

کتاب

لغت فارس

تألیف

ابن منصور علی بن احمد اسدی ~~نظوسی~~

با ملحقاتی چند

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه

با سرمایۀ س . عبدالرحیم خلخالی

طهران چاپخانه مجلس ۱۳۱۹ شمسی

دیباچه

شکر خدا بر آنکه این بنده ناتوان را آن اندازه توانائی داد که بتوانم از خرمن ادب و دانشمندان خوشه چینی نمایم. و از آقایان اهل علم و معرفت نیز سپاسگزارم که بنده هیچ مدان را با نظر لطف و کرم برای خدمت و خوشه چینی پذیرفته و بارم دادند. از سالیان دراز یعنی از همان اوقاتی که کالای علم و ادب بی‌خرنبار و آفتاب علمی و ادبی ببشینیان در میان توده گرد و خاک پنهان و مانند اوراق باطله درد کا کین عطارها و در مسجدهای خرابه پراکنده و ریخته میشد این بنده را با این گونه آثار عشق و علاقه‌ای پیداشد گذشته از اینکه بقدر توانائی و استطاعت خود از این آثار بدست آوردم در این خیال نیز بر آمدم که هر اندازه بتوانم این آثار را از دستبرد حوادث بوسله طبع و انتشار رهایی دهم باین نیت جمعی از آقایان دانشمندان محترم که با این بنده لطف مخصوصی داشتند از هر گونه تشویق و مساعدت معنوی دریغ نداشتند خصوص یکگانه فاضل دانشمند استاد بزرگوار آقای عباس اقبال دامت برکاته برای انجام این خیال از هر گونه همراهی و مساعدت کوتاهی نفرمودند. (نسخه‌هایی که با سرمایه شخصی چاپ و انتشار داده‌ام گواه این گفتار است). در این اوقات نیز با توجه و مساعدت شخص معظم له بطبع و نشر نسخه بسیار نفیس (لغات فرس) منسوب باسدی طوسی نائل و موفق شدم. کامیابی این بنده باین توفیق بزرگ مرهون توجهات بی‌مانند یگانه دوست ارجمند آقای اقبال است که تخصص و تبصر شخصی ایشان توانست که با زحمات زیاد این نسخه را زندگی جاوید بخشیده و بنده را با طبع و انتشار آن سرفراز فرمود از خداوند خواهانم که این وجود محترم و مغتنم را از هر گونه گزند محفوظ و پایدار بدارد در پایش از دانشمند محترم آقای حاج محمد آقای نمجوانی نیز تشکر دارم که نسخه نفیس ایشان مورد استفاده واقع گردید. امرداد ماه ۱۳۱۹ عبد الرحیم خلخالی

مقدمه

طبع حاضر از کتاب لغت فرس اسدی طوسی که پس از مدتها مطالعه و مقابله از طرف نگارنده این سطور و بتشویق معنوی و مساعدت مادّی مخدوم گرامی و دوست عزیز ارجمند حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی اینک در دسترس طالبان دانش و فرهنگ نهاده مبتود شامل دو قسمت مجزّا از یکدیگر است: يك قسمت لغاتی است که در یکی از نسخ یعنی نسخه‌ای که ما آنرا اساس طبع قرار داده‌ایم وجود دارد و ما آنها را بعللی که بعد خواهیم گفت اصلی گرفته‌ایم، دیگر لغاتی است که آنها را بعنوان «ملحقات» در ذیل هر باب آورده‌ایم. این لغات دسته دوم در نسخه اساس نیست بلکه سایر نسخ بر آنها مستمند و در باب الحاقی بودن عده‌ای از آنها شبهه‌ای نیست چه بعضی از نسخی که ما برای تهیه این طبع در دست داشتیم مسلماً تألیف اسدی نیست بلکه آنها را دیگران از روی فرهنگ اسدی با افزودن و کاستن لغات و شواهد و وارد کردن تغییراتی در عبارات اسدی ساخته‌اند و معلوم است که در این صورت اعتمادی بلغات و شواهد چنین نسخه‌هائی نمی‌ماند بخصوص که بعضی از آن لغات صریحاً عربی یا ترکی باغیر فصیح است و پاره‌ای از شواهد از گویندگانی است که مدتها پس از عصر اسدی میزیسته‌اند. چون ما نخواستیم که این گونه لغات و شواهد که بهر حال قدیمی و بهمین جهت گرانها و موید استفاده است از میان برود و این طبع از آنها خالی باشد آنها را هم با وجود علم باصلی نبودن آنها در ذیل عنوان ملحقات آوردیم.

اینست که از خوانندگان محترمی که بعدها با این طبع سروکار پیدا خواهند کرد جداً خواهش میشود که ملتفت این نکته باشند و در نقل و روایت مابین شواهد و لغات اصلی با شواهد و لغات ملحقه که متعلق بودن آنها بنسخه تألیف اسدی مضمون یا مورد تردید است فرق بگذارند و همه را در يك ردیف نیاورند. چنانکه از نسخه بدلهائی که در پائین صفحات بدست داده ایم محقق میشود در تعریف لغات و ایراد شواهد کمتر اتفاق می افتد که میان دو نسخه از چهار نسخه ای که ما در اختیار داشتیم توافق وجود داشته باشد. این امر نیز یکی از بزرگترین مشکلات ما در کار تصحیح و تهیّه این طبع بود و چون باز نمیخواستیم که هیچگونه فائده و نکته ای فوت شود جمیع اختلافات را ولو آنها که در غلط بودن آنها شکی نبود، همه را در ذیل صفحات یادداشت کردیم و در متن نیز که عین یکی از نسخ است بهیچوجه تصرف و اجتهاد شخصی را روا نداشتیم و اگر هم در مواردی کلمه ای را تصحیح کرده ایم صورت اصلی را در پائین صفحه یادآور شده و متعرض اینک که متن تصحیح قیاسی است گردیده ایم تا راه اجتهاد برای دیگران نیز باز شد و اگر خطائی از مصحح این طبع سرزده گناه آن بگردن مؤلف اصلی نیفتد.

در نتیجه مدّتی اشتغال بمطالعه و تصحیح کتاب لغت فرس اسدی چنین برنگارنده واضح شد که اسدی در حدود اواسط نیمه مایه پنجم هجری کتابی باین عنوان جمع آورده بوده بسیار مختصر با شواهدی معدود و شامل عدّه قلیلی از لغات فارسی مصطلح شعرای دری زبان بلخ و ماوراءالنّهر و خراسان و غیره مأنوس برای مردم اّران و آذربایجان. همینکه این کتاب کوچک بدست دیگران افتاده هر کس بقدر فهم و سلیقه خود در آن دست برده، یکی

تنها بهمان ضبط لغات اکتفا کرده و شواهدی دیگر از شعرای جدید العهدتر آورده یا شواهدی بر شواهد اصلی افزوده، دیگری تعریفهای لغات را مختصر کرده یا بزبان زمان خود برگردانده است و بعضی هم مقدمه اصلی کتاب را برداشته و بایاره‌ای تصرفات دیگر کتابی در لغت فرس ساخته و مردم بعلمت شباهت آن بفرهنگ اسدی آنرا عین همان تألیف این شاعر استاد پنداشته‌اند. اختلافات فاحش نسخ فرهنگ را از جهت یکی نبودن عبارات متور و کم و زیادی شواهد و وجود نام شعرائی مؤخر بر عصر اسدی همه را بعقبه نگارنده باید بر همین امر حمل کرد.

تا وقتیکه نسخه‌ای خطی از فرهنگ اسدی که قدمت زمان آن محرز باشد بدست نیاید باید بحق در صحت انتساب جمیع نسخ معروف این کتاب باسدی تردید نمود. ابن است که ما نیز در باب طبع حاضر که بر همین گونه نسخ مبتنی است هنوز نمیتوانیم با اطمینان کامل بگوئیم که نسخه اصلی اسدی را احیا کرده‌ایم چه اگر این حال حاصل بود دیگر بخود ابن همه زحمت در ایراد اختلافات نسخ و آوردن ملحقات نمیدادیم و بطبع عین همان بك نسخه که حرفی در آن نمیرفت قناعت می‌ورزیدیم.

چون تألیف اسدی کتاب لغت است هر جا در طی عبارات متن لغتی چه فارسی چه عربی محتاج بتوضیح بوده است آنرا در حاشیه از روی فرهنگهای دیگر معنی کرده‌ایم و در فهرست لغات ملحق با آخر کتاب بدون تشخیص، کتبه لغاتی را که در ابن طبع آمده است اعم از اصلی یا ملحقات یا مترادفات یا لغات استطرادی چه در متن چه در حاشیه همه را بترتیب الفبائی آورده‌ایم تا آن نیز بحل يك عده از لغات محل احتیاج موجود در این طبع بترتیبی آسان و عملی كمك کند. از مراجعه بصفحات که در مقابل هر کلمه قید

شده بخوبی میتوان معنی یا مترادف یا طبقه آن را یافت . اینک می پردازیم
 بذکر احوال و ممیزات نسخه هائی که در طبع این کتاب آنها استعانت جسته ایم.

نسخ خطی و چاپی لغت اسدی

در طبع نسخه حاضر از نسخ خطی و چاپی لغت فرس چهار نسخه
 در دست نگارنده بود که از تمام آنها در این چاپ استفاده شده و با اینکه
 در صحت انتساب بعضی از آن نسخ باسدى بشرحیکه ذیلاً بیاید شك کلى
 بود باز بعلى قدم عهد تألیف یا مبتنی بودن آنها بر نسخه اصلی لغت فرس
 اسدى از ضبط هیچیک از فواید و شواهد و زواید آنها صرف نظر بعمل
 نیامده و اشعار و لغات صحیح و غلط و مطالب اصلی و زواید همه را در حواشی
 نقل کرده ایم . ممیزات این چهار نسخه بتفصیل ذیل است :

۱ -- نسخه اساس یا ع

نسخه ع که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم و هیچیک از لغات
 مندرج در باب ملحقات در آن نیست ملکى خود نگارنده است و آن اگر
 چه بشرحی که در آخرین چاپ نقل شده بسیار جدید و مورخ سال ۱۳۰۳
 هجرى قمرى است اما اساس آن چنانکه در خاتمه آن مذکور است نسخه ای
 بوده که در ۷۲۱ یعنی در عهد سلطان ابوسعبد بهادر خان در « آب رودان
 سر » از فواحى سهند آذربایجان تحریر شده و کاتب آن محمد بن مسعود بن
 مظفر از فساد نسخه ای که در دست داشته و از روی آن مینوشته شکایت
 میکند و بخود امید میدهد که بعد ها بتصحیح آن توفیق یابد .

این نسخه همانطور که محمد بن مسعود بن مظفر میگوید بسیار خراب و
 مغلو طست اما نسخه ای که او در دست داشته هر چه بوده البته از نسخه ع مایقیناً

کمر غلط و افتادگی و تحریف داشته چه بر اغلاطی که محمد بن مسعود از آنها شکایت میکرده غلطهای دیگری هم بدست او و کاتب نسخه موجود ما افزوده شده و شاید هم هر دو بسیاری از موارد را که مغلوطمیننداشته بذوق و سلیقه خود تصحیح و با مطالب را کم و زیاد کرده اند.

بهر حال در ع سه نکته قابل جلب دقت است :

اول آنکه کتّاب در ذیل اکثر لغات شواهد را انداخته و باینکه بنای کتاب اسدی بقول خود او بر آوردن گواهی بوده است برای هر لغتی از قول شاعری فاضل ، يك بيت يادو بيت ، نقل آنها را لازم نشموده و یکسره آنها را حذف نموده اند و مآتا حدی که ممکن بوده است این شواهد را از نسخ دیگر برداشته و در ذیل لغات در میان دو قلاب گذاشته ایم اما در عوض در آن مواردی که در ع شاهد یا شواهدی از گویندگان قدیم مذکور است بر خلاف بعضی دیگر از نسخ هیچگاه زمان آن گویندگان از عهد اسدی مؤلف کتاب نمیگذرد مثلاً هیچوقت از قول امثال سنائی و ناصر خسرو و امیر معزی و ابوطاهر خاتونی و عمق و نظایر ایشان شواهدی در متن ع مذکور نیست و ما نیز در افزودن شواهدی که از نسخ دیگر گرفته و در میان دو قلاب جا داده ایم مراعی این نکته بوده ایم مگر در ملحقات یعنی در لغاتی که در سایر نسخ هست و در ع ذکر هیچکدام از آنها نیامده .

دوم آنکه بعضی لغات ترکی است که در ع در ذیل تعریف لغات فارسی دیده میشود و چون غالب آنها در سایر نسخ نیست باقرب احتمالات آنها را کتّاب و شاید هم محمد بن مسعود که در آذربایجان میزیسته از خود بر متن لغت فرس اسدی افزوده است (رجوع شود مثلاً بذیل لغات بازپیچ در صفحه ۵۷ و پود در صفحه ۱۰۹ و آیین در صفحه ۳۷۲).

سوم آنکه یکی از کتاب نسخه ع ظاهراً در موقع استنساخ دو یا چند نسخه از فرهنگ منسوب باسدی طوسی داشته و گاهی در ذیل يك لغت آنرا دو یا سه بار عباراتی که باهم اندکی تفاوت دارند تعریف میکند و تعریف ثانی یا ثالث را پس از ذکر « نسخه دیگر » میآورد که شاهد نقل آن از نسخه دیگری است .

این نکات میفهماند که نسخه ع با آنکه بشرح دلایل مذکور در ذیل از جمیع نسخ دیگر بتألیف اسدی نزدیکتر است باز عین همان نسخه مؤلف نیست و نسخ بی انصاف با دست جفا و خاطر مسامحه کار خود هر قدر توانسته و خواسته اند در آن تصرف و تغییر روا داشته و رعایت جانب امانت در روایت را بکلی مهمل گذاشته اند .

نسخه ع مقدمه ای دارد که هیچیک از نسخ دیگر نیست و در آن که بهترین شاهد اصلی بودن یا لااقل نزدیک بودن نسخه ع بنسخه اصلی مؤلف است اسدی چنین میگوید :

« دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغتها بیشتر معروف بودند » .

از این عبارت دو نکته مهم استنباط میشود یکی آنکه تمام یا بعضی از شعرائی که اسدی در محل سکونت خود میشناخته با وجود فاضل بودن لغات فارسی کم میدانسته اند ، دیگر آنکه قطران شاعر مشهور در جمع لغات فارسی کتاب فرهنگ ماندنی ساخته بوده است .

دربادی نظراین مطلب که شعرائی باشند فاضل ولی نا آشنا بلغات فارسی متناقض بنظر میرسد چه مسلم است که غرض اسدی از این شعرا شعرای ایرانی زبانند نه مثلاً ترکی یا عربی لسان چه در آن صورت ترتیب لغت نامه فرس برای ایشان خارج از موضوع احتیاج آنان بوده است .

قریب یقین است که غرض اسدی از لغات پارسی لغات زبان دری یعنی زبان فارسی ماوراءالنهر و خراسان است که در عهد اسدی بمنتهای بسط و فصاحت رسیده و بر اثر ظهور نویسندگان و گویندگان بزرگ از قبیل بلعمی و دقیقی و شهید و ابو شکور و کسائی و فردوسی و غیرهم زبان ادبی خاص ایرانیان صاحب دولت و امرا و پادشاهان با اسم و رسم شده و در جنب آن زبانهای دیگر ایران مخصوصاً ایران شمالی و غربی یعنی لهجه های پهلوی چون ادبیاتی مدون و نویسندگان و شعرائی ذیقدر نداشته اهمیت و شهرتی نیافته بوده است .

شعرائی که اسدی بایشان اشاره میکند ظاهراً شعرای آذری زبان ناحیه آذربایجان و اران بوده اند که اسدی در میان ایشان میزیسته است و ایشان بعزت دوری از خراسان و ماوراءالنهر و تکلم بزبانی غیر از فارسی دری بمصطاحات شعرای این زبان کمتر آشنائی داشته اند چه تا حدی که ما اطلاع داریم اولین شاعر بزرگی که در قسمت شمال غربی ایران یعنی آذربایجان و اران بظهور رسیده همین اسدی مؤلف لغت فرس و گرشاسب نامه است و کمی بعد از او یا مقارن همان ایام قطران نیز در این خطه بسخن سرائی شهرت یافته حتی قطران هم بشهادت ناصر خسرو درسفر نامه خود (درسال ۴۳۸ که او را در تبریز دیده) در ابتدا با اینکه شعری نیک میگفته است زبان پارسی نیکو نمیدانسته است^۱ و ظاهراً معنی این بیان ناصر خسرو اینست که قطران از راه تعلیم و تمرین در گفته شعر بفارسی دری مهارت یافته بوده لیکن نمیتوانسته است درست باین زبان تکلم کند و اینکه اسدی میگوید که قطران در لغت فارسی کتابی کرده

بوده است شاید بیشتر آنرا برای رفع احتیاجات شخصی و بعنوان تذکره‌ای جهت خود ترتیب داده بوده .

اما از کتاب لغت قطران که اسدی در مقدمه فرهنگ خود بآن اشاره میکند در هیچ جا ذکر و اثری پیدا نیست جز در کشف الظنون که در آنجا حاجی خلیفه در ذیل « تفاسیر » اشاره بلغتی از تألیف قطران شاعر مشهور مینماید و جز انتساب چنین کتابی باین شاعر مطلبی دیگر در آن باب بدست نمیدهد و لابد همین کتاب بوده است که اسدی از آن گفتگو میکند .

در تأیید این نکته که شعرای همزمان اسدی در آن و آذربایجان بکتاب لغتی برای توضیح الفاظ دری احتیاج داشته‌اند اسدی خود در همین مقدمه میگوید که این کتاب را بخواش یکی از همین شعرا یعنی « حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر » تألیف کرده است . از این اردشیر بن دیلمسپار نجمی شاعر در هیچ نوشته نامی و ذکر و بدست نیامد فقط در حاشیه نسخه ن در ذیل لغت « جبغت »^۱ از شاعری بنام نجمی شعری هست اما بهیچوجه از آن نمیتوان دانست که غرض از این نجمی همان اردشیر بن دیلمسپار است یا دیگری بخصوص که ذکر آن نجمی در نسخه اصلی اسدی نیامده و زمان او نیز معلوم نیست .

در اینجا بد نیست که بیک نکته اشاره کنیم ، اگرچه آن مستقیما بموضوع بحث ما ارتباطی ندارد ، و آن اینکه کلمه دیلمسپار که اسم پدر اردشیر نجمی شاعر است از اعلام دبلمی است مرکب از دیلم نام ولایت معروف و اسپار که همان اسفاریا اسوار یا سوار فارسی باشد و معنی آن سوار یا فارس دیلم و ترکیب آن از نوع شهسوار (یعنی بهترین سوار)

— یا —

است . در ذیل کتاب تجارب الامم تألیف ابوشجاع وزیر در ذیل حوادث سال ۳۷۲ از يك نفر ابراهیم دیلمه سفار ذکر می آید^۱.

این شخص که مدّتی قبل از عصر اسدی بوده شاید هیچ مناسبتی با این اردشیر بن دیلمسپار ما نحن فیه نداشته جز اینکه لقب یا نام پدر او دیلمسفار معرّب دیلمسپار بوده است و ما فقط برای آنکه اندك توضیحی در باب این کلمه قدیمی داده باشیم بنقل آن پرداختیم .

۲ -- نسخه ن

اصل این نسخه نفیس خوشخط که بتاریخ ۷۶۶ بدست سبط حسام الدّین حافظ الملّقب بنظام تعریفانوشته شده متعلّق است بدوست فاضل نگارنده آقای حاج محمد آقا نخجوانی که آنرا بمنظور تهیّه همین طبع حاضر چند سال قبل از راه لطف مدّتی بامانت داده بودند و چون نگارنده در آن ایام باتمام این کار توفیق نیافت وبسفر فرنگستان رفت نسخه بمالك محترم آن مسترد گردید سپس آقای خلخالی بدست کاتب خوش قریحه آقای عبرت مصاحبی نائینی از روی آن جهت خود نسخه ای نو بساندند وما در این طبع چون متأسفانه دیگر باصل نسخه ن دسترسی نداشتیم بهمان نسخه خط دست آقای عبرت اکتفا کردیم .

در پشت این نسخه نام آن چنین نوشته شده: مشکلات پاریسی دري و در وسط همین صفحه ترجمی است مشتمل بر این عبارات: «برسم مطالعة الامیر الکبیر الملك الیاضل البازل سمح الیدین باسط الکفین مربی الیلماء والفقرء فخر الدنیا والدین چلبی عیسی بك بن محمد بن ایدین ایدالاله دولته و خلد ملکه» و در دورا دور این ترجم قطع ذیل آمده :

ای چراغ آفتاب از شمع رویت منزوی در نسیم لطف تو پیدا خواص عیسوی
تا ببوسد آستان منحنی شد آسمان ور نه روز آفرینش دانت قدی مستوی
که در آن شاعر بنام ممدوح و مخدوم خود که عیسی است اشاره
میکند و در پائین همین صفحه نیز بیت ذیل مذکور است :

نام تست آنک بقا یابد بی آب حیات

صیت تست آنک جهان گردد بی خیل و حشم

و جمیع امارات حاکیست که این نسخه عین همان نسخه ای بوده است
که کاتب یا جامع در سال ۷۶۶ برسم مطالعه تقدیم امیر فخرالدین چلبی
عیسی بن محمد بن آیدین کرده است .

اما این امیر فخرالدین عیسی بن محمد بن آیدین یکی از امرای جزء
آناتولی است که ما بین ۷۴۸ و ۷۹۲ در قسمت لیدیا از آن ولایت امارت
میکرده و در این تاریخ اخیر مغلوب سلطان با یزیدخان اول سلطان عثمانی
شده و قاهر و حکومتی او بممالک آل عثمان منضم گردیده است . این
سلسله بتوسط آیدین جد فخرالدین عثمان در حدود سال ۷۰۰ پس از
انقراض سلاجقه روم در ابدیا تأسیس یافته بود ^۱ .

مقدمه نسخه ن که آنرا در ذیل صفحه اول از همین طبع نقل کرده ایم
چنانکه ملاحظه میشود بکلی غیر از مقدمه نسخه ع است و شبهه ای نیست
که آنرا کاتب یا جامع ن از خود ساخته چه در آن صریحا میگوید که :
« این کتاب پارسی [کذا] که بروزگار ابو منصور علی بن احمد الاسدی
رحمة الله علیه از دیوانهای شعرای ما تقدّم جمع کرد ... الخ » و این

۱ - رجوع کنید بکتاب اخبار الدول قرمانی در حاشیه ابن الابر ج ۳ ص ۱۹۲ و کتاب
طبقات سلاطین اسلام تألیف استالیه این دول ص ۱۸۴ از متن انگلیسی و جدول مقابل
آن صفحه .

عبارت شگّی بجا نمیگذارد که یا فراهم آورندهٔ ن مقدمهٔ اصلی را حذف کرده و بجای آن این مقدمهٔ مختصر را گذاشته و یا آنکه اصلاً نسخهٔ او مقدمه نداشته است.

باینکه نام این نسخه بشرحیکه گذشت در پشت صفحهٔ اول آن مشکلات پارسی دری قید شده و تعریفهای لغات نیز غالباً با معادل آنها در ع متفاوتست بازقربب یقین است که اساس نسخهٔ ن یکی از نسخه های فرهنگ اسدی است که یا از ع که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم جامعتر بوده و یا آنکه جامع ن یا جامع نسخهٔ اساس او در تعریفها بسلیقهٔ خود تصرفاتی نموده بوده اند. بهر حال ما از نسخهٔ ن در تهیهٔ این طبع استفادهٔ بسیار کرده ایم بخصوص در تصحیح و نقل شواهد که ع در غالب موارد از آنها خالیست. در ن هم مانند ع تا آنجا که نگارنده تفحص کرده است ذکر هیچ شاعری که عصر او بعد از زمان اسدی باشد نیست و این خود نیز بر اعتبار آن می افزاید. باین حال ن جامع جمیع لغات مذکور در ع نیست ولی در عوض لغاتی را شامل است که در ع وجود ندارد.



در حاشیهٔ ن بخطی ظاهراً جدیدتر بدون هیچ مقدمه و خاتمه ای در مقابل هر باب بهمان نظم و ترتیب يك عده لغات مذکور است با ذکر شواهدی که جزء اقل آنها همان لغات مذکور در متن ن است با عباراتی غیر از عبارات متن و جزء اکثر لغاتی است که در ن ذکر نشده.

این نسخه از يك جهت بسیار عجیب است چه در آن ابوابی وجود دارد که در هیچيك از نسخ دیگر نیست مثل باب الثاء و باب الحاء و باب الصاد و باب الضاد و باب الطاء و باب العين و باب القاف و باب لا و در هر يك از این ابواب لغاتی آمده که صریحاً عربی یا ترکی است یا لغات متعلق

یکی از لهجه‌های غیر فصیح ولایتی مانند سغدی و خوارزمی و خراسانی و ماوراءالنهری. ما عیناً این ابواب را در عنوان ملحقات آورده ایم باین قصد که شاید برای کسی که بخواهد در باب لهجه‌های قدیم ایران تحقیق کند مفید افتد.

درغیراز این ابواب حاشیه‌ن عدّه کثیری لغات دارد که حتّی در هیچ يك از فرهنگهای فارسی نیز نمیتوان آنها را یافت، یا شکل اصلی آنها در این نسخه عوض شده و یا فرهنگ نویسان که غالباً کتاب یکدیگر را استنساخ میکرده و تتبّع و تصّرف شخصی ایشان بسار کم است بآنها بر نخورده و از ضبط آنها غافل مانده اند.

در نقل شواهد حاشیه‌ن مشتمل بر ذکر بسیاری از گویندگانی است که مسلماً بعد از اسدی میز بسته اند مانند عمیق و ناصر خسرو و نجیبی فرغانی و لامعی و سنائی و غیر هم حتّی در يك مورد از سلمان نامشاعری نیز شاهی میآورد (ص ۵۲) که معلوم نشد که غرض از او همان سلمان ساوجی است یا دیگری. اما این شواهد هر چه و از هر که باشد بسیار گرانبهاست و بمدد آنها بنام يك عدّه از شعرای گمنام قدیم زبان فارسی و تا اندازه‌ای نیز بسبک گفتار آنها میتوان پی برد و اهمّ آنها ابیات آبدار بالتّسبه زیادی است که جامع این نسخه از مثنوی معروف و احو و عذرای عنصری آورده و باینوسیله قسمتی از آن منظومه گرانبهای قدیمی را که بدبختانه دستخوش تلف شده حفظ نموده است. چنانکه گفتیم این نسخه نه مقدمه دارد نه خاتمه نه تاریخ کتابت تا بتوان مؤلّف یا عصر تألیف یا تحریر آنرا مشخص ساخت؛ ظاهراً یکی از مالکین آنرا از خود بر حاشیه این نسخه افزوده یا نسخه‌ای از کتاب لغتی را در این محلّ گنجانده است.

۳ - نسخه س

نسخه س متعلق است بدوست فاضل کریم و رفیق صمیم نگارنده آقای سعید نفیسی که آنرا بخط خود نوشته و باسعه صدر تمام چند سالست که باختیار من گذاشته اند .

اصل این نسخه مطابق شرحی که ایشان در ابتدای نسخه خود یاد داشت کرده اند اکنون در تصرف آقای حاج عبدالحمید ملک الکلامی اردلانی از هنرمندان با فضل عصر ماست که آنرا از پدر بزرگوار خود مرحوم حاج عبدالمجید ملک الکلام متخلص بمجدی از شرای قادر اخیر (متوفی بسال ۱۳۰۵ شمسی) بارث برده اند .

در آخر این نسخه بنقل آقای نفیسی چنین مرقوم است : « قد وقع الفراغ عن تسويد هذه النسخة اللطيفة المرغوبة بيد عبد الضعيف محمد البدخشي في اواخر شهر مبارك الثوال [كذا] من سنة سبع و سبعين و ثمانماية » .
مقدمه این نسخه چنانکه در ذیل صفحه ۲ نقل کرده ایم از دوسه سطر تجاوز نمیکند و در هیچ جای آن ذکری نیست که آن کتاب لغت فرس اسدی باشد اما نظر بمتابعت بالنسبه کامل آن باع و ترتیب ضبط لغات و غیره با وجود اختلاف عبارات آن باع شکی نمیماند که آن نیز یکی از نسخ فرهنگ اسدی است اما با چه تفاوتها نسبت بنسخه تألیفی مؤلف خداداناست و چون آن نسخه در دست مانیست ناچار پس رانیز باید هانندن یکی از جمله نسخی بدانیم مبنی بر نسخه اصلی مؤلف باتصرفانی که از جانب کتاب و اهل سواد بی پروا بعد از عصر مؤلف در آن وارد شده است .

با اینکه ن از جهت تفصیل در بعضی موارد و کسر در مواردی دیگر
و اختلاف عبارت عین نسخه ع نیست باز از لحاظ ترتیب و انشاء از سایر نسخ
بیشتر بآن نزدیک است .

در س هم مانند ع نام هیچ شاعر مؤخر بر اسدی نیامده است .

۴ - نسخه چ یعنی چاپی

نسخه چ همان نسخه ایست که آنرا پاول هورن^۱ از مستشرقین
آلمانی از روی يك نسخه متعلق بکتابخانه واتیکان بسال ۱۸۹۷ مسیحی
در آلمان بطبع رسانده است .

اصل این نسخه چنانکه در آخر طبع خود نقل کرده ایم بتاریخ پنجشنبه
نهم محرم ۷۳۳ تحریر شده است و مقدمه ای دارد (رجوع کنید بذیل صفحه
۲ از طبع حاضر) که در آنجا نام کتاب را « لغت فرس لسان اهل بلخ
و ماوراالنهر و خراسان و غیرهم » میخواند و ابدأ شامل اشاره ای بآن
که این کتاب تألیف اسدی باشد نیست .

نسخه چاپ پاول هورن با آنکه بعلمت قدمت زمان تألیف و تحریر
گرافیه است و در تصحیح و تهیّه چاپ حاضر کمک فراوان بما نموده است
هم بسیار مغلو طست و هم ترتیب آن مغشوش و در بعضی ابواب ناقص .
اغلاط آن لابد يك مقدار از ناسخ نسخه اصل بوده و مقداری نیز از عدم
دقت ناشر و منحصر بودن نسخه اساس طبع ناشی شده است . اما اغتشاش
ترتیب کتاب را درست نمیتوان بر چه حمل کرد مثلاً در صفحه ۶۰ بعضی
لغات مختوم بباء مثل زفت و کلفت و آیفت را در ذیل باب الفاء آورده و در
صفحه ۸۶ لغات خلم و سلم را در ذیل باب اللام و در صفحات ۴۵-۴۸ عدّه کثیری
از لغات مختوم بباء اصلی مانند مست و چست و گمست و پست را در ذیل

باب السّین همچنین جمیع لغات محتوم بهاء یا باء که آنرا علامت نسبت فرض کرده مانند یخچه و بادریسه و سپاسه یا آبی و غفچی و نظایر آنها همه را در ذیل باب آن حرفی وارد کرده که قبل از هاء یا باء قرار دارند مثلاً بادریسه و سپاسه را در ذیل باب السّین و آبی را در ذیل باب الباء و غفچی را در ذیل باب الجیم، و این ترتیب خلاف طرحی است که اسدی در مقدمه کتاب برای نوشتن لغت نامه خویش پیشنهاد می‌کند یعنی رعایت نظم آهنگ آخر کلمات و ملاحظه ترتیب قوافی. بعضی ابواب آن نیز بسیار ناقص است مثلاً باب الراء آن فقط مشتمل بر ه لغت است در صورتیکه در نسخ دیگر بتفاوت لغات این باب از یک صد و کسری است تا حدود دویست.

علاوه بر تفاوت‌های فاحش مذکور که این نسخه با نسخ دیگر دارد اماراتی دیگر در آن موجود است که صحت نسبت آنرا با سدی بکلی مورد تردید قرار می‌دهد بشرح ذیل:

اولاً اشتمال آن بر نام شعرائی که مدتها بعد از اسدی زندگانی می‌کردند مانند موفق الدّین ابوطاهر حسین بن علی معین الملک خاتونی از منشیان عهد سلطان محمد سلجوقی و برادرش سنجر، و امیر الشعراء معزی و حتّی جامی (۱) و کیا حسینی قزوینی.

ثانیاً در صفحه ۵۰ در ذیل لغت « بش » و در صفحه ۷۲ در ذیل لغت « آزندای » دوبار از اسدی شاهد می‌آورد و در مورد دوم چنین مینویسد: « اسدی مصنّف گوید در گرشاسب نامه » و از همین جاست که بعضی از مستشرقین که در صحت انتساب نسخه پاول هورن با سدی شکی نداشته‌اند چنین استنباط کرده‌اند که فرهنگ اسدی بعد از تاریخ تألیف گرشاسب نامه یعنی بعد از ۴۵۸ عمورت نگارش یافته است.

بعقیده نگارنده همین وجود اشعاری از اسدی در این نسخه خود دلیل نبودن آن از این شاعر است چه بسیار بعید است که این قبیل مؤلفین برای اثبات ادعا یعنی رساندن صحت معنی لغتی قول خود را بشهادت بیاورند آن هم فقط در دو مورد و اگر اسدی میخواست که شیوه ناخوشی را که شمس فخری در معیار جمالی پیش گرفته پیروی کند علت نداشت که بهمین دو مورد قناعت نماید .

ثالثاً در فرهنگ سروری در ذیل لغت مایند چنین آمده : « مایند در نسخه حکیم اسدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی نکند و بگوید گویند مایند » و این عین همان عربی است که در ع و س آمده (نه این لغت را ندارد) در صورتیکه در نسخه چاپی تعریف این لغت چنین است : « مایند باز ماندگی باشد از چیزی با کاری »^۱ این قرینه و قراین دیگر که برای احتراز از تطویل از آنها میگذریم نیز مؤید اصلی نبودن نسخه چاپی است . اما در اینک اساس کار مؤلف نسخه چاپی همان فرهنگ اسدی بوده گویا جای شبهه نباشد و آنکه در ذیل لغت آذفنداق میگوید : « اسدی مصدق در گرشاسب نام ، گردن » انداز صریح است بهمین نکته . ظاهراً مؤلف این نسخه فرهنگ اسدی را گرفته و با تغییر عبارات منثور و تصرف در شواهد و ترتیب لغات از آن نسخه دیگری ساخته است . از فرهنگ اسدی نسخه خطی دیگری در کتابخانه دیوان هند در لندن هست و دکترا نه ناشر فهرست نسخ خطی فارسی آنجا غالب اختلافات آنرا با چاپ پاول هورن در این فهرست یاد آورده . اما بدبختانه ما در حین طبع نه بنسخه دیوان هند دسترسی داشتیم نه بفهرست مخطوطات فارسی آنجا .

کیفیت طبع کتاب

تشن سال قبل نگارنده بتشویق حضرت مخدومی آقای خلخالی بکار طبع جدیدی از فرهنگ اسدی درمطبعه روشنائی شروع کردم اما بعللی که ذکر آنها در اینجا بیفایده است این کار نیمه تمام ماند و اوراق طبع شده باطل گردید، بار دیگر کمی بعد همین عمل در مطبعه مهر اقدام شد و آن نیز بعلة مسافرت چهارساله نگارنده بجائی نرسید تا بارسوم درسال گذشته باز بدستکاری مادی و معنوی آقای خلخالی طبع فرهنگ اسدی در چاپخانه مجلس شروع گردید و خدا را شکر که این دفعه دبگرنیت دیر بنه ما جامه عمل پوشید و طبع جدیدی از این فرهنگ نفیس که از بسیاری جهات در تاریخ ادبیات ایران مقامی جلیل دارد باختیار اهل ادب گذاشته شد. نظر نگارنده این بود که بتفصیل در بیان خصایص لغوی این فرهنگ و تعیین هویت جمعی از شعرای بالنسبه گمنام مذکور در آن و ترجمه احوال اسدی داخل شود اما بعلة کمی فرصت و بزرگ شدن حجم این طبع علی العجاله این مباحث موقوف میماند تا اگر بعدها توفیقی جهت طبعی دیگر بدست آمد با رفع عیوب این چاپ نکات مذکور نیز بر آن افزوده شود.

در پایان این مقدمه لازم میدانم که از صمیم قلب مراتب سپاسگزاری خود را بسرور معظم و دوست عزیز القدر حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی مدظله که انجام این امر خیر و بسی خدمات ذقیمت دیگر مرهون همت بلند و دست و دل باز ایشانست تقدیم نمایم و از خدا بقای سلامت و دوام عمر معظم له را که همه وقت وقف خدمت بدوستان و نشر آثار ادب زبان فارسی است خواستار باشم و کیست که از زمره اهل تمیز و انصاف باشد و قدر

فضل تقدّم ایشان را در نشر بسیاری از مهمّات کتب ادبی زبان ما مانند حدایق السّحر و سیاست نامه و نصیحه الملوك و ادب الوجیز مخصوصاً بهترین و صحیح ترین طبعهای دیوان خواجه حافظ بداند و از ایشان صمیمانه تشکر نکند.

لطف و مساعدتهای گرانبهای صدیق فاضل ارجمند آقای سعید نفیسی که در امانت دادن نسخه خود و سایر مخطوطات نفیس نگارنده را ممنون ساخته‌اند نیز پیوسته منظور نظر قدرشناسی و امتنان من خواهد بود و سپاسگزاری از آن را همواره فرض ذمّه خود خواهم شناخت.

همچنین از آقای میراحمد طباطبائی از دانشجویان مستعدّ و با ذوق دانش سرای عالی تشکر میکنم که در تصحیح اوراق و تهیّه فهرس کمک کار نگارنده بوده و در این راه تحمل رنج فراوان نموده‌اند.

از آقای محمد مطیّر متصدّی قسمت حروفچینی چاپخانه مجلس نیز بی نهایت ممنونم که در حسن ترتیب صفحات کتاب و فهرس آن و دقت در زیبائی طبع کمال هنرمندی و لطف را بخرج داده و نمونه آبرومندی از کار خود و کار کنان دیگر چاپخانه بمعرض استفاده عموم گذاشته‌اند.

عبّاس اقبال

تجربش تیرماه ۱۳۱۹

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب لغت فرس

از تألیف

ملك الشعراء والفضلاء ابو منصور علی بن

احمد الاسدی الطوسی طاب منامه^۲

بدان که فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتن است و سخن را تمامی معنی است و ازدو گونه آمده است یکی گونه نظم است و دیگر نثر و اندر کتاب منطق آنچه در باب سخن گفتنی باشد همه گفته اند و غرض ما اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند و **قطران شاعر** کتابی کرد و آن لغت ها بیشتر معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل او **حد اردشیر بن دیلمه سپار انجمی** **الشاعر** **ادام الله عزّه** ارمن که **ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی**

۱ - در اصل : ابو منصور بن . . . ۲ - مقدمه های سجع های دیگر چنین است :

مقدمه ن :

بسم الله الرحمن الرحيم و به العون

سیاس و ستایش خدای دانا و توانا را که جهان آفرید و جابوران را بدید گرداند و صورهای مخلف ، و درود او بر پیغامبر **ما محمد مصطفی صلوات الرحمن** علیه و بر آل و اصحاب و عشرت او .

اما پس از آن بدان که این کتاب ماری که **ابو منصور علی بن احمد الاسدی رحمه الله علیه** از دبوانهء سراء ما مقدم جمع کرد ناشنوندگان و خوانندگان را افادت بآسان و هر لغتی را که از این معنی بشنوند برایشان روشن گردد و بتربیب حروف نهاد نا طالبان را آسان بآسان ان شاء الله تعالی .

هستم لغت نامه ای خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری از
 شعرای پارسی و آن ییتی بود یاد و بیت و بر ترتیب حروف آ با تا ساختم .
 پس بنگرید تا آخر حروف آن لغت کدامست و از حرفها بیاب آن
 حروف یاد شود تا زود بیابد و ابتدا از الف کردم و بترتیب ساختم تا
 حرف یا والله اعلم .

مقدمهٔ س :

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین .
 اما بعد این رساله ایست در بیان لغات فارس مشتمل بر چند بابی که ترتیب داده
 شده است بطریق ترتیب حروف تهجی .

مقدمهٔ چ :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرين .
 بعد ما کتاب لغت فارس لسان اهل البلخ و ماوراءالنهر و خراسان و غیرهم
 والله الموفق . ابتدای این کتاب بر حروف تهجی نهاده شد اما چند حروف هست
 که لغت در آن نیست .

باب الالف

آسا^۱

دهان دیره باشد آن که دهان باز شود^۲ یا از کاهلی یا از آمدن خواب و مانند آن، بهرامی گفت :

چنان نمود بملا دوش ماه نو دیدار
چویار من که کند گاه^۳ خواب خوش آسا
آسای دیگر^۴

مانند بود چنانکه گویی شیر آساه و خور آسا^۵ و ترك آسا و مانند این [شهادت گفت :

شود بد خواه چون روباه^۶ بد دل

چو شیر آسا تو بخرامی بمیدان^۷]

والا

بزرگ بود بقدر و بلندی^۸، چنانکه رودکی گفت :

- ۱ - ن : آسا ، دهان در باشد چنانکه دهان باز کند از خواب یا کاهلی
- ۲ - س : از هم باز کند ۳ - چ : وقت ۴ - در نسخه های دیگر این « آسا » بعد از لغت « والا » آمده ۵ - س : بیل آسا ، درن از اینجا تا ابتدای مثال را ندارد ۶ - در چ : حور آسا و بقیه را ندارد همچنین در س ۷ - مثال را ازن و س برداشتم ، در ن نام گوینده بیت نیست ، در چ : خفاف گفت :
- بزم خوب تو جنت المأوی مثل ساقی نو حور آسا
- ۸ - چ : والا بلند و بامرتبت بود و با گهر

چو هامون دشمنان پست بادند^۱
چو گردون دوستان والا همه سال

گَمرا

گروهی خوابگه چهارپایان را گویند و گروهی طاق بنارا [چنانکه
منجیات گفت ۲ :

باسهم تو آنرا که حاسد^۳ نیست

پیرایه کمند است و خلد کمرا^۴

گَمرای دیگر^۵

لعل [ظ : محلّ] شب گاه چهارپایان [و] کوسفند و غیره و بزبان ما
انکرو [کذا] خوانند .

پروا

فراغت باشد^۶ و سراسیمه را ناپروا گویند [چنانکه دقیقی گفت :
ابوسعدا آنکه از کیتی از او رگشته شد بدها^۷

مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا^۸

کَنا^۹

ابله بود [چنانکه رودکی گفت :

۱ - در س فقط : دادا ۲ - نام کونده فقط در س هس ، ع و چ ارمال حالید
۳ - س : دسمن ۴ - س : کمرا خفاک [ط : معاک] کوسفندان بود و بزبان ما اسکر
[درجهانگیری انگروا و در رسیدی انگروا] و طاق سارا کمرا خواسد . چ : کمرا حانی
بود که چهاربای درس کسد ۵ - چ اصفاه دارد : و آرام هم . معنی ناپروا فقط در
ع هست ۶ - مطابق ن . ع مال را ندارد ، س : ابوسعدا آنکه کیتی را معصون
کرد از همه بدها ، چ : ابو سعد آنکه از کیتی پروا بر بسته سد دایما ۷ - چ ابن
لغت را ندارد ، ن : کانا ابلهی کردن بود ، س : کانا ابله و بادان باشد .

من سخن گویم تو کانایی کی هرزمانی دست بردستت رنی]

آفَدَسْتَا

این لفظ کلمتی است مرگب پهلوی ، افد شگفت باشد و سقا ستایش
چنانکه دقیقی گفت :

جز از ایزد توام^۱ خداوندی کنم از دل بتو بر افدستا

ویدا

کم شده باشد چون وید ، دقیقی گفت :

امیرا جان شیرین برفشانم اگر ویدا شود پیکار [عمرم]^۲

مروا

فال نیک بود [چنانکه عنصری^۳ گفت :

لب بخت پیروز را خنده ای مرا نیز مروای فرخنده ای]

مرغوا

فال بد بود [چنانکه ابو طاهر خسروانی گوید :

نفرین کند بمن ، بردارم باقرین مروا کنم بدو ، بردارد بمرغوا]

شغَا^۴

تیردان بود ، تازیان جعبه گویند ، فرخی گفت :

۱ - ن : بویی ۲ - س : اگر ویدا سودبک بارگی عمر

۳ - ع : مال ندارد ، در ن : رود کی ، چ : مروا نال بیک زدن باسد رود کی گفت :
روژه بنابان رسید و آمد بو عید هر روز بر آسمات بادا مروا ،

دیگر [یعنی امر السعراء معزی] گفت :

آری خو دیس آبد قضا مروا سود خون مرغوا

حای سحر گرد گیا حای طرب گرد شجن

۴ - س : سعابردان بود یعنی بر کس

بوقت کار زارِ خصم و روز نام و ننگ او
فلک از ا کردن آویزد شغا و نیم لگ او

نیا^۲

پدرِ پدر و پدرِ مادر بود [چنانکه فردوسی گوید :
نیره که جنگ آورد با نیا هم از ابلهی باشد و کانیا^۳]

نغوشا^۴

مذهب گران است [چنانکه دقیقی گوید :
تامیل^۵ کرد با ما^۶ از مذهب نغوشا

آن ررد هشت کو بود استاد یش دارا^۷
باز آمدند و گفتند آن امتان موشا
کایرد بد آن نه موشا بر کوه طورسینا^۸]

هویدا^۹

سخت پیدا بود [چنانکه عنصری^{۱۰} گوید :
درشتی دل شاه و نرمی دلش بدانی^{۱۱} هویدا کنی حاصلش]

- ۱ - **س** و **چ** : در ، **ن** : بر . ۲ - **س** : یا حدّ بود یعنی پدر پدر و پدر مادر
۳ - **س** و **چ** : کیمیا ، **ع** مثال را ندارد ۴ - **ن** : بعوسا مدهمی است از مذهب
گبران ، **چ** : بعوسا از مذهب گبران است ۵ - **ع** مثال را ندارد ، **س** و **چ** : اویل
۶ - **س** : دانا بجای باما ، **چ** : موید ۷ - **س** : ارر دهسب گوید اسادیش دانا ،
چ : کر ررد هشت گفسب اساد بیس دارا ۸ - ابن یب فقط در **س** هست
۹ - **ن** : هویدا مبش و سخت پیدا باشد . **س** : هویدا میبش بود یعنی سجب ایدا .
چ : هویدا معانته باشد ۱۰ - **ع** مثال را ندارد ، در **ن** : دقیقی
۱۱ - **س** : بدانی

کُمینا

ناطف^۱ بود، طایان مرغزی گوید:

[شمس دنیا تو فخر دین منی فخر دنیا تو شمس دین منی^۲]
 ور همه زندگان^۳ ترینه^۴ شوند تو کیمیتای کنجدین منی

سَروا .

حدیث و افسانه باشد [چنانکه اورمزدی گوید:

چند دهی و عده^۵ دروغ همی چند

چند فروشی بمن تو این سرو و سروا^۶]

وَسْتا^۷

تفسیر زند است و زند صحف ابراهیم بود، خسروانی گفت:

چو کلین از کل^۷ آتش نهاد و عکس افکند

بشاخ او بر^۸ در^۹ اچ گشت وستا^{۱۰} خوان^{۱۱}

۱ - اللطف نوع من الحلوا قال الجوهری هو القبط قال غره لانه بتطاف قبل استصرا به

ای نقطه قبل حیوره (باح العروس) ۲ - این بیت فقط در **س** و در آنجا بجای

فخر دین و سمس دین فخر الدین و سمس الدین ضبط شده. ۳ - **س**؛ بیکوان، ط؛ ربذکان

۴ - **ن**؛ برنه، صحیح همس برهه اسب که بصطحها بگری و عی اسب ارطعام و خورش

که مردم فقر و نا مراد آنرا در آسهای آرد و حز آن ربحه بخورید، سائی گوید:

برهه گر بخورد مرد سقله بیش از مرگ **س** از وفات چه لذت ربره و حلوات

۵ - **ع** مال را ندارد، **س**؛ چند فروشی بو بمن این سروا (؟)، **چ**؛

چند فروشی بخوره با من سروا ۶ - **چ**؛ اسبا و رند و سا، رند صحف ابراهیم

و اسبا نفسرش بود. ۷ - **ع**؛ **ن**؛ **س** و **چ**؛ **ر**. ۸ - **چ**؛ شاخ او بر در اچ

سد اسبا خوان [کدا]

نَوا^۱

یکی : نوای خنیا کرانست ، دیگر : توانگری و سازِ کار و شغل مردم ،
و دیگر : کسی که او را بگرو بر کسی بگذارند گویند فلانی نوا است یعنی
گرو است ، دیگر : نام پرده ایست از پرده های موسیقی ، **خفاف** گفت :
بنوا نیست هیچ کار مرا تادلم نزد^۲ زلف او بنوا است

آژ درها^۳

اژرها بود [دقیقی گفت :

یکی صمصام فرعون^۴ کش عدو خواری چو اژرها

که هرگز سیر نبود وی ز مغز و از دل اعدا [

گندا^۵

فیلسوف [ودانا] بود [عنصری گوید :

۱ - ن نوا اول نوای خنیا کرانست دوم ساز سوم برک و شغل مردم . **ن** : نوا
چون نوای خنیا گران باشد که زند چنانکه ازرقی [درفرهنک سروری : معروفی] گفت :

آن رفتن و آمدن کجا شد کاری بنوا یکی نوا شد

نوای دیگر چنان باشد که کسی را بگرو رها کنند گویند فلان کس بنوا است چنانکه
خفاف گوید (مال مند کورد در متن) ، نوای دیگر سباه بود چنانکه **فردوسی** گوید :

چنانچون بیاید بسازی نوا مگر یزن از بند گردد رها

چ : نوا دستان بود که بر رودها راست کنند ، **یوسف عروسی** گوید :

گر یار سا زبی شنود شعر بارسیش وان دست بیندش که بدانسان نوا زنت

آن زن ز بیزویی چندان نوا زند تاهر کسیش گوید کاین بی نوا زنت

نوای دیگر گروگان باشد **فردوسی** گوید :

چنان چون بیاید بسازی نوا مگر یزن از بند گردد رها

از آن کار چون کام او شد روا یس آن باز بستد ز ترکان نوا

۲ - **ن** : پیش ۳ - **س** : اژرها از جنس مار بود ، درن این لغت در حاشیه نسخه است .

۴ - **چ** : گندا جادو بود و دانا و صاحب رای (بدون منال)

پیلان ترا رفتن باد است و تن کوه

دندان زهنگ و دل و اندیشه گندا [

آشنا^۱ و آشنا^۲ و آشنا^۳

شناو باشد که در آب ز زند و بعر بی سباحه گویند [بوشکور گفت :

کسی کاندر آبست و آب آشناست

از آب ارچو ز آتش نترسد سزااست ۲]

رخشا^۳

رخشان بود [دقیقی گفت :

جمال گوهر آگینت چو زرین قبله ترسا

کهر بمیان زرا اندر چنانچون زر بود رخشا^۴]

شکیبا^۵

صبور باشد [چنانکه اورمزدی گفت :

یارب مرا بعشق شکیبا کن یا عاشقی بمرد شکیبا ده ۶

۱ - ن : آشنا شناور باشد در آب، س : آشنا کسی باشد که در آب شنا کند ، چ : آشنا

شناگر باشد در آب . ۲ - س : ز آب ارچو آتش بترسد رواست . ع و ن
مثال را ندارند . فرهنگ جهانگیری این بیت رودکی را بعنوان مثال آورده :

تادل من در هوای نیکوان شد آشنا در سرشک دیده گردانم جو مرد آشنا

۳ - س این لغت را ندارد ، چ : رخشا درخشنده بود و روشن . ۴ - س :

جمال گوهر آگینست چون ذی قبله ترسا میان زر گهر اندر چنانکه کوکب رخشا، ع

مثال را ندارد . ظاهراً این بیت و بیت دیگر دقیقی که در ذیل لغت پروا آمده هر دو

از یک مدیحه و قصیده بوده اند . ۵ - ن (درحاشیه) : شکیبا صبور باشد و آرمیده ،

چ این لغت را ندارد ۶ - این مثال فقط درس هست .

شیدا^۱

دیوانه باشد [چنانکه دقیقی گفت:

دل بُرد چون بدانست^۲ کم کرد ناشکیا

بگریخت تاچنینم دیوانه کرد و شیدا [

گردنا^۳

سیخی باشد [که] مرغی یا چیزی بدان بر آتش بریان کنند و بگردانند

[چنانکه کسایی گفت:

دلی را کزهوی^۴ جستن چو مرغ اندر هوا بینی

بحاصل^۵ مرغ وار اورا با آتش گردنا بینی [

چلیپا^۶

صلیب باشد [چنانکه عماره گفت:

آن زاغ را نگه کن چون می پرد مانند یکی قیر گون چلیپا [

همانا^۷

پنداری بود [چنانکه خسروانی گوید:

۱ - ن این لغت را ندارد، چ: شیدا آشفته و سرگردان باشد ۲ - س: ندانست

۳ - س: گردنا مرغی یا چیزی که بر آتش بریان کنند، چ: گردنا مرغی بود که با پر بریان کنند، ن (درحاشیه): گردنا سیخی باشد که مرغ یا کباب بدان بریان کنند. مطابق تعریف ع و ن گردنا بمعنی سیخ است که مرغ بدان بریان کنند و مطابق س و چ مرغی است که بر آتش بریان شود و ظاهراً حق با ع و ن است که آنرا بمعنی سیخ گرفته اند، معزی گوید در وصف یابانی:

گرمایش چون حرارت محرور در تموز
سرماس چون رطوبت مرطوب در سنا
ریگه اندر و جو آتش و گرد اندر وجود
مردم جو مرغ و باد مخالف جو گردنا
وسوزنی گوید: دشمن جو مرغ گردان بر گرد گردنا ۴ - بحاصل یعنی در آخر کار و بالتیجه ۵ - این لغت فقط در ع و س هست ۶ - ن (درحاشیه) همانا ملل مانا باشد فرق میانشان آنست که همانا بتحقیق نزدیکتر از مانا باشد چ: همانا مانند بود.

دلت همانا زنگار معصیت دارد

بآب توبه خالص بشویش از عصیان [

مانا^۱

هم پنداری بود [چنانکه کسائی گفت :

چندین حریر و حله که گسترده بر درخت

مانا که بر زدند بقرقوب^۲ شوشتر ۲]

بتا^۳

یعنی رها کن باشد [بوشکور گوید :

بتا روز کاری بر آید. بر این کنم پیش هر کس ترا آفرین [

آوا^۴

آواز باشد [رودکی گفت :

ای بلبل خوش آوا آوا ده ای ساقی آن قدح با ما ده ۵]

گرپا^۶

کیاهی باشد که آنرا هلندوز خوانند ۷ [رودکی گفت :

۱ چ : مانا مانند بود ۲ - این منال درع ون نیست، س : بقرقوب و شوشیر ،
چ : بفرتوت شوشیر . قرقوب نام یکی از آبادی های قدیم خوزستان است در ولایت
کسکر که مارجة کنانی لطیفی در آنجا می بافته اند . قرقوب و شوشیر در این بیت نام
دو جنس پارچه لطیف است منسوب باین دوشهر ۳ - س این لغت را ندارد ، چ
بتا یعنی بگذار ، ن (در حاشیه) بتا بگزار [کذا ؛] باشد . این لغت را سعدی هم
در بیت ذیل استعمال کرده :

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک بودن اوست

۴ - ن (در حاشیه) : آوا آواز باشد و هزار دستان را بدین اعتبار هزار آوا گویند
رودکی : هزار آوا بیسنان در کنده کنون هزار آوا ۵ - این منال فقط در چ هست .

۶ - این لغت در ن و س نیست ، در ع « کره نا » و در چ « کزیا » ، ضبط
متن مطابق ضبط فرهنگهاست . ۷ - چ : کزیا هلندور باشد و هلندور نوعی است
از ریاس ، در حاشیه ع : کرنا نوعی از ریواس است .

پیش تیغ تو روز صف دشمن هست چون پیش داس تو کربا^۱]

کیانا^۲

طبايع باشد بزبان فلاسفه [خسروی گفت :

همه آزادگی^۳ همت تو قهر کرده است مرکیانا را^۳]

گردا^۴

کردان باشد [عسجدی گفت :

کسی کز خدمت دوری کند هیچ برودشمن شود گردون^۵ گردا]

غوشا^۶

[سرکین^۷] کاو و گوسفند باشد [علمی قرط گفت :

روهمان پیشه که کردی پدرت هیزم آور زه رز و چین غوشا^۸]

آذر فزا^۹

آتش افروز باشد [رودکی گوید :

نفس را بغدرم چوانگیز کرد چو آذر فزا^{۱۰} آتشم تیز کرد^۷]

قسطا^{۱۱}

۱ این مثال فقط در چ هست و در آنجا کربا آمده بجای کربا ۲ - س : کیانا
 بمعنی طبایع باشد . ن : کیانا همان کیا باشد و کیا مرزبان باشد و دیگر چهار طبایع
 را گویند ، چ : کیانا طبایع باشد فیلسوفان کیانا کیان خوانند . ۳ - این مثال فقط
 در چ هست ۴ - این لغت درن وس نیست و ع هم مثال را ندارد ۵ - در چ ، و
 ۶ - لغاتی که از این بعد در متن آورده ایم در حاشیه غ که ما آنرا بعنوان نسخه
 اصل مبنای طبع قرار داده ایم مذکور شده نه در متن^۱ نسخه . این لغت در هیچیک از
 نسخ دیگر نیست . ۷ - این مثال را ما از فرهنگ جهانگیری برداشتیم .

۸ - س : قسطا نام حکیم است ، چ : قسطا نام مردی است ، ن (در حاشیه) :
 قسطا نام حکیمی است ناصر خسرو گوید :

هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رای خویش تا کمان آید که او قسطای بن اوقاستی

پسر لوقا و ایشان دو حکیم اند از یونان^۱ [دقیقی گفت :
و آن حرفها خطای کتاب او کوی حروف دفتر قسطا شد^۲]

کَیا^۳

مرزبان باشد .

رُوهینا^۴

شمشیر جوهر دار را گویند .

خارا^۵

سنگ سخت بود و قماش که خارا گویند .

دَروا^۶

آویخته باشد .

کَفا^۷

سختی و رنج باشد [قصارامی^۸ گوید :

- ۱ - در نسخه اصل : پسر لقمان و دو حکیم از یونان . ضبط متن تصحیح قیاسی است
از روی فرهنگهای دیگر ۲ - این مثال فقط در **چ** هست . ۳ - این لغت
فقط در **ع و ن** (در هر دو در حاشیه) هست و در هیچکدام هم مثالی برای آن ذکر نشده .
۴ - این لغت هم فقط در **ع و ن** (در هر دو در حاشیه) هست ، در **ن** (در حاشیه) :
روهینا آهن پولاد باشد و شمشیر گوهر دار را گویند ، سنائی گوید :
بزد چون تو بی جنسی چه دانایی چه نادانی بدست چون توانمردی چه نرم آهن چه روهینا
۵ - **ن** (در حاشیه) : خارا سنگ باشد که هیچ چیز بر آن کار نکند و جنسی از جامه ها .
این لغت هم فقط در حواشی **ن و ع** هست و در آن دو نسخه مثال هم ندارد .
۶ - ایضاً فقط در حواشی **ع و ن** ، در **ن** : دروا درست و تحقیق باشد و آویخته
را گویند ، عمیق گوید :

هزاران قبه عالی کشیده سر بابر اندر که کردی کمترین قبه سپهر برترین دروا

۷ - این لغت در **بی** نیست ، در **ن** : کفا رنج و محنت و سخنی بود از روزگار

۸ - در **ن** : قصار (رجوع شود بچهار مقاله عروضی ص ۲۸)

میر ابو احمد محمد خسرو ایران زمین
آنکه شادست او و دورست از همه رنج و کفا^۱]

فراخا^۲

فراخای چیزی باشد [دقیقی گوید :
شادیت باد چندانک اندر جهان فراخا
تو با نشاط و راحت^۳ با رنج و درد اعدا^۴]

آشنا^۵

کوهر کران بها بود .

ترا^۶

دیواری بزرگ و سخت باشد که بسیار بلند و عظیم بود و در پیش چیزی
یا کسی بکشند [شهید^۷ گفت :

صف دشمن ترا ناستد^۸ پیش و ر همه آهنین ترا باشد]

کیمیا^۹

حیلت با عقل آمیخته بود .

- ۱ - چ : آنکه بیش آرد در شادی جویش آید کفا . ۲ - این لغت در **س** نیست ،
در **ن** و **چ** : فراخا فراخی بود . ۳ - **چ** : شادی . ۴ - این لغت فقط در حاشیه^{۱۰}
ع هست و منال هم ندارد . ۵ - **ع** : ترا ، **س** : ترا دیواری باشد یکانه که در پیش
چیزی کشند ، **ن** : ترا دیواری باشد عظیم و سخت و بلند یکانه که در پیش چیزی کشند .
۶ - در **ن** نام گوینده بیت نیست . ۷ - **ن** نیند (که ظاهر را تحریف شده نیستد است) .
۸ - این لغت فقط در حاشیه^{۱۱} **ع** هست و منال هم ندارد .

ملحقات حرف ألف

لغات ذیل در نسخهٔ اصل (نه در متن و نه در حاشیهٔ آن) نیست ولی
نسخ دیگر هر کدام بعضی از آنها را شاملند و ما عیناً آنها را با ذکر مآخذ
در اینجا نقل می‌کنیم :

وَرَا^۱

ویرا بود منچیک گفت :

نداند مشعبذ ورا بند^۲ چون نداند مهندس ورا در ز^۳ چند

رَبَا^۴

ربای باشد ، منچیک گوید :

میان نرگسان اندر سرشك جان ربا دارد^۵

سرشك جان ربا دیدی میان نرگسان اندر

سِتَا^۶

ستایش باشد رود کی گفت :

چه کرمن همیشه ستا کوی باشم ستایم نباشد نکو جز بنامت

- ۱ - فقط درس وچ ولی مثال تنها در چ هست ۲ - تصحیح قیاسی در چ : پند .
- ۳ - چ : نداند مهندس مراد در جند ، تصحیح قیاسی است بر طبق ضبط فرهنگهای دیگر
- ۴ - این لغت در چ و حاشیهٔ ن و س هست ۵ - س مثال را ندارد و در حاشیهٔ ن هم فقط مصراع اول بشکل مضبوط در متن مذکور است ، مصراع دوم چنانکه ذیلاً بیاید در چ آمده و ما آنرا بقیاس مصراع اول تصحیح کردیم ، ضبط چ چنین است :
- میان ترکستان اندر سرشك جان ربا [کذا]
- سرشك جان ربا دیدی میان ترکستان [کذا]
- ۶ - این لغت در هر سه نسخه غیر از نسخهٔ اصل هست . فقط س مثال را ندارد .

بِالَا^۱

جنیت بود ، فردوسی گوید :

بفرمود تا اسب را زین نهند بیالای او زین زرین نهند

سا^۲

خراج باشد^۳ ، عسجدی گفت :

تاروم ز هند لاجرم شاهما گیتی همه زیر باج و سا کردی



لغات ذیل را ن در حاشیه اضافه دارد و در سایر نسخ نیست و چنانکه ملاحظه میشود عدّه ای از آنها عربی یا از لهجه های ولایتی ایران و ماوراءالنهر است :

دولا

سبوی آب باشد ، سهانی [ظ = شهبانی] گوید :

ز دولا کرد آب اندر خنوری که شوید جامه را هر بخت کوری

کولا^۴

زبان^۵ کردن بود ، بارانی گوید :

در بیابان بدید قومی کرد کرده از موی هر یکی کولا

بیغا^{۱۰}

طوطک بود ، منجک [کدا] گوید :

ای ساخته بر دامن ادبار تنر^{۱۱} غمّان جو بیغایی و پر گوی جو بلبل

۱ - ابن لغب فقط در چ هست ۲ - فقط در چ وحاسه ن ۳ - ن : ساحراح و باح
 باشد . ۴ - معنی ابن لغت که در هیچیک از فرهنگها بنظر سید درست معلوم
 نشد .

یا

یاد بود ، رود کی گوید :

یا آری ودانی که تویی زیرک و نادان [کذا]
 وریاد نداری تو سگالش کن و یاد آر

جا

بمعنی کجا باشد و این لفظ مرغوب است ، عسجدی گوید :

عسکری شگر بود تو کو بیامی شکر م (؟)
 ای نموده ترش روی از جا بُد این شوخی ترا

لَیْمِنَا

نام نوا است که در طبری بود ، میزانی گوید :
 تا مطربان زنند لَیْمِنَا و هفتخوان در پرده عراق سر زیر و سلم کی

مَغْمَا

تباهی باشد [کذا] ، حقیقی گوید :
 تا خمره بود نام پَنیرک نبری هیچ (؟) معقود و مَغْمَا بزنی نعره که بگذار

سداهرا

نام باغی است بلوهاور ، حقوری گوید :
 ای سرو کشمیری ، سوی باغ سداهرا هر گزدمی نیایی [و] یک روز نگذری.

عجما

آنکه در هیچ خیر و شر نرسد ، محمد عثمان گوید :
 صورت مردم عقلست نگاریده براو چو ازو عقل جدا گشت همانا عجماست.

عَلَا

بانگ و تشنّیع بود ، نجیبی گوید :
این مسخره بازن بسکالید و برفتند تا جایگه قاضی با بانگ و علا

فا فا

چیزی نیکو و بدیع باشد ، بلجوهر گوید :
تو همی گویی شعر تا فردا بخشدت خواجه جامه فا فا

زها

عاشق باشد ، قریحی [ظ = قریحی] گوید :
عبدای توأم مریز مر عبد را ز همای توأم میاکشان زهما را

شگا

تیردان بود ، بو عبدالله ادیب گوید :
بتیر غمزه دل عاشقان شکار کند
عجبتیر آنکه بتیری که از شگا نه جداست

وا

با ۲ بود چنانکه گویند سکبا و سکوا ، ابوشکور گوید :
ز ده گونه ریچال وده کوبه وا کلویند کی ۳ مریکی سزا

قبا

نام شهری است ، پسر راهی گوید :
پست نشسته تودر قبا و من اینجا
کرده زغم چون ز کوك بودن آهن (?)

زرگیا

گیاهی است چون زر در هندوستان روید ، اسدی گوید :
 ز کافور و زعود بُد هر درخت همه زرگیا رسته بر سنک سخت

دارا

درودن بود ، شاعر گوید :
 بدان زایند مردم تا که میرند بدان کارند تا بکنند دارا

دلِهرا

پادشاه هندوستان بود ، عنصری گوید :
 چو رای و کوره و داود نامور چینیال (۴)
 چو دلِهرا بخسرو دوصد هزاران گیر (۴)

هست و استا

جادویها باشد ، خسروی گوید :
 جادویها کند شگفت عجب هست و استا ش زند و استا نیست

هَمارا

همواره و همیشه باشد ، رودکی گوید :
 گزیده چهار تُست بدو درُجها نهان هَمارا باخشیج هَمارا بکار زار

ماشلا

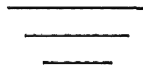
نام زنی بود که بر بالین عدرا آمد پدداشت مرده است ، عنصری [گوید] :
 زنی مرتن شاه را بد بلا زن بد کنش نام او ماشلا

مارا

ماده بُختی ، عمعاق [کدا] گوید :

یکی دبه در افکندی بزیر پای اشتر بان

یکی بر چهره مالیدی مهار ماده مارا



باب الباء

تاب^۱

یکی طاقت است ، دیگر پیچ و تاب که در رسن ورشته زلف نیکوان باشد
دیگر فروغ بود بآتش و برق ، دیگر تبش گرمی باشد ، چنانکه عنصری
همه را در سر غزلی گوید :

گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب

گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب^۲

گفتم نهی برین دلم آن تاب دار زلف

گفتا که مشک ناب ندارد قرار و تاب

گفتم که تاب دارد بس با رخ تو زلف

گفتا که دود دارد با تف خویش تاب

پایاب^۳

یکی طاقت است ، فردوسی گوید :

۱ ن : تاب طاقت و پیچ در رسن و رشنه و زلف نیکوان و فروغ و تابش و تبش ،

س : تاب یکی طاقت باشد و یکی پیچ که در زلف نیکوان و در رسن بود و یکی

فروغ و تابش باشد و دیگر تبش ، چ : تاب طاقت باشد و رود کی گوید :

مرا با تو بدین باب تاب نیست که تو راز به از من بسربری

تاب دیگر رنج و سختی باشد ، کسائی گفت :

از بهر که بایندت بدینسان شب [ظ = تب] و گیر

وز بهر چه بایندت بدینسان تف و تاب

تاب دیگر درفشنده باشد چون تابش آفتاب و ماهتاب و غیر آن ، عنصری گفت :

گفتم نمی بری دلم از تاب دار زلف [کذا]

گفتا که مشک ناب ندارد قرار تاب [کذا]

که مر ۱ باره را نیست پایاب او درنگی بود ۲ چرخ ۳ از ۴ تاب او
دیگر ه بُنِ آب حوض را گویند ، [خفاف گوید :
اکل کبود که ۶ بر ۷ تافت آفتاب برو

ز بیم چشم ۸ نهان گشت در بُنِ پایاب ۹

شاداب ۱۰

یعنی تازه چون سیراب ؛ [فردوسی گفت :

تو گفתי همه دشت سرخاب ۱۱ بود بسان یکی سرو شاداب بود]

تراب ۱۲

ترشح بود از آب و روغن که اندک اندک از کوزه و غیره پالایش گیرد و
بترابد بیرون ، [خسروانی گوید :

بخل همیشه چنان ترابد از آن روی کاب چنان از سفال نو بترابد ۱۳]

مکیب ۱۴

یعنی از راستی بجایی دیگر مکش بکزی ، شهید گفت :

۱ - ن (در حاشیه) و س و چ : این ۲ - در نسخه های دیگر : شود

۳ - چ : دربی (؟) ۴ - ن : را ۵ - س : نایاب بن آب بود ، ن : نایاب
بن آبرا گویند در مقامی که ایستاده باشد ، چ : نایاب دیگر حوض باشد .

۶ - چ : حو . ۷ - س : نا . ۸ - ن : ختم . ۹ - چ :

ز چشم دیده نهان گشت در بن نایاب . ۱۰ - ن : شاداب سیراب و سبز بود ، س :
شاداب نازه و سیراب بود ، چ : شاداب سیراب بود . ۱۱ - چ : سهراب ،

۱۲ - ن : نراب ترابیدن آب بود ، چ : تراب نالائیدن آب بود از جایی ، س :
نراب فروحکیدن روغن بود از ظرف چنانکه ابو ظاهر خسروانی گوید :

از شیشه همان برون ترابد که دروست [کذا] ۱۳ - این بیت نقطه درن و چ هست
۱۴ - ن : مکیب چنان بود که گویند از راستی بکزی مکیب ، س : مکیب چنان بود

که گویی از راستی بکزی مبر ، چ : کیب [بجای مکیب] چنان باشد که گویی
از راستی بکزی مبر .

[۱] يك تازیانه خوردی بر جان از آن دو چشمش

کز درد او بماندی مانند زرد سید

کی دل بجای دارد در پیش چشمش ۲

کو چشمش ۳ را بغمزه بگرداند از ژوریب [

یارب میافریدی ۴ رویی بدین منال

خود رحم کن بر امت و از ه راهشان مکیب

فَرَسَبْ ۶

آن دارستبر باشد که بدو بام را بپوشانند و ثقل همه بروی بود، رود کی گفت:

بام ها را فرسب خرد کنی ۷ از کرانیت گر شوی بر بام

ناب

خالص باشد بی غش ۸ فرخی گفت:

ناب است هر آن چیز که آلوده نباشد زین روی ترا گویم کازاده نابی

شَبْ تَاب ۹

کرمی است خرد سبز گون باشد ولیکن بشب تار يك چون اخگر آتش

۱ - فقط **س** تمام سه بیت را دارد در **چ** دو بیت اخیر و در **ع** و **ن** فقط بیت سوم

هست ۲ - **چ** : دو چشم او . ۳ - **چ** : چشم . ۴ - **ن** : جو آفریدی .

۵ - **ن** : برایشان وز . ۶ - **ن** : فرسب درخت ستبر بود که بدو بام را بپوشانند ، **س**

فرسب آن دارقوی باشد که بام را بوی پوشند ، **چ** این لغت را ندارد . ۷ - **س** :

بام و فرسب بجمله خرد کنی ، در این صورت باید فرسب بسکون راه و فتح سین خوانند و این خلاف استعمال سایر گویندگان ملل فردوسی و اسدی خواهد بود (رجوع کنید

بمثالهای دیگر این لغت در فرهنگ جهانگیری) . ۸ - **ن** و **چ** کلمه بی غش را ندارند .

۹ - **ن** : شبناب کرمی است کوحك بشب چون چراغ نماید ، **س** : شب تاب کرمی

است سبز و خورد [کندا] و بشب حو آتش نماید و او را چراغینه نیز گویند ، **چ** : شب تاب کرمکی است که بشب بر گونه آتش نماید .

تمایذ و باذر آبادگان چراغینه گویند [رودکی گفت :

۱ شب زمستان بود و گپی سرد یافت کرمکی شب قاب ناگاهی بتافت

گپنا^۲ نش آتش همی پنداشتند پشته^۳ هیزم بدو برداشتند [

غاب^۴

چون بیهوده و یافه بود ، رودکی گفت :

تاکی بری عذاب و کنی ریش را خضاب

تا کی فضول کویی و آری حدیثِ غاب

زه آب^۵

آبی بود که از سنگی یا از زمینی همی زاید بطبع خویش از اندک و بسیار،

بوشکور بلخی گفت:

سوی رود با کاروانی کشن زه آبی بدوی اندرون سهمگن

زگاب^۶

مداد و حبر باشد [بهرامی گفت :

جز تلخ و تیره آب ندیدم بدان زمین

حقا که هیچ باز نداستم از زگاب [

۱ - ع مثال را ندارد و ن فقط یت ازل را مثال آورده . ۲ - چ : گیان . ۳ -

چ : آتش : ۴ - ن : غاب بیهوده بود و مانند آن ، رودکی گوید :

مردمان از خرد سخن گویند توهوا زی حدیب غاب کنی

چ : غاب باز بس افکنده بود چون سقط و نابکار س : غاب حدیث بیهوده بود و یافه . و در

محل دیگر : غاب بازمانده بود چون چیزی که سقط باشد : نکه ابوالباس گوید :

هر دوان عاشقان بی مژه اند غاب گشه جو سه شبه خوردی

۵ - ن : زه آب آب بود که همی از جایی جوشد ، س : زه آب آبی بود که از سنگی یا از

زمینی همی برآید اندک و بسیار ، چ : زه آب جایی بود که آب زاید . ۶ - ن این

لغت را ندارد ، س : زگاب خبو [محرف حبر] باشد ، چ : صبر [تحریف حبر] باشد .

تبکوب^۱

ریچالی است که از گوز مغز و سیر و ماست کنند، ترش باشد، خجسته^۲ سر خسی
گوید :

۳ بسنده نکردم بتبکوب خویش بر آن شدم کز منش سیر^۳ بیش

بُوب^۴

بساط و فرش باشد، [رودکی گوید :

شاه دیگر روز باغ آراست خوب تختها بنهاد و بر گسترد بوب]

آسیب^۵

چون دو [کس] بهم رسند و دوش بر هم کوبند و پهلوی پهلوی کوفتن را
آسیب خوانند و باصل آن آهنگ [کذا] است که از کسی بکسی رسد ،
عنصری گفت :

باسیب پای و بزانو و دست همی مردم افکند چون پیل مست

۱ - درج و فرهنگ جهانگیری ورشیدی بتکوب بتقدیم بآء موخده بر تاء مثناة^۶ ، ن :
تکوب ریچالیست که از مغز گوز و سیر و ماست [کنند] ترش باشد ، س : « ترش باشد »
را ندارد چ : بتکوب ریچالیست که از شیر و ماست کنند . ۲ - چ :

بسنده نکردم بتکوب خویش شدم نزد آن کز منش سبزیش [کذا]

۳ - ع : شیر . ۴ - ن : بوب فرش و گستردنی بود . ۵ - ن : آسیب چون دو کس
بهم رسند و دوش درهمدیگر زنند آسیب گویند و بافة دن بیم بود (۴) ، فرخی گوید :
اندوهم از آنست که يك روز مفاجا آسیب ازین دل فکند بر جگر آید
س : آسیب چون دو کس که بهم بازرسند دوش یا پهلوی بهم زنند بزبان پهلوی [کذا]
آن بر هم کوفتن را آسیب گویند ، چ : آسیب چون دو کس بهم رسند و دوش بر
هم زنند آنرا آسیب خوانند ، در این دو نسخه هم همان شعر فرخی مذکور در ن آمده
با این تفاوت که هر دو در مصراع دوم بفند دارند بجای فکند .

شیب و تیب^۱

سرگشته و مدهوش، قریب یکدیگرند، رودکی گفت :

شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب

فرزند آدمی بتواند ر بشیب و تیب^۲

وَرِیب^۳

کژی باشد برخوهلی^۴ بود اعنی نه راستی نه سخت بشیب، بوشکور گفت:

توانی برو کار بستن فریب که نادان همه راست بیند وریب

شیب^۵

بحرکت معروف رشته تازیانه بود، [منجیک] گوید :

بگاہ سایه [کذا] بروبر تذروخایه نهد

بگاہ شیب بدرّد کمند رستم زال^۶

شیب دیگر^۷

آشفتن^۸ باشد [عمار ه گوید :

۱ - ن : شیب و تیب حون سرگشته و مدهوش بود و در کار خود غافل ، ن مثل

متن و چ « قریب یکدیگرند » را ندارد . ۲ - ن : توان در زشیب و تیب ،

ن : بنواند زشیب و تیب . ۳ - ن : وریب چیزی بود که راستی او نشیب باشد ،

ن : وریب کز بود یعنی ناراست ، چ : وریب حولی (دراصل نسخه : خولی) بود .

۴ - خوهلی بواو معدوله یعنی کجی ، ناصر خسرو گوید :

آن بند ها که بست فلاطون بیش بین خوهل است و سست بیش کھین بیشکارمن

(جهانگیری) . ۵ - ن این لغت را ندارد ، ن و چ مل منن بدون « بحرکت

معروف » . ۶ - این مثال فقط در ن هست و آن در جزء قصده مفصلی است از

منجیک در وصف اسب (رجوع کنید بحواشی حدابق السحر ص ۱۴۰ - ۱۴۳ بقلم

نگارنده و در آنجا مطابق ضبط سایر مدارک بجای سایه ، بویه » و بجای شیب

« شیهه » ضبط شده) . در چ این بیت معزّی آمده :

بشیب مقرعه اکنون نیابنست ترا ز گرز سام نریمان و تیغ رستم زال

۷ - این لغت در ن و ن نیست . ۸ - ظاهراً : آشفته .

نبود ایچ مرا با بتم عتیب^۱ مرا بسی کنهی کرد شیب شیب [

سیماب^۲

ژیوه^۳ باشد [چنانکه آغاجی گفت :

شب بیدار وین دو دیده من همچو سیماب بر کف مفلوج]

زیب^۴

زیبایی و خوبی بود ، [عماره^۵ گفت :

ندارد بر آن زلف مشک بوی ندارد بر آن روی لاله زیب]

نهیپ^۶

ترس بود ، [عماره^۵ گفت :

چنان تافته بر کشم از نهیپ که گشتم از غم و اندیشه ناشکیب]

غُرَب^۷

دانه انگور بود ، [ابو العلاء ششتیری گوید :

بیاور آنکه گواهی دهد ز جام که من

چهار گوهرم اندر چهار جای مدام^۸

۱ - چ : عباب . ۲ - این لغت در چ ون نیست . ۳ - س : حیوة [تصحیف

حیوه] . ۴ - ن این معنی زیب را ندارد ، س : زیب نیکویی و ملاحه باشد ،

چ : زیب نیکویی باشد . ۵ - س این بیت رودکی را مال آورده :

دیدنی تو ریز و کام بدو اندرون بسی با کودکان مطرب بودی بقر و زیب

و در این بیت ریز بمعنی مراد و نعمت است . ۶ - ن : این لغت را ندارد ، چ :

نهیپ ترس و بیم باشد عماره گوید :

چنان تافته بر کشم از غمان [کنذا] حنان گم ره بر کشم از نهیپ

۷ - ن این لغت را ندارد . ۸ - چ : می که اوت گواهی دهد که منم

بگونه و گهر اندر چهار جای تمام .

زمرّد اندر تا کم عقیقم اندر غروب^۱

سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام [

تَرَب^۲

کردن را پیچ دادن بود بکین یا بعجب ، [رود کی گوید :

اندر آمد مرد با زن چرب چرب * کنده پیر از خانه بیرون شد بترب]

گپ^۳

اندرون^۴ رخ بود [عبدالله عارض^۵ گوید :

روان گشته دایم دو چیز از جهان شد

ز دو چشم کوری ز دو کپ لالی]

سَراب^۶

زمینی شورستان بود که از دور آب نماید .

کیب^۷

از راستی بکثری شدن یا فریفتن بعشق بود .

۱ - چ : عقیقم اندر غروب و رمّ دم درناک ۲ - نس این لغت را ندارد ، ن :

رب خون شکنجه و قحج [کنده ؟] بود در رفتن بنیزی ، چ : حیل و ربان دانی بود . ۳ - ن (در حاشیه) : اند . ۴ - چ : عارضی ، ن : عارض . ۵ - نس :

روان گسته دایم دو حیز از چهارس ر دو جسم کوری و از کبش لالی

۶ - ن : زبک . ۷ - این لغت فقط در ع هس و در آنجا مالی هم ندارد .

۸ - این لغت در سایر نسخه ها بنسب ، در نسخه اصل هم سکیب (؟) آمده بدون ذکر مالی ، ضبط من صحیح ویاسی است و بهر حال این لغت و لغت « مکیب » که سابقا کدست از نك اصل اند . در حاشیه ع : کیب بمعنی حمیدن [طاهرا بیچندن] است و مکیب بمعنی ملیح بود .

شَکِیْب^۱

صبر بود .

آذَرُ گَشَسَب^۲

آتش پرست بود .

جَلَب^۳

زن فاحشه را گویند .

گوشاسَب^۴

خواب دیدن باشد ، [بوشکور^۵ گوید :

شنیدم که خسرو بگوشاسب دید چنان کآتشی [شد] بدورش^۶ پدید]

یَب^۷

تیر بود بزبان سمرقندی [منجیک^۸ گوید :

ای رُخ تو آفتاب و غمزه تو یَب کرد فراق مرا چو زرّین ایب
و ایب خلل باشد] .

ملحقات حرف باء

در چ لغت ذیل هست که در سایر نسخ نیست :

تَقَابْ

چیزی بر پیچیده باشد ، غنصری گفت :

۱ و ۲ و ۳ - این سه لغت هم بدون مالی فقط درع هست . در ن لغت جلب بمعنی دیگری آمده که بعد ذکر خواهد شد . ۴ - این لغت در ع و ن (هر دو درحاشیه) هست ، در ن : گوشاب خواب بود، در جهانگیری هم گوشاسب آمده . ۵ - در جهانگیری : فردوسی . ۶ - در جهانگیری : زدورش . ۷ - این لغت در حواشی ع و ن هست ، ع « بزبان سمرقندی » را اضافه دارد و ن قسمت بین دو قلاب را .

ای رخ رخشان جانان زیر آن زلفان بتاب

لاله سنبل حجابی یا مه عنبر نقاب^۱

لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده در سایر نسخ نیست :

جَلَاب

نام شاعر [ی] استاد بود در بخارا ، ابوظاهر خسروانی گوید :

همی حسد کنم و سال و ماه رشك برم

بمرک بو المثل و مرک شاکر جلاب

جُنَاب

آن بود که دو تن بایکدیگر جناب بندند که چیزی از یکدیگر بگرو بستانند،

مسعود سعد گوید :

اکنون نمیستانی^۲ چیزی زد دست کس

دست تو تا که گردد بسته جناب تو

فرخی نیز گوید :

راست گفتی عتاب او بر من هست از بهر بردن جناب

مَتَرَب^۳

تب باشد ، مَنجَك [کذا] گوید :

۱ - در همین نسخه چ در ذیل حرف باء لغات آبی ، نیابه ، کلابه ، خورابه ، نوجه ، یوبه ، سنبه ، خنبه و انگشبه آمده که محل آنها حنانکه مخفی نیست در اینجا نبوده و سایر نسخ هم آنها را در محل اصلی خود آورده اند بهمین جهت ما هم از نسخ دیگر تبعیت کردیم .

۲ - ظاهراً : نمیسانند . ۳ - این لغت را در فرهنگها که در دسترس داشتیم نیافتیم و ضبط آن هم معلوم نشد .

آسته ۱ و غامی ۲ شدم ز درد جدایی

هامی و وامی ۳ شدم ز خستن مترب

ایکه ۴ رخ من چو غمروات ۵ شد از غم

موی سر من سید گشت چو مهرب ۶

کَنَب ۷

بند باشد و غلّ ، طیان گوید :

زمانه کرد مرا مبتلی بگردش او کهی بنای کلونه کهی بنای کنب

کَلَمَب

کرد بر کرد دهن ، رود کی گوید :

خشک کلب سگ و بتفوزسگ (؟) آنچنانکه نجنید ایچ اورا رک (؟)

کُوب

آلتی است که پیل بانان را شاید [ظ : باشد] ، اسدی گوید :

تو در پای پیلاں 'بدی خاشه روب

کواره کشی پیشه بارنج و کوپ (کذا؟)

۱ - در اصل نسخه : اشبه ، استه مخفف اسنوه و ستوه است بمعنی عاجز و وامانده (جهانگیری و رشیدی) . ۲ - غامی یعنی نانوان وضعیف (رشیدی) . ۳ - در اصل نسخه : هائی و وائی : هامی یعنی سرگشته و سرگردان و وامی یعنی درمانده (جهانگیری) . ۴ - در ذیل لغت غمروات : رنگ . ۵ - در اصل نسخه : غمزات ، ولی ن در محلی دیگر یعنی در ذیل باب الاء (در حاشیه) : « غمروات » و آنرا بمعنی سفر جل عربی ترجمه کرده و همین بیت را هم شاهد آورده است . ۶ - در اصل نسخه : مترب ولی در ذیل « غمروات » : مهرب ، این لغت را هم در فرهنگها نیافتم و دانستم ضبط و معنی درست آن چیست . ۷ - در اصل نسخه : کنب .

جَلَبْ

نام ستور باشد (؟) ، عسجدی گوید :

جلب کشی و همه خان و مانت پر جلب است

بُدی جلب کش و کرده بکود کی جلبی

اندرابْ

شهریست در خراسان ، [فردوسی گوید ۱] :

ز غزنی سوی اندراب آدمم از آسایش ره شتاب آدمم ۲

لپ

کاج و سیلی بود ، خطیری گوید :

رویش نبیند آنچه قضا جویندش (؟) نامش بر آستین و پیش بر قفا زند (؟)

مِهْرَابْ

نام شاه کابل که رستم را جدّ مادری است ، فردوسی گوید :

ترا بویۀ دخت مِهْرَاب خاست دلت خواهش سام و کابل کجاست

فَرَبْ

رودبست عظیم ، عسجدی گوید :

باسر شک سخای تو کس را نماید بزرگ رود ۳ فَرَب

فُوبْ

بادی که از برای چشم بد از دهان بیرون کنند ، خطیری گوید :

همی فوب کردند گاووان مرا و را که گاو چغانی بریش چغانی (؟)

۱ - در اصل نسخه اسم قائل نیست . ما آنرا از جهانگیری برداشتیم ۲ - در جهانگیری :

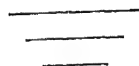
ز آسایش اندر شتاب آدمم . ۳ - در نسخه : روی

زیب

خسرو نوشاد است در روم نوشروان شاهش کرد، فردوسی گوید :
 شد از زیب خسرو چو خرم بهار [کذا] بهشتی پر از رنگ و روی بهار [کذا]

سرخاب

مرغی است سرخ رنگ آبی، عسجدی گوید :
 پیش او کی شوند باز سپید چون تذر و آن سرخ و چون سرخاب



باب التاء

لَت^۱

پاره بود [عسجدی^۲ گوید :

جغد که باباز و با کلنگان پر^۳ د بشکندش پر و مرز^۴ و کردلت^۵ لَت

لَت دیگر^۶

لخت باشد و عمود ، لیبیی گفت :

رویت ز در^۶ خنده و سبلیت ز در^۷ تیز

کردن ز در سیلی و پهلوی ز در لَت

غَلَت^۸

غلتیدن بود [عنصری گوید :

بپیشش بغلتید و امق^۹ بخاک ز خون دلش^{۱۰} خاك همرنك لاك]

رُت^{۱۱}

چون تهی و برهنه بود ، لیبیی گوید :

فرمان کن^{۱۲} و آهک کن و زرنیخ براندای

بر روی و برون آر همه رویت را^{۱۳} رت

۱ - ن : لَت یکی لخت بود یعنی ناره [کنذا] . س و چ : لَت یعنی ناره ناره بود

۲ - س : رود کی . ۳ - ن : بالنتك بکوند . ۴ - س : بال ، مرز بضم راء

بمعنی مقعد است . ۵ - ن (درحاشیه) : لَت دیگر گرز بود ، س : لَت دیگر بمعنی

لخت بود آلت کار زار و عمود ، چ : لَت لخت باشد . ۶ - ع : زلب خنده ، سایر نسخ

در جمیع موارد : زدر ، که بمعنی شایسته و سزاوار است . ۷ - ع : بدر . ۸ - ن

(درحاشیه) : غلت غلتیدن بود و بهنا گردیدن . ۹ - ن : سامت . ۱۰ - س : رخس .

۱۱ - ن : رت تهی دست بود بی پوشش ، س : رت تهی باشد از پوشش ، چ :

رت برهنه و نهی بود . ۱۲ - س : فرمان بر . ۱۳ - ن : از ، چ : از و

گَبْت^۱

مگس انگین بود اعنی زنبور ، [رود کی گوید :

همچنان کبتی که دارد انگین چون نماند داستان من بدین^۲
 کبت نادان^۳ بوی نیلوفر بیافت خوش^۴ آمدسوی نیلوفر شتافت
 وز بر خوشبوی نیلوفر نشست چون که رفتن فراز آمد نجست^۵
 تا چو شد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناگهان^۶]

فَرْتُوتْ

سخت پیرو خرف باشد ، رود کی گوید :

پیر فرتوت گشته بودم سخت دولت او^۷ مرا بکرد جوان

فَرَهَسْتْ

جادویی باشد ، [ابونصر مرغزی گوید :

نیست راهست کند تنبل^۸ اوی هست رانیست کند فرهستش^۹

جَمَسْتْ^۹

جنسی هست از جواهر زرد که اندکی سرخی زند ، [چنانکه

خسروی گزید :

- ۱ - ن : کبت مگس انگین بود آنکه نحل گویند ، چ : کبت نحل انگین باشد ،
 س : کبت مگس انگین باشد . ۲ - چ : همانداستان من برین . ۳ - چ : ناگه .
 ۴ - چ : خوشش . ۵ - این بیت فقط در ن هست و در آنجا : بجست بجای نجست
 که ظاهراً همین دومی باید صحیح باشد . ۶ - از این قطعه ع تمام ایات را ندارد ،
 س بیت سوم را ، ن بیت اول را و چ سه بیت اخیر را . ۷ - ن : تو .
 ۸ - تنبل بضمّ اوّل و سوم یعنی مکر و حيله . ۹ - س : جست از جواهر های
 فرومایه کبودی که سرخی زند ، ن : جست جنسی است از جواهر زرد که سرخی
 زند ، چ این لغت را ندارد فقط تلفظ دیگر آنرا که جمست باشد در محلی دیگر قد
 کرده چنانکه بیاید .

دین من خسرو است همچو میم کوه سرخ چون دهم بیجمست^۱

عنصری گوید :

کرد پرگار چرخ مرکز بست شبه مرجان شد و بلور جمست^۲

تَبَسْتُ^۳

چیزی بود سست ، آغاجی^۴ گفت :

دریغ من که مرا مرک و زندگانی تلخ

که دل تبست و تباه است و دین ° تباه و تبست

کَلَاتُ^۵

دیهی باشد کوچک بر بلندی و اگر نیز خراب بود ، دقیقی گفت :

تیر تو از کلات فرود آورد هزبر تیغ تو از فرات بر آرد نهنگ را

بَرَعَسْتُ^۶

گیاهی بود که خر خورد بیشتر و زرد گلی دارد خرد بسیار که گاه ،

۱ - این مثال فقط درس هست . ۲ - این مثال فقط در ن هست . ۳ - ن این

لغت را ندارد ، ن : تبست چیزی باشد سست و از کار افتاده ، چ : تبه و تبست

اتباع بود هر دو یعنی تباه . ۴ - چ : [احمد] جامی (کذا !) . ۵ - ن : تن ،

چ : که دل تباه و تبست است و جان . . . ۶ - ن : کلات دیهی بود کوچک بر بلندی

و قلعه را نیز گویند ، ن : کلات دیهی بود بر بلندی یا قلعه اگر ویران بود همچنین

خوانند ، چ : کلات دیهی کوچک باشد و بیشتر بر کوه باشد چون دزگاهی .

۷ - ن : برعست گیاهی است که بیشتر خر خورد و گل زرد دارد ، و در حاشیه ن :

برعست نام گیاهی است (بدون مثال) ، س : برعست تره بهاری بود که آنرا بپزند

و آدمی و چهاربایان خوردند ، چ (ص ۱۳) : فرعست گیاهی باشد که بپزند و بخورند

و یارسیانش سبزه گویند ، لهعانی [ظ = بلعاس] عباسی راست :

ای میر شاعران همه ژاژند [من] ژاژ نی ولیکن فرعستم

و در آنجا مصراع اول چنین آمده : ای میر شاعر است همه آنک ، و ما قیاساً آنرا تصحیح

کردیم . چ (ص ۴۶) : برعست قنابری باشد که شیرازیانش سبزه خوانند ، ندانم کراست :

همیشه تا نبود [سرخ] خوید چون گلنار همیشه تا نبود سبز لاله چون برعست

[کسائی گوید :

خاک کف پای رود کی نسزی تو هم بسوی گوشه (؟) چه خای بی برگشت^۱
گست^۲

زشت باشد، [عمارِه گوید :

دلبرا دو رخ^۳ تو بس خوبست از چه^۴ با یار کارِ گست کنی [
پلشت

همچون پلید باشد [کسائی گوید :

بادل پاک مرا جامه ناپاک رواست بدمر آنرا که دل و جامه پلید است و پلشت [
آلفخت^۵

چنان بود که گویی بیندوخت و گرد آ آورد، [رود کی گوید :

با خردمند بی وفا بود این بخت

خویشتن^۷ خویش را بکوش^۸ تو یک لخت^۹

بخور و بده^{۱۰} که پُر پشیمان نبود

هر که بخورد و بداد از آنکه بیلفخت^{۱۱}

- ۱ - س: هم بشوی گاو و هم بخایی برگشت . ۲ - ن: گست [در نسخه : برگست
که غلط کتابتی است] زشت باشد از دیدن ، س: گست زشت باشد بدیدن ، چ
این لغت را ندارد . ۳ - س: این رخ . ۴ - س: گرچه . ۵ - س: بلفخت
یعنی جمع کرد و اندوخت و گرد آورد ، چ : آلفخت بیندوخت است ۶ - ن : جمع .
۷ - خویشتن در این مورد بمعنی نفس است . ۸ - استعمال قدیم : بکش .
۹ - این بیت فقط در چ هست . ۱۰ - بآه ابتدای بخور و بده را باید ممدو خواند
همچنانکه بای ابتدای مصراع اول را و این نوع استعمال در اشعار رود کی بسیار دیده
میشود (رجوع کنید بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۲۷۰-۲۷۱ از چاپ آقای
قزوینی) . ۱۱ - ن : رو بخور و هم بده ورنه شوی پشیمان [کذا] هر که
نخورد و نداد هیچ نیلفخت ، س : خود خور و خود ده کجا نبود پشیمان
هر که بخورد و بداد از آنچه که بلفخت .

هَمَلَنْجَتْ

چرم موزه و کفش و پای افزار بود ، [کسائی گوید :

۱ بشاهراه نیاز اندرون سفر ۲ مسگال

که مرد کسوفته گردد بدان ره اندر سخت

و گر خلاف کنی طمع^۳ را و هم بروی

بدرّد ار بمثل آهنین بود هملخت]

کَفَتْ^۴

کتف بود یعنی دوش ، [عنصری گوید :

فگندش بیک زخم کردن ز کفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت]

آلَجَنْجَتْ

طمع^۵ بود ، کسائی گوید^۶ :

جز این داشتم اومید و جز این داشتم الجخت

ندانستم از او دور گوازه زندم بخت^۷

۱ - چ این بیت را ندارد . ۲ - ن : بُا . ۳ - س : طبع . ۴ - این

اغت فقط در ع و حاشیه ن هست : در ن (درحاسیه) : کفت دوشها باشد یعنی

کنفها . ۵ - چ : امید . ۶ - در ع نام قائل بیت نیست . ۷ - س :

جز این داشتم امید جز این داشتم الجخت [کذا]

ندانستم کزو دور گوازه زندم بخت ، ن :

جزین بودم اومید و جزین داشتم الجخت ندانستم کز دور گوازه همی زند بخت [کذا] ،

چ : جهان جای بنلغیست تهی بهر وردخت [کذا]

جزین بود مرا طمع و جزین بودم الجخت .

زُفْتُ^۱

بخیل بود ، [عنصری گوید :

صعب چون بیم و تلخ چون غم جفت^۲

تار چون کور و تنگ چون دل زفت

پِیخِشْتُ^۳

از بن کنده بود یکبارگی ، غیاثی گفت :

[چندان گرداندش که از پی دانگی

با پدر و مادر و نیره زند مشّت^۴]

اف ز چونین^۵ حقیر و بی هنر از عقل

جان زن آن خسیس بادا پیخِشْتُ

پَرگِشْتُ^۶

چون معاذالله بود و مبادا بود ، کسائی گفت :

۱ - س . این لغت را ندارد ، چ آنرا در ذیل باب الفاء (ص ۴۰) آورده (؛)
و در باب التاء می نویسد : زَفْتُ بزرگ و فربه باشد و زُفْتُ بخل باشد ، علی
قرط اندگانی گوید :

از لثیمان بطبع ممنازی از خسیسان بعقل بی جفنی

منظرت به زنجیرست ندید که بتن زَفنی و بدل زُفتی

ن : (در حاشیه) : زفت بخیل و ناکس بود . ۲ - ن : همجفت . ۳ - در اصل

نسخه یعنی در ع بنجست و در ن : پیخست ، ضبط منن مطابق س و چ است و ممال

این لغت که بیت اوّل آن فقط در س هست مؤید همین ضبط است . چ : پیخست از

بیخ بکنده باشد و در نفرین نیز گویند که پیخست و برکنده باد (مثال ندارد) ،

س : پیخست چیزی بود که از بن کنده بود یک باره . ۴ - این بیت فقط در س هست .

۵ - س : او ز معانی ، ن : آن [ظ = آه] ز چونین . ۶ - ن : برگشت [کذا]

چنان بود که گوئی معاذ الله مباد ، چ : برگشت چنان بود که کسی گوید معاذ الله ، س

مثل متن .

رود کی استاد شاعران جهان بود

صد يك ازوی تویی کسائی پر گست^۱

آبَخُوسْت^۲

جزیره را گویند و پایخوست آن باشد که بیای در گرفته و آبخوست

آب درهم گرفته باشد ، عنصری گفت^۳ :

تنی چند از موج دریا بر ست رسیدند نزد یکی آبخوست^۴

رست^۵

رسته بود چون ۶ صف ، [خسروی گوید :

چون ملك الهند است از رید کانش^۷ گردش بر خادم هندو دو رست]

غُوشْت^۸

برهنه بود مادر زاد ، رود کی گفت :

۱ - ن : شد یکی آرزو کسائی بر گست (؟) ، چ : صد ازوهستی ای کسائی بر گست .

۲ - ن (درحاشیه) : [آب] خست جزیره باشد و آب خست دیگر آنکه آب درهم گرفته باشد ، معنی پایخوست فقط در ع و س هست ، در چ این لغت دو بار آمده يك بار در باب التاء که محل واقعی ذکر آن است دیگر در ص ۴۶ در باب السین که مثل يك عبده دیگر از لغات مخموم بناء بقلط در این موضع بطبع رسیده . ۳ - چ در ص ۱۲ این بیت بوالمثل را شاهد آورده :

رفت در دریا بشتگی آبخوست راه دور از نزد مردم دور دست

و در ص ۴۶ این بیت عنصری را :

بر سر باد تند و موج بلند تایك آبخوسنشان افگند

۴ - ن (درحاشیه) : آب خست ۵ - چ : رست رسته بود از بازار ورده نیز گویند و بتازی صف خوانند . ۶ - س و ن (درحاشیه) : یعنی ۷ - درهمه نسخ : دید- گانش ، منن تصحیح قیاسی است . ۸ - چ (ص ۱۱) : غوشت چیزی باشد که بر تن او هیچ مستوی [کذا ، ظ = سنی] نباشد ، بوشکور گفت :

مریدان ز بازوش بر کند گوشت مرآن کوبه راداد بایک دوغوشت

و در ص ۵۳ در باب السین چنین آمده : غوشت برهنه بود (باز کر مثال مذکور در منن)

[گفت هنگامی یکی شهزاده بود گوهری و پرهنر آزاده بود]
شد بگرامبه درون استاد^۱ غوشت بود فربى و کلان^۲ بسیار گوشت^۳

پَت

آهار جولاهان^۴ باشد و آن چیزی بود که در جامه مالند تاناریک
[کذا] شود وصیقل گیرد، [عمار ه گفت :
ریشی چگونه ریشی چون ماله^۵ پت آلود
کوبی که دوش تا روز بر ریش کوه^۶ پالود]
پَت دیگر^۷

سریش باشد .

پِشَادَسْتُ^۸

نسیه بود [و پیشادست^۹ نقد بود، [لمییی گوید :
ستد و داد جز پیشادست داوری باشد و زیان و شکست]
جَغْبُوتُ^{۱۰}
حشو آکنده باشد، [طیان گوید :

- ۱ - چ (ص ۵۳) : يكروز ، بجای : درون اسناد . ۲ - ع : فربه کلان [کذا] .
- ۳ - ن مال را ندارد . ۴ - چ : جولاهگان ، ن : (درحاشیه) : جلاهان [کذا] .
- قسمت بعد از «باشد» در هېچك از نسخ دیگر نیست . ۵ - س : خامه (؟) .
- ۶ - گوه شکل قدیم كلمه گه است . ۷ - این لغت فقط درع هست و مثال هم ندارد .
- ۸ - این لغت فقط درع و چ هست . ۹ - در چ : دسنادست ، جهانگیری ورشیدی مطابق متن . ۱۰ - چ : جغبوت ننبه باشد که درجبه و قبا زده باشد و از آنجا باز گرفته ، رود کی گفت : موی سر جغبوت و جامه ریمناک از برون سو باد سرد و بیمناک سایر نسخ مطابق متن ، جهانگیری ورشیدی این بیت دیگر طیان مرغزی را شاهد آورده اند :
- آن ریش نیست جغبوت دلال خانهاست وقت جماع زیر حریفان فگند نیست

چون یکی جغیوت پستان بند اوی

شیر دوشی زو بروزی یك سبوی]

رَخْت

رحل ۱ و بنه باشد [دقیقی گفت :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت

فرود آمد از تخت و بر بست رخت]

شَسْت

آهنی باشد^۲ که بدان ماهی گیرند ، [مهروفی گوید :

من شست بدریا فرو فگندم ماهی بر میدو ببرد شستم^۳]

شست دیگر^۴

چون خدمت کنند بانگشبه.

چَرخَشْت

آنجای که انگور برای شراب پنا لاید ، [رودکی گوید :

۱ - چ : بنگاه . ۲ - چ اضافه دارد : خون معلاقی تیز ، س و ن (در حاشیه)

کلمه کز (= کج) را اضافه دارند . ۳ - این بیت ولی با اندکی اختلاف فقط در

س و چ هست ، در س : من شست بهجر در فگندم ماهی بر میدو برد شستم

چ این بیت معزی را نیز علاوه دارد :

زلفی جوشست در دل مسکین من فگند تا بردلم جهان جو خم شست باز کرد

۴ - این معنی لغت شست فقط در ع هست و مقصود از آن هم درست معلوم نشد (رجوع

کنید بلغت انگشبه) ۵ - این لغت در س و ن نیست ، چ (ص ۱۱) : چرخشت

چَرَس باشد و در (ص ۴۴) : چرخشت معصره باشد ، فرخی گفت :

دو چشم من چودو چرخشت کرد فرقت دوست

دو دیده همچو بچرخشت زیر پای انگور

این کارد نه از بهر ستم [کاران] کردند
انگور نه از بهر نبیذست [بچرخشت]

انگِشْت^۱

ز کال آهنگران باشد، [فردوسی گفت]:
هر آنکه که بر زد یکی باد سرد چو زنگی بر انگِخت زانگِشت کرد

پِست^۲

چیزی باشد که با زمین راست کنند^۳، [عنصری گفت]:
چون آب ز بالا بگراید سوی پستی وز پست چو آتش بگراید سوی بالا

چِست^۴

چابك باشد، [شهید گوید]:
بر کزیدم بخانه تنهایی از همه کس درم بیستم چست

آنْقِست^۵

پرده تنه عنكبوت باشد، [خسروی گفت]:

۱ - س و ن این لغت را ندارند، چ (ص ۱۱): فحم باشد، (ص ۵۴) زگال
باشد، عنصری گفت:

حربگاهش چو زنگیانی زشت که ببزنند خرده انگشت

۲ - این لغت فقط درج وچ هست. ۳ - چ: کنی. ۴ - س این لغت را ندارد
و در چ و ن هم معانی که برای آن آمده اند کی با تعریف من فرق دارد از این
قرار: در چ (ص ۱۲): چست محکم باشد و در ص ۵۴: چست هر چه تنگ و باندام در
جایی نشیند گویند چستست و میان را که گویند تنگ بیند گویند چست بیند، پوشک و رگفت:

بار بسنه شد فرمان ده نون تا میان خدمت را بندم حست

و نون در اینجا بمعنی اکنون است، در ن: چست محکم باشد چون بندی یا چیزی که
محکم کنند. ۵ - س این لغت را ندارد، در ن: انقشت [کذا] درده عنكبوت
باشد، در چ (صفحات ۱۲ و ۴۶): انقست درده عنكبوت باشد.

عنكبوت بلاش بر دل من کرد کرد بر تنید انفس [

زَفْت^۱

ضخم و فربه بود، [و زَفْت بخیل باشد، علی قرط اندگانی گوید:

از لئیمان بطبع ممتازی^۲ از خسیسان بعقل بی جفتی^۳

منظرت به زخبرست پدید که بتن زَفْتی و بدل زَفْتی [

کَت^۴

تخت باشد، [بوشکور گوید:

روز اورمزد است شاه شادزی برکت شاهی نشین و باده خور [

ورغشت^۵

تره باشد از هر گونه،

جمشت^۶

جواهر بی قیمت بود،

جمشت^۷ دیگر

بلور بود،

خارِ پُشت^۸

ژورژ^۹ باشد، [کسائی گوید:

۱ - این لغت فقط در ع و چ هست و قسمت بین دو قلاب را که چ بر ع اضافه دارد سابقاً در ذیل لغت زَفْت آورديم . ۲ - تصحیح قیاسی، در چ : می نازی .

۳ - تصحیح قیاسی، در چ : می خفتی . ۴ - چ و س این لغت را ندارند، ن : کت تخنی باشد میانه، و در حاشیه ن : کت تخت بود، عمعاق [کذا] گوید :

این سر و تاج غز و آن کت مهر اج هند این کله خان جبین و آن کمر قیصری
۵ - ظاهراً شکل دیگری است از مرغشت و فرغت که سابقاً ذکر شد . ۶ و ۷ -
ظاهراً شکلی دیگر باشند از لغت جمشت که ذکر آن گذشت . ۸ - این لغت فقط در

ع و چ هست . ۹ - در چ : خوکل (ص = چو کک) .

بخار پشت نگه کن که از درشتی موی

پیوست او نکند طمع پوستین پیرای [

دَهَشْت

یگانگی باشد^۱

ملحقات حرف تاء

لغات ذیل در ع یعنی نسخه اصل نیست :

گِرَفْت^۲

گِرَفْت باشد ، خسروی گوید :

بشگفتم از آن دو کژدم تیز^۳ که چرا^۴ لاله را بجفت گرفت

با دو کژدم نکرد زفتی هیچ با دل من چراش بینم زفت^۵

کَبَسْت^۶

گیاهی باشد طلخ^۷ ، اورمزدی گوید :

روز من گشت از فراق تو شب نوش من شد از آن دهانت کَبَسْت^۸



۱ - در سایر نسخ نیست و در غالب فرهنگها نیز بنظر نرسید فقط در رشیدی آنرا باملائی متن بمعنی یگانگی [کذا] آورده ولی مثالی برای آن بدست نداده .

۲ - این لغت فقط در س و ن (در حاشیه) هست . ۳ - س : دو نرگس نبره [کذا] . ۴ - س : که مرآن . ۵ - این بیت فقط در ن (در حاشیه) هست .

۶ - این لغت فقط در چ و ن (در حاشیه) هست . ۷ - ن (در حاشیه) کَبَسْت گیاهی است زهر . ۸ - چ : نوش من از اندهایت شد کَبَسْت [کذا ۱] .

مُست^۱

کله بود، لبیبی گفت:

ای از ستهش تو همه مردمان بمست^۲

دعوت صعب و منکر و معنیت خام و سست

گَمست

بفارسی جمست [باشد]، فرخی گفت:

میان خواجه و تو و میان خواجه و من

تفاوتست چنان چون میان زر و گمست

گَرست

یعنی نالید، عنصری گفت:

از تزیلی (۹) که اوزرست همی دل یولاد خون گَرست همی

بست

بست و بخیل [کذا^۳] و کوتاه و پهن شده همه پهن بوند، منجیک گفت:

چرات ریش دراز آمده است و بالا بست

محال باشد بالا چنان و ریش چنین

بست

قسمت آب باشد که برزگران برهم بخشند، خسروانی گفت:

۱ - لغایی که از این بعد بیاید با لغت «دروشت» منحصرأ در چ آمده ولی به حناکه
ببست در ذیل باب نا، بلکه در ذیل باب سین و شین و ما آنها را در اینجا آوردیم.

۲ - سابد : برسی . ۳ - شابد : بخش

و گرش آب نبودی و حاجتی بودی

زنوك هر مژه ای آب راندمی صد بست

لَسْتُ

چیزی قوی و البان (؟) باشد ، لیبیبی گفت :

گر سیر شدی بتا ز من در خور هست

زیرا که ندارم ای صنم جوزه لست^۱

از هستی تو بیانگ بینم پیوست (؟)

بردیده کس بلفچ و بر کون الست

أَلَسْتُ

سرین کون فربه باشد ، عسجدی گفت :

همچون رطب اندام و چوروغش سرین

همچون شبه زلفکان و چون دنبه الست^۲

بُشْتُ بَسْتُ

کلمی باشد که زنان وبرزگران زیر بغل درشت [ظ = وپشت]

بندند ، عصری گفت :

ستی پس پست پشت پستی بستست

پیش پستی ستی بسی بشستست^۳

۱ - در فرهنگ رشیدی : چیزی لست . ۲ در چ این بت حنین آمده :

همچون رطب اندام و چون روغنش سرانای همچون شبه زلفکان (؟)
که هم وزن آن خراب است و هم شاهد مثال را ندارد ، من را از روی فرهنگها و
بقیاس تصحیح کردم . ۳ - بدان میماند که عصری این یب را برای صنعت موصل
از صنایع بدیعته ساخته باشد .

شِکَسْت و مِکَسْت

اتباع است ، رود کی گفت :

آی از آن چون چراغ پیشانی آی از آن زلفك شكست و مكست

پِیَخَسْت

کسی که در جایی گرفتار آید و نتواند جستز گویند پِیَخَسْتَه شد ،

عسجدی گفت :

شادی و بقا بادت وزین بیش نکویم

کاین قافیۀ تنگ مرا نیک بیپِیَخَسْت .

و بَیَخَسْتَه همان بود ، خسروانی گفت :

من مانده بخانه در ۱ پیَخَسْتَه و خسته

بیمار و بتیمار نژند و عم خورده

کُونَسْت و کُوس

آسیب بود ، بوشعیب گفت :

شاکر نعمت نبودم یا قتی تازمانه زد مرا ناگاه کُوست

شِیْشْت

گران و بغیض بود ، معروفی گفت :

حاکم آمد یکی بغیض و شِیْشْت ریشکی کنده و پلیدك وزشت

رِشْت

چیزی که ازهم فرو ریزد چون کوشکی یا جامۀ کهن شده را گویند

رشت شده است ، فراوی گفت :

چون نباشد بای خاه درست بی گمانم که زیر رشت آید

دروشت^۱

تیر ۲ باشد ، عماره گفت :

ای مسلمانان زنهار ز کافر بچگان

که بدروشت بتان چگلی گشت دلم



ن در حاشیه لغات ذیل را اضافه دارد که در هیچیک از نسخ دیگر نیست:

وَرُوت

خشم بود ، بارانی گوید :

بر من ای سنگدل وروت مکن ناز بر من تو با بروت مکن

هر چه بینی ز مردمان بستان^۳ هر چه یابی ز حرص کوت مکن

ربوت

هُدُود بود ، منچیک گوید :

محال را نتوانم تنبد هزل و دروغ

که هزل گفتن کفر است در مسلمانی

سرای وقصر بزرگان طلب تو درد نیا

چو مار حد گریزی تو جای ویرانی

۱ - اس لب را با اسکل دره حیک از دره کها باقم به من جهب لفظ و معنی آن
درست مفهوم سد . ۲ - درج : مسر . ۳ - طاهرا : مسان . ۴ - طاهرا :
بو همجو ربوت ، زیرا که این قطعه حنا که واضح است سکی که در حاشیه ن
آمده مصنف ساهد مد ل نسب .

غَمَرَوَات

به باشد که با تازی سفرجل کویند ، منجیک کوید:

رنک رخ من چو غمروات شد از غم

موی سر من سپید گشت چو مهرب^۱

جَبْغُوت^۲

توبره ای بود که از لیف کنند ، طیان کوید :

غم عیال نبود و غم تبار نبود دلم بر اش بیاکنده بود چون جبغوت

جَبْغُوت

کیاهست و پندارم لیف است ، نجمی کوید :

رویش اندر میان ریش تو کفتی پنهان گشته است زیر جبغت گفتار

کشکفت (?)

یعنی بشکفت باشد ، خسروی کوید :

لا اله کا شکفت کشفته کشکفت (?)

خود شکفته است بر رخ تو شکفت

لُوت

امرد باشد، طیان کوید:

همه بفرستم و همه لوتم (?) خرد بر نتابد آن لوتم (?)

۱ - رجوع کنند بلفظ مهرب در ذیل باب باء . ۲ - ظاهر اجبغوت و جبغوت و جبغت همه اشکال مختلفه يك انمند و کم و بس يك معنى ، در فرهنگ رشیدی هر سه شکل مسطور است و مؤلف آن کتاب کوید که صحیح 'لفظ' مردم سمرقند و بخارا جبغوت و جبغت است بقدیم باء برغن .

زُسْمَتْ

تند و روش [کذا] بود ، بوشکور کوید :

بدانک کینت گردد درست (؟) بدیدار زشت و بکردار زست

زاست

نام ولایتیست ، کسائی کوید :

بگور تنگ سپارد ترا دهاف فراخ

اگر ت مملکت از حد روم تاحد زاست

تَرْتْ و مَرْتْ

تباه و تبست باشد ، خجسته کوید :

آن مال و نعمتش همه گردید تَرْتْ و مَرْتْ

آن خیل و آن حشم همه گشتند زار وار

کُنِشْتْ

نیایش گاه یهودان باشد ، شاعری کوید :

سخن دوزخی را بهشتی کند سخن مزکّتی را کنِشْتی کند

مَزْکِیتْ

ببارسی مسجد باشد ،

دُخْتْ

دختر باشد ، شاعر کوید :

مر اوستاد اورا بر خویش خواند زیگیانگان جای بر دُخت ماند

زَرْدُهُشْتْ و زَرْدُشْتْ

یہیغمبر آتش یرستان بود ، شاعر گوید :

شاه ایران کی بذیرفتبس دین زردہشت

گر نہ از باحت نشان دادی نہ از تیغت خسر

طرنگشت

آوازہ سازها کہ از اوتار باشد ،

سُفْتْ

تن سبید بود نیکو ،

ببت

نام شهر [ی] بود بزدیک خطا کہ ازو نیز مسک خیرد، **سلمان** [کذا]
گوید :

در مسک کیسوی تو بت چین است مرتا تار را

بر رتک آہوی تبت حدف است مرتا تار را



باب الثاء

نیامد^۱

۱ - در سجع^۲ اصل همجنس است و در سایر سجع هم چنانکه طبعی است در ذیل این باب هیچ لغی مدکور نیست امان درحاصله لغات ذیل را بعنوان باب الثاء آورده بدون ذکر مثال و اصلاً معلوم شد که این لغات سجع رباعی است سادحنا بکه در همین سجع در ذیل سایر ابواب هم ، بوجهائی از آن دیده میشود بتوان احتمال داد که این کلمات لغات بکی از لهجه های فارسی ما ورا، التهر و حوازم و سعد ناسد ، بهر حال برای آنکه باب ما از این الفاظ حالی نماند آنها را عیناً نقل میکنیم :

جئوٹ : روی ناکیره بود که هیچ در وی اثر خیری نماند .

هٹ : ردودن ناسد از رنگ و سوح و هرچه بدان ماند .

ولٹ : کمان ناسد .

هٹ : حوردنی سوراسد .

فلٹ : بویه کوه^(۳) اسد .

کٹ : مردناقص اعصاب ناسد .

ٹٹ : سیر اندام ناسد .

جلٹ : اسرد بی حنا را حواصد و ستره .

باب الجیم

تَلَاَجْ^۱

بانك و مشغله باشد، [طیان گوید :

شب بیامد بر درم دربان باج^۲ در بجنانید با بانك و تلاج]

تَارَاَجْ^۳

غارت بود^۴، [دقیقی گوید :

دانی که دل من که فکنده است بتاراج

آن دو خط مشکین که پدید آمدش از عاج

وَرْتَاَجْ^۵

گروهی پَنیرك را خوانند و آن گیاهی بود برك او سبز و بهر سویی که

قرصه آفتاب رود آن سو همی گردد، [آغاجی^۶ گوید :

مثال بنده و توای نگار دلبر من بقرص شمس و بورتاج سخت میماند] -

بِرَخْفَجْ^۷

ثقلی بود که در خواب بر مردم اوفتد^۸ و آنرا بتازی کابوس خوانند،

[آغاجی گوید :

بوصال اندر ایمن^۹ بدم از گشت زمان تا فراق آمد و بگرفتم چون بر خفجا]

۱ - سس این لغت را ندارد . ۲ - چ : آمد این شبیدیز با مرد خراج . ۳ - سس

این لغت را ندارد . ۴ - ن : ناراج غارت و یغما بود . ۵ - سس : این لغت را

ندارد ، چ : ورتاج این گیایی باشد که بنیرك خوانند سس : ورتاج بنیرك بود گیاهی

بود سبز و برگ او گرد هر جا که فرص خورشید مرود از آن سو همی گردد .

۶ - چ : هنجیک گوید :

مثال بنده وان تو نگار کلیمه آفتاب و برگ ورتاج

۷ - سس این لغت را ندارد . ۸ - از اینجا بعد فقط در ع هست .

قَلَجْ^۱

غلق در باشد ، [علی قرط اندگانی گوید :
در بقلجهم^۲ کرده بودم استوار وز کلیدانه فرو^۳ هشته مدنگک]

آکَجْ^۴

کلابی بود آهنین بر سر چوبی کرده سقایان و فقاعیان نیز دارند که بدان
پاره های یخ کشند از یخدان ، عنصری گفت :
بجستند تاراج و زشتیش را باکج کشیدند کشتیش را

تَنَجْ^۵

کویی بتنج یعنی فراهم فشار ، [رودکی گوید :
مهر مفرگن برین^۶ سرای سپنج کاین جهان پاک بازی ونیرنج
نیک او را فسانه دار و شد^۷ بد او را کمر^۸ نیک^۹ بتنج]

خَنَجْ

نفع باشد^۸ و ناز و طرب ، عنصری گوید^۹ :

- ۱ - س این لغت را ندارد ، ن : بقلنج (؟) قفل در باشد . ۲ - ن : بقلنج .
- ۳ - وز کلمه اندر فرو ، رسیدی : در کلیدان اندرون . ۴ - س این لغت را ندارد ،
- ن : آکج کلنگ سر نیز فقاعیان که بدان یخ سکند ، عنصری [گوید] :
- بزخم عدو دسنة سد ناندید [کذا] اکج را گرفته بجنگ آمدند (؟)
- چ (ص ۱۶) : آکج قلابی بود آهنین بر سر چوبی بسته ، و در ص ۱۵ : آکج
- قلاهی آهنین بود که سقایان بدان یخ از یخدان بکنار کشند . ۵ - در ع : در محلی
- دیگر فرو شانیدن بود (بدون مال) . در س تعریف این لغت از قلم افاده ، چ :
- نخ در هم نشردن باشد . ۶ - ن : درین . ۷ - س : شده . ۸ - از اینجا بعد
- در چ ون بیست . ۹ - س این بت دیگر عنصری را مال آورده :
- ای مایه طریم و ارام روز و سبم من خنچ نو طلم نو رنج من طلبی
- در ن علاوه بر بت مذکور در من این بت دیگر عنصری آمده :
- من طالب خنچ نو سب و روز اندر بی کشنم حرای

مرا هر چه ملك و سپاهست و گنج همه زان تست ۱ و ترا زوست خنج

نَشَكَنَج ۲

بناخن گرفتن بود ، عنصری گفت :

آن صم را ز گاز و ز نشكَنج تن بنفشه شد و دو لب نارنج

آرَنَج

بندگاه دست بود میان ساعد و بازو ۳ ، [بوشكور گوید :

کهی بیازی بازو را فراشته داشت

کهی رنج جهان ابدرون سرد ۴ آرَنج]

يَعْنَج ۵

ماری بود زرد بی زهر میگذرد و زخم نکند و بینتر در معادن و باغ باشد ،
شهید گفت :

مار يَعْنَج ۶ اگر ت دی ۷ بگرید ۸ نوبت مار افعی است امروز

آگَنَج ۹

امعاء کوسفند باشد آگنده کرده بگوشت یا چیزی که رسم او بود ، [کسائی
گفت :

۱ - پج : همه آن سب ، ن : همه آن بو . ۲ - سس . سسکج فرار گرس ارسب

و اندام و ناحی گرس ، پج : فرار گرس بود ارسب و اندام ناحی ، ن : فرار گرفتن
بود از اندام سرد و احن . ۳ - پج . بندگاه دسب بود که دوسه ساعد بود در

بارو . ۴ - سس و ن : بود . ۵ - سس : بئج مار زردی ناسد گرد لیکن رحم و
رهر ندارد و در باغ سسر ناسد ، پج : بئج [کدا] مار ناعی ناسد ، ن : بئج [کدا]
ماری ناسد کرده و رهر دار [کدا ؛ ؟] . ۶ - پج : بئج ، ن : بئج .

۷ - سس : دی کرت . ۸ - ن : بگرید . ۹ - سس : آکج روده کوسفند بود
که آگنده بگوسب و دسه کند ، ن . آکج امعای گاو و کوسفند ناسد آگنده بگوسب ،
پج : آکج و آگن امعای کوسفند ناسد که بچتری ناکند .

عصیب و کرده^۱ برون کن وزو زونج نورد

جگر یازف و آفنج را بسامان کن [

زَوْنَج^۲

عصیب و روده و مانند آن بود که فراهم نوردند کرد یا دراز، [رودکی گوید:

اگر من زونجت نخوردم گهی تو اکنون بیا و زونجم بخور^۳]

باز پیچ^۴

و جنبلود نیر گویند ریسما می باشد که کودکان هر دوسر هاش برهم بندند و از جایی در آویزند و در میان آن نشیند و از بهر بازی بچپانند و آنرا بتر کی سالحاق گویند، [بوالمثل گوید:

ز تاك خوشه فروهشته و ز باد نوان

حو زگیاسی بر باز پیچ بازیگر [.

آلفَنَج^۵

اندوختن بود، بوشکور گفت:

۱- س: روده، ن: عصیب و کرده برون کن بو رود برهم کوب ۲- س: زونج

عصب و روده و بیه بود و مانند آنها که فراهم نوردید، چ: روح و لکانه عصب بود، ن: روح [کدا] عصب باشد و لکانه نیز گویند. ۳- در چ و ن این بیت معر و فی آمده:

همی ر آروی کبر خواحه راگه حوان بجر زونج ساسد حورس بحواس بر

۴- چ: بار سج رسی ساسد که ربان و کودکان سدید و بروسید و می آمد و میروند

در هوا معلق، س: این لغت را سارد، ن: باد پیچ [کدا]: رسی ساسد دوتا از

سقف فروهسته بر میان آن رسن سسید و پای فروهند و باد رور حوش همی آید

و می سود. ۵- ن: الفح اندوختن بود الفعه نیز گویند، س: الفنج اندوختن

و جمع کردن بود.

دیهلفنچ^۱ دشمن که دشمن یکی فراوان و دوست ار هزار اند کی

فرنج^۲

پیرامن دهان باشد، [رودکی گوید :

سر فرو بردم^۳ میان آبخور از فرنچ منش خشم آمد مگر^۴]

منج^۵

نحل انگین باشد، منجیک گفت :

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین آری عسل شیرین ناید مگر از منج^۶

لنچ^۷

بیرون روی^۸ باشد، عماره گفت :

گفت من نیز کیرم اندر کون^۹ سبلت و ریش و موی^{۱۰} لنج ترا

[و لیبیی گفت :

کره ای را که کسی نرم نکرده است متاز

بجوانی و بزور و هسر خویش مناز

نه همه کار تو دانی نه همه زور تراست

لنچ پر باد مکن بیش^{۱۱} و کتف بر مفر از^{۱۲}]

۱ - ن : مالفاج . ۲ - چ : فرنچ و نوز و نول همه دبرامن دهان باشد . ۳ - چ :

کردم . ۴ - س : از فرنچ من بخشم آمد مگر . ۵ - س : منج زنبور انگین باشد و آنرا پیربی نحل خوانند . ۶ - س : زاید همی از منج . ۷ - س و

ن : بیرون روی را لنج گویند . ۸ - چ : رخ . ۹ - س : گفت من تزدارم

اندر کون . ۱۰ - ع : روی ، ن : موی و . ۱۱ - چ : هس . ۱۲ - این

قطعه در ن و ع نیست ، چ هم فقط بیت دوم را دارد .

کُنَج

چون گوشه باشد در جایی ، بیغوله و بیغله نیز گویندش ، [فردوسی گوید :

اگر تند بادی بر آید ز کُنَج بخاک افکند نارسیده ترنج]

گولانَج

حلوایی باشد که آنرا لا بر لا نیز خوانند ، [لیبیی گوید :

گولانَج و گوشت و کرده و کوز آب و کادانی
کرما به و گل و گل و گنجینه و کلیم]

بَنانَج

مردی که دو زن دارد آن زنان یکدیگر را بنانج گویند^۲ و توسنی همان بود ، شهید گفت :

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم چنان کجا بنسازد بنانج باز^۳ بنانج

آخشیج

ضدّ باشد چون مخالف ، بوشکور گفت :

کجا گوهری خیره شد زین چهار یکی آخشیجش بر او بر کمار
دیگر طبایع بود .

۱ - ن : کنج بازی زاویه خوانند ، چ : کنج بیغوله باشد ، س : مطابق منن الا آنکه لغت بغله را ندارد ، ن (درحاصله) : کنج و سمج نقب و حفره و بزیر زمین اندر کنده رود کی گوید :

سو بدان کنج اندرون خنّ بجوی زیر آن سمجی است بیرون شو بدوی

۲ - جمله بعد فقط در ع و چ هست . ۳ - یعنی با ، ن : با بنانج (کذا ؟) .

۴ - در جمع نسخ خیره آمده با این حال باز شاید صحیح جیره باشد یعنی غالب و سعدی در همین خصوص گوید :

کر یکی زین چهار شد غالب جان سپرین بر آمد از قالب

واذیج^۱

رشته انگور بود ، شاکر بخاری^۲ گوید :

همه واذیج پرانگور و همه جای عصیر

رنج ورزید کنون بر بخورد برزگرا

قرخج^۳

قژّه بود یعنی پلید و زشت ، [لیبیی گوید :

ای بلفر خج ساده همیدون همه فرخج نامت فرخج و کنیت ملعونت بلفر خج]

کلخج^۴

شوخی و چرکی که بر دست و اندام بود ، عماره گوید :

کننده و بی قیمت و دون و پلید^۵ ریش پر از کوه و تن همه^۶ کلخج

گیج^۷

معجب و احمق^۷ بود [قریع^۸ گفت :

همه با حیزان حیز و همه با کیجان گیج

همه با دزدان دزد و همه با شنگان شنگ]

۱ - این لغت فقط در ع بصورت آونج آمده و آن ظاهرا تصرفی است از نسّاح ، چ :

وادنج کوی جفته رز باشد ، س : واذیج جایی که انگور رسته باشد ، ن : واذیج

جوب انگور باشد که رسته بود . ۲ - در ن (فقط) : زیبیی . ۳ - س :

فرخج فزه بود یعنی زشت ، ن : فرخج پلید و پلشت بود و فزه همین معنی دارد ، چ :

فرخج و دلشت و فراگن همه پلید باشد و زشت . ۴ - ن (درحاشیه) : کلخج شوخی

باشد که بر اندام بود . ۵ - چ و ن (درحاشیه) : حقیر . ۶ - س و چ : همه

تن ، ن (در حاشیه) : جله تنش . ۷ - چ اضافه دارد : [و خوشن سناى] .

۸ - ن (در حاشیه) مل متن اما در س : قریع الفرس و در چ : قریع الذهر .

کَلَجْ^{۱۰}

سَبَد حَمّامی باشد که بدان زبال کشد ، طیان گفت :

صد ۲ کَلَجْ پر از گوه عطا کرده بر آن ریش

گفتم که بر آن ریش که دی خواجه همی شاند^۳

لَخَجْ

زاگک سیه که رنک رزان^۴ دارند ، [طیان گوید :

بینی آن زلفین او^۵ چون چنبر بالان بخم

کر بلخ اندر زنی ایدون^۶ بود چون آبنوس]

لَفَجْ

لب ستر بود و کسی را گویند که بخشم لفج فروشته ، فردوسی گوید :

خروشان بکابل^۷ همی رفت زال فروشته لفج و بر آورده یال

سَفَجْ

خر بزه نارسیده بود^۸ ، بوالمثل گفت :

۱ - س : کلج سبیده و سوده گرماه [کنذا ؟] باشد ، چ : کلج شکن و چین باشد ،

شاکر بخاری گفت :

فری زان زلف مشکینش جو زنجیر قتاده صد هزاران کلج بر کلج کلج دیگر سید گرماه بانان باشد ، ن : کلج دو نوع است یکی چین و شکن بود جنانکه شاکر بخاری گفت (همان یت فوق) و معنی دیگر از نسخه افتاده است .

۲ - در چ : سد . ۳ - شاند از مصدر شاندن بمعنی شانه کردن و همی شاند یعنی بیوسنه شانه میکرد . ۴ - س و چ : صباغان . ۵ - چ و ن : زلفینکان .

۶ - ن : اکنون . ۷ - ن : ز زاول . ۸ - س اضافه دارد : [که آنرا بشکنند و بآن شراب خورند] ، ن اضافه دارد : [و نقل کنند در شراب] ، چ اضافه دارد : [و بماوراء التهر او را بشکنند و میانش تهی کنند و بدو شراب خورند] .

نقل ما خوشه انگور بود^۱ ساغر سنج

بلبل و صلصل را مسگرو بر دست عصیر

سَمِج و سَمِجَه^۲

نقب و حفره زده و بزیر زمین اندر کنده چون خانه نیز باشد ، رود کی گفت :

شو بدان کنج اندرون خَمی بجوی

زیر آن سَمِج است^۳ بیرون شوبدوی

غُلِیج^۴

دغدغه باشد یعنی آن که یهلوی کسی را یا زیر کش بر انگشت بکاوی و بجنبانی تا بخندد ، [لیبیی گفت :

چو بیلی آن خر بد بخت را سلامت نیست

که برسکیزد^۵ چون من فرو سپوزم بیش

چنان بدانم من جای غُلِیج گهش کجا بمالش اول بر اوفتد بسریش^۶

۱ - س : بد و . ۲ - س : سَمِج و سَمِجَه نقب و حفره که بر زمین کنده باشد ،
 چ : سَمِج و آهون نقب باشد ، ن (رجوع سود ندیل لب کج) . ۳ - چ :
 سَمِجَسب . ۴ - : غُلِیج دغدغه باشد چنانکه بغل کسی را بکاوی تا بخندد ، س :
 غُلِیج دغدغه باشد چنانکه کسی را یهلوی تا بر کس بکاوی بخندد ، چ : غُلِیجَه و
 دغدغه و کج رجح این همه آن باشد . ۵ - س : سَکِریدن بر ورن سَکِریدن بمعنی حَسَن
 و حَاسَن است و بر سَکِنَزِد بمعنی در مَهد . ۶ - س : نکی از معانی سرس که در اینجا
 همان مراد است ناله و افغان باشد . این قطعه بمعنی نقطه در چ هست ، در س :
 حان بدانم من جای غُلِیج کجس که هم نمالش اول بر افندس حیده
 و در ن :

حسان بدانم من جای غُلِیج کجس که چون مالَم بر حیده خنده افراند

کُوج^۱

جغد بود، کوف نیز گویند، بتر کی ببغوش گویند، [کسانی^۲ گوید:
اندر آن ناحیت بمعدن کوچ دزد که داشتند کوچ و بلوچ]

لُوج

احول بود، خطیری^۳ گوید:

آن تویی کور و تویی لُوج و تویی کوچ و بلوچ
و آن تویی کول و تویی دول^۴ و تویی پایت لنگ

بَفَج^۵

خیودهان مردم باشد، شهید گفت:

قی افتد آنرا که سر و ریش^۶ تو ببید
ران^۷ خلم وزان بفج حکان بر سرو رویت

کُاج

سیلی باشد، [عنصری گوید:

مرور اگست^۸ گردن و سرو دشت سر سر کوفته بکاج و دشت] .

- ۱ - ن : کوچ مرعی است حقیر که بسبب ناک آمد و خود را از درج آورد، سر؛
کوچ ر ساج درج حوساس آورده ناک کمان با سحر آب دهن رجه
س : کوچ حماد بود و کوف بیر گویند، چ . کوچ و حماد و جعو حمله کمکر باسد
۲ - چ : عنصری . ۳ - چ . میل من ، س : عنصری ، ن : لسی . ۴ - دول
یعنی میل و مگار . ۵ - چ : فج کسی که بوقت سخن گفتن حدو از دهن می آید
گویند فحس همی سود، س ان لب را ندارد، ن (در حاسیه) : بفج کف دهان
و حدوی دهان مردم باسد . در ع اس لب را کاس بعلط ، کفج صبط کرده .
۶ - چ . روی . ۷ - چ . بر بر و بر روی . ۸ - چ : مرد را کرد .

کابلِیچ

انگشت کھین پای را گویند، [عسجدی گفت :

پل ۱ بکوش ۲ اندر بکفت ۳ و آبله شد کابلِیچ

از بسی غمها بیسته عمر کل پارا بیا (؟) ۴]

بیچ - بیچ

لفظی است که بز را گویند و نوازند، رودکی گفت :

زه دانا را گویند که داند گفت هیچ نادان را داند نگوید زه .

سخن شیرین از زفت نیاید بر بز بیچ بیچ نشود هرگز فربه ۶

غلِج

گره دوتا باشد که آسان نگشایند، [معروفی گوید :

ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده

دامن بیا بدامن من غلِج بر فگن]

۱ - چ : با ، گویا صحیح هم است که مطابق **س** و **ن** درمن آمده یعنی - بل که
بمعنی داشته دست . ۲ - من مطابق **س**، درح و **ن** : کفش ، کوس سکل دیگر
کفش است که هوز هم در لهجه های دهات معمول است . ۳ - **س** : بگفتم و آن
غلط است ، صحیح بگفت و بگفتم است از مصدر گفتن بمعنی سکافتن و بر کردن .

۴ - مصراع دوم بشکلی که در **چ** آمده و درمن آوردیم درس مفهوم **س** ، درن :
از **س** عمهای نو نا نو مگر کی آ^۵یا که گویا اصلاحی است از یکی از خوانندگان
و در **س** : از **س** عمهای بیسه از دنا، کابلِیچ (؟) . ۵ - **س** : صحیح لفظی است
که بز را نوازند و نیز سحی بود نهان گفتن یعنی مردم بحج میکنند ، **چ** این لعب
را ندارد . ۶ - **ن** فقط **س** دوم را دارد، **ع** مصراع اول و چهارم را . ۷ - **چ** :
غلج گره بعلقه ناسد . **س** : غلج گره ناسد که آسان نگشاید **ن** : غلج گره دوتا ناسد .

خوج^{۱۰}

چون پاره گوشت سرخ بود بر سر خروس ، دیگر برتری طاق ایوان
و بر تر کها نیز گویند ، فردوسی گفت :
ساهی بگردار کوچ و بلوچ سگالده جگ و بر آورده^۲ خوج

لج^۳

لگد باشد بیشت پای ، [منجیک گفت :
يك روز بگرمابه همی آب فرو ریخت
مردی بزدم^۴ لج بغلط بر در دهلیزه]

کبج^۶

خری بود بریده دم ، [ابوالعباس گوید :
ندانستی توای خر عمر کبج لاک بالانی (؟)
که باخر سنک بر ناید سر وزن پور تر خانی (؟)]^۷

سپنج^۸

مزل يك شبه بود ، [فردوسی گوید :

۱ - س : خوح آن ناره گوشت باشد که بر سر خروس رُسّه باشد . ن (درحاسیه) :

حوح افسر خروس بود ، چ : حوح ناح خروس بود و خوجه بیز گویند .

۲ - ع : براریده . ۳ - س این لغت را ندارد ، ن : لج لگدی باشد که بیشت

پای رند و لپړك بیز گویند ، چ : لج لگد باشد . ۴ - ن : بزدم . ۵ - چ

این قطعه یوسف عروضی را اضافه دارد :

معاذ الله که سالم من ر حشمش و گر شمسیر بارد ز آسمانش

بك دف حف توان کردن مراورا بك لج دج هم کردن نواش

۶ - این لغت فقط در ع و س هست ، درس : کبج [کذا] خردم بریده باشد

و نیز چهارنای بود . ۷ - معنی و ضبط این شعر که فقط در س هست معلوم شد .

۸ - این لغت فقط در ع و ن (درحاسیه) هست . ن (درحاسیه) : سمح ره گدري

باشد و کارواسرای .

منجی سرایست دنیای دون بسی چون تو میرفت غمگین برون]

فَنَجِّ

دبّه خایه بود و غر همین بود، [منجیک گوید :

عجب آید مرا ز تو که همی چون کشی آن کلان ا دو خایه فَنَجِّ]

لَنَجِّ^۲

آهیختن بود چیزی را از جایی بجایی و لنج دیگر از جای کشیدن باشد، [طیان گفت :

کسی کورا^۳ تسوینی درد کولنج^۴

بکافش پشت وزو سرکین برون لنج]

غَارَجْ^۵

صبح باشد و غارجی صبحی، [شاکر بخاری^۶ گوید :

خوشا نبیذ^۷ غارجی بادوستان یک دله

کیتی بآرام اندرون مجلس بیانگ و ولوله]

هَجْ^۸

راست باز کردن بود چیزی [را] چون علم یا نیزه و مانند آن

۱ - درس و رشیدی : گران . ۲ - س این لغت را ندارد ، هج : لنج آهختن بود چنان [که] گویی برون لنج و برون آهنج ، ن : لنج آهختن بود یعنی بیرون کشیدن ازجایی . ۳ - ن : کسی را کش . ۴ - هج کسی کورا تو بینی گو برون لنج [کذا ؟] ۵ - هج : غارج صبح کردن باشد ن : غارج صبح باشد . ۶ - متن مطابق س و ن ، هج : عرتامی (؟ ؟) . ۷ - س : خوش چون نبیذ . ۸ - ن : هج راست باز کردن علم بود ، س : هج راست باز کردن بود چون علمی و یا نیزه ای و مانند این اگر بر زمین راست بسناد گویند هج کرد ، هج : هج راست باز کردن بود چون علمی یا منجوقی که راست باز کنند گویند هج کرد و اگر چیزی از دست بیفتنی و راست بایسند گویند هج کرد .

گویند هج کرد و اگر چیزی بر زمین افگنی راست بایستد گویند هج کرد ،
[منہجیک گوید :

کردون علم محنت ۱ بر بام ۲ تو هج کرد
بینی سخط ۳ خویش بکوس و علم اندر]

آماج^۴،

معروفست ، عماره گوید :

سرشك دیده برخسار من^۵ فروگذرد

هر آنکھی که بلاماجگاه او گذرم ۶]

برمبج^۷

آن باشد که برای تازیکی یا کودی بدست آوردن یا بردن بدسمد (؟)

وزتیج^۸

سمانه^۹ باشد [زینبی ۱۰ گوید :

۱- س : حکمت . ۲- س و ن : نام . ۳- چ : بخط . ۴- س : آماج
آن خاک باشد که نشانه تیربرونهند ، چ : آماج خاکی باشد توده گرد کرده که نشانه
تیربرونهند ، ۵- چ : تو ، ۶- چ : گذری . ۷- ضبط ومعنی این لغت
که درهیچیک از نسخه های دیگر نیست معلوم نشد شاید همان « برمبج » فرهنگها باشد که
بمعنی لامسه آمده . ۸- این لغت در س نیست . ۹- سمانه نام مرغ کوچکی
است که بعبسی آنرا سمانی و سلوی میخوانند . میدانی در کتاب السامی فی الاسامی
سمانی و سلوی را بسمانه ترجمه کرده و زنجشیری نیز در مقدمه الادب در ترجمه سمانی
و سلوی کلمه فارسی ورتیج را آورده پس شکی نمیانند که ورتیج و سمانه بمعنی همین
مرغی است که امروز آنرا ملدرچین که نام ترکی آن است میخوانند ، مولوی گوید :

چون مست شود زباده حق شهباز شود کھین سمانه

غالب فرهنگ نویسان فارسی ندانسته سمانه را تخف آسمانه که بمعنی سقف خانه است
گرفته اند و شمس فخری لغت ورتیج را ورتیج خوانده و عبادت ناخوش خود شعری
هم بعنوان منال برای آن ساخته است که جهت متأخرین سند شده است . ۱۰- چ :
زینتی ، ن (در حاشیه) : بینی [کذا] .

آید از باغ بی سرود و بازیج دستک بکراغه می برآرد ورتیج]

ملحقات حرف جیم

لغات ذیل در نسخه اصل نیست ولی نسخ دیگر هر کدام عدّه ای از آنها را شاملند بقرار ذیل :

سارَنج^۱

مرغی باشد کوچک ، صفارمزغری راست :

تو کودك خرد و من چنان سارنجم جانم بیری همی ندانی رنجم

غلیواج^۲

زغن باشد یعنی موش گیر ، چنانکه ابوالعباس گوید :

آن روز نخستین که ملک جامه ببوشید

بر کنگره کوشك بدم همچو^۳ غلیواج

[لمبیبی گوید :

ای بچه حمدونه بترسم که غلیواج ناگه بر بایدت^۴ درین خانه نهان شو^۵

نَمِج^۶

نم باشد، عنصری^۶ گوید :

سَنك بی نَمِج و آب بی زایش^۷ همچو نادان بود بآرایش

۱ - این لغت فقط در **چ** و **س** هست . ۲ - این لغت فقط در **س** و **چ** و حاشیه **ن**

هست ، متن مطابق **س** است ، **چ** : غلیواج و بش (؟) باسد ، **ن** (در حاشیه) :

غلیواج مرغ گوشت ربای یعنی زغن بود . ۳ - **چ** : من حو . ۴ - این بیت فقط

در **ن** (در حاشیه) هست . ۵ - این لغت در هر سه نسخه دیگر هست و از نسخه اصل

ساقط است . ۶ - **س** : کسائی . ۷ - **س** : بی آنش .

ترنج ۱°

تنج باشد ۲، عنصری گوید :

بمنجید عذرا چو مردان جنگ ترنجید بر بار کی تنگ تنگ

سکنج ۳°

باطلست [کذا ۴]، بوشکور گفت :

سکچیده همی داردم بدرد برنجیده ۵ همی داردم برنج

جنج ۶°

تخمه باشد که در کلو آید و خرک نیز گویند .

ترفنج ۷°

راه باریک و دشوار باشد، رودکی گفت :

راهی کوراستست ۸ بگزین ای دوست

دور شو از راه بی کرانه ۹ و ترفنج

۱ - فقط در چ و ن . ۲ - منی در هم فترده ۳ - این لغت فقط در چ هست .

۴ - سکنج بمعنی باطل در هیجک از فرهنگها بدست نیامد و ظاهراً من غلط است و همال نیز مفهماند که سکنجده در آنجا بمعنی باطل استعمال نشده . سکنجیدن بمعنی تراسیدن و کزیدن و خراسیدن است چنانکه ناصر خسرو گوید :

رخسار ترا ناخن این خرخ سکنجد تا چند لب لعل دلارام سکنجی

و در بیت بوشکور هم همین معنی مناسب است . ۵ - ظاهر اصحیح ' نرنجیده ' است بمعنی در فشار و فترده . ۶ - این لغت فقط در چ هست بدون ذکر مالی ، در فرهنگ جهانگیری ورشیدی : جنج و جخش نام علمی که مانند بادبجان بزرک از زیر گلوی مردم آویزان شود ، لیدی گوید :

از کردن او جخشش در آویخته گویی خیکی است بر از باد در آویخته از بار

۷ - این لغت فقط در چ و ن هست . ۸ - چ : راهی آسان و راست . ۹ - چ : بی کرانه .

شَنَج ۱۰°

سُربین مردم و چهار پای بود ، مُنَجِیک گفت :
پیری و درازی و خشک شَنِجی کوبی بگه آلوده لُتره ۲ غنَجی ۳
ارمیج ۴° (۵)

نعلین باشد .

نَخِج ۵°

کیایی درشت باشد که خاك روبان بدان زمین روبند ، طیان گفت :
دست و کف پای پیران پر کلنج ریش پیران زرد از بس دودِ نَخِج

بَرَوَاج ۶°

آبی که از باران بسقف خانه فرو چکد .

غَفَج ۷°

غفج و آبگیر و شمر یکی باشد ، عنصری گفت :
بهر تلّی بر ، از خسته گروهی بهر خَفَجی بر ، از فرخسته پنجاه .

پَسِیج ۸°

ساختن کاری باشد ، فردوسی گفت :

بدو گفت زو خود میندیش هیچ هشیواری و رای و دانش پَسِیج

- ۱ - این لغت فقط در چ و ن هست . ۲ - لُره یعنی داره داره و کهنه ۳ - غنج
یعنی جوال و خرچین . ۴ - این لغت بدون ذکر مالی فقط در چ هست و در هیچ
فرهنگی نیز باین صورت یافت نشد . ۵ - این لغت فقط در چ و در حاشیه ن هست ،
ن (در حاشیه) : نخج گاهی بود که ازو جاروب سازند . ۶ - این لغت فقط در چ
هست و مثال هم ندارد . ۷ - این لغت هم فقط در چ هست و در آنجا بجای غفج ،
غفجی جاب شده . ۸ - ایضاً فقط در چ .

فَنَجْ ۱۰

فَنَكْ باشد که در خایه و زهار پدید آید، قریع الدهر گوید :
تقویم بفرتان چنان خوار شد امسال

چون جنج بخمناوز و چون فنج بخالنک ۲ (؟)

غَنَجْ ۳۰

جوال بود، لبیبی گفت :

و آن باد ریشه هفته دیگر غضاره شد

و اکنون غضاره همچو یکی غنج پدسه کشت

خُشْكَانَجْ ۴۰

یعنی خشک اندام چنانکه لبیبی گوید :

تو چنین فربه و آکنده چرایی پدرت

هندویی بود یکی لاغرو خشکانج و نحیف

کیچ کیچ ۵۰

یعنی بتفرقه [و] بهره بهره، رود کی گوید :

بجمله خواهم يك ماه، بوسه از تو بُتا

بکیچ کیچ نخواهم که فام ۶ من توزی ۷

- ۱ - این لغت هم فقط در چ هست . ۲ ضبط و معنی درست این شعر مفهوم نشد .
- ۳ - این لغت فقط در چ هست ، در ن (در حاشیه) : این غنج جوال بود و غنج نیز گویند و همین شعر را مال آورده با این تفاوت که مصراع دوم در آنجا باین شکل است :
و اکنون غضاره همچو یکی این غنج گشت ، این غنج در فرهنگها بدست نیامد و محتملست که ناسی از غلط کاتب و سهو نسخ باشد . ۴ - این لغت فقط در ن هست .
- ۵ - ن و چ ، چ : کیچ تفاریق باشد یعنی بهره بهره . ۶ - فام شکل دیگر وام
یعنی قرض . ۷ - توزی از نوختن یعنی ادای دین کردن .



لغات ذیل منحصرأ در حاشیۀ ن آمده و در هیچیک از نسخ دیگر نیست:

مَهْرَاجْ

نام پادشاه هندوستانست ، اسدی گوید :

بزرگی ترا شاه مهراج داد کت اورنج چیز و که ات تاج داد

غَنَجْ

نیکو بود و خوش ، مسعودی گوید :

نواى مطرب خوش نغمه و سرودی غنج

خروش عاشق سرگشته و عتاب نگار

بیمار غَجْ

بیمار ناك بود چنانكه رودكى گفت :

جوگشت آن پری چهره بیمار غنج بیرید دل زین سرای سپنج

غلیجْ

انگیز بود و بت که تراشند ، شاعر گوید :

چون غایبم که بنه بر کند [کذا ؟] کیست چون تو فژاگن و فژغند

سَكِجْ

مویز بود ، لیبیبی گوید :

همچو انگور آبدار بُدی نون تدی چون سَكِجْ ز پیری خشك

مَجْ

نام شاعر [ی] بوده است راوی ، رودکی گوید :

ای مهج شعر نوز نو^۱ از برکن و بخوان
از من دل و سگالش از تو تن و روان

وُنَجْ

کنجشک بود، عنصری گوید:

شکار باز خرچال و کلنگ است شکار باشه ونج است و کبوتر

فَرَخَنَجْ

نصیب باشد، اسدی گوید:

مرا از تو فرخنَج جز درد نیست چو من سوخته در جهان مرد نیست

کُوجْ و بَلُوجْ

گروهی اند بیابانی که قافله ها زنند و بیشتر تیر انداز باشند^۲،

☆☆☆

در حاشیه^ن در آخر باب الجهم لغات ذیل بدون شاهد بختی جدیدتر
بر نسخه الحاق شده که غالب آنها تکرار لغات سابق است معهدا باز ما آنها را
عیناً در اینجا نقل میکنیم:

گیج: معجب بود و چیزی طرفه را ببارسی گیج خوانند، گنج (?): شوخ
مردار باشد، شفشاهنج: شکنجه بود، پننج: پهن شده را گویند، فاهج:
غلق در باشد، کبج: [ص: کلج] سبد تونیان بود، لُج [ص = لخنج]
زاگ رگزان بود، فرخنج: پلید باشد.

کبج دیگر [ص = کلج]: شکن و چین باشد در زلف و رسن و جامه

۱ - در فرهنگها: ای مج کتون بو شعر من . ۲ - برای مثال آن که در نسخه
نیست رجوع کنید به لغت « لوح و خوح » که سابقاً گدست .

غرنج: ارزن کوفته باشد، هج دیگر: لگد کوب باشد بزبان پارسی، کوچ: جغد بود یعنی کوف، کابلج: انگشت کوچک بود، غلج: بندی بود چون شلوار بند و غیره، غفج: مغاک، فخوج [ص = خوج]: افسر دولت بود، کشتج: گیاهی بود خوشبوی، هج: راست بود یعنی بیای کرده، نمج: تری بود که از سنک یا از جای نم بر آید، تمساح نهنگ بود چنانکه شاعر گوید:

از چه می ترسی من یقین دارم لیس فی البحر غیرنا تمساح

باب الحاء

نیامد

باب الحاء

کاخ

کوشك باشد، [فرخی گفت :

هر روزشادی نو و بنیاد راستی زین باغ جنت آیین وین کاخ کرخ وار]

دیولاخ^۱

جایی دشوار بود دور از آبادی، و خارستان، [عنصری گوید :

چریده^۲ دیولاخ آکنده پهلوی بتن^۳ فربه میان چون موی لاغر]

سنگلاخ

زمین سنگستان بود، [عنصری^۴ گوید :

زمینی همه روی او سنگلاخ بدیدن درشت و پهلنا فراخ].

آنجوخ^۵

چین گرفتن بود روی و تن را [و] آنچه بدین ماند، [رودکی گوید :

۱ - چ : دیولاخ سردسر باشد و در معنی شورسان آید خنانکه گوئی سنگلاخ یعنی سنگسان در يك حال (کذا؟) ، س : دیولاخ جایی بود دور از آبادانی و خارسان ، ن . دیولاخ جایی بود دور از آبادانی و خارسان ، و سنگلاخ که در آن بیابان خاک و ریگ کم بود . ۲ - چ : خرنده ، ۳ - چ : تنی . ۴ - در چ بجای بیت عنصری این دو بیت آمده یکی از فرخی :

بر سنگلاخ دشت فرود آمدی خجل اندر میان خار و اندر میان خار
دیگری از بوشکور :

من اندر نهان زین جهان فراخ بر آورده کردم یکی سنگلاخ

۵ - س : انجوخ حین که گرفته بود بر روی و نن و آنچه بدینها ماند ، ن : انجوخ بزمرد بود و حین در روی و اندام ، چ : انجوخ حین پوست بهم گرفتن بود حون بزمردن میوه که پوستش نرنجیده شود .

شدم پیر بدینسان و تو هم خود نه جوانی

ترا سینه^۱ پر انجوخ و تو چون چفته کمانی^۱

پدخ^۲

آبی غلیظ بود که بر مژه و چشم بر آید و آنرا بتازی رمض گویند ،
عماره گفت :

همواره پر از پدخ است آن چشم فزا کن

گویایی که دو بوم آنجا بر^۳ خانه گرفته است .

سَدِیخ^۴

قدّ راست باشد چون نیزه و ستون و آنچه بدان ماند ، فردوسی گوید :

خم آورد پشت سنان سَدِیخ سرا پرده بر کند هفتاد میخ

سَدِیخ نیز گویند .

هیدخ^۵

اسب نیک خنگ بود رشید ،

۱ - در س این بیت بشکل ذیل آمده :

من سدم پیر بدینسان و تو هم خود نه جوانی

و آنگهت سینه بر انجوخ و حنین سخت کمانی

۲ - این لغت در **چ** نیست ، **ن** (درحاسه) : سح و آرخ رطوبسی بود که بجفن های

دیده بند آمده بود . **س** : سح آبی غلیظ باشد بر مره حشم آنرا رمض خوانند .

۳ - **ن** (درحاسه) : از بر او بجای آنجا بر ، **س** : دو بجای بر . ۴ - **س** :

سیخ راست باشد چون نیزه و ستون و غیره ، **ن** (درحاسه) : سَدِیخ چیزی راست قد

بود چون نیزه یا چون درخت و ستون و قد مردم و هر چه بدین ماند ، **چ** این لغت را ندارد .

۵ - **س** : هیدخ اسبی نیک جنگی بود ، **ن** : هیدح اسب نو زین باشد و کرّه نوسن ،

چ این لغت و لغت بعد را ندارد .

مَخّ^۱

لگامی بود سنگین بر اسبان و استران بی فرمان نهند تا رام شوند ،
منجیک گفت :

تو هیدخی و همی نهی مخ بر کرّه توسن بیچاره .

تاخ^۲

درختی است که آتش نیک گیرد ، صقار گفت :
عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم گر عشق بماند این چنین آخ^۳ تنم
سرشاخ^۴

چو بها بود که بام خانه بدان پوشانند و از قرّسب بیرون بود ،
[کسائی^۵ گوید :

افراز خانه ام زیبی بام و پوششش هرچم^۶ بخانه اندر سر شاخ و تیر بود

تشلیخ^۷

سجّاده بود ، [چنانکه ابوالعباس گوید :

این سلب من در ماه دی دیده چون تشلیخ در کیشان (؟)]

۱ - مخ : لگامی بود سنگی که بر سر اسبان و استران بی فرمان کنند تا نرم شوند ،
ن : مخ لجام سنگی بود بر سر سنوران سرکش نهند تا رام گردند . ۲ - مخ : تاخ
درختی است ، ن : تاخ درختی است که هیزم او سخت خشک بود ، چ این لغت را
ندارد . ۳ - مخ : وای ۴ - مخ : سرشاخ حوبها بود که بر بام خانه بوشتند و
از فرسب سرشان بیرون آید ، ن (درحاشیه) مثل من نا بوشتند و از آن بیعدرا
ندارد ، چ این لغت را فاقد است . ۵ - درن (درحاشیه) : بونصر ۶ - ن
(در حاشیه) : هم خود . ۷ - این لغت فقط در ع و مخ هست .

دَرَوَاخْ^۱

آن بود که از نالندگی و بیماری بدر آمده باشد و بدرستی رسیده ،
[رودکی گوید :

چونکه نالنده بدو^۲ گستاخ شد در درستی آمدو^۳ درواخ شد]

مَآخْ^۴

نبهره بود از سیم و زر و مردم دوری را نیز گویند ، [عسجدی
گوید :

جوان شد حکیم ما جوانمرد و دل فراخ

یکی پیر زن خرید بیک مشت سیم ماخ

قریع الدهر گفت :

همه را همت ماخ و همه بر راه بساخ [کذا]

همه را کون فراخ و همه را روزی تنگ^۵

شَخْ^۶

زمینی بود سخت بر کوه و غیره ، [بوشکور گوید :

۱ - س : درواخ آن بود که از بیماری بتندرستی آمده باشد ، ن ، درواخ درست باشد چون کسی از بیماری خوش و درست شده باشد گویند درواخ گشت و چون بکسی بدرستی گمان برند گویند بقلانی گمان بد میردرواخ است یعنی درست است ، چ درواخ درستی باشد گویی گمانم بقلانی درواخت : ۲ - چ : مالیده بدو ، ن ، مالیده براو . ۳ - چ و ن : کار مالیده بدو . ۴ - س : ماخ بود ازهرنوع از سیم و زر و مردم و مانند اینها ، ن : ماخ سم ناسره و مردم دون همت بود : ح : ماخ سیم برهنه [ط = بهره] بود و مردم دون همت را گویند که همتی ماخ دارد . ۵ - این بیت فقط در چ هست . ۶ - س : شخ زمینی باشد سخت در کوه و دره ، چ : شخ زمین سخت باشد بر کوه و دامن کوه ، ن : شخ زمین سخت باشد و دامن کوه که کباه نرود .

خرامیدن کبک بیدنی بشخ تو گویی زدیافکنده است نخ [

ژنخ^۱

خاله^۲ زارو حزین بود، [منجیک گوید:

جوی بر انگینخت^۳ کل چوعنبر اشهب

بانک بر آورد^۴ مرغ باژخ و طنبور

رود کی گفت:

چون کشف انبوه غوغایی بدید

بانک و ژخ مردمان خشم آورد^۵ [

آژخ^۶

بتازی ثؤلول باشد و آن چیزی باشد چون عدس، از تن مردم بر آید و

دیر بماند [کسائی گوید:

از راستی تو خشم^۷ خوری دانم^۸ بر بام چشم سخت بود آژخ^۹

فنج^{۱۰}

سه گونه است یکی طنفسه، دیگر زیلو، دیگر تار ریسمان، [عنصری گفت:

۱ - چ: ژخ زخم [ظ = زخم] باشد. ۲ - ن و س: بانک. ۳ - س:

بر آمیخت. ۴ - س: بر انگینخت. ۵ - این بیت که ظاهراً از کلیله و دمنه

منظوم رود کی و راجع بحکایت سنک نشت و ماهیخوار است فقط در چ آمده و از

سایر نسخ ساقط است. ۶ - ن: آژخ چیزی بود چند عدسی که بر اندام مردم

بر آید و آرا بازی بؤلول گویند و بنارسی بالو، س: آژخ چیزی باشد که اوتن

مردم برون آید و بازی بؤلول بسد و بزبان عام مهک. ۷ - س: چشم.

۸ - چ: آری دائم. ۹ - چ این بیت مرادی را نیز اضافه دارد:

آن سرخ عمامه بر سر او چون آژخ زشت بر سر گیر

۱۰ - س: فنج دو گونه باشد یکی طنفسه ده [کذا] و خرگاه لشکر و دیگر زیلو را

نیز گویند، ن: فنج دو نوع است یکی تار ریسمان و گسردن زیلو، چ: فنج تار

ریسمان بود.

بیونا هست دوخته بدو انخ بد گهر هست هیزم^۱ دوزخ
عنصری گوید :

بجنوشید لشکر چو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه انخ^۲]
دوخ^۳

گیاهی بود نرم در مسجد ها افکنند و ازو چون حصیرها و فرشها نیز بافند
و دُخ نیز گویندش ، [شاکر بخاری گفت :
روی مرا هجر کرد زرد تر از زر

گردن من عشق کرد ° نرمتر از دوخ]
شوخ^۴

وسخ و کرس^۵ بود که برتن نشیند و گروهی مردم عامه چرك نیز گویند
[خسروی گفت :

اگر شوخ بر جامه^۶ من بود ° چه باشد دلم از طمع هست پاك

شكوخ^۷

کسی که پایش بچیزی اندر آید و قدری بسر اندر شود پس گویند

۱ - چ : هیمه . ۲ - ابن بیت فقط درس هست بجای بیت دیگر عنصری که در ن
و چ آمده . ۳ - ن : دوخ گناهست که ازو حیزها بافند ، ح : دخ و دوخ گیاهی
باشد که آنرا بافند بسان فرش و در مسجد ها بگسارند و اورا ز ریخ بز خوانند ،
س : دوخ گیاهی بود که در مسجد ها فکنند و از وی حصیر نیز بافند . ۴ - ن :
کرد هجر . ۵ - ن : کرد عشق . ۶ - ح : سوخ و کلجج حرك باشد ، س :
شوخ و سج و کرس بود یعنی ربم و حرك که بر بن و جامه بود ، ن : سوخ کرس
و حرك بود . ۷ - ن : اگر سnoch کرد همی های من ۸ - شکوخ کسی که نایش
بچیزی در آید و اجمی بسر اندر آید گویند که بسکوخند ، ن : شکوخ کسی را
گویند که نای بجزی اوفند و بسر اندر آید و بس بانگست بایسد و دفند گویند فلان
بشکوخند ، چ : آسکوخ کسی که نایش بجزی در آید و بانگست نای بایسد و خوبسن
را از افادن بپاید گویند بسکوخند ،

شکوخید [رود کی ۱ گفت :

چون بگرد پای اواز پایدان ۲ آشکوخیده ۳ بماسد همچنان

وهم درین معنی رود کی گوید جای دیگر ۴ :

آشکو خد بر زمین هموار بر همچنان چون بر زمین دشوار تر [

کُنج

صورتی باشد زشت که کودکان را بدان ترسانند [فرخی گوید :

آیم و چون کنج ۶ بکوشه ای بنشینم پوست بیک ره برون کنم زستغفار ۷]

گَبَرَنَخ ۸

مرقع را گوید ،

سَمَانَخ ۹

مسخر کی باشد ،

ملحقات حروف خاء

لغات ذیل در نسخه اصل نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی

از آنها مشتملند بقرار ذیل :

-
- ۱ - س : کسائی ۲ - چ : نای دار ۳ - س : خود شکوخیده ۴ - چ :
 هو گفت ، س : این مثال دوم را ندارد ۵ - س : کنج صورنی زشت باشد که
 بنکارند و طفلان را ترسانند : ن : چیزی بود زشت که کودکان را بدان ترسانند ،
 چ : بُج و کُج چیزی بود که نرس کودکان را بسازند بیدار زشت و آنرا بنازی فازوع
 گویند . ۶ - چ : بج ۷ - [کذا ؟] س : خونت بخورم اگر ترا بنییم . ۸ - این
 لغت فقط در ع هست و مثالی هم برای آن در نسخه نیست ۹ - این لغت در سایر
 نسخه ها و فرهنگها نیست .

نَجّ دیگر^۱

رِسمان بافته بود از ابریشم چنانکه فردوسی گوید :
 کدازنده همچون طراز نخم تو کوبی که در پیش آتش یخم

کَاوُخ^۲

خشت پاره بود چنانکه منجیک گوید :
 اندر جهان کلوخ فراوان بود ولی روی تو آن کلوخ کزو کون کنند پاک

چَرخ^{۳۰}

فلک سیّارگان بود چنانکه ابوشکور گوید :
 جهان دیده ای دیدم از شهر بلخ زهر گونه گشته بسر برش چرخ

چَرخ دیگر^۳

دایره جامه بود یعنی گریبان چنانکه منجیک گوید :
 بر آب ترا عیبیه های جوشن بر خاک ترا چرخهای گریبان

چَخْمَاخ^{۴۰}

کیسه ای گرد باشد که با خویشتن دارند از بهر درم و شانه ،
 بوشکور گفت :

برد چَخْمَاخ من از جامه من جامه نبرد جامه از مشرعه بردند هم از اوّل تیر
 چهل و پنج درو سوزن و انگستری قلم و کار دبر ده است یکی شوم حقیر^۵

۱ - نج باین معنی فقط در **س** هست و از سایر **س**ح ساقط . ۲ - این لغت هم فقط در **س** هست . ۳ - **ح**رخ بهر دو معنی فقط در **س** دیده میشود و سایر **س**ح آنرا بهیچیک از این معانی ندارند . ۴ - ضبط این لغت درست معلوم شد . درن : چخماخ ولی کسی آنرا محو کرده در **س** و **چ** و سایر فرهنگها چخماخ ، ن : حخماخ کیسه ای باشد که آنرا در میان دارد (مثال ندارد) . ۵ - این بیت ثانی فقط در **چ** هست .

چَنخ^۱

چخیدن باشد چون کوشیدن ، کسائی گفت :

مارا بدان لب تو نیاز است در جهان

طعنه مزن که بادو لب من چرا چخی^۲

فَلَنخ^۳

ابتدای کارها باشد ، خسروانی گفت :

همّت او بر فلك ز فلنخ بنا کرد بر سر کیوان فگند بن پی ایوان

و طیان گفت :

مرا زندگانی بدین جای طلخ همه جای دیگر کنتدم ز فلنخ^۴

رُخ^۵

سه نوع باشد یکی روی دوّم رخ شطرنج سوّم عنان را گویند ،

عنصری گوید :

شطرنج فریب را توشاه و ما رخ مر اسب نشاط را رکابی بارخ



ن (در حاشیه) لغات ذیل را بر جمیع نسخ دیگر اضافه دارد :

پَرَنَدَاخ

سختیان^۶ بود ، عسجدی گوید :

۱ - ابن لغت فقط در ن و چ هست ، ن : حج خخیدن بود حنانکه بکسی بجلدی

گویند معج . ۲ - چ : طعنه مزن که با دولب من چرا حخی اندیشه

نیک دار که باقوت نشکنی ۳ - در ن : زفلخ ولی در چ و فرهنگها : فلخ ،

نخ و س این لغت را ندارند . ۴ - این بیت را چ اضافه دارد . ۵ - این لغت فقط

در ن هست . ۶ - سخیان بمعنی پوست بز دباغی شده است و ظاهراً کلمه ایست معرب ،

گفتم میان کشایی گفتا که هیچ نایم
زد دست بر کمر بند بگسست او پرنده!خ

کنخ کنخ
حراره بود و حال صوفیان، حقیقی صوفی گوید:
آهی کن و زین جای بجه کرد بر انگیز
کنخ کنخ کن و بر کرد بدر بر پس ازار

پرنیخ
تخته سنک باشد، رود کی گوید:
فکندند بر لاد پرنیخ سنک نکردند در کار موبد درنک

ستاخ
شاخی بود که از شاخ بر جهد، رود کی گوید:
ستاخی بر آمد از بر شاخ درخت عود
ستاخی زمشک و شاخ زعنبر درخت عود(؟)

سوخ
پیاز بود، کسائی گوید:
می نیابم نان خشک و سوخ شب تو همه حلوا کنی در شب طلب

وسخ
شوخ و چرك بود، کسائی گوید:
فرزند من یتیم و سر افکنده کرد کوی
جامه وسخ گرفته و در خاک خاکسار

باب الدال

رَاوَدُ

جایی بود پشته پشته و فراز و نشیب و سبزه [براو رسته و چراگاه
چهار پای باشد ۱] عسجدی گفت :

الا تا زمی از کوه پدید است و ره از مه ۲

بکوه اندر زر ۳ است و بره بر شخ و راود

کَبَدُ ۴

لحیم باشد ، دقیقی گفت :

از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست

مرا بکار نیاید سریشم و کبدا

آوَرَدُ ۵

جنگ کردن است بمبارزت و گروهی گویند میان دومبارز است ،

فردوسی گفت :

نهادند آورد گاهی بزرگ دوجنگی بکردار ارغنده کرک

[باورد گیه ۶ شد سیه پهلوان بقلب اندرون با گروه گوان ۷]

۱ - این جمله از ع افتاده است و در سایر نسخ هست . ۲ - ن مال را ندارد ، ن :

ره از ره ، چ : ره ازسد ، ظاهراً : ره از حه . ۳ - ن : سند ، چ : شخ .

۴ - ن این لغت را ندارد . ۵ - چ : آورد جنگ باشد ، فیرد جنگ دو کس باشد
یا دو لسكر : فردوسی :

ز بازو و آورد او در فیرد رسد تا بگردون گردنده گرد

ن : آورد و ناورد و نبرد جنگ کردن است بمبارزت و گروهی [کنذا] و نبرد

جنگ میان دو تن بود از آدمی و غره ۶ - چ : ناورد . ۷ - مثال از ن افتاده
و این بیت دوم فقط در ن (در حاسیه) هست و در چ آنرا برای ناورد مثال آورده است .

چغد^۱

کوچ باشد و گروهی عام کنگر^۲ خوانند، فردوسی گفت:

چنین گفت داننده دهقان^۳ سغد که بر ناید از خایه^۴ باز چغد

نورد^۵

در خورنده باشد [کسائی گوید:

نورد بودم تاورد من مورد بود برای ورد مرا ترك من همی پرورد

کنون گران شدم و سرد و ناورد شدم از آن سبب که بچیزی همی پیوشم ورد^۶

همو گوید:

ناوردیم^۷ و خواری این نه شکفت که بن^۸ خار نیست ورد نورد]

پژآوند^۹

جویی ستبر باشد که از پس در افکنند، رودکی گفت:

۱ - ن: چغد مرغی است و کوچ نیز گویند، چ: چغد و بوف و چغو کنگر باشد،

از پس تعریف این لغت افتاده. ۲ - در ع: کبکو [کذا]. ۳ - چ و ن: بموید چنین گفت. ۴ - ع و چ: خانه، چ: این بیت معجزی را اضافه دارد:

بفر و عدل تو شد جای عندلیب و تذرو

همان زمین که بُدی جای چغد و جای غراب

۵ - ن: نورد درخور و سندیده باشد، چ: نورد در خورنده و سندیده باشد، ن

(در حاشیه): نورد درخورد بود. ۶ - این قطعه فقط در ن: هست و در فرهنگها

نیز آمده، ۷ - چ: ناوردم. ۸ - چ: تن [کذا]. ۹ - ن: نزاوند جویی

بود که از جهت محکی از ن: در اندازند: ن: نزاوند جویی بود که اندر ن: در

افکنند تا کس باز نتواند کرد، چ: نزاوند جویی باشد که از ن: در افکنند و بوقت

جامه شستن جامه را بدو کوبند و او را سکنه (؟) و جلنبه و فدرنگ نیز گویند.

دل از دنیا بردار و بنخانه بنشین پست

فرو بند ۱ در خانه بفلج و بیژاوند

شایوزد^{۲۰۰}

آن بود که گرد ماه اندر آمده باشد و بتازی هاله گویند ، پیروز

مشرقی گفت :

بنخط و آن لب و دندان بنگر که همواره مرا دارند در تاب

یکی همچون پرن بر ۳ اوج خوشید یکی چون شایورد از گرد مهتاب

آروند^{۴۰۰}

رود دجله را گویند ، فردوسی^۵ گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبانی بتازی تو اروند را دجله خوان

آورند^{۶۰۰}

بها و زیبایی^۷ بود ، فردوسی^۷ گفت :

سیاوش مرا همچو فرزند بود که با فرو با زور و اورند بود

[همو راست :

کرایدون که آید زمینوسروش نباشد بدان فرو و اورند و هوش^۸]

۱ - ن و چ : فرابتد ۲ - س : شایورد آن بود که خون حلقه گرد ماه در آید و آنرا بنازی هاله خوانند ، ن (در حاشیه) : شایورد آن بود که خون ابر از بخار گرد ماه ندید آید ، چ : شایورد طوق ماه بود . ۳ - س و ع : در .

۴ - ن : اروند رود دجله را گویند و کسی که بیرومند بود ، چ : اروند نام کوهی است بدر همدان و دجله را نیز اروند خوانند . ۵ - ن : آغاجی ۶ - چ : اورنگ و اروند بها و فرهی باشد ۷ - س : زیب ، ۸ - این بیت فقط در چ هست .

فَرْغَنْدَ ۱

بینی فرغند بینی کندیده بود ، عماره گفت :
 معذور است ار ۲ با تو نسازد زنت ای غر
 زان گد ۳ دهان تو و زان بینی فرغند

تَرْفَنْدَ ۴

سخن بیهوده باشد چون محال بود ، فرخی گفت :
 با هنر او همه هنر ها یافه ۵
 با سخن او همه سخنها تر فند
 [خسروانی گفت :
 این چه تر فند است ای بت که می گوید خلق
 که سقر باشد فرجام ترا مستقرا ۶]

دَنْدَ

ابله بود و بی باک و خود کامه ۷ ، بوشکور گفت :
 [پریچهره فرزند دارد یکی
 کزو شوختر کم بود کودکی
 مر او را خرد نی و تیمار نی
 بشوخیش اندر جهان یار نی
 شد آمدش بینم سوی زرگران
 هماره ستوهند از او دیگران ۸]
 بخواند ۹ آنکهی زر کردند را
 ز همسایگانان ۱۰ تنی چند را ۱۱

- ۱ - ن و چ و س : فرغند کندیده باشد . ۲ - ن : معذور بود ۳ - ن و چ :
 کنده . ۴ - ن : تر فند زرق و محال باشد ، س : تر فند خون زرق [و] محال و مجازی
 بود ، چ : تر فند محال و دروغ و زرق باشد . ۵ - ن : یافه است ، س : یافه ، چ :
 یافند ۶ - این بیت را چ اضافه دارد و بعد از آن این بیت معزی را : آری جو
 سخنها ی جفای نو شنودم در گوش نگبرم سخن یافه و تر فند . ۷ - ن : خود کام
 ۸ - این سه بیت فقط در چ هست ، سایر نسخ فقط همان بیت چهارم را که مشتمل بر
 شاهد مبال است دارند . ۹ - س و ن : بخوان . ۱۰ - ن : همسایگان .
 ۱۱ - چ : این بیت لمبیبی را اضافه دارد :

اندترین شهر بسی ناکس بر خاسته اند همه خر طبع و همه احق و بی دانش و دند

ژغند^۱

بانگی تند بود که ددی بزند بزودی بر روی چیزی از جانوران
چون یوز و پلنگ، رودکی گفت :

کرد روبه یوزواری يك ژغند خویشن را شد بدان^۲ بیرون فکند

فرکمند^۳

جای گذر آب باشد بردیواری یا زمینی، بوالعیر غنبر^۴ گفت :
نه در روی آدمی را راه رفتن نه در روی آبهارا جونی و فر کند
[بهرامی گوید :

چگونه راهی راهی درازناك و عظیم همه سراسر فر کند و جای خار و خاك^۵]

خرند^۶

گیاهی است بر شبه^۷ اشنان و بزبان دیگر شخار خوانندش ،

- ۱- **س :** ژغند بانگ تندبادی [کذا] که ددی بزند ، **چ :** ژغند را بانگ یوز خوانند و گویند بانگی سهمگین و بیم زده نیز باشد **ن :** ژغند بانگ تند بود که ددی بزند بزودی در روی جانوران چون یوز و پلنگ . ۲- در سروری : زان میان .
۳- **ن :** فر کند جای گذر آب باشد بر زمین و غیره **س :** فر کند راه سیل باشد که کنده شده باشد و جای جای آب ایستاده ، **چ :** فر کند چون ازجایی بجایی ره کنند یا زیرزمینی که ازجایی بجایی ره کنند آنرا فر کند خوانند و کسی ره بجایی بسختی برد و بجایی که هرگز ندیده باشد برسد بدان جای گویند **نیک** بفر کنندید باستعارت
۴- **ن :** عباس ، **س :** این بیت را ندارد **چ** این بیت را ندارد و بجای آن این دو بیت را آورده یکی از عماره :

از شست یکی جوشن خرشته فرو نه کز داشتنت عیبه وجوشنت بفر کند
دیگری از خسروانی :

- دو فر کن است روان اذدو دیده بردو رخم رخم ز رفتن فر کند جلگی فر کند
۵- این بیت فقط در **س** هست و در **ن** این بیت را بهرامی نسبت داده و با مختصر تفاوتی برای «آبکند» مثال آورده . ۶- **س :** خرنند گیاهیست که آنرا بخراسان شخار خوانند و غلبه [کذا] از آن کنند . **ن :** خرنند گیاهیست هم شبه اشنان آنکه او را
(بقیه در صفحه بعد)

بوشکور گفت :

تذرو تا همی اندر خرنده خایه نهد کوزن تا همی از شیر پر کند پستان
آب گند^۱

جایی بود که راه سیل بوده باشد و کنده شده و آب اندر^۲ ایستاده ،
[رودکی گفت :

آب کنده دور و بس تاریک جای لغز لغزان چون درو بنهند پای
و شهید گفت :

هر که باشد تشنه [و] چشمه نیابد هیچ جای

بیگمان راضی بیاید گر بیابد آب گند^۳]

گند

بیلی باشد سراندر چفته برزگران دارند و بماوراء النهر بیشتر بود^۴
[رودکی گفت :

مرد دینی رفت و آوردش کنند چون همی مهمان^۵ در من خواست کند
و ابوالعباس عباسی گفت :

و گرت خنده نیاید یکی کنند بیار

و یک دوینتک ازین شعر من بکن بکنند

(بقیه از صبحه دل)

شجار خوانند ، چ : خرنده گیاهی است که استان را مابد چون رسه باشد و سخار را که
رنگ رزان بکار دارند و اندر کوهسان او را قلیه خوانند و در خراسان سخار ازین
خرید کردند و در ولایت بلخ او را خرنده و خلخان گویند .

۱ - چ : آبکند و زی و شمر و غفجی و گو و مفاک همه یکی باشد ، س : این لغت
را ندارد . ۲ - ن : دروی . ۳ - ن بت ذیل را دارد از بهر راهی که آن در
س با مختصر تفاوتی برای فر کند منال آورده سده حناکه سابقاً مذکور شد :

حگوبه راهی راهی دراز ناک و عظیم همه سراسر سیل آبکند و خار و خاک

۴ - ن : این لغت را ندارد و در چ جله اخیر تعریف لغت ببت . ۵ - س : دینی .

و خجسته گفت :

برگیر کنند و تبر و تیشه و ناوه تا ناوه کشی خار زنی کرد بیابان [۱]

شند^۲

منقار بود [عمار ه گوید :

مرغ سپید شند شد امروز ناودان

گر ز ابرت (؟) مرغ شد آن مرغ سرخ شند^۳

آرد^۴

روزیست از سی روز پاریان ، فردوسی گوید :

سر آمد کنون قصه یزد کرد بماء سفندار مذ روز ارد

پژند^۵

برغست باشد و آن گیاهی بود که خر بیشتر خورد و آنرا بتازی

فتابری خوانند گلکی زرد دارد ، عسجدی گفت :

نه هم قیمت در باشد بلور نه همرنگ گلزار باشد پژند

تند و خوند

و قمرت و مرّت و قار و مار این همه بر یک معنی بود، آغاجی گوید:

- ۱ - دو مثال اخیر فقط در چ هست . ۲ - چ : شند و گلف و بتوز و منقار در ددان استعمال کنند و گلف و شند جز مرغ را نگویند . ۳ - ضبط فوق مطابق چ است ع مثال را ندارد ، ن : کورا بزب مرغ شد آن مرغ سرخ شند (؟) ، س : کون آوری مرغ گران مرغ سرخ شند (؟) ۴ - س و چ این لغت را ندارند . ۵ - ن : پژند برغست باشد و بازی قنابری خوانند و در بهار گاه بدید آید ، س : مثل من (بدون جمله آخر) ، چ این لغت را ندارد ، قنابری = بچند (مهذب السماء) .

هر چه ورزیدند ما را سالیان شد بدست^۱ اندر بساعت تندوخواند

۲۰۰-
پند

زغن باشد یعنی زاغ گوشت ربای و او را خاد و غلیواج کویند، فرخی گفت:

تا نبود چون همای^۲ فروخ کرکس همچو نباشد بشبه^۳ باز^۴ خشین پند و جلاب بخاری گوید:

چون پند فرومایه سوی جوژه گراید
شاهین ستنه بتذروان کند آهنگ^۵]

نرد^۶

یکی آست که بازند دیگر تنه درخت را خوانند، کسائی گفت:

مردم اندر خور زمانه شده است نرد چون شاخ و شاخ همچون نرد^۶

۷۰۰-
پرند

حریر ساده بود، فرخی گفت:

چون پرند بید کون^۸ بر روی پوشد مرغزار

پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار.

[و عنصری راست:

- ۱ - چ: بدست. ۲ - ن این لغت را ندارد، چ: بند و زغن^۱ و خاد و غلیواج و غلیو نام مرغ کوست ربایست. ۳ - س: نظر. ۴ - این بیت فقط در چ هست. ۵ - این لغت در ن هست و سایر نسخ هم معنی اول کلمه را ندارند. ۶ - چ: نرد چون ساخ گسه ساخ حو نرد، س: نرد چون ساخ گشت و ساخ حو نرد. ۷ - ن و س: برند: ساده بود و برنیان منقش، چ: برند و برنیان حریر باسد، برند ساده بود و برنیان منقش: ۸ - س: نلگون.

پری زادگان رزم را دل پسند بپولاد پوشیده چینی پُرند^۱]

غُند

کَرْد با هم ۲ آمده باشد، [عنصری گوید:

چو رانی نباید سپردن بگام بود راندن تعبیه بی نظام ۳
نقیبان ز دیدن بماندند؛ کند که ایشان همیشه نباشند غند^۵]

یا گَند

یا قوت باشد، [شاکر بخاری^۶ گفت:

کجاتو باشی کردند بی خطر خوبان جمست را چه خطر هر کجا بود یا کند

سَند^۷

حرامزاده بود، منجیک گوید:

ای سَند چو استرچه نشینی تو بر استر

چون خویشتمنی را نکند مرد مسخر^۸]

ایمَند^۹

بمعنی اند باشد که در شمار مجهول بود و معین نباشد تا چند است،

[رودکی گوید:

۱ - این بیت را چ اضافه دارد. ۲ - س: باز هم، چ این کلمه را ندارد.

۳ - این بیت فقط در چ هست. ۴ - س: بماند. ۵ - چ: این بیت موفق الدین ابو طاهر خاتونی را اضافه دارد:

من غند شده ز بیم [و] غنده خون خرس بکون فساد در دام
ن: غند چیزی باشد فراهم آمده جمع شده. ۶ - چ: شاد خوار بخاری.

۷ - چ: سند و سنده و کوی یافت حرامزاده را خوانند. ۸ - س: چون خویشتمنی را نکند مرده مسخر. ۹ - س: اینند همچو اند باشد شمار مجهول که نامش ندید نباشد، ن (در حاشیه): ایزند [کذا] همچون اند باشد چون شماری مجهول که نامش دیدار [کذا] نکرده باشند.

جهان این است و چونین است تابود و همچونین بود اینند بار ۱]

آند^۲

چون سخن بشك باشد چنانکه گویند چنین یا چنان است یعنی که شك
[رود کی گوید :

رك تو تا پیش یار بنمایی^۳ دل تو خوش کند بخوش گفتار
باد يك چند بر تو پیماید اند کو را روا بود بازار^۴]

فترّد^۵

یعنی از هم باز دریده چون کاری و چیزی و آنچه بدین ماند
[خسروی گفت :

خود بر آورد و باز ویران کرد خود طرازد و باز خود بفترّد^۶]

آورمژد^۷

یکی اوّل ماه پاریان است ، دیگر مشتری است [دقیقی گوید :

بهرامی آنکهی که بخشم افتی بر گاه اورمژد^۸ در افشانی]

۱ - ن : (در حاشیه) : ایدند سارا ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : اند چون سخن سکر [کذا ، ظ = شك] بود و چون رواست که گویند که اند ، ن (در حاشیه) اند چون سخن سکر [کذا ، ظ = شك] باشد و چون رواست که گویی اند که چنین است یا چنین بود . و سخنی بر رضای کسی گویی چ : این لغت را ندارد . ۳ - س : رك که با اند شار بنمایی (؟) ۴ - س : اندر آتش روا شود بازار . ۵ - چ : کسی که چیزی از هم بدرد گویند بفترّد ، س : فترّد کسی که چیزی از هم بدرد . . . [کذا] ، ن (در حاشیه) : فترّد از هم باز درید چون کاری و چیزی . ۶ - ن (در حاشیه) : فترّد . ۷ - چ : اورمژد و زاوش و بریس ستاره مشتری باشد ، پوشکور گفت :

نه بهرام گوهرت و نه اورمژد فرزدي [و] جاويد نبود فرزد

فَلْعَنْد^۱

پرچین دیوار باشد [طیان اکوید :

تانکردی خاك را با آب تر چون نهی فلْعَنْد بر دیوار بر^۲

غَرْد^۳

خانه تابستانی باشد [بوشکور گوید :

بساخان کاشانه و خان غرد^۴ بدو اندرون^۵ شادی و نوش خورد]

گَلَوْنْد^۶

چون^۷ مرسله باشد از گوز و انجیر و مانند آن ، طیان گفت :

خواجه ما ز بهر^۸ کنده پسر کرد از خایه شتر گَلَوْنْد .

فَرَزْد^۷

سبزه باشد در آب و مدام سبز باشد در تازی آنرا ثیل خوانند ،

[بوشکور گوید :

فروترز کیوان ترا اورمزد برخشانی لاله اندر فرزد]

فَقَنْد^۸

جستن باشد [فرا لاوی گوید :

۱ - س : فلْعَنْد پرچین خانه و باغ باشد ، ن : فلْعَنْد پرچین باشد ، این لغت را ندارد .

۲ - س : این بیت ابو العباس را مثال آورده .

بار سیم غلبه^۹ چو حرم نماند (؟) غلبه پرید و نشست بر سر فلْعَنْد

غلبه بمعنی کلاغ بیسه است . ۳ - س : این لغت را ندارد ، ح : باد غرد و غرد خانه

تابستانی بود ، ۴ - ح : باد غرد . ۵ - ن : بر آرنندزو . ۶ - چ و س : این

لغت را ندارند ، ن (در حاشیه) : گلوند چون مرسله بود از میوه ها . ۷ - ن : فرزد

سبزه تازه و آبدار بود ، س : فرزد سبزه^{۱۰} باشد میان آب و مدام سبز بود ، چ : فرزد

گیاهی بود که تابستان و زمستان سبز بود و بتازی ثیل خوانندش . ۸ - س : فقند

جست باشد چون جستن آهو : ن : فقند تند را گویند ، چ : این لغت را ندارد .

هم آهو فقند است و هم تیز تک هم آزاده خویست و ۱ هم تیز کام [

نوند^{۲۰۰}

پیک و خبر گیر بود [رود کی گوید:

چرخ چنین است و بر این ره رود لیک ز هر نیک و ز هر بد نوند

رود کی گوید:

روزی جستن تازیان همچون نوند

روزی دن^{۳۰۰} چون شصت ساله سودمند [

برد^{۵۰۰}

آن باشد که گویند از ره دور گرد^{۶۰۰} [آغاجی گوید:

از ره نروم تام نگویند براه آی بر ره نروم تام نگویند ز ره برد

خرد^{۷۰۰}

کل بود [خسروانی گفت:

آن کجاسر^{۸۰۰} ت بر کشید بچرخ باز ناگه فرو بردت بخرد [

غرند^{۹۰۰}

آن زن بود که بدوشیزه دهند و دوشیزه بر نیاید [ابوالعباس گوید:

۱ - س . هم آزاده خو مطوع . ۲ - س : نوند بیک و خبر گیر و خبر بر باشد،

ن : نوند برید بود ، چ : نوند و نونده اسپ باشد . ۳ - ن : در . ۴ - این بیت فقط در چ و ن هست و این دو نسخه بیت اول را که منحصراً در س موجود است ندارند .

۵ - این لغت فقط در ع و چ هست ، در ع : ترد ، ضبط متن مطابق است با چ و فرهنگها . ۶ - چ : دور شو . ۷ - س : خرد خرّه و گل باشد سیاه ، چ :

خرد خرّه و گل باشد ، ن این لغت را ندارد . ۸ - چ : نیزت . ۹ - این لغت

فقط در ع و س هست ، در جهانگیری و معیار جمالی و رشیدی : غرید و این واضح است که خطاست چه اگر غرید صحیح بود اسدی آنرا در ذیل باب الذال المعجمه

میاورد نه در باب الذال المهمله .

نرم نرمك چو عروسی كه غرنده آمده بود
 باز آن سوی بریدش كه از آن سو باز آ [

فرغند^۲

چیزی بود كه بر درخت پیچده تا شاخه ها را خشك كند چون لبلاب
 [ابوالعباس گوید :

دم سلامت گرفته خاموش پیچیده بر عاقبت چو فرغند^۳
 رود کی گفت :

ایا سرو نو در تگ و پوی آنم كه فرغند واری پیچم بتوبر^۴

بلگند^۵

رشوت باشد [بلعباس عباسی گفت :

ای خواجه معبر خور سیرت مفسر

خواجه دو شش ستاند دو يك دهد بخودی^۶

بلحرب یار تو بود^۷ از مرو تا نسابور

سوگند خور كه در ره^۸ بلگند او نخوردی [

۱ - ابن بت را ما از روی جهانگیری برداشتم و در رشیدی آنرا بسوزنی نسبت داده ، در سی :

نرمك حون عروسی غرنده آمده بود (؟) باز آن شوی بدبدش شده زان بتاز (؟)

۲ - چ : فرغند گیاهیست كه خود روی یاسد و حون كدو برجهد و او را خو و افرعج [ط = ازعج] نیز خوانند و بتازی لبلاب خوانند ، سی : فرغند چیزی باشد كه بر درخت زند نا خشك شود همچون لبلاب بر میوه بجد ، ن این لغت را ندارد .

۳ - ابن بیت فقط درسی هست . ۴ - ابن بیت فقط در چ هست . ۵ - ن :

بولگند [كذا] رسوه بود یعنی باره ، سی این لغت را ندارد . ۶ - ابن بیت

فقط در چ هست و قافیه آن خنانكه مخفی نیست فاسد است . ۷ - ن : خود .

۸ - ن : بود .

پاڻند

پنبه زده باشد که بریسند یعنی محلوج ۱.

ملحقات حرف دال

نسخ دیگر غیر از نسخه اصلی هر کدام عدّه ای از لغات ذیل را اضافه دارند :

گرد

مبارز باشد ، فردوسی گفت :

بهومان چنین گفت سهراب گرد که اندیشه از دل بیاید سترد

ناورد

آورد باشد ، فردوسی گفت :

بناورد گه شد سپه پهلوان ز قلب اندرون باکروهی گوان

نبرد

کارزار باشد ، فردوسی گفت :

فرامرز پیش پدر شد چو کرد بیروزی روزگار نبرد

رز

بسیار خوار باشد ، بوشکور گفت :

۱ - این لغت در سایر نسخ نیست و در نسخه اصل هم مثال آن افتاده ، سایر نسخ داغنده شکل دیگر این لغت را ضبط کرده اند چنانکه بیاید . ۲ - این لغت فقط در **چ** و **س** هست و این دومی از مثال خالی است ۳ - این لغت بصورت جدا گانه فقط در **چ** هست . ۴ - این لغت فقط در **چ** و **س** هست و این دومی مثال را ندارد (رجوع کنید برای ناورد و نبرد بذیل لغت آورد که گذشت) . ۵ - این لغت فقط در **چ** و **س** هست و این دومی از مثال خالی است منن مطابق **س** ، **چ** : رزد کم خوری [کذا ، ظاهرا = بر خوری] بود که هر چه بیند اند کیش باید [ظ = اندکش یابد] با آرزویی نام .

زدیدار خیزد هزار آرزوی ز چشمست گویند رژی کلوی

هم آورد^۱

کوشیدن بود بجنگ ، فردوسی گفت :

هم آورد او در زمین پیل نیست چو کرد پی اسپ او نیل نیست

میزد^{۲۰۰}

مجلس مهمانی شراب باشد ، فرخی^۳ گفت :

اندر میزد باخرد ودانش وندر نبر با هنر بازو

خسروی گوید :

مریخ روز معرکه شاها غلام تست

چونانکه زهره روز میزد پیشکار تو^۴

ستاوند^۵

چون صفه باشد بالای ستونی بر داشته ، طیان گفت :

جهان جای بقا نیست باسانی بگذار

بایوان چه بری رنج وبکاخ و بستاوند

گرمند^{۶۰۰}

شتاب کار بود ، خسروی گفت :

۱ - این لغت فقط در چ هست ولی تعریفی که در نسخه از هم آورد بدست داده درست نیست چه هم آورد چنانکه مال نیز مینمایاند بمعنی هم نبرد یعنی حریف جنگ است لابد در نسخه تعریفی راه یافته بوده . ۲ - ن : میزد مجلس و مهمانی بود ، سی ؛ میزد مجلس شراب و عشرت بود . ۳ - در چ نام قائل این بیت افناده و بیت دوم بفرخی منسوب شده است در صورتیکه در ن همین بیت است که باسم فرخی است ، سی این بیت را ندارد . ۴ - چ . کلام تو ، این بیت در ن نیست . ۵ - این لغت فقط در ن و چ هست . ۶ - این لغت فقط در چ و سی هست ولی دومی از مثال خالی است .

مکن اومید دور و آژ دراز گردش چرخ بین چه گرمند است

آژوند^۱

اروندوارمان بهم گویند، ارمان رنج باشد واروند تجربه، فردوسی گفت:

همه مرا ترا بند و تنبل فروخت باروند چشم خرد را بدوخت

فند^۲.

ترفند باشد، رودکی گفت:

نیز ابا نیکوان نمایند^۳ جنک فند لشکر فریاد نی خواسته نی سودمند

پساوند^۴

قافیه شعر باشد، لیبیی گفت:

همه یاوه همه خام و همه سست معانی با حکایت تا پساوند

سمند^۵

اسپ زرده بود، منجمک گفت:

بر آنزمان که بر ابطال تیره کون گردد

همه کوریت نماید ز خون سیاه سمند

پازند^۷

اصل کتابست و ابستا گزارش، فرخی گفت:

زودوستترم هیچکسی نیست و گرهست

آنم که همی گویم پازند^۷ فرانست.

لیبیی گفت:

۱ - اروند باین معنی فقط در **پچ** هست . ۲ - این لغت فقط در **پچ** هست .

۳ - ظ = نمایند . ۴ - فقط در **پچ** . ۵ - این لغت فقط در **پچ** و **سی** هست و

دومی مثال را ندارد . ۶ - ظاهراً : هر . ۷ - این لغت فقط در **پچ** هست .

گویند نخستین سخن از نامهٔ پازند

آنست که با مردم بد اصل مییوند .

دیرند^۱

دهر باشد ، رودکی گفت :

یا قتی^۱ تو^۲ بمال غره مشو چون توبس دید و بیند این دیرند

دیرند^۳

دراز بود ، رودکی گوید :

شبی دیرند [و] ظلمت را مهتا چون ناینا درو دو چشم بینا

سیلابکند^۴

سیل که در دامن کوه بایستد سیلابکند خوانندش ، بهرامی گفت :

چگونه راهی راهی دراز نازک و عظیم

همه سرا سر سیلابکند و خار و خار

کند^۵

بندی چوبی باشد که بر پای محبوسان نهند ، فرخی گفت :

روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو

کند ها گردد رکیب و ازدها گردد عنان

دند^۶

هر چه گلو فراز کشد چون پوست انار و مازو آنرا دند خوانند ،

۱ - این لغت فقط در چ هست . ۲ - در اصل : یافن شو . ۳ - فقط در ن (در حاشیه) . ۴ - فقط در چ (رجوع کنید بدیل لغت آبکند که گذشت) . ۵ - فقط در چ . ۶ - فقط در چ .

رودکی گفت :

قند جدا کن ازوی دور شو از زهر دهند

هر چه بآخر بهست جان ترا آن پسند

پیچہ بند^۱

عصابہ ای باشد کہ زنان بر پیشانی بندند ، عسجدی گفت :

پیچد دلم چون ز پیچہ بتم گشاید برغم دلم پیچہ بند

لانڈ^۲

یعنی جنباند ، طیان گفت :

با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی

من شعر همی خواندم و او ریش همی لانڈ

صد کلج پراز کوه عطا کرد بر آن ریش

گفتم کہ بدان ریش کہ دی خواجه همی شانڈ^۳

پهند^۴

دام آهو باشد ، رودکی گوید :

چون نهاد او پهند را نیکو قید شد در پهند او آهو

آونڈ^۵

کوزه آب بود ، بو حنیفہ اسکاف گوید :

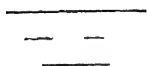
۱ - س : بند عصابہ بود کہ بر پیشانی بندند ، ن این لغت را ندارد . ۲ - این لغت در ن و چ هست و ن بیت دوم را ندارد . ۳ - در چ : لانڈ و صحیح شانڈ است یعنی شانه کرد و این بیت سابقاً بعنوان مثال برای لغت کلج گذشت ، بدانجا رجوع شود . ۴ - این لغت فقط در حاشیہ ن هست . ۵ - این لغت و لغت بعد ہم فقط در حاشیہ ن هست .

چون [آب] بگونه هر آوند شوی

آوند دیگر

برهان بود ، فردوسی گوید :

چنین گفت با پهلوان زال زر چو آوند خواهی بتیغم نگر



باب الذال

آباد

آفرین بود ، [منجيك كويد :

آباد بر آن سی و دو دانك^۲ سیمین

چون بر درم^۳ خرد زده سیم سماعیل^۴]

خاد

زغن باشد یعنی مرغ گوشت ربای و او را پند و غلیواج نیز گویند

خجسته گفت :

در آمد یکی خاد چنگال تیز ربود از کفش گوشت و برد و گریز

لاد

دیباپی باشد^۵ تنك و نرم ، ابو طاهر خسروانی گفت :

آنگشت بر رویش مانند تگرگ^۶ است

پولاد بر گردن او همچون لاد است]

۱ - س : آباد کلمه ایست که در دعا گویند یعنی آفرین کردن بود چنانکه گویند

آباد بر فلانی باد یعنی آفرین بر فلانی باد ، چ : آباد کلمنی است که اندر دعا گویند

یعنی آفرین و یعنی که ویران مباد چنانکه گویند آباد بر فلان باد ، منجيك گفت :

آباد بر آن کره خر ای ماکیت آباد (؟) شناس مرآن را که خداوند ترا داد

معزی گفت :

آباد بر آن شاه که دارد چو تو مونس آباد بر آن شهر که دارد چو تو داور

۲ - س : دندان که . ۳ - چون بر در خرده زده سیمین سماعیل (؟) ، چ

این بیت را ندارد و بجای آن دو بیتی را که در این حاشیه نقل کردیم آورده .

۴ - ن : زغن را گویند ، س : خاد زغن باشد مرغ گوشت ربای چ : خاد مرغ گوشت

ربای باشد . ۵ - چ : لاد دیباپی باشد سرخ نرم ، س : لاد دیا باشد نيك (کذا)

و نرم ، ۶ - چ : ملوك (؟) ، ن (در حاشیه) : بمانند تگرگ .

لاد دیگر^۱

دیواری باشد که از گل برهم نهاده بود [واگویند] بچینه بر آورده است و بلاد کرده است ، هر توی دیواری که بریگدیگر همی نهند لادی باشد ، [عنصری گفت :

ببای پست کند بر گزیده گردن شیر بدست رخنه کند لاد آهین دیوار]

نهازید^۲

چنان باشد که گویی بترسید [از کسی] یا از چیزی [طیان^۳ گوید :
لبت گویی که نیم گفته گل است می و نوش اندرو نهفتستی
زلف گویی زلب نهازیده است بگله سوی چشم رفتستی]

بنلاد^۴

بنیاد باشد گویند لاد برسر بنلاد باشد یعنی بنیاد [فرالوی گوید :
لاد را بر بنای عکس نه که نگه دار لاد بنلاد است]

داشاد^۵

دعا باشد و گویند عطا باشد ، عنصری گفت :

۱ - لاد دیگر دیواری که بر هم نهاده گویند که بچینه بر آورده است و بلاد کرده و هر تویی که از دیوار بر یکدیگر همی نهند لادی باشد ، ن : لاد دیواری باشد که گل بر هم نهند و گویند بچین بر آورده است و هر تو که بر وی نهی لادی بود ، چ : لاد دیواری که از گل بر هم نهاده بود گویند بچینه بر آورده است و از لاد کرده است . ۲ - چ این لغت را ندارد ، س : نهازید چنان بود که گویند بترسید ، ن (درحاشیه) : نهازید بترسید از چیزی یا از کسی . ۳ - س : طحاوی . ۴ - ن : بنیاد باشد ، س (مل متن) ، چ : بنلاد بنا باشد زیرا که لاد بر سر بنلاد نهند . ۵ - س : داشاد عطا باشد ، چ : داشاد و دهشت و داشن عطا بود ، ن : داشاد عطا بود .

خواستم با نیاز و داشادش پدر اینجا بمن فرستادش
[حرکاتش همه ره هنر است برآم از جان من عزیز تر است] ۱

وَسْنَادٌ ۲

بسیار باشد [رودکی گوید :

امروز باقبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکودارم و سناد]

رُوحَ چَکَادِ ۳

اصلح باشد، حكاك؛ گفت :

ایستاده بخشم بر درِ او این بنفرین سیاه روخ چکاد

فَلْخُودٌ ۴

پنبه دانه بود و فلخوده و فلخیده دانه کنده بود از پنبه و غیره ،

طیان گفت :

موی زیر بغلش گشته دراز وز قفا موی پاك فلخیده

چَکَادِ دیگر ۶

چنانکه پیشانی را چکاد گویند سر کوه را نیز چکاد خوانند ، فر دوسی گفت :

۱ - این بیت فقط در چ هست . ۲ - ن ، و سناد بسیار باشد و پر ، چ ؛ و سناد و
بفخم بسیار بود ، س (مثل من) . ۳ - چ ؛ روخ چکاد کلمتیسست فهلوی ، روخ
روده باشد و چکاد بالای بیشانی و بیهلوی روخ چکاد اصلح بود ، ن ؛ دوخ چکاد [کذا]
مرد اصلح باشد بیهلوی ، س (مثل متن) . ۴ - ن ؛ مرغزی . ۵ - این لغت
فقط در ع و حاشیه ن هست ، ن (در حاشیه) ؛ فلخود [کذا] بیرون کرده چون پنبه
را از پنبه دانه بیرون کنند گویند فلخود . ۶ - ن ؛ چکاد سر کوه بود ، س (مثل متن) ،
چ ؛ چکاد و هیاك و كالال میان سر باشد ، طاهر فضل گوید :

گر خنو را بر آسمان فکنم بی گمانم که بر چکاد آید
چکاد دیگر سر کوه باشد .

بیامد دوان دیده بان از چکاد که آمد سپاهی ز ایران^۱ چو باد

گر دباد^۲

آن بود که بر مثال آسیا همی گردد و بود که با گرد سخت بود

[فرخی^۳ گفت :

همی گرفت بیر^۴ و همی فکند بیوز چو گرد باد همی کشت بر زمین و یسار]

زشت یاد^۵

غیبت بود بیدی ، رود کی گفت :

بتو باز گردد غم^۶ عاشقی نگارا مکن بیش ازین^۷ زشت یاد

رد^۸

دانا و بخرد بود [عنصری گوید :

سخندان چو رای ردان آورد سخن از ردان بر زبان آورد^۹

فردوسی گوید :

یکی انجمن ساخت با بخردان هشیوار و کار آزموده ردان^{۱۰}]

سرواد^{۱۱}

شعر بود ، لیبیبی گفت :

- ۱ - چ : ز ایران سواری . ۲ - س : گرد باد آن بادی بود که بر مثال آسیا همی گردد ، ن : گرد باد بیست که بهم بر بیچد یک جای و گرد آید و آنرا بتازی ذوبه خوانند ، چ : گرد باد دیو باد بود . ۳ - ن : عنصری . ۴ - س و ن : بتیر . ۵ - سایر نسخ : زشت یاد غیبت کردن باشد . ۶ - چ : همی . ۷ - س : این همه ، بجای : بیش از این . ۸ - ن : رد دانا و خردمند باشد ، س : رد دانا و حکیم و بخرد باشد ، چ : مل (متن) . ۹ - این بیت فقط در س هست . ۱۰ - این بیت در چ و ن هست . ۱۱ - چ سرواد شعر را خوانند و چغامه و جگامه نیز ، س این لغت را ندارد ، ن مل متن .

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل
که رفت یکسره^۱ بازار و قیمت سرواد

هیربد^{۲۰-}

قاضی گبران باشد [فردوسی گفت :

چو برداشت پرده زدر هیربد سیاوش همی بود ترسان^۳ زبد]

برازد^{۴۰-۱}

وزیبید يك معنى دارد [فرخی گوید :

گر سیستان بنزد بر شهرها برازد^۵ زیرا که سیستان را زیبد بخواجه مفخر^۶

فَنود^{۷۰-۶}

فریفته بود گویند بفنود و همی فنود یعنی غره و فریفته میشود [رودکی
گوید :

بفنوده است جهان بر درم و آب و زمین

دل تو بر خرد و دانش و خوین^۸ بفنود

رودکی گوید :

بدان مرغك مانم که همی دوش بر آن شلنك گلبن همی فنود^۹ (؟)

- ۱ - چ : يك رهمه . ۲ - ن : هیربد شخصی باشد که گبران او را محشم دارند و میان ایشان داور باشد و آتشی افروزد در گنبدشان ، س : هیربد قاضی و مقتی گبران باشد ، چ : هیربد قاضی گبران باشد . ۳ - ن : لرزان . ۴ - ن : برازد و زیبد یعنی همی شاید ، س : برازد و زیبد هر دو يك معنى باشد . چ : برازد زیبد بود . ۵ - ن : رواست . ۶ - ن : زیرا که می برازد او را بخواجه مفخر . ۷ - س : فنود فریفته و غره باشد بفنود یعنی فریفته شد و بر او فرو آرمید ، ن : فنود آرام گرفتن بود بر چیزی و غافل بودن ، چ این لغت را ندارد . ۸ - [کنذا در س] ۹ - این بیت فقط در ن هست .

غُود^۱

بخواب اندر شده باشد [بو شکور گوید:

بنا پارسایی نگر نغوی نیارم نکو گفت اگر نشنوی^۲]

وَرارود^۳

ماوراءالنهر است ، فردوسی گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان ورارود را ماوراءالنهر خوان

بَشْکَلِید^۴

یعنی نشان و رخنه سر انگشت ناخن و انگشته در افکند ، کسائی گفت :

یاسمن لعل پوش سوسن کوهر فروش بر زرخ پیلغوش نقطه زد و بشکابد

شید و خورشید^۵

آفتابست [فردوسی گوید :

بدو گفت زان سو که تابنده شید بر آید یکی پرده بینم سپید

بود^۶

بتازی خف باشد یعنی [آن] که آتش از سنک بر آید و در او گیرد و

بتر کی قاو گویند و پده نیز گویند [منجیک گوید :

۱ - سی : غود یعنی بخواب اندر شد ، چ این لغت را ندارد . ۲ - سی : نیارم

چنین گفت اگر بشنوی . ۳ - این لغت فقط در ع و ن هست . ۴ - ن : بشکلید

یعنی بناخن نشان شکلیدن در افکند ، سی : بشکلید یعنی نشان و رخنه در افکند سر

و ناخن [ظ : سر ناخن] و انگشت ، چ این لغت را ندارد . ۵ - ن : شید نام

آفتابست و خورشید نیز گویند ، سی : شید آفتابست ، چ این لغت را ندارد .

۶ - سی : بود ، و دده نیز گویند و بتازی خف باشد آن که آتش از سنک و آهن

در او زنند ، ن : بود بوده بود ، چ این لغت را ندارد .

کر بر فگنم^۱ کرم دل خویش بگو کرد

بی پود^۲ ز کو کرد زبانه زند آتش [

مانید^۳

چون جرمت چون کاری یا سخنی کردنی و گفتنی نکند یا نگوید گویند
مانید اورا یعنی بماند [رودکی گفت :

دریغ مدحت چون زر و آبدار^۴ غزل

که چابکیش نیاید همی بلفظ پدید

اساس طبع بیایست نک قویتر از آن^۵

ز آلت سخن آید همی همه مانید [

وید^۶

گم باشد ویدا نیز گویند [رودکی گوید :

ای غافل^۸ از شمار چه پنداری کت خالق آفریده بهر کاری^۹

عمری که مر تراست سر مایه وید است و کارها ت بدین زاری^{۱۰} [

شود^{۱۱}

شد باشد [یعنی رفت^{۱۲}] ، خسروی گوید :

گفتا نزد دم بتی بدیع رسیده است قدر همه نیکوان و عزّرتان شود

۱ - س : بر فگند . ۲ - س : بده [کذا] . ۳ - س (مانند منن) ، ن (درحاشیه) :

مایند خرم [ص = جرم] بود یعنی فلان خرم [ص = حرم] کرد ، چ : مانید بازماندگی

باشد از چیزی با از کاری . ۴ - ن : آبداده . ۵ - چ : اساس طبع ثنایست بل

قوی تر از آن [کذا] ، س : اساس طبع بیجاست بل قوی تر از آن . ۶ - س : از

۷ - س : وید گم باشد یعنی ضایع چون ویدا ، ن (درحاشیه) : وید گم بود همچون ویدا .

۸ - ن (درحاشیه) : عاقل . ۹ - ن (درحاشیه) : کت آفرید خالق پیکاری ، چ

این لغت را ندارد . ۱۰ - س : بدین داری . ۱۱ - ابن لغت فقط در ع و س

هست . ۱۲ - جمله بن دو قلاب را س اضافه دارد .

بیجا^۱

بیجاده باشد ، خسروی گوید :

يك ره كه ۲ چو بیجاده شد آن دو رخ بیمار

باده خور از آن صافی بر گونه بیجاد

ساد^۳

ساده بود ، فردوسی گفت :

درختان كه كشته نداریم یاد بدندان بدو نیمهٔ کردند ساد

بیهود^۵

چنان باشد که گویند نزد سوختن رسید و جامه که نزدیک آتش رسد

چنانکه از تف وی نيك زرد شود گویند بیهود ، و بر هود نیز گویند ،

کسانی گفت :

جوانی رفت پنداری نخواهد کرد بدرودم^۶

بخوادم سوختن دانم که هم آنجای بیهودم^۷

۱ - چ این لغت را ندارد . ۲ - س و ن (درحاشیه) : يك راه . ۳ - چ این

لغت را ندارد . ۴ - س و ن : بدو نیم . ۵ - س : بیهود چنان باشد که گویند

بیهود و برهود نیز گویند حناکه فردوسی [کذا] گوید : بخوادم سوختن دانم

که هم آنجا بیهودم [کذا] ، ن : (درحاشیه) : بیهوده [کذا] جامه بود ترکی

آتش بنزدیک او رسد نخواهد سوخت [کذا] ، چ این لغت را ندارد . ۶ - ن :

نخواهم کردنش بد رود . ۷ - در اصل : برمودم ، ن (درحاشیه) اضافه دارد :

برهود همین معنی دارد ، خسروی گوید :

آبی که آتش است جیش او [کذا] بس کزو سوختست نا برهود

ناهید

زهره باشد [دقیقی گوید :

ناهید چون عقابِ ترا دید روز صید

گفتا درست ها روت از بند رسته شد^۱]

۲۰۰-
موبد

عالم بود [اشنای جویباری گوید :

زردی بهشت روزی ده رفته روز شنب^۳

قصه فکند زی ما^۴ باده بدست موبد]

۵۰۰-
کهید

آن مرد باشد که زر و سیم پادشاه بوی سپارد چون خازن و قابض

[منجیک گوید :

مرا ز کهید زشتست غبن بسیاری^۶ رها نکن سرِ او تا بود سلامت تو

ز تو همی بستاند بما همی ندهد محال باشد سیم او برد ملامت تو

بوشکور گوید :

همی گفت کاین رسم کهید نهاد ازین دل بگردان که بس بد نهاد^۷]

۱ - س : گفتا هرون از بند رها شد [کذا] ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س :

موبد عالم و دانا باشد ، چ : موبد دانشمند باشد ، ن این لغت را ندارد .

۳ - تصحیح قیاسی بقرینه قافیه ، در نسخه ها « شنبه » که شکل جدید این کلمه است

۴ - چ : زنا (؟) . ۵ - س : کهید آن مرد باشد که سیم و زر نادرشاه بدو

سپارند و او بخزینہ بسپارد ، ن : کهید مستخرج دیه را گویند و غیره ، چ : کهید

مستخرج مزارع دهقان باشد . ۶ - تصحیح قیاسی ، در س (که فقط همان این

دو بیت را دارد) : مرا ز کهید رشتیت یمین و یساری (؟) ، از چ مال افتاده است .

۷ - این بیت فقط در ن هست .

سپاه سِالار بود [فردوسی گوید :

سپهبد چنین کرد ما را امید که بر ما شب آرد بروز سپید]

خوید^{۲۰}

کشت زار [جَو] بود، [عمارَه گوید :

رویش میان حَلَّه سبز اندرون پدید

چون لاله بر ک تازه شگفته میان خوید]

شخود^{۳۰}

یعنی بناخن بکند [کسائی گوید :

بمدحت کردن خلوق روح خویش بشخودم

نکوهش را سزاوارم که جز خلوق نستودم]

شمید و شَمیده

بیهوش باشد [مَنْجِيك گوید :

پیشست بَشَمند و بی روان کردند شیران عرین چوشیر شادروان]

نَوید^{۴۰}

توان گشته باشد و کسی را که کسی آگاهی دهد و بنوید کند [عمارَه گوید :

نال دمیده بسان سوسن آزاد بنده بر آن نال نال وار نَویده]

۱ - این لغت فقط در ع و س هست . ۲ - این لغت نیز فقط در ع و س هست .

۳ - این لغت هم فقط در ع و س هست . ۴ - س : نوید : توان گشته باشد چ و ن این لغت را باین معنی ندارند ، در رشیدی لیبی گوید :

ز درد دل آن شب بدان سان نَوید که از ناله اش هیچکس نغنوید .
۵ - در اصل : کشیده .

کَفید و کَفیده و کَفْتَه^۱

نار [از] هم باز شده باشد [رود کی گوید :

کَفیدش دل از هم چو یك کَفْتَه نار

کَفیده شود سنگ تیمار خوار [

نَخید^۲

یعنی بجنید [ابوشکور گوید :

سَبك نيك زن^۳ سوی چاکر دوید برهنه باندام من در مخید [

خَشانید^۴

یعنی بدندان ریش کرد [رود کی گوید :

دریا دو چشم و بر دل آتش همی فزاید

مردم میان دریا و آتش^۵ چگونه پاید

بی شك^۶ نهنگ دارد دل را همی خَشانید

ترسم که ناگوار د^۷ کایدون نه خرد خاید [

نُماد^۸

یعنی نمود [عنصری گوید :

زان کشاید ققع که بگشادی زان نماید ترا که بنمادی [

۱ - چ و ن این لغت را ندارند . س : کَفید و کَفیده و کَفْتَه هر سه از هم باز شده

باشد . ۲ - ن نَخید یعنی نرم برفتار آمد و جنبده نرم را از جانور اگر بزرگ

بود اگر خرد چون برفسار آید گویند بمخید ، چ این لغت را ندارد . ۳ - ن : شرم

زن ، جهانگیری : یز زن ۴ - ن : خَشاید گویی همی کاود و شخود همی کند ، ع

و س : خشانید چ این لغت را ندارد . ۵ - ن : آتش و دریا . ۶ - ن : شکل

۷ - ن : بد گوارد . ۸ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست .

شَجْد^۱

سرمای سخت باشد ، اگر کسی را سرماییی بزند گویند شجیده باشد
[دقیقی گفت :

صورت خشم از هیبت خویش ذره ای را بڤاڤ بنماید
ڤاڤ دریا شود بسوزد آب بفسرد آفتاب و بشجاید]

پود^۲

پود نه^۳ باشد ،

هید^۴

حقّ باشد ،

کواشید^۵ (؟)

درمانده باشد .

نژاد

اصل و نسب باشد [ابوشکور گوید :

خداوند ما نوح فرّخ نژاد که بر شهریاران بگسترد داد^۶
فردوسی گوید :

پرسید ازو پهلوان از نژاد بر او يك يك سروین کرد یاد^۷

- ۱ - ن : شجد سرمای سخت بود و آنکس که او را شجام بزند همچنان گویند بشجید و بشجاید ، چ این لغت را ندارد ، ن : شجد سرمای سخت باشد (بدون مثال) .
۲ - این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد . ۳ - بودن یعنی نغناغ (السامی فی الاسامی و مهذب الاسماء) و همانست که امروز بونه گوئیم . ۴ - این لغت هم بدون مثال فقط در ع هست . ۵ - این لغت فقط در ع هست ، ۶ - این بیت فقط در ن هست . ۷ - این بیت فقط در ن (در حاشیه) و در چ آمده .

ملحقات حرف ذال

لغات ذیل در نسخه اصلی نیست ولی در نسخ دیگر تمام یا بعضی از آنها دیده میشود :

آباد^۱

جای آبادان باشد ، کسائی گوید :

مرا گفت بگیر این و بزی خرّم و شاد

اگر تنت خرابست بدینش کن آباد^۲

بنیاد^۳

بنای هر چیز باشد ، کسائی گوید :

مباش غمگین يك لفظ یادگیر لطیف

شگفت و کوته لکن قوی^۴ و با بنیاد

طپید^۵

چیزی باشد که از جایی جهد ، آغاجی گوید :

کنون که نام کینه بری دلم بطپید

چنان کجا دل بد دل طپید بروز جدال

۱ - این لغت فقط در **س** و **چ** هست . ۲ - **چ** : دو بیت ذیل را مال آورده یکی از **مهرزی** :

خراب کرده هر کس تو کرده ای **آباد** مباد هر گز **آباد** کرده تو خراب دیگری از **ابوالمظفر جدهج** [در **چ** : جنج] :

ویران شده دلها بمی آبادان گردد آباد بر آن دست که برود **آباد**

۳ - این لغت فقط در **س** هست . ۴ - این لغت هم فقط در **س** هست .

نُویِدْ^۱

چنان باشد که کسی را بامید کنند، رود کی گوید :
اگر امیر جهاندار دادِ من ندهد چهار ساله نوید مرا که هست خراب

غَوْ شَادْ^۲

جایگاه کاوان و گوسفندان باشد ، ابو العباس گوید :
سبوح و مزکت بهمان گرفت و دیزه ۳ فلان
و ما چو کاوان کرد آمده بغوشادا

خُشُوْدْ^۴

شاخی باشد مانیده که بیرایند ، رود کی گوید :
اگر چه عذر بسی بود و روزگار نبود
چنانکه بود بناچار خویشتن بخشود

نَخْچِدْ^۵

ریم آهن بود و آن سنك که حلاّجان ۶ بآب بر زنند تا درست ۷ کرد
منجيك گفت :

دو مارگزنده به ۸ بر دولب دو سال

زان قلیه چون طاعون زان نان چو نخچد

۱ - این لغت فقط در **س** و حاشیه **ن** هست ، **ن** (در حاشیه) : نوید وعده دان بود
بجیز [ی] و بذیر فنن بنیکویی ، ساعر گوید :

دل مرد دانا بید نا امید خرامش نیامد بدید از نوید

۲ - این لغت فقط در **س** هست . ۳ - ظاهراً : دیر . ۴ - این لغت فقط در **س**
هست . ۵ - **ن** معنی دوم این لغت را ندارد . ۶ - **چ** : ندافان . ۷ - **چ** :
درشت ، **س** مال را ندارد . ۸ - **چ** : دو مار بگزنده .

فَرَسَدُ^۱

و فرساید یکی بود، رود کی گوید:

آخر هر کس از دو بیرون نیست یا بر آوردنی است یا زدن نیست
نه بآخر همه بفرساید هر که انجام راست فرسودنی است

تَنْدِیدُ^۲

خشم گرفت و تیز شد و درخت [که] شکوفه بیرون آورد گویند که تندید،
عنصری گوید درین معنی:

بصد جای تخم اندر افکند بخت بتندید شاخ و بر آورد رخت

شَنْبَلِیدُ^۳

کلی است زرد، خرد برك و خوشبوی، شاعر گوید:
که آن نو شگفته گل نورسید همی گشت در باد چون شنبلیله

نِهاد

رسم و آیین؛ باشد، رود کی گوید:

خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد

که گاه مردم شادان و گاه بود ناشاده

رَادُ^۶

سختی باشد، عسجدی گوید:

۱ - ن: فرسد فرسوده بود، پس مال را ندارد. ۲ - این لغت فقط در پس و ن

(در حاشیه) هست، پس: تندید درختی باشد که شکوفه بر آورده باشد (بدون مثال).

۳ - این لغت فقط در پس و ن (در حاشیه) هست و پس مثال را ندارد. ۴ - این

کلمه در پس نیست و ن این لغت را ندارد. ۵ - چ، که گاه مردم ازو شاد و گاه

ناشادند. ۶ - ن: راد سختی و جواد بود، پس این لغت را ندارد.

اگر نسبتم نیست یا هست ^۱حرّم اگر نعمتم نیست یا هست رادم

بِالْأَدِّ

جنیت باشد، فرا لوی گفت:

من رهی پیر و سست پای شدم نتوان راه کرد بی بالاد

غَزِید^۲

یعنی خزید، کسائی گوید:

زاغ بیابان گزید خود بیابان سزید

باد بگل بر وزید گل بگل اندر غَزِید

فَخَمِید^۳

بمعنی فلخوده باشد، طیان گوید:

جوان بودم و پنبه فخمیدمی چو فخمیدمی پنبه بر چیدمی

مَینو آباد

نام بادیه ای بروز کار ضحاک از خوشی که بود، اسدی گوید:

ز خوشی بود مَینو آباد نام چو بگذشت ازوپهلوان شادکام

وَسَد

بَسَد باشد که بتازی مرجان خوانند، اسدی گوید:

نگار من بدو رخ آفتاب تابانست لبی چو وَسَد و دندانکی چو مروارید

بید

خار بود، رودکی گوید:

۱ - این لغت فقط در ن و س هست بیک مضمون . ۲ - این لغت فقط در ن هست

۳ - این لغت و لغات بعد فقط در حاشیه ن هست .

تن خشك آید ارچه باشد سید بترّی و نرمی نباشد چو بید

شَمَد

جنسی است از نان نیکو و فراخ و سپید بود ، رود کی گوید :
 نانك كَشْكِنْت رَوا نَبَسْت نيز نان شَمَد خواهی كَرْدَه كَلان

زَاغَد

كاو دان بود ، شاعر گوید :
 كاو لاغر بَزَاغَد اندر كَرْد تودَه زَر بكاغَد اندر كَرْد

فِرود

زیر و بالا باشد ، شاعر گوید :
 چون راست شود کار و بارت بندیش از فِرود کارت

باز خَمید

کسی [که] کسی را بطعنه باز نماید و حکایت کند ویرا بر همان ترتیب ،
 طیان گفت :

مردم نه ای آخر بچه میماند رویت چون بوزنه ای کو بکسی باز خماند

شَمید و شَمانید

دمادم از تشنگی و دمدام از گرسنگی و غریو و غرنگ و غرن ،

عنصری گوید :

شهمید و دلش موج بر زد بجوش

ز دل هوش و از جان رَمیده خروش

خُنید

آواز و بانگی بود که میان دو گروه افتد یا آوازی که از طاسی بر آید

و چیزی سخت معروف و آشکار را خُنید گویند ، فردوسی اکوید :

یکی شادمانی بد اندر جهان خُنیده میان کهان و مهان



باب الرّاء

فَرُخَارُ

بت خانه بود ، بوالمثل گفت :

بت من جانور آمد شمنش بی دل و جان

منم اورا شمن و خانه من فرخار است^۱

رُغَارُ

بانگ تیز و سخت باشد [بوالمثل گفت :

بیکی زخم تپانچه که بدان روی کریه

بزدم جنگ چه سازی چه کنی بانگ رُغار]

شَاكَارُ

یِگار باشد که مَجَرَمی خوانند ، کَسائی گفت :

نکنی طاعت و آنکه که کنی سست و ضعیف

راست گویی که همه سخره و شاکار کنی .

فَرَوَارُ

خانه ای باشد تابستانی بر بالا ، فرالای^۲ گفت :

۱ - ن : فرخار بنخانه هست و گویند شهرست در تر کسان و از آنجا خوب رویان خیزند و در آنجا بنخانه ها بسیار است . رود کی گفت :

فرخار بزرگ و نیک جایست گر معدن آن بت نوایست

۲ - این بیت فقط در ع هست و در س بت مذکور در فوق رود کی را بابوالمثل نسبت داده ، چ لغت فرخار را ندارد . ۳ - این لغت فقط در ع و ن هست .

۴ - ن ، شاکار یِگار بود و سخره ، س : شاکار یِگار باشد ، مجرگ خوانند کاری بود بی سیم ، چ این لغت را ندارد . ۵ - س : فرخی ، چ لغت فروار را ندارد .

آن کن که بدین وقت همی کردی هرسال
خزپوش و بکاشانه شو از صفّه و فروار

تار^۱

تارک سر باشد میان سر از بالا [بوشکور کوید :
زدن مرد راتبع^۲ بر تارِ خویش به از باز کشتن^۳ ز گفتار خویش]

ناهار^۴

ناشتا باشد که هنوز چیزی نخورده باشد [فردوسی کوید :
نهادند خوان و بخندید شاه که ناهار بودی همانا براه]

نهمار^۵

چون عظیم باشد اگر کار بود اگر چیزی [و] شگفت بسیار است و
غایت، رودکی کوید :

گنبدی نهمار بر برده بلند نش ستون از زیر و نیز بر سرش بند

شنار^۶

شناو باشد، بوشکور گفت :

بدو گفت مردی سوی رودبار برود اندرون شو همی بی شنار

۱ - ن : تار تاریکی و تارک یعنی میان سر ، س : تار تارک باشد میان سر ، چ :
این لغت را ندارد . ۲ - س : خوب . ۳ - س : باز ماندن . ۴ - س :
ناهار آن باشد که آن روز هیچ نخورده باشد و ناشنا نیز گویند ، چ این لغت را
ندارد . ۵ - ن : نهمار اگر کار و اگر گفتار چون عظیم باشد و بی حد نهمار خوانند ،
س : نهمار بمعنی عظیم بود اگر کاری بود و اگر چیزی ، چ این لغت را ندارد .
۶ - س : شنار آشنا باشد یعنی آب آشنا و در آب گبر ، ن (درحاشیه) : شنارشنا باشد
آنکه در آب شنا کند ، چ این لغت را ندارد .

خَشَنَسَار^۱

مرغی است ، آبی ، سرسپید ، و خشن سپید بود ، دقیقی گفت :
از آن کردار کو مردم رباید عقاب تیز بر باید خشنسار

بَهَار^۱

بتخانه بود ، فرا لوی گفت :

نه همچون رخ خوبت کل بهار نه چون توبنیگوی ^۲ بت بهار^۳
[فرخی کوید :

چه شهر شهرو بدو اندرون سرای سرای

چه کاخ کاخ و بدو اندرون بهار بهار^۴

غَنَجَار^۱

سرخي باتسد كه زنان در روى مالد و آنرا كلگونه خوانند [كسائی كوید :
لاله بَغَنجار بر كشد همه روى از حسد خوید بر كشد سراز خوید^۶]

شَمَشَار^۱

چوبی است كه درختش بسی بلند نبود و از وی آلت پیشه وران سازند

۱ - ن : خشنسار مرغی است آبی بزرگ سرش سپید و بش تیره گون بسیاهی زند ،

س : خشنسار مرغی است بزرگ آبی تیره گون سرسپید و خشن بمعنی سپید بود ، چ
این لغت را ندارد . ۲ - س : چوبی : ۳ - این بیت فقط در ع و س هست .

۴ - این بیت فقط در ن هست . چ لغت بهار را ندارد . ۵ - ن : غنجار سرخی
باشد كه زنان در روى بهند ، س (مثل من) ، چ این لغت را ندارد . ۶ - ن بدون

دكر قائل این بیت را شاهد آورده :

ز خون رخ بَغَنجار بندود خور ر گرد اند آورد حادر پسر

۷ - س : شمشاد چوبیست درختش بلند باشد [كذا] و از حوبش آنها سازند پیشه
وران كه سخت باشد وزرد ، چ این لغت را ندارد ، ن (در حاشیه) این لغت را
شمشاد ضبط کرده و آنرا در ذیل باب الذال آورده با همین مثال .

که چوبی سخت باشد ، زینبی^۱ گفت :
فدای آن قد و زلفش که کویی فروهشته است از شمشاد شمشاد

خُشْکامار^۲

استقصا بود ، رود کی گفت :

از فراوانی که^۳ خشکامار کرد زان نهان مر مرد را^۴ بیدار کرد

فیاوار^۵

شغل خیر باشد ، عنصری گوید :

مهر ایشان بود فیاوارم غمتان من بهر دو بگسارم

شِدْ کار^۶

زمین بسیار شخم زده باشد [رود کی گوید :

تا زنده ام مرا نیست جز^۷ مدح تو دگر کار

کشت و درو دم این است خرمن همین و شد کار]

شیار^۸

زمین گاو آهن زده باشد ، معروفست [فرالاوی^۹ گوید :

صحرای سنک روی و^{۱۰} که سنگلاخ را

از سَم آهوان و کوزنان شیار کرد]

- ۱ - س : زینی ، ن (در حاشیه) : ریبی . ۲ - ن : خشکامار یعنی جهد نام کردن
چ این لغت را ندارد . ۳ - ن : از بسی گفار . ۴ - ن : ما مرا از آن نهان .
۵ - ن : فیاوار شغل باشد فیارمحنس ، س : فیاوار شغل باشد و کار ، چ این لغت را
ندارد . ۶ - ن : سدکار زمین شیار کرده بود ، س : سدکار زمین شخم [و] شیار
زده باشد . ۷ - ن : از . ۸ - س : شیار بگاو آهن زمین سکافن بود ، ن
(در حاشیه) : شیار زمین بگاو آهن رده یعنی شیار کرده بود ، چ این لغت را ندارد .
۹ - ن (در حاشیه) : قرخی . ۱۰ - س : گل .

آسگندار^۱

آن بریدی باشد که از بهر شتاب بهر فرسنگی و منزلی داشته باشد در راه با توشه چون از اسب فرود آید بر آن دیگر نشیند و شکم بسته دارد تازور صعب بوی نرسد ، عنصری گفت :

تو گویی از اسرار ایشان همی فرستد بدو آفتاب اسگندار

سنار^۲

آبی بود تنگ نزدیک گل که بیم باشد که^۳ کشتی را بگیرد [عنصری گوید : دمان همچنان کشتی مارسار که لرزان بود مانده اندر سنار]

کوکنار^۴

خشخاش باشد ، فرخی گفت :

کوکنار از بس فرع^۵ داروی بیجوابی شود

گر بر افتد سایه شمشیر او بر کوکنار

- ۱ - سن : اسگندار بریدی باشد از بهر سبب او کسی را که بجای برد بهر منزلی اسی و رادی باشد ، ن (در حاسیه) . اسگندار واسگرار [کدا] نیز گویند عادت خان بوده است در زمان یسی که بر سر هر منزلی یکی بداشندی که با این تنگ دیگر در رسیدی امه ندان دیگر دادی که آسوده اسب و این تنگ منزل بیسر بودی و بدان آسوده دیگر دادی که آسوده اسب و این تنگ منزل بیسر بودی و بدان آسوده دیگر دادی با امه رود مقصود رسیدی و با اسب راه بریدندی و شکم بسته داسیدی با رور صعب بدو برسد ، چ این لغت را ندارد . ۲ - سن : سنار آبی باشد که گل بوی نزدیک باشد و بیم آن باشد که کسی را بگیرد و بایسد . ۳ - ن (در حاسیه) افروده : که از نگی ، چ این لغت را ندارد . ۴ - سن : کوکنار حسحاس بود با پوست رُسسه ، چ این لغت را ندارد . ۵ - سن : از فرع و عم [کدا] .

باستار و بیستار^۱

چون لفظ فلان و بهمان است [رودکی گوید :

بادام تر^۲ و سیک^۳ و بهمان و باستار

ای خواجه کن همین و همین بر روی شمار^۴]

سپار^۵

بزبان ماوراءالنهر چرخشت بود و عربی معصر ، رودکی گفت :

از آن جان‌توز^۶ لختی خون زرده^۷ سیرده زیر پای اندر سپار

سپار دیگر^۸

گاو آهن که زمین شکافد ، لبیبی^۹ گفت :

ترا گردن در بسته ییوغ^{۱۰} و گربه نروی راست با سپار^{۱۱}

کیار^{۱۲}

کاهلی بود [رودکی گوید :

مرد مزدور اندر آغایید کار^{۱۳} بیش او دستان همی زد بی کیار^{۱۴}

- ۱ - ن : باسار بمعنی فلان بهمان س : باسار لفظ نیست خون فلان و بهمان که گویند ،
چ این لعب را ندارد . ۲ - س : سُکی [کدا] . ۳ - س : ای خواجه این
همه که بو برمی دهی شمار . ۴ - ن : سار بزبان ما ورا ، التهر حرجشت باشد بمعنی
معصره ، س : سار آن بود که آب انگور بوی سانسد بزبان ماوراءالنهر ، چ این
لعب را ندارد . ۵ - س : ار آن حان بود لحتی خون درارا (؛) ، ع : ار آن
حان لحتی بو خون رده [کدا] : ۶ - ن : سار دیگر گاو آهن بود و حوبی
سر کج : س : سار دیگر گاو آهن باشد که رمی ندان درید ، چ این لعب را ندارد .
۷ - ضبط متن مطابق س : اسب ، ع : ترا گردن درسه ییوغ گربه روی بو راست
باسار [کدا] ن : ترا گردن بست بسته ییوغ و گربه بر او راست باشد سار .
۸ - چ این لعب را ندارد . ۹ - این بیت فقط در س هست .

دقیقی گوید :

خار دارد و همواره باکیار بود بسا سرا که جدا کرد در زمانه خار^۱]

شخار^۲

قلیه بود که صابون پزان بکار دارند [عمار ه گوید:

ناخنت ز نخدان ترا کرد شیار کویی که همین زنج بخاری بشخار]

پیشیار^۳

قاروره بیمار را گویند که پزشک را بنمایند [لبیبی گوید :

ر روی پزشک زن میندیش چون هست درست پیشیارت]

سوسمار^۴

جانوری باشد که بتازی ضبّ خوانند [لبیبی گوید :

چنان باد در آرد بخویشتن که می کویی خورده است سوسمار^۵]

گرگر^۶

نام خدای است و گروگر نیز گویند ، دقیقی گوید :

چو بیچاره گشتند و فریاد جستند برایشان ببخشود یزدان گرگر .

۱ - ابن بیت فقط در ن هست . ۲ - ن : شخار قلبه گاز ران و رنگرزان بود .

ن : شخار چیزی بود چون نمک ناره خاکسنگون که زنان بانوشادر در بالای حنا

بر دست کنند (بدون مال) ، چ این لغت را ندارد . ۳ - این لغت فقط در ع و

ن هست . ۴ - ن سوسمار جانورست شبه راسو بلکه ازو سنبرتر زنان برای

فرهی خورد و بتازی ضبّ گویند ، س : سوسمار جانورست شبه راسو دارد ویه

او زبان بهر فرهی خورد بتازی او را ضبّ خوانند ، چ این لغت را ندارد .

۵ - در ن ابن بیت بنام رود کی آمده که بهبحوحه ارباطی با لغت سوسمار ندارد :

که هر گه که تیره بگردد جهان بسوزد خو دوزخ شود بادران

۶ - ن : گرگر نام خداست ببارك و نعالي ، ن : گرگر و خدیو و یزدان همه نام

خدای است (بدون مال) .

زَاوَرُ^۱

زهره باشد و راحله بود ، رود کی گفت :

مگر بستگانند و بیچارگان و بی توشگاند و بی زاورا

زَاغَرُ^۲

حوصلة مرغ باشد [عنصری^۳ گوید :

خورند از آن که بماند ز من ملوک زمین

تو از پلیدی^۴ [و] مردار پر کنی ژاغر]

اَفْدَرُ^۵

برادر زاده و خواهر زاده بود [بوشعیب گوید :

سلسله جعدی بنفشه عارضی کش^۶ فریدون افدر و پرویز جد]

بَالَارُ^۷

آن دار باشد که [بدو] خانه ها پوشند ، رود کی گفت :

بچشم اندر بالار ننگری تو بروز

بشب بچشم کسان اندرون بینی کاه^۸

- ۱ - ن : زاور زهره باشد (بدون مال) ، ن (در حاشیه) : زاور زهره بود (با همان مال مذکور در ع کدر آن زاور فقط بمعنی زاد و بوسه و راحله استعمال شده) ،
 چ این لغت را ندارد . ۲ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست . ۳ - نام قائل در حاشیه ن که نها آن بر این بیت مشتمل است نیست و ما آنرا از سروری برداشتم .
 ۴ - پلیدی یعنی فضله و نجاس . ۵ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست ، سروری و جهانگیری این کلمه را بمعنی برادر بدر یعنی عم گرفته اند . ۶ - سروری :
 کت . ۷ - ن (در حاشیه) : بالار آن دار باشد که بام خانه پوشند ، ن : بالار
 فرسب باشد و گوئیم بر خانه باشد ، ابو العباس گوید :

سوام این دلیری من کردن زیرا که خم بگردد بالارم

- ۸ - ن (در حاشیه) : شب بام کسان اندرون بینی کار [کذا] ، لغت بالار در چ نیست .

زَوار^۱

کسی بود که دربندی یا در زندانی بود و از بهر او کاری کند [عنصری گوید :
 بندیان داشت بی زوار و پناه^۲ برده با خویشان بجمله براه^۳
 فردوسی گفت :

بهارش تویی غمگسارش تو باش بدین تنگ زندان زوارش تو باش^۴]
 آخگر^۵

آتش بود که چون آب بزنی انگشت شود ، عسجدی گفت :
 اخگر هم آتشست ولیکن نه چون چراغ
 سوزن هم آهنت ولیکن نه چون تبر

زَر^۶

یکی معروفست یعنی ذهب ، دیگر نام پدر رستم بود ، دیگر پیر کهن بود
 و زال را زر جهت سپیدی موی گفتند ، دقیقی گفت :
 همی نوبهار آید و تیر ماه جهان گاه برنا بود گاه زر

کَرَدَر^۷

دره کوه بود ، عنصری گفت :

- ۱ - چ : زوار خدمتگر و ناری ده باشد ، ن (درحاسیه) : زوار آن بود که دربندی
 یا بر زندانی در بود و کاری همی کند ، س این لغت را ندارد . ۲ - صحیح قیاسی
 در اصل : گناه . ۳ - این بیت فقط درحاسیه ن هسب . ۴ - این بیت فقط در چ
 هسب . ۵ - ن : اخگر هیزم آتش گرفته بود و چون آب زبند ز گال شود ، س :
 اخگر آتش ناره بود (بدون مال) ، چ این لغت را ندارد . ۶ - ن : زربیر بود
 و زال پدر رستم را زال زر از آن خوانند که از مادر سرسید راد ، چ و س این لغت
 را ندارند . ۷ - س : کردر زمین سته سته باشد (بدون مال) ، چ این لغت را ندارد .

خوارزم کرد لشکرش ار بنگری هنوز

بینی علم علم تو بهر دشت و کردری^۱

آوز^۲

یقین باشد [فرخی کوید :

کروه دیگر گفتند نه که این بت را

بر آسمان برین بوده جایگاه آور]

کیفر^۳

یکی پشیمانی بود، بوشکور^۴ گفت :

ماره را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری

[سفله فعل مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله ننگری^۶]

کیفر دیگر^۷

جایی باشد که در او دوغ کنند مانند تغاری ، و بعضی گفته اند که جایی بود

که در او دوغ گیرند و سوراخش در بن باشد ، طیان کوید :

شیر غاش است و پیستان در جغرات شده است

چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو

۱ - ن : بجوارزم کرد لشکرش بنگری هنوز [کذا]

تو گویی علم زده است بهر دست و کردری [کذا]

۲ - ابن لغت فقط درع ون هست . ۳ - س : کیفر مکانات و شیمایی بود (بدون

مسال) ، چ این لغت را ندارد . ۴ - ن : رود کی . ۵ - ن : بوز .

۶ - این بیت دوم فقط در فرهنگ سروری هست .

۷ - ن : کیفر دیگر بمنل تغاری بود آلت دوغ فروشان ، س و چ آن لغت را ندارند .

زَنْبَر^۱

کلیمی بود یا مشکى که دوسوى چوب در آن بسته بود و بدو خاك و گل
کشند بدوش دو کس [دقیقى گوید :

کنون کنده و سوخته خانه هاشان همه باز برده بتابوت و زنبیر [

پَر گَر^۲

طوقى مرصع [و] زرین بود که بر گردن [و] یاره کنند ، دقایقى گفت :

عدو را بهره^۳ از توغل و پاوند ولی را بهره از تو^۴ تاج و پرگر

بَر نَد آوَر^۵

تیغ کوه ردار بود ، فردوسى گفت :

بینداخت تیغ پرند آورش همی خواست از تن بریدن سرش

لَتَمَبَر^۶

کاهل بسیار خوار بود ، شاکر بخارى گوید :

بر دل مکن مسلط گفتار هر لَتَمَبَر^۷ هرگز کجا پسندد افلاك جز ترا سر

کَدِ یَوَر^۸

برزگر باشد ، دیگر^۹ خانه را نیز گویند و آتشکده از آنست

عنصرى گوید :

۱ - س : زنبیر حیرى بود که در میان حوب نهند و بدو کس گل کشند (بدون مثال) ،
ن (در حاسیه) : زنبیر کلیمى یا مشکى بود که از دوسو حوب درار در او بسته بدو خاك
و گل و دیگر چیزها کشند بدو بن بکى از بیش و دیگر از س و بدو دست هر بکى
سر آن حوب گرفته ناسند که بار کشند ، چ این لغت را ندارد . ۲ - ن : برگر طوق
باشد ، س و چ این لغت را ندارد . ۳ - رشیدی : حصه ، ۴ - ن : از نو بهره .
۵ - ابن لعب فقط در ع و ن هست . ۶ - این لغت فقط در ع و ن هست ولی
در ن بقلط لشر آمده . ۷ - ن : مرد لشر [کذا] . ۸ این لغت فقط در ع و ن
هست ، ن : کدبور برزیکر و کدخدای خانه بود ۹ - ظاهراً : کد .

جهان را اگر چه هست فراوان كده رَسد

هم از بند كاشش هر كده را كديوری

يَدِ اَنَدَر^۱

شوی مادر بود یعنی پدر اندر [لبیبی گوید :

از پدر چون از پد اندر دشمنی بیند همی

مادر از کینه بر او مانند مادندر شود]

خَاوَرُ

مغرب است [رودکی گوید :

مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور میشتافت^۲]

بَاخْتَرُ^۳

مشرق است [عنصری گوید :

چو روزی که باشد بخاور کریغ هم از باختر بر زید باز تیغ]

گَنَدِ آوَرُ^۴

مرد مردانه باشد [فردوسی گوید :

همان یاره و تاج و انگشتی همان طوق و هم تخت گند آوری

۱ - این لغت فقط در ع و ن هست و در هیچك نیز برای آن منالی مذکور نیست
مثال را از سروری برداشیم . ۲ - این بیت بدون نام قائل درسی هست ، در فرهنگ
جهانگیری در لغت خراسان آنرا از رودکی میداند و میگوید رودکی در کباب دوران
آفتاب گفته :

از خراسان بر دمد طاوس فش سوی خاور می شایبد شاد و کش

سپس بیت مذکور در متن را میآورد . ۳ - لغت خاور و باختر در چ نیست .

۴ - ن : گند آور مرد سپاهی و مردانه بود ، بس و چ این لغت را ندارد .

نحو الیگر^۱

طناخ بود [فردوسی گوید :

یکی خانه او را بیاراستند بدیا و خوالیگران خواستند]

شمر^۲

آنگیر و آبدان بود [دقیقی گوید :

من اینجا دیر ماندم خوارکشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار^۳
چو آب اندر شمر سیار ماند زهومت گیرد از آرام بسیار]

هسر^۴

یخ بود ، لییی گوید :

پیش من شعر یکی بار یکی دوست بخواند^۵

زان زمان باز هنوز این دل من پُر هسر است

کَر^۶

توان باشد [دقیقی گوید :

خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد

بیاید داد داد او بکام دل بهر چت کر

بادیر^۷

چوبی بود که چون ستون بر دیوار نهند تا نیفتد [رودکی گفت :

- ۱ - این لغت در چ بیست ، ن س مثال راندارد . ۲ - ن : شمر آبگیر باشد ، س :
- سمر و آبگیر آبخیزی که مدام درو باشد آب [کذا ، بدوون مثال] . ۳ - این بیت
- را از لباب الالباب ح ۲ ص ۱۳ که در آنجا تمام این قطعه مذکور است برداشتیم .
- ۴ - این لغت فقط در ع و ن هست . ۵ - ن : پیش من یک بار او شعر یکی دوست
- بخواند . ۶ - چ و س این لغت را ندارند . ۷ - این لغت فقط در ع هست ،
- مثال را از جهانگیری و سروری برداشتیم .

نه پادپر باشد ترا نه ستون نه دیوار خشت و نه آهن درا]

باد غر^۱

جایی بود که دراو باد جهد [خسروی گوید :

و هر که که تیره بگردد جهان بسوزد چو دوزخ شود باد غر]

نسر^{۲۰}

سایه گاه باشد [رودکی گوید :

دور ماند از سرای خویش و تبار نسری ساخت بر سر کهسار]

سمندر^{۳۰}

مرغی است که بآتش نسوزد [رودکی^۴ گفت :

بآتش درون بر مثال سمندر باب اندرون بر مثال نهنگان]

جذر^{۵۰}

شتر چهار ساله بود [منجیک گوید :

چگونه جذری جذری کجا ز پستانش

هنوز هیچ لبی بوی ناکرفته لب]

خسر^{۶۰}

پدر زن باشد [منجیک گوید :

۱ - ن : بادعر خانهٔ بایستانی بود که دریچه های بسیار دارد با باد در جهد و بادغرد

بیز گویند ، چ و س این لغت را ندارند . ۲ - چ : این لغت را ندارد .

۳ - ن : سمندر مرغی است که در آتش شود و نسوزد ، س : سمندر و سمندور هر دو

یکست و آن مرغیست که دائم در آتش باشد و بر صفت موش باشد و هرگز آتش

اورا نسوزد ، چ این لغت را ندارد . ۴ - ن : بخاری . ۵ - ع : جزر [کذا] ،

چ این لغت را ندارد . ۶ - س : خسر پدرزن باشد و مادرزن ، چ این لغت را ندارد .

تازیانه دوتا چو کیر خسر

موش اندر شکسته چون کس خس^۱ [کذا؟]

غُر^۲

د به خایه بود [لییی گوید :

برون شدند سحر که ز خانه مهمان^۳ش

زهارها شده پُر کوه و خایه ها شده غر^۳

رودکی گوید :

پسی و ناسور کون و کر به پای خایه غر داری تو چون اشتر درای^۴]

ز ابگر^۵

ز ابگر باشد یعنی نوسکه (؟) برومی ، ز ابگر و ز ابگر آن باشد که دهان

پُر باد کنند و دست بدهان زنند تا باد بیرون جهد ، رودکی گفت :

من کنم پیش تو دهان پُر باد تا زنی بر کپم^۶ تو ز ابگری^۷

[منجیک گوید

گردن ز در هزار سیلی لَفِجَت ز در هزار زبگر^۸

منجیک گوید :

گوید منم مهتر بازار شهر ها بس کالج خورد مهتر بازار و ز ابگر^۹]

۱ - س : موزه اندرشکسه چون کس خویش (؟) . ۲ - ن : خایه بزرگ را غر خوانند ، س : غر مردی باشد که خایه وی دبه باشد ، چ این لغت را ندارد .

۳ - این بیت فقط در ن هست . ۴ - این بیت فقط در س هست . ۵ - س : زبگر بادی بود که در دهان کنند و دست بر آن زنند تا باد بیرون شود و آنرا زبگر نیز خوانند ، ن : زبگر کسی که دهان پر باد کند تا دیگری نبانحه بروی زند و آن باد که از وی جهد زبگر گویند . ۶ - در اصل : لبم ، ضبط متن مطابق رشیدی و همین نیز صحیح است . ۷ - این بیت فقط در ع هست . ۸ - این بیت فقط در س هست . ۹ - این بیت فقط در ن هست .

مَنَاورُ^۱

شهریست نزدیک چین که غلامان خو بروی از آنجا آرند، خسروی گوید:
ای حور فشبتهی که چو بیند روی تو گویند خو برویان ماه مناوری
سُغَرُ^۲

جانوری که جمله اندام او تیغ باشد قشیشی نیز گویند، بوشکور گفت:
چون رسن گر ز پس آمد همه رفتار مرا
بِسُغَرُ مانم کز باز پس اندازم تیر
خَرُ^۳

گل سخت تر بود، عنصری گفت:
دلش نگیرد زین کوه و دشت و بیشه ورود
سرش نپیچد زین آب کند و لوره^۴ و خر^۵
خَنُورُ^۶

آلات خانه بود چون خبره و کاسه ها و سفالها [عنصری گوید:
اندر اقبال^۷ آبگینه خنور بستاند عدوز تو بیلور]

۱ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست و در محل دوم میاور بیاء نحنائیه ضبط شده
با این تعریف که شهریست نزدیک چین که خوبان از آنجا خیزند . ۲ - س : سغَر
جانوریست خارهای چون تیر دارد و از سگی کوحسکر است ، ن : سگر [کذا]
جانوری است چند سگی کوحک وشت اوخارها رسه بود و آن خارها خون تیریندازد
و بزند و اورا نیز سکه [کذا ، جهانگیری : سکرنه] و سکر [ظ : اشکر] نیز خوانند ،
چ این لغت را ندارد . ۳ - س : خر گل تر و سیاه باشد و خرّه نیز گویند ، ن
(در حاشیه) : خر گل سخت تر و تیره بود چ : این لغت را ندارد . ۴ - لوره
یعنی رهگذر سیل و جایی که سیل کننده باشد . ۵ - س : با آب گبر و کوزه و خر
[کذا] . ۶ - خنور آلات خانه بود خون خم و کاسه و آنکه بدین ماند از سفالین
و آبگینه بود ، س : خنور آلت خانه بود چنانکه خبره و کاسه ، چ این لغت را ندارد .

کنور^{۱۰}

کندوله بود یعنی تنباك^۲ (؟) غله^۳، رودکی گوید:
از تو دارم هر چه در خانه خنور و ز تو دارم آرد^۳ گندم در کنور^۴،
[طیان گوید:]

هر چه بودم بخانه خم و کنور و آنچه از کونه کون قماش و خنور^۵
تندر^۶ و تندر^۷

هر دو رعد بود، طیان گوید:
خورد سیلی زند بسیار طنبور دهد تیزی بیازی همچو تندور

انبر^۷

آن کلبتین بود که سرش کثر بود [منجيك^۸ گوید]:
بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن^۹
فشرده خایه بانبر بریده کیر بگاز [

پژخور^{۱۰} (؟)

یعنی سرخ رو.

۱ - ن: کنور جون خنی بود بزرک طبقه طبقه دهقانان در آنجا از حبوب ذخیره نهند
س: کنور چیزی باشد که از گل و سرگین کنند همچون خم و غله درش کنند: چ:
این لغت را ندارد. ۲ - ظاهراً بتوراک که در فرهنگها بمعنی انبار و مدفن غله آمده
۳ - س: نیز. ۴ - این بیت در ن نیست. ۵ - این بیت فقط در ن هست.
۶ - ن: تندور رعد بود و تندر نیز گویند، س: تندور تندر باشد یعنی رعد، چ:
این لغت را ندارد. ۷ - س و چ: انبر کلبتین باشد، ن (در حاشیه): انبور
[کذا] کلبتین سر کج بود. ۸ - س (فقط): عنصری، ۹ - س: خواهمش
همه سال. ۱۰ - این لغت فقط در ع هست بدون مثال، ضبط آن معلوم نشد و در فرهنگها
هم آنرا باین هیئت نیافتیم.

ژگور^۱

زفت و بخیل بود و دون^۲، رودکی گفت:

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد چون تویکی سفله و دون^۳ و ژگور
خواجه ابوالقاسم از تنک تو بر نکند سر بقیامت زگور^۴

ستیر^۵

شش درم سنک و چهار دانک بود، فردوسی گفت:

خدنگی و پیکان او ده ستیر^۶ ز ترکش بر آورد^۷ کرد دلیر
[صفار گوید:

یارب چه جهانست این یارب چه جهان

شادی بستیر بخشد و غم بقیان^۸

تیر^۹

هفت نوع است: یکی تیر که از کمان جهد، یکی روزتیر، یکی چون
تیر کشتی و عصار و خانه و دار بام، یکی عطارد، یکی ماه تیر، یکی
فصل خزان، یکی نصیب بود یعنی بهره و بخش [عنصری گوید:

۱ - ن: ژگور سفله و دون هفت باشد، س: زفت و بخیل و دزد باشد، چ: این لغت

را ندارد. ۲ - دراصل: دزد. ۳ - ن: تنک. ۴ - در ن ترتیب دویست

مقلوب است. ۵ - س: ستیر شش درم و نیم باشد بوزن مگه، ن (در حاشیه):

سنیر شش درم سنک و نیم بود، چ: سنیر قسمتی باشد هر یک هفت درم سنک.

۶ - س و ن (در حاشیه): که. ۷ - ن (در حاشیه): بر آهخت. ۸ - این بیب

فقط در چ هست. ۹ - ن: تیر هفت گونه است یکی تیر کمان یکی تیر نصیب یکی

تیر عطارد یکی تیر ماه است از ماه پارسیان و یکی فصل خزان و گروهی باد بیز گویند

و یکی تیر درخت باشد که در سقف خانه ها نهند و تیر عصاران و کشتی س: تیر دراصل

هفت است: ۱ - تیر که از کمان اندازند. ۲ - تیر کشتی ۳ - ماه تیر.

۴ - روز تیر. ۵ - عطارد. ۶ - فصل خزان. ۷ - تیر نصیب بود و این تیرها

معروفست، چ: این لغت را ندارد.

اگر بتیرمه از جامه بیش یابد قیر چرا برهنه شود بوستان چو آمد تیر^۱
اما عطارد را شاعر گوید :

تیر^۲ او باد عز^۳ و نعمت و ناز تا بتابد بر آسمان بر تیر^۴
هزیر^۵

نیکو باشد [دقیقی گوید :
ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر
ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت هزیر^۶
زیر^۷

گیاهی است زرد و گویند زرد چوبه بود [عنصری گوید :
دل و دامن تنور کرد و غدیر سرو و لاله^۸ کناغ^۹ کرد و زیری^{۱۰}
خنجیر^{۱۱}

بوی دود باشد و چربو [خسروانی گوید :
میان^{۱۲} معرکه از کشتگان نخیزد دود
ز تف آتش شمشیر و خنجرش خنجیر^{۱۳}

خسروی گوید :
بگذرد سالیان که بر ناید روزی از مطبخش همی خنجیر^{۱۴}

۱ - این بیت فقط در **س** هست : ۲ - این تیر بمعنی نصیب است . ۳ - این بیت فقط در **ن** هست . ۴ - **ن** : هزیر نیکو بود ازهرجه باشد : **چ** : این لغت را ندارد . ۵ - **چ** : این لغت را ندارد ، **س** و **ن** مثل منن ولی هیچکدام « گویند زرد چوبه بود » را ندارند . ۶ - **س** : سرو بالا . ۷ - کناغ بضم اول بمعنی تار ورشته ابریشم و مجازاً بمعنی سست و بی دوام . ۸ - **ن** : خنجیر بوی و دود جریش [کذا] بود . ۹ - **س** : خنجیر بوی و دود چربو باشد . ۱۰ - این بیت فقط در **ن** هست . ۱۱ - این بیت فقط در **س** هست .

آژیر^۱

زیرك بود، فردوسی گوید :

سپه را نگهدار و آژیر باش شب و روز با ترکش و تیر باش^۲

گفشی^۳

آلت روینه و مسینه بود و ارزینیز گفشی بود ، عنصری^۴ گوید :

ولیکن روانم ز تو سیر نیست دلم چون دل تو بگفشی نیست

واتگر^۵

پوستین دوز بود ، ابوالعباس عنبر^۵ گفت :

نهاده روی بحضرت چنانکه روبه پیر

بتیم و اتگران آید از در تیماس^۶

رودکی گفت :

چو پوست روبه بینی بخوان و اتگران

بدانکه تهمت او دنبه بسرکارست (؟)

آختر^۷

فال و طالع و ستاره را گویند، عنصری گوید :

۱ - س : آژیر زیرك باشد و برهیزکار از بدنه : آژیر زیرك و پرهیزنده بود .

۲ - ن : برستم بفرمود کاژیر باش شب و روز با مغفر و تیر باش

۳ - س : گفشی روی و مس که آنرا بارزیر برلحام بر هم زنند گفشی بود ، ن (در حاشیه) : گفشی روینه آلت و مسینه و مانند آن بارزیز بندند و دوشانند [ص =

دوشانند یعنی جسابند] آن ارزیز را گفشی خوانند ۴ - س : فقط منجیک ، چ این

لغت را ندارد . ۵ - ن (در حاشیه) و فرهنگها ابوالعباس (فقط) ، س : رودکی .

۶ - چ بجای این بیت از رودکی بیت مابعد را آورده . ۷ - س : اخرفال باشد ،

ن : اختر فال باشد و ساره .

ملک چو اختر و کیتی سپهر و در کیتی

همیش باید گشتن چو بر سپهر اختر^۱

شاعر گوید :

بفرخنده قالی و نیک اختری کشادم در درج در دری^۲

مرادر (؟)

بزبان پهلوی مروارید بود^۳ ،

مهر^۴

نام خورشید است ، فردوسی گوید :

چو از چرخ گردنده بفروخت مهر

بیاراست روی زمین را بچهر

هنجار^۵

کسی باشد که راه بگذارد و برابر راه همی رود ، عنصری گوید :

همی شدند بیچارگی هزیمتیار

شکسته پشت و گرفته کریغ را هنجار

ناگوار^۶

تخمه باشد ، زینبی گوید :

از سخاء تو ناگوار گرفت خلق را یکسر و منم ناهار

۱ - این بیت فقط درن هست . ۲ - این بیت فقط درس هست . ۳ - ضبط این لغت که فقط در ع وجود دارد معلوم نشد . ۴ - من : نامی از نامهای آفتابست ، ن (میل من) ، چ این لغت را ندارد . ۵ - چ : هنجار کسی که راهی برابر راهی بر گردد هنجار گویند ، من : هنجار حنان باشد که کسی را بگذارد بر راه و براه رود ، ن این لغت را ندارد . ۶ - من : ناگوار تخمه باشد یعنی املاء ، چ و ن این لغت را ندارند .

آغار^۱

نم باشد که بزمین فرو شود، عنصری^۲ گوید :

عقیق رنگ شده است آن زمین ز بس که زخون

بروی دشت و بیابان فرو شده است آغاز

شور^۳

آشوب بود، عماره گوید :

تا بر نهاد زلفك شوریده را بخطّ

اندرفتاد کرد همه شهر شور و شرّ^۴

فردوسی گوید :

بدام نیاید بسان تو گور رهایی نیابی بدینسان مشور^۵

هور^۶

خورشید بود، فردوسی گوید :

بمان تا بیاید مه فروردین که بفزاید اندر جهان هور دین^۷

فردوسی گوید :

که شیرى نترسد ز يك دشت گور ستاره نتابد هزاران چو هور^۸

آبگیر^{۱۰}

آبدان بود، عماره گوید :

۱ - س : آغار چیزی باشد بهم سرشنه، ن آغار نم دادن پیرحه باشد . ۲ - س :

کسانی ، چ این لغت را ندارد . ۳ - چ این لغت را ندارد . ۴ - ظاهراً : بخطّ .

۵ - این بیت فقط در س هست . ۶ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۷ - ن :

هور آفابست بزبان بهلوی ، س : هور خورشید باشد چ این لغت را ندارد .

۸ - این بیت فقط در س هست . ۱۰ - ن این لغت را ندارد .

باد بهاری بآبگیر بر ۱ آمد چون رخ من کشت آبگیر پراز چین

فَرغَر ۲

جایی باشد که از آنجا آب رفته باشد و هر جایی پاره مانده باشد،

فَرغَر خِی گوید :

ز آب دریا گشتی همی بگوش آمد

که پادشاه دریا تویی و من فرغر

آهَار ۳

چیزی باشد که در جامه مالند تا رنگ و صیقل گیرد، عماره گوید :

سوار بود بر اسبان چو شیر بر سر کوه

پیناده جمله بخون داده جامه را آهار

مَندُور ۴

غمگین بود [جلاب] گوید :

بهار خرم نزدیک آمد از دوری بشاد کامی نزدیک شو نه ۶ مندوری

پَیکَار ۷

جنگ بود ،

- ۱ - س : من ۲ - فرغر آبی که از رود جدا شود و آبدانی گردد ، س : فرغر
جوی آب باشد که از رود باز گیرند (بدون مثال) ، تعریفاتی که در ن و س هست
درست با تعریف ع مطابقت ندارد و ظاهراً لغت فرغر بهر دو معنی آمده است .
۳ - این لغت فقط در ع و س هست . ۴ - س (مثل متن) ، ن (در حاشیه)
مندور متحیر بود و درمانده (بدون مثال) ۵ - رشیدی : جلاب نجاری ۶ - در
اصل : ز ۷ - این لغت فقط در ع هست (بدون مثال) .

پیکر^۱

صورت بود [عنصری گوید :

الاتاهی بتابد بر چرخ کوکبی الاتاهی بماند بر خاک پیکری]

دختندر^۲

دختر زن باشد [رودکی گوید :

جز بمادنذر نماند این جهان کینه جوی

با پسنذر کینه دارد همچو با دختندرا]

برآندر^۳

پسر شوهر مادر بود ،

بیغاز^۴

ملامت باشد ،

تبر^۵

دهل باشد [رودکی گوید :

گرسنه روباه شد تا آن تبیر چشم زی او بر دمانده خیرخیر]

چنیور^۶

صراط باشد وسایر (؟) بهشت باشد [عنصری گوید :

- ۱ - چ این لغت را ندارد و ن مثال را . ۲ - این لغت فقط در ع و ن هست و ن اضافه دارد : مادندر زن بدر بود و پسنذر پسر زن بود ، و یت رودکی را برای هر سه لغت مثال آورده . ۳ - این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد .
 ۴ - این لغت فقط در ع هست بدون مثال . ۵ - ن : تبیر طبل باشد تبیره نیز گویند ، ن : تبیر و سندق [کذا] و دهل طبل باشد ، چ این لغت را ندارد . ۶ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست .

ترا هست محشر رسول حجاز دهنده بیول ۱ چنیور ۲ جواز]

۳۰۰
سپهر

آسمان باشد [فردوسی گفت :

همی بر شد ابر و فرود آمد آب همی گشت کرد سپهر آفتاب ۴
عنصری کوید :

بر آرنده کرد گردان سپهر همو پروراننده ماه و مهر ۵]

ملحقات حرف راء

لغات ذیل در ع نیست ولی نسخ دیگر هر يك بر بعضی از آنها مشتملند :

سنگسار ۶

رجم کردن باشد ، فرخی کوید :

طاعت تو چون نماز است و هر آنکس کز نماز

سر بتابد بی شك او را کرد باید سنگسار

۷۰۰
بر خور

یعنی برخ ، فرخی کوید :

۱ - املاى قدیم بل که هنوز هم در باره ای ولایات معمول است . ۲ - این لغت که صحیح آن **چینود** از لغات قدیم اوسنائی است باشکال مختلفه خوانده و از طرف گویندگان قدیم فارسی و فرهنگ نویسان استعمال و تلفظ شده بعضی آنرا **خینور** و بعضی دیگر بنقدیم **نون بر باء و با خاء** یا **ح فارسی** خوانده اند ، اورمزدی گوید :
اگر خود بهشتی و گر دوزخی گذارش سوی **خینور** بول بود
و اسدی کفه :

بدانی که انگزس است و شمار همبدون بدول **خنیور** گذار
حاء را میوان تصحیف ح دانست ولی از اینکه اسدی این لغت را در باب الراء آورده معلوم میشود که بهر حال این لغت را مختوم براء استعمال مبر کرده اند . ۳ - این لغت را **چ** ندارد . ۴ - این بیت فقط در **س** هست . ۵ - این بیت فقط در حاشیه **ن** هست . ۶ - این لغت فقط در **س** و حاشیه **ن** هست . ۷ - این لغت فقط در **س** هست .

ز بس عطا که دهد هر که زو عطا بستند
کمان بری که مر اورا شریک بر خور است

نَوار^۱

رشته ای باشد پهن چهارپایان را بدان استوار کنند ، عباسی گوید :
تو که سردی کنی ای خواجه بکون پسرت
آن که بالای رسن دارد و پهنای نوار

تار^۲

و بود نیز گویند ، تار ریسمان باشد ، خسروی گفت :
آن ساعدی که خون بچکد زو زباز کی
کر برزنی برو بر یک تار ریسمان

شور دیگر^۳

چیزی بهم آمیخته و شورانیده بود ، معروفی گوید :
نیک پرسید مرا گفتا دوست (?) غالیه دارد شوریده بناسوده سیم

سور^۴

مهمانی باشد بانبوهی ، لیبیبی گوید :
سور تو جهان را بدل ای ماتم سوری (?)
زیرا که جهان را بدل ماتم سوری^۵

۱ - این لغت هم فقط در بی هست . ۲ - ایضاً این لغت هم فقط در بی هست .

۳ - فقط در بی . ۴ - بی : سور عروسی و خننه کردن باشد ، سایر نسخ این

لغت را ندارند . ۵ - این بیت که ضبط و معنی مصراع اول آن درست مفهوم نشد فقط

در ن هست .

فرخی گوید :

نیکو مثلی زده است شاها دستور ^۱بز راجه بانجمن کشند و چه بسور

باور^۱

راست داشتن بر گفتار کسی باشد ، عنصری گوید :

سمر درست بود نا درست نیز بود تو تا درست ندانی سخن مکن باور

آستر^۲

بطانه باشد که بر سدره و قبا کنند ، عنصری فرماید :

عارضش را جامه پوشیده است فر [کذا]

جامه ای کان ابره اش مشکست و آتش آستر

چتر^۳

سایه بان سر پادشاهان باشد ، فرخی گوید :

ماه منیر صورت ماه درفش تست روز سپید سایه چتر بلفش تست

سر^۴

کفشی باشد که در خراسان از ریسمان بافتند ، رودکی گوید :

مدخلان را رکاب زر آکین پای آزادگان نیابد سر

سر دیگر^۵

سیکی باشد که از گرنج^۶ سازند ، لیبیی گوید :

لفت بخوردم بگرم درد گرفتم شکم

سر بکشیدم دو دم مست شدم ناگهان

۱ - ۲ - ۳ - این لغات فقط **س** هست . ۴ - این لغت فقط در **س** و **ن** هست ،

ن : سر دو گونه است یکی از موی سازند و خراسانیان از آن بسیار دارند و معروفست (برای معنی دیگر رجوع شود به متن) . ۵ - سر باین معنی فقط در **ن** هست .

۶ - گرنج تلفظ دیگر برنج است یعنی غله معروف .

شاو غرا

ولایتی است بر کنار ماوراء النهر و آنجا بیابان ریک است و از آن سوی ریک کافر است و مردم شاو غر بیشتر کرباس باف باشند، ابو العباس فرماید: روزم از دردش چون نیمشب است شبم از یادش چون شاو غرا

ختنبر

آن کس باشد که گوید مرا چندین چیز است و هیچ ندارد، ابو العباس گوید:

با فراخی است ولیکن بستم تنک زید

آن چنان شد که چنو هیچ ختنبر نبود

سمر

افسانه باشد و سرگذشت و حکایت، عنصری گوید: سمر درست بود تا درست نیز بود تو تا درست ندانی سخن مکن باور

ژوا غار

نام مغیست، ابو العباس گوید:

گفتا که یکی مشکبست فی مشک تبی (؟)

کاین مشک حشو نقبی است از خم ژوا غار

پیور

برزبان پهلوی ده هزار بود، فردوسی گوید:

کجا پیور از پهلوانی شمار بود بر زبان دری ده هزار

فردوسی گوید :

سپه برد پیور سوی کار زار که پیور بود در عدد ده هزار^۱

آمار^۲

بتازی استقصا بود ، رودکی گوید :

آنکهی کنجور مشک آمار^۳ کرد

تا مر اورا زان بدان بیدار کرد^۴

کردگار^۵

نام ایزد تعالی است ،

کردکار^۶

عمارت بود (؟) :

گزار^۷

و ژاغر را حوصله خوانند [بهرامی گوید :

۱ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۲ - این لغت فقط در س و حاشیه ن هست

ن (در حاشیه) : آمار بتازی اسنقا [کدا] بود ، و این ظاهراً غلط است و کاتب اسنقا را باسنقا تحریف کرده و شمس فخری نیز در معیار جالی همین خط را کرده و آمار را که بمعنی حساب و شماره است و اماره نیز میگویند بعضی از گویندگان قدیم بفتح همزه نیز اسعال نموده اند چنانکه لیبی گفته :

اگر خواهی ساهش را شماره برون باید شد از حد اماره

۳ - ظاهراً خشکمار بمعنی همان کلمه ای که سابقاً گذشت . ۴ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۵ - این لغت فقط در س هست و مال هم ندارد . ۶ - فقط در س هست . در فرهنگها یکی از معانی کردکار (بهمان املائی لغت پیش) عمدا را دانسته و این بیت رودکی را شاهد آورده اند :

نه چون نور میر خراسان که او عطا را نشسته بود کردگار

بنا بر این احتمال دارد که « عمارت » هم در معنی این لغت تصحیف « عمدا » باشد

۷ - این لغت در س و ن هست ، ن : گزار حوصله مرغ باشد .

یِفگنی تو خورش پاك را ز بی اصلی
بیاکنی بیلیدی ماهیان تو غزار^۱

زغار^۲

زمین نمناك و زنگ بر آورده بود ، شاعر گوید :
تو شان زیر زمین فرسوده کردی زمین داده مرا ایشان را زغار

نهار^۳

کاهش بود ، فرخی گوید :
ملك برفت و علامت بدان سپاه نمود
بدان زمان که بسیج نهار کرد نهار

پیشدار^۴

مزدور بود ، رودکی گفت :
بخت و دولت چو پیشکار تواند نصرت و فتح پیشیار تو باد

بار^۵

و بارگی اسب بود ،

کنجار^۶

و کنجال کسبه^۷ باشد از کنجد و مغز بادام و جوز و غیر ها ،

۱ - این بیت فقط درن هست . ۲ - این لغت فقط درس و حاشیه ن هست و س

مثال را ندارد . ۳ - این لغت فقط در س و ن هست و س مثال ندارد .

۴ - این لغت فقط در س هست و مثال ندارد ، مثال را ما از جهانگیری برداشتیم .

۵ - این لغت هم فقط در س هست و مثال هم ندارد . ۶ - این لغت هم فقط در س

هست بدون مثالی . ۷ - کسبه یعنی نخاله .

بَشْتَر^{۱۰۰}

نام میکائیل است ، دقیقی گوید :

بشتر راد خوانمت شرک است او چو تو کی بود بگاه عطا^۲

دُو - پَدِکَر^{۳۰}

نام جوزا است ، عنصری گوید :

سپه سالار ایران کز کمانش خورد تشویر ها برج دو پیکر

کِشَوَر^{۴۰}

اقلیم بود عنصری گوید :

جلالش بر نگبرد هفت کشور سپاهش بر نتابد هفت گردون

زَاَسْتَر^{۵۰}

یعنی از آن سو تر ، بوشکور گوید :

ستاره ندیدم ندیدم رهی بدل زاستر ماندم از خویش تن

فَرَفُور^{۶۰}

بچه تیهو بود ، بوشکور گوید :

من بچه فرفورم و او باز سپید است

با باز کجا تاب برد بچه تیهو

۱ - این لغت فقط در **س** و حاشیه **ن** هست : **س** : بشر نام میکائیل بود یعنی کشنده

آب ، ظاهر آ میکائیل را قدما موگل باران و آب میدانسته اند شاعری گوید :

گر چه بشر را عطا باران بود مر تو را درّ و گهر باشد عطا

۲ - این بیت فقط در حاشیه **ن** هست . ۳ - این لغت فقط در **س** هست .

۴ - این لغت فقط در **س** و **ن** هست و **س** مثال ندارد . ۵ - در **س** و حاشیه **ن**

، **س** مثال را ندارد . ۶ - فقط در **س** و حاشیه **ن** ، **س** مثال را ندارد .

کانونور^۱

شیفته سار بود ، خفاف گوید :

چه چیز است آنکه بازر^۲ است و بازور همی کارد به کار سازش کور
بکور اندر شود ناکه پیاده برون آید سوار از کور کانونور

خننگ زیور^۳

اسب ابلق باشد ، عنصری گفت :

اگر بر اژدها و شیر جنگی بجنباند عنان خنگ زیور

کندوری^۴ [کذا]

مأئده و سفره باشد ، بوشکور گفت :

کشاده در هر دو آزاده وار میان کوی کندوری افکنده خوار

کذر^۵

مردم احق باشد ، خجسته سرخسی گفت :

برین شش ره آمد جهان را کذر چنین دان که گفتم ترا ای کذر



لغات ذیل منحصرأ در ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

خَرَبَار

آن بود که بجوقی [کذا] یکی را حل کنند ، لمیبی گوید :

یکی مؤآجر و یدشرم و ناخوشی که ترا

هزار بار خرنبار یش کرده عسس

۱ - این لغت فقط در چ هست . ۲ - قط در چ . ۳ - فقط در چ .

۴ - فقط در چ و حاشیه ن .

کَرْدَه کَار

مردی جلد و آزموده کار بود ، دقیقه‌ی گوید :
جادو نباشد از تو بتنبل سوار تر غفریت کرده کار و تو زو کرده کار تر

قَرَسَنگَسَار

فرسنگ راه باشد ، لبیبی گوید :
نیابی در جهان بی داغِ پایم نه فرسنگی و نه فرسنگساری

قَر

زیایی و تأیید بود ، عنصری گوید :
گرفت از ماه فروردین جهان قَر
چو فردوس برین شد هفت کشور

شَکَر

چون شکار است ، فردوسی گوید :
جهانا ندانم چرا پروری چو پرورده خویش را بشکری

گَپَر

خفتان بود ، فردوسی گوید :
یکی گپر پوشید زال دلیر بجنک اندر آمد بگردار شیر

بُور

پسر باشد ، فردوسی گوید :
تو پور کو بِلتن رستمی زدستان سامی و از نیرمی

بَیَر

صاعقه بود ، دقیقه‌ی گوید :

تو آن ابری که ناساید شب و روز
 ز باریدن چنانچون از کمان تیر
 نباری بر کف زر خواه حر زر
 چنانچون بر سر بد خواه جز پیر
 ☆☆☆

لغات ذیل منحصرأ در حاشیة ن هست و نسخ دیگر آنها را ندارند :
 شِدْ یاز

زمین کار کرده که تخم کارند در او ، عنصری گوید :
 بزخم یای ایشان کوه دشت است بزخم یشک ایشان دشت شد یار
 سپار دیگر
 آلت خانه بود ، فرخی گوید :

بهانه جوید بر حال خویش و همت خویش
 کز آن مزاج ذخیره است و زین مزاج سپار
 سیار

کشکینه بود ، دقیقی گوید :
 روستایی زمین چو کرد تیار گشت عاجز که بود بس ناهار
 برد حالی زنت ز خانه بدوش کرده چندوکاسه ای دو سپار

کنکبار [کدا]

جزایر بود ، اسدی گوید :
 بمان تابیدن کنکبار از شکست چه بیم کان یاد باید گرفت

کَا'چَارْ

آلات باشد از آنِ خانه و هر چیز ، نجیبی گوید :

اکنون سوراخ است و مردم آید بسیار

کارشگرف است و صحن ساخته کاجار

کَوَارْ

سببی بود بزرگ که باغبانان دارند ، اسدی گوید :

کوارت بیارم که ورزد شیار [کذا]

نگویم که خاک آور اندر کوار

گَهَنبَارْ

بارگاه باشد ، اسدی گوید :

بفر فریدون و هنگ نهنگ بگاه گهنبار هوشنگ شنگ

لَاِلَهَ سَاَرْ

نام مرغی است خوش آواز ، خطیری گوید :

پراکنده بامشکدم سنگ خوار خروشان بهم شارک^۱ و لاله سار

سَاَرْ

نام مرغی است سخنگوی و سیاه ، مجلدی گوید :

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار

چون سار سیاه است و گل اندر دهن سار

شَاَرْ

نام پادشاه حبشه [ظ = غرجه] ود ، روحانی گوید :

۱ - مشکدم و سنگخوار و شارک نیز از اقسام طیورند .

عزیز و قیصر و فقفور را بمان که ورت

نه شار ماند نه شیرج نه رای ماند نه رام

قُرْدَار

نلم شهری است در حدّ هند ، نجیبی گوید :

هر چه بعالم دغا و مسخره بوده است

از حدِ فرغانه تا بغزنی و قُرْدَار

زَوَار

زن بیژن بود ، فردوسی گوید :

سوی خانه رفتند از آن چاهسار بیکدست بیزن بدیگر زوار

پَرَوَار

بحمره عود را خوانند ، و پرواری دیگر آنکه خود را پیروراند ، شعر :

بحمره را آتش لطیف بر افروخت عود پیروار بر نهاد و همی سوخت

یَسَار

سیم کوفت بود ، فرخی گوید :

هنوز پادشه هندوان بطبع نکرد رکاب اورانیکوبدست خویش یشار

کَتیر

سراب بود یعنی زمین که شورستان بود و سپید نماید و در او نبات رسته

نبود و از دور آب نماید ، منطقی گوید :

۱ - معلوم شد مقصود از این لغت چیست ، در فرهنگها یکی از معانی که برای زوار آورده اند « زن در » است بدون ذکر مثالی ، در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی و سروری این بیت را برای معنی دیگر زوار یعنی خدمتکار ماس آورده اند ، در لغات شاهنامه بجای بیژن دوم « رستم » آمده :

چون زمین کثیر کو از دور همچو آب آید و نباشد آب

بیوار

اجابت بود ، بهرامی گوید :

بامید رفتم بدرگاه او چو آمد مرا جمله بیوار کرد

اَوْبَار

فرو بردن بود بگلو ، گویند بیو بارید ، رودکی گوید :

بدشت ار بشمشیر بگذاردم از آن به که ماهی بیو باردم

دَسْتِیَار

یاری ده بود ، عنصری گوید :

دستیار و ستور و کار سفر ساخته کو دهد چه نیکوتر

دَار

درختی بود که ستون کنند ، بوشکور گوید :

دوم دانش از آسمان بلند که برپای چونست بی دار و بند

دهار

غار و دره و شکاف بود ، اسدی گوید :

یکا يك پراکنده بر دشت و غار زبان چون درخت و دهان چون دهار

گَمَار

اکماشتن یعنی مسلط کردن بود ، منطفی گوید :

ای جهاننداری کاین چرخ ز تو حاجت خواست

که تو بر لشکر بد خواهان بگمار مرا

بخار

غنجان بود یعنی کلکونه ، شاعر گوید :
 باغ را هر سال چون حورا بیاراید بزیب
 این بران سازد بهار و او بر آن مالد بخار

چار

چاره بود ، شاعر گوید :
 بلبل دستاف زن چاره همی جوید زمن
 چاره زان جوید که اورا جُست باید نیز چار

دستوار

یکی یاره بود و یکی دیگر چوبی بود که پیران بر دست گیرند ، شعر :
 من اومید بستم بر آن قلم که دست جهان را بود دستوار

زَرْمُشْتِ افشار

زری بود که چون کسری بدست یفشردی نرم شدی ، رودکی گوید :
 با درفش کاویان و طاقدیس زرمشت افشار و شاهانه کمر

سِنِمَار

مردیست که برای نعمان بن مندر سدیر بساخت و نعمان او را از پشت آن
 سدیر بزیر انداخت تا مانند آن جای دیگر بنا نکند ، شعر :
 بخشش خورشید تم باشدم از عمر کربکشندم بسان سنجر (?) و سنمار

هَار

رشته مروارید بود ، شعر :

از آن قبل را کردند هار مروارید
که در ضایع بودی اگر نبودی هار

کَبُودَر

کرمکی بود خرد در آب خورش او ماهی خرد بود، رودکی گوید:
ماهی آسان گردا کبودر گویی بولت ماهی است دشمنانت کبودر^۲

فامر

شهریست نزدیک فرخار و آنجا بدان نزدیکی بیابانی است که آهوی مشک
نافه مشک آنجا افکند، قادری گوید:

رسد دونسیم از لب مدح خواش بدریای یر (؟) و بیابان فامر

سَدِیَوَر

نام شهریست در هندوستان، عنصری گوید:

و آن پول سدیور ز همه باز عجب تر

کز هیکل او کوه شود ساحت پیدا

لَوَگَر

شهریست در هند، عنصری گوید:

چگونه کرد مر آن دلهرای بیدین را

نشانش چون کسد از باز پیش در لوگر

لَوَهَر

نام ولایتی است در هند، عنصری گوید:

چگونه گیرد پنجاه قلعه معروف یکی سفر که کند در نواحی لوهر

۱ - طاهر آغخچف گرد. ۲ - رشیدی:

ماهی دیدی کجا کبودر گردد تیعت ماهی است دشمنات کبودر

غَاتَقَرُّ

شهریست که در او سرو بسیار بود ، شاعر گوید :
از روی تو سرای تو گشته است چون بهشت
وز قامت تو کوی گشته است غاتقر

كَالَنْجَرِ

قلعه ایست که نیل بسیار از او خیزد در همد ، عنصری گوید :
بلفظ هندو کالنجر آن بود معنیش
که آهن است و بدو هر دم از فساد خبر

حَالَنْدَرُ

نام ولایتی است در سومات ، عنصری گوید :
چه ده دهی که بد و نیک وقف بود بدو
بزنگبار و بهند و بسند و چالندر

بَنْدَرُ

نام شهریست در غرجه ، دیباجی گوید :
بسی خسرو نامور پیش از او شدستند زی بندر شاریان

كَتَرُ

ولایتی است در هندوستان ، عنصری گوید :
نه يك سوار است او بلکه صد هزار سوار
بر این گواه من است آنکه دید فتح کتر

كَهَبَرُ

نام ولایتی است در هند ، عنصری گوید :

شه گیتی ز غزنی تاختن برد بر افغانان و بر گبران کههر

مازندر

ولایت مازندران است ، عنصری گوید :

بشاهنامه چنین خوانده ام که رستم زال

کهی بشد ز ره هفتخوان بمازندر

چرگر

سرود گوی بود ، شاعر گوید :

همیشه دشمن تو سوخته تو ساخته نرم

بیزم ساخته رود آخته دوصد چرگر

چرگر دیگر

مفتی بود ، زینبی گوید :

بوسه و نظرت حلال باشد باری حجت دارم بر این سخن ز دوچرگر

گنج بادآور

نام نوایی است که مطربان زنند ، ضمیری گوید :

گاه کوه بی ستون و گنج بادآور زنند

گاه دست سلمکی و پردهٔ عشا برند

مادهٔ وز

درد و تهمت بر (؟) بود ، رودکی گوید :

از همه نیکی و خوبی دارد او مادهٔ ور برکارخویش اردارد او (؟)

کَسَنَدَر

ناکس بود ، عنصری گوید :

سزد ارچه او نیز تکبر (ز) کند که شه نیکویی با کسندر کند

کنکر

خصومت و تعصب بود ، رود کی گوید :

باز کز مردم بکنکرش اندر آ چون ازاو سود است مرشادی ترا

چرا خور

چرا گاه بود ، شاعر گوید :

چنوبر کشدنره اندر چرا خور مغنی بسازد کتاب اغانی

پَهْناوَر

پهنی بود ، شاعر گوید :

بآتش در شود گر نی چو خشم اوست سوزنده

بدریا در شود ورنه چو جود اوست پَهْناور

باروَر

درختی که بار دارد و بار دهنده بود ، شاعر گوید :

زان چنار و سرو را بر نی و شاخ بارور

کز سر بد خواه تو بار آورد سرو و چنار

قراقِر

قراقِر آب روده یعنی قرقر شکم :

جذر

سیم جَلَب بود که بیادشاه دهند ، غنصری گوید :
 کنند واجب جذری هم اندر آن ساعت
 بهر شبی بسپارد بناقد و وزان

گاوگور

مبارز بود ، شاعر گوید :
 بیامد بمیدان یکی گاوگور که افزون بُد اورا ز صد گاوزور

کاوکلور

خرزه بود ، طیان گوید :
 ورتو دو دانگ نداری که دهی رو مدارا کن با کاوکلور

کنور

رعد بود ، شاعر گوید :
 بلرزید بازار و کوی از کنور توگفتی که برق آتشی بُد بزور

فرتور

عکس بود ، شعر :
 فرتور می از قدح فتاده بر سقف سراچو آب روشن

زاغور

لك لك بود ، منوچهری گوید :
 اگر ندانی ز زاغور بلبل بنگرش گاه نغمه و غلغل

وَنخْشور

پیغمبر را گویند ، دقیقی گوید :

یکی حال از گذشته دی دگر از نامده فردا

همی گویند پنداری که و خشورند یا کندا

قَنَصُورُ

نام شهر است در هند که کافور نیک از او آورند ، رافعی گوید :

بیرت ماند کافور که در قنصور است بدلت ماند پولاد که در ایلاق است

قَعْنَشُورُ

نام شهری در چین جای بتان و بتگران بود ، اسدی گوید :

بیاسود از رنج کی دور شد وز آنجا بشهر قعنشور شد

سَمَنْدُورُ

نام شهر است در هند که عود از آنجا آرند ،

سَنْدُورُ

نام شهر است که ساج از وی خیزد ، خسروی گوید :

از سمندور تا بخیزد عود تا همی ساج خیزد از سندور

کَویِر

شیر ژیان بود ،

شَیپُورُ

نای رویین بود ، اسدی گوید :

ز کوس و ز زندو درای خروش (?) ز شپیور وز نالۀ نای جوش

نَروَر

کارگری بود ، شعر :

از نروری خویش دانا باشد اوی باکس اورا راز نیست از هیچ روی

دانشگر

دانشمند بود ، طیان گوید :

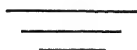
چو دانشگر این قولها بشنود پس آنکه زمانی فرو آرمد

یار

چون دو برادر بود و هردو را زن بود آن زنان یکدیگر را یار خوانند ،
شاعر گوید :

چه نیکو سخن گفت یاری یاری

که تا کی کشیم از خُسُرِ دلّ و خواری



باب الزاء

نَهاز^۱

پیشرو رمه^۲ باشد چون ارکاج^۳ (۹)، [خسروی گوید :

من ز خداوند تو نیندیشم ایچ علم ترا یش نکیرم بهار^۴
زانکه نهاز است و تویی کوسفند آن نهازت بکشد زینهار^۵

گواز^۶

چوبی که بدان گاو و خر زنند و [خر] گواز نیز گویندش [فرخی گفت :
دوستان را بیافتی بمراد سر دشمن بکوفتی بگواز]

گراز^۷

یکی خوک نر است [فردوسی گوید :

تن مرد و سر همچو آن گراز بیچارگی مرده بر تخت ناز^۸

۱ - چ این لغت را ندارد . ۲ - س : گله . ۳ - ضبط و معنی این کلمه که در

سایر نسخ نیست معلوم نشد . ۴ - ن :

من ز خداوند تو نیندیشم هیچ [کذا] علم ترا یش نکیرم بنهاز

ضبط متن تصحیح قیاسی است و ظاهراً « هار » در اینجا بمعنی فضله و افکندگی انسان

و جانور است . ۵ - این بیت فقط در س : هست . ۶ - س : گواز چوبی که

بدان خر و گاو و چهاربایان را زنند و خر گواز نیز گویند ، ن : گواز چوبی باشد که

چهاربای را بدان راندند خر گواز و گاو گوار نیز خوانند ، چ این لغت را ندارد .

۷ - چ هیچیک از معانی گراز را ندارد . ۸ - این بیت فقط در ن : هست ، س

بجای آن این بیت فردوسی را آورده :

گرازان گرازان نه آگاه ازین که بیژن نهاده است ربور زین

۶ گراز دیگر^۱

ییلی بود رسن اندرو بسته وبدو کس همی کشند و عمارت بدان راست کنندو
برزگران نیز زمین را بدو کنند [عمارَه اکوید :
مجلس و مرکب^۲ و شمشیر چه داند همی^۳ آنک
سرو کارش همه باکاو و زمین است و گراز]

۶ گراز دیگر

کوزه سر تنک باشد^۴ بتازی آنرا قبیله^۵ (؟) گویند [فاخر^۶ گوید :
با نعمت تمام بدرگاهت آدمم امروز با گراز و چوبی همی روم]
گداز^۷

تبش باشد در تن و بیشتر زنان را باشد وقت زادن [ابوشکور گوید :
هرچه بخوردی تو کسوارنده باد کشته گوارش همه بر تو گداز^۸]

۹ کرینز

فریه^{۱۰} را گویند که بازان را دهند [ابوالعباس^{۱۱} گوید :
همی بر آیم با آن که بر نیاید خلق و بر نیایم با روز کار خورده کرینز]

- ۱ - سی : گراز دیگر ییلی باشد و رسته بر آن بسته و زمین بدان راست همی کنند ،
- ن : گراز ییلی باشد که رسن اندرو بندند و دو تن بکشند و خشت زنان و برزگران
- بدو زمین کنند . ۲ - سی : موکب . ۳ - سی : همه . ۴ - ن : از اینجا بیعدرا
- ندارد . ۵ - سی : فلمه (؟) ، ضبط این کلمه معلوم نشد . ۶ - ن : فاخری .
- ۷ - این لغت فقط در ع و سی هست ولی در سی گراز ضبط شده .
- ۸ - سی : گراز . ۹ - ن (در حاشیه) : کرینز فریه بود که بازان را دهند ، سی
- کرینز [کذا] فریضه باشد و مفریص نیز گویند (؟) ، چ این لغت را ندارد .
- ۱۰ - فریه یعنی گوشت قدید . ۱۱ - سی : رودکی .

بغاز^۱

چوبی بود که در وقت شکافتن چوب در میان شقّ وی نهند تا زود شکافته شود
[ابوالعباس گوید :

ژاژ می خایم و ژاژم شده خشک خار دارد همه^۲ چون نوک بغاز

کاناز^۳

بن خوشه رطب باشد [رودکی گوید :

من بدان آدمم بخدمت تو که بر آید رطب ز کانازم]

ماز^۴

کاف بود یعنی شکاف که اندر چیزی افتد از چوب و درو دیوار و غیره
[شهید گوید :

ای من رهی آن روی چون قمر وان زلف شبه رنگ پر زماز]

بگماز^۵

ببید بود [فردوسی گوید :

ببگماز بنشست يك روز شاه همدون بزرگان ایران سپاه^۶

کسانی گوید :

- ۱ - س : بغاز چوبکی بود که درودگران در میان شکاف چوب نهند و کفشگران بر کالبد موزه بهند ، ن : بغاز چیزی بود در میان شکاف هیزم بهد تا آسان تر شکافت ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : خاها دارد . ۳ - ن : کنز و کناز و کاناز این هر سه بن خوشه رطب بود ، س (مثل منن) ، چ این لغت را ندارد . ۴ - ن : ماز شکافی بود در دیوار یا در چیزی دیگر که بکاف ماند و گویند ماز است اندر او ، س : ماز شکاف بود که در چیزی افتد از چوب و دیوار و آنچه بدین ماند چ این لغت را ندارد . ۵ - ن (مثل منن) ، س : بگماز نبیند باشد و عشرت ، چ این لغت را ندارد . ۶ - این یب فقط در س هست .

بر آمد ابر پیریت از بنا گوش مکن پرواز کرد رود و بگماز^۱

نَخیز^۲

کمیگاه بود [عسجدی گوید :

یکی از دهای دمنده چو بادی یکی از نخیزش گزنده چوماری]

پرو^۳

جامه پوشیدنی یا گستردنی گوناگون بود چون زهی اندر کشیده [فردوسی گوید :

بدو گفت من خویش کرسیوزم شاه افریدون کشد پروزم^۴]

تَر^۵

مرغی بود کوچک و لوش خشینه^۶ بود و نیک نتواند پریدن و در

گلستانها بیشتر بود [رودکی گوید :

چون لطیف آید بگاه نو بهار بانك رود و بانك كبك و بانك قز]

برز^۷

بلندی بود و بالا [عنصری گوید :

۱ - این بیت فقط در ن آمده . ۲ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست .

۳ - ن : بپیرامن جامه های پوشیدنی و گستردنی بود ، س : پروز جامه پوشیدنی یا گستردنی باشد که از لونی دیگر گرد آن جامه در گیرند و گویند بزرگی و شاهی نیز بود چ : بروز پیرامن جامه های افگندنی و پوشیدنی بود . ۴ - س و ن : که از مامواز باب بپروزم . ۵ - ن : ترمز مرغی کوچک بود خشین رنگ و برجه و بیشتر در گلستان بود ، س : ترمز مرغی بود کوچک ، بلون خشینه و برجه و آن مرغ نیک نتوان پریدن و در گلستانها بیشتر بود ، چ : ترمز مرغی بود کوچک و نیکو نتواند پریدن و در گلستانها بود . ۶ - خشینه یعنی سفید . ۷ - س : برز بلندی باشد و مردم چهارپای بلند را نیز برز گویند [کنذ] ، ن و چ : برز بلندی بود .

فرو کوفتند آن بتان را بگزر نه شان رنك ماند و نه فرو نه برز [

چغز^۱

غوك بود آن كه در آب بانك زند و فاض (؟) گویند و بتازی غنجموس
[كذا] گویندش [بوالفتح بستی گفت :

هر چند كه درویش پسر فغ زاید در چشم توانگران همه^۳ چغز آید

لغز^۴

فرو خزیدن باشد [آغاجی گوید :

تر است زمین ز دیدگان^۵ من چون پی بنهم همی فرو لغزم [

نوز^۶

هنوز باشد [مصنف گوید :

بدو گفت کای پشت بخت تو کوز کسی از شما زنده مانده است نوز [

فلرز^۷

هر طعامی که بنواله بردارند [رودکی گوید :

آف گرنج و شکرش برداشت پاك

و اندر آن دستار آن زن بست خاك

۱ - ن : چغز غوك باشد یعنی وزغ ، چ چغز و غوك بزغ باشد ، س (مثل منن) .

۲ - شاید علجوم . ۳ - ن : همی . ۴ - ن : لغز فرو خزیدن بود گویند بلغزید
یعنی بغزید . چ : لغزیدن فرو خزیدن بود ، س : لغز فرو خیزیدن [كذا] بود
یعنی افتادن . ۵ - ن : بزیر گام . ۶ - چ این لغت را ندارد و در ع و س هم
منالی برای آن مذکور نیست مثال مذکور در متن فقط در حاشیه ن آمده .

۷ - ن : فلرز ایزاری یا رکویی بود که خوردنی در او بندند آنرا فلرز نك خوانند
و فلرز نیز گویند ، س : فلرز هر خوردنی که درازار بندند یا در رکوی اندر کوهستان
آنرا بدرزه و بتوزه نیز گویند و اندر زبان ماوراء النهر فلرز نك و فلرز نیز گویند ،
چ : فلغز و فلرز نك هر چه در ایزاری یا در رکویی بندند چون زر و سیم و مانند این
و اندر کوهستان آنرا بدرزه خوانند و لارزه نیز خوانند و اندر خراسان فلرز نك گویند .

این زن ازد گمان برون آمد چو باد

پس فلرزنگش بدست اندر نهاد

شوی بگشاد آن فلرزش خاك دید

کرد زن را بانك و گفتش ای پلید [

بَتَقُوز^۱

مرغان را منقار بود و جانوران دیگر را بمعنی بیرون دهن باشد و این لفظ
مستعار بود [شاعر گوید :

دمّ سك يینی تو با بَتَقُوز سك خشك كشته^۲ كش نجنبند^۳ هیچ رگ

کارینز^۴

آب باشد که در زیر زمین از چاه بجای برند [كسائی گفت :

سزد که دورخ کارینز آب دیده کنی

که ریزریز بخواهدت ریختن کارینز [

هیز^۵

غنث بود [عسجدی گوید :

۱ - ن این لغت را ندارد ، س : بتقوز مرغان را منقار و مردم و جانوران دیگر را
چون چهار پای بمعنی بیرون آمدن [کذا] از دهان بود و مرغان را گویند ، چ
بتقوز و پوز و کفت دهن باشد . ۲ - چ : گشن کرده . ۳ - س : نیینی .
۴ - ن : کارینز آب باشد که از زیر زمین جای بجای برند ، چ : کارینز آبی باشد
که در زمین بجایی برون برند و بنای قنات خوانند ، س : کارینز آب روان باشد
بزیر زمین که بخانهها آب برند . ۵ - ن : هیز غنث را و بقاء را گویند و حیز نیز
گویند اما بزبان بهلوی حرف حاء کم آید ، و بزبان بهلوی دول را هیز گویند ، س
هیز و حیز هر دو غنث باشد و بقاء نیز گویند ، چ هیز بقاء بود و غنث را نیز گویند
و گروهی هیز را حیز خوانند و ح در نارسى نادر است و بعبارت بهلوی دول گرمابه
بان را هیز خوانند مگر هیز ازین مشتق باشد .

گفتم همی چه گویی ای هیز کلخنی گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی [

باز^۱

آرش بود [شاکر بخاری گوید:]

بچاه سیمصد باز اندرم من از غم او^۲

عطای میر رسن ساختم ز سیمصد باز

یوز^۳

جستن باشد با سختی چنانکه گویی ره یوز ورزم یوز، و سک کوچک را

که شکار از سوراخ بیرون کند از بهر آن یوزک خوانند [فردوسی گوید:]

ز بهر طسلايه يکي کينه توز فرستاد با لشکری رزم یوز [

جلوینز^۴

مفسد است، طاهر فضل گوید:

روا بودی زندان و بند و بست تنم اگر نه زلفک مشکین او بدی جلوینز

خریواوز^۵

مرغ شب پره باشد و شب یازده همین مرغ باشد [خباز قاینی^۶ گوید:]

نکنی هیچ کار روز دراز کار تو شب بود چو خریواوز [

۱ - س: باز آرش باشد و باع نیز گویند، چ این لغت را ندارد، ن (در حاشیه)

باز گز و ارس بود که بوی جامه یاباند. ۲ - س: بچاه سیمصد باز من زغم او.

۳ - س: یوز بمعنی جستن بود چنانکه گویند راه یوز و جنگ یوز و صد یوز، و نارسبان سگی که کوحک بود و صید از سوراخ بیرون آرد یوزک خوانند، چ و ن

این لغت را ندارند. ۴ - س: جلوینز شرطه باشد یعنی غناز، ن (در حاشیه):

جلوینز شرطه بود، چ این لغت را ندارد، ۵ - چ: این لغت را ندارد.

۶ - ن (در حاشیه): خباز قاینی:

بروز هیچ نینم ترا بشغل و بساز بشب کنی همه کاری بسان خریواوز

ناژ و نوژ^۱

درختی بود مانند سرو [لبیبی گوید :

ایا ز بیم ز بانم نژند گشته و هاز

کجاشد آن همه دعوی کجاشد آن همه ژاژ

ز کیر کیرد کون تو فر و زیب همی

چو بوستان که فروزان شود بسرو و بناژ^۲

کشاورز^۳

برز کر بود [فردوسی گوید :

کشاورز و دهقان سپاهی شدند دلیران سزاوار شاهی شدند^۴

بوشکور گوید :

کشاورز و آهنگر و پای باف چو بیکار باشند سرشان بکاف

کنزیر^۵

جن فریفته باشد .

کروز^۶

طرب و شادی بود [خسروی گوید :

۱ - چ : ناژ و نوژ و نشك هر سه يك درخت باشد ، س : ناژ درختی بود كه نوژ خوانند بر شبه سرو باشد بارش چون ترنج باشد عبه عبه جسون عبه جوشن باشد ن : ناژ درختی ست مانند سرو سبز و بلند بود و بارش چون ترنج بود عبه عبه بود چون جوشن . ۲ - در چ ون بجای این بیت شعر ذیل آمده :

ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز تو از قباس جو خاری من از قباس حوناژ

۳ - چ : کشاورز و انگشبه برزگر باشد ، سایر نسخ مثل من . ۴ - این بیت فقط

در س هست و بیت بعد در ن و چ . ۵ - این لغت در هیچك از نسخ دیگر

نیست . ضبط آن درست معلوم نشد . ۶ - چ ون (درحاشیه) : کروز نشاط بود ،

اما در چ کروز بجای کروز ، درحاشیه ن يك بار هم این لغت بعنوان کروز آمده ، .

چون دل باده خوارا گشت جهان بانشاط و **كروز** و خوش منشی
منجيك گفت :

مهمان ۱ کرد شادی چندان بنعمتش

کز بهر کیر خواجه کنی تو همی **كروز** ۲

نغز ۳

چیزی بدیع و عجب باشد [**خسروی**] گوید :

ای غالیه زلفین ماه پیکر عیارو سیه چشم و نغز و دلبر ۴
بوشکور ۵ گوید :

بگویش که من نامه ای نغز ناك ۶ فراز آوریدستم از مغز پاك ۷ [

گوز ۸

چفته و دوتا بود [**آغاجی**] گوید :

دلم ۹ پر آتش کردی و قد و قامت گوز

فراز نامد هنگام مردمیت هنوز ۹

فردوسی گوید :

بدو گفت نیرنك داری هنوز نگردهمی پشت شوخیت گوز ۱۰ [

۱ - **س** : نعمان . ۲ - **چ و ن** (درحاشیه) این بیت را اضافه دارند ، در حاشیه
ن این بیت رودکی آمده که تصحیح آن میسر نشد :

ورد نه چیست و کروش [کذا] و خرمنی بانك برزد از کروش [ص = کروز] و خرمنی

۳ - **س** : نغز چیزی نیکو و زیبا و بدیع و عجب از نیکویی بود ، **ن** (درحاشیه) :
نغز لطیف بود ، **چ** : نغز لطیف باشد . ۴ - این بیت فقط در **س** هست .

۵ - **چ** : عنصری . ۶ - **ن** (درحاشیه) : پاك ۷ - این بیت فقط در **چ** و حاشیه

ن هست . ۸ - **س** : گوز جفته و دوتا باشد **چ** : گوز یعنی دوتا اندر آمده
و کز شده ، **ن** این لغت را ندارد . ۹ - این بیت فقط در **س** هست . ۱۰ - این

بیت فقط در **چ** آمده :

فَغْيَازُ وَ بَغْيَازُ^۱

عطا و شاگردانه باشد [ابوالعباس گوید :

چو عقب بخشدی گزیت ببخش هم بده شعر بنده را فغیاز^۲]

هاژ^۳

متحیر و درمانده بود [ابوشکور گوید :

همه دعوی کنی و خایی ژاژ در همه کارها حقیری و هاژ^۴

کَازْ وَ کَکْزْ

کلیک بود یعنی بتازی احوال [معروفی گوید :

بیک پای لنگ و بیک دست لنگ] کذا]

بیک چشم کور و بیک چشم کاذ

جواز^۵

سیر کوبه باشد چون هاون چوبین که در آن سیروغیره کوبند [فرخی گوید:

۱ - س : فغیاز نو دارانی و شاگردانه و مُرد گانسی باشد (در حاشیه) : وز دران [کذا] بود و شاگردانه گویند و نودران نیز گویند و گروهی بغیاز گویند ، چ این لغت را ندارد . ۲ - در س این بیت چنین آمده :

چون عقب ببخشدی گزیت ببخش [کذا] تو بده شعر نوت را بغیاز
۳ - ن : هاژ خاموش و درمانده بود : چ : هاژ خاموش اندر بمانده بود ، س (مثل متن) . ۴ - این بیت فقط در س آمده ن و چ همان مثالی را که در ذیل لغت ناژ آورده ایم بدست داده اند و چ این بیت را هم اضافه دارد و گوید : شناس [کذا] گفت درزی کنیزه گشته چرا گشته ای توهاژ(؟) چون ما کیان بکیر خر اندر همی گراژ(؟)
۵ - س : کاز کلیک بود و اوچ نیز خوانند و بتازی احوال باشد ، چ : کاز احوال بود چ : کاز احوال بود یعنی کز چشم . ۶ - س : جواز هاون چوبین باشد که بدو سیر و هر چیز کوبند ، ن : جواز هاون چوبین سیر کوبه ، چ این لغت را ندارد .

ای بکو پال کران کسوفته پیلان را پشت

چون گرنجی که فرو کوفته باشد بجواز [

راز^۱

بتازی طیان را گویند ، دیگر کلکار^۲ بود [عسجدی گوید :

یکی تیر همی فاش کند راز حصار و ربراو کرده بود قیر بجای کل راز^۳]

براز^۴

زیبایی بود و [برازا] زیبا چنانکه گویی برازا مرد است [رودسی گوید :

بحقّ آن خمّ زلف بسان منقار باز

بحقّ آن روی خوب کز و گرفتگی براز]

باز^۵

رصد و سرگزیت بود [فردوسی گوید :

بیچارگی باز و ساوِ کران پذیرفت با هدیّه بی کران^۶]

ژاز^۷

گیاهی بود که آنرا کنگر گویند و تره دوغ کنند [عسجدی گوید :

۱ - ن : راز گل کار بود چ این لغت را ندارد و در س ضبط و معنی این لغت بکلی

تحریف شده باین شکل : رازبجر [کذا] سرکلیدان باشد او بتازی طیان که بنا گویند .

۲ - دراصل : کلک . ۳ - س : ور پرو کرده همی قیر بود رازبجر (؟) .

۴ - س : براز زیبایی باشد چنانکه گویند کار براز [کذا] شد ، ن و چ این

لغت را ندارند . ۵ - چ : باز خراج باشد ، ن (درحاشیه) : باز رصد خراج بود

و مانند گزیت است که ترسایان دهند تا از شاه مسلمانان برهند . س : باز رصد و خراج

مانند گزیت باشد که بجگام دهند . ۶ - مثال لغت باز از چ افتاده ویتی که در آنجا

از بهرامی مذکور است مال لغت تاز است بمعنی خیمه (رجوع شود بلغت تاز) .

۷ - ن : ژاز گیاهی باشد که در تره دوغ کنند ، س : ژاز گیاهی بود که از وی تره

دوغ کنند یعنی ریحان [کذا] ، چ : ژاز گیاهایی باشد که اندر تره دوغ کنند .

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خوران

وین عجب نیست که تازند سوی ژاژخران

فاژ^۱

دهن دره بود که آنرا آسا گفتیم [لیییی گفت :

قیاس کو^۲ نش چگونه کنم بیا و بگوی آیا گذشته بشعر از بیانی^۲ و بوالحر^۳

اگر ندانی^۴ بندیش تا چگونه بود اکه سبزه^۵ خورده بفازد بهار که^۶ اشتر]

فرژ^۷

کیاهی بود سخت تلخ درد شکم را سود دارد [منجیک گفت :

ویحک ای برقی ای تلختر از آب فرژ

تاکی این طبع^۸ بد تو که بگیرد سر پژ]

پژ^۹

سر عقبه بود^۹، خسروانی^{۱۰} گوید :

سفر خوش است کسی را که با مراد بود

اگر سراسر کسوه و پژ آید اندر پیش^{۱۱}

۱ - ن : فار آسا بود [بعی] دهن نار کردن ، چ : فار نار کردن دهان بود فراخ

اندر نفس زدن و ار کاهلی نیز باشد و ار حواص سر ، نس : فار آسا بود آن که

دهان ارم بار کند ارجح حواص نارجه کاهلی . ۲ - نس : بیایی ، چ : دایی .

۲ - نس ، تلخ . ۴ - نس ، سخن برای . ۵ - چ ، سر . ۶ - ن : که بهار .

۷ - چ : فرج کیاهی باشد طلع طعم و گوشت درد شکم را سود دارد ، ن و نس

(میل من) . ۸ - ن : طمع . ۹ - نس اضافه دارد . اندر راه : هیچیک از

سج لفظ دسر را ندارد . ۱۰ - نس (فقط) : طاهر حسروی که البته بحریف

سده بوطاهر خسروانی است ۱۱ - چ : آید در نس .

ریش^۱

هوی و مراد و کام بود [رودکی گوید:

دیدنی تو ریش و کام بدو اندرون بسی

باریدگان^۲ مطرب بودی بفر^۳ و زیب [

تکثر^{۳۰}

استخوان انگور بود، بعضی تکس خوانند^۴] لیبیی گوید :

گر بیارند و بسوزند و دهندت بر باد

تو بسنک^۵ تکر^۶ی نان ندهی باب ترا^۷

ابوالعباس گوید :

تکثر نیست کویی در انگور او همه شیره دیدیم یکسر رزش^۸] [

کثر^۷

خوהל^۹ را گویند [شاکر بخاری گوید:

حال با کثر^{۱۰} کمان راست کند کار جهان

راستی تیرش کثر^{۱۱}ی کند اندر جگرا^{۱۲}

منجیک گفت :

رویت براه^{۱۳} شگمان^{۱۴} ۱۰ ماند همی درست

باشد هزار کثر^{۱۵}ی باشد هزار خیم^{۱۶} [

۱ - ن : دن [کذا] و ن : زیز [کذا] هوا و مراد و کام بود ، چ : کام و در کام

[کذا] : هوی باشد . ۲ - ن : رودگان . ۳ - چ : اس لب را ندارد .

۴ - حله دوم در ن بسب . ۵ - این بیت فقط در ن هست . ۶ - اس بیت فقط

در ن هست . ۷ - ن : کثر ناراست بود ، چ : کثر خوהל و حمیده باشد ، ن

این لغت را ندارد . ۸ - در اصل : خوک . ۹ - اس بیت فقط در ن هست .

۱۰ - صحیح قیاسی ، در چ که فقط همان مشمل بر این بیت است سکمان (؟) . طاهرا

شگمان همان سعمان است که نام آبادی است در حوالی بلخ .

ملحقات حرف زاء

لغات ذیل در نسخه اصل نیست لیکن سایر نسخ هر کدام شامل بر بعضی از آنها هستند:

باز^۱ دیگر

گشاده بود و فراز بسته ، ابوشکور گوید :

آن کس که بر امیر درِ مرگ باز کرد

بر خویشتون نگر نتواند فراز کرد

آغاز^۲

اول باشد هر چیز را ، ابوشکور گوید :

سر انجام آغاز این نامه کرد جوان بود چون سی و سه ساله مرد

پشین^۳

چیزی باشد که بجای درم رود ، رودکی گوید :

چه^۴ فضل میر ابوالفضل بر همه ملکان

چه فضل کوهر و یاقوت بر نبره پشین^۵

لبیبی گوید :

گرچه زرد است همچو زر^۶ پشین یا سبید است همچو سیم ارزین^۷

۱ - این لغت فقط در **س** هست . ۲ - این لغت هم فقط در **س** هست .

۳ - **چ** ، پشین درم بد مسین بود بی قیمت ، **ن** (درحاشیه) : نشیز درم بریحین بود .

۴ - در نسخه : جو ، درهر دو محل . ۵ - این بیت فقط در **س** هست .

۶ - این بیت در **چ** و حاشیه **ن** هست و **س** بهوض آن بیت قبل را دارد .

هُرْمَزٌ وَ اَوْرَمَزْدٌ وَ زَاوُشٌ وَ بَرَجِيسٌ^۱

نام ستاره مشتری است ، دقیقی گوید :

بدم^۲ لشکرش ناهید و هرمز پیش^۳ لشکرش بهرام و کیوان

کندز^۴

یعنی کهن دز و این دژ شهری باشد [کذا] ، رودکی گفت :

که بر آن کندز بلند نشین که در این بوستان و چشم کشای

گربر^۵

طراز باشد ، رودکی گفت :

گربران شهر با من تاختند من بدانستم که^۷ تنبل ساختند

مرز^۸

سرحد^۹ باشد ، فردوسی گفت :

بسندہ کند زین جهان مرز خویش بداند مگر مایه و ارزش خویش

بنیز^{۱۰}

چون هرگز باشد و بجای هم بکار برند ، بوشکور گفت :

نه آن را ۱۰ بیازرد روزی بنیز نه اورا از این ۱۱ اندهی بود نیز

۱ - ن (درحاشیه) : هرمز نام ستاره مشتری است ، س : مزدوز (ص = اورمزد) و کوش (ظ = زاوش) نام مشتری است . ۲ - ن (درحاشیه) ، بدین [کذا] . ۳ - ن (درحاشیه) :

رئیس . ۴ - ن (درحاشیه) : کندز یعنی کوشک بود ، س کندز یعنی کهن دز .

۵ - چ : واورا ندارد . ۶ - س : گربر طراز باشد ن : گربر زیرک و بسیار دان

و دوراندیش بود . ۷ - چ : من ندانستم چه . ۸ - این لغت فقط در چ و س

هست و س مثال را ندارد . ۹ - س و ن (در حاشیه) : بنیز هرگز باشد .

۱۰ - چ : نه آن زن ۱۱ - چ : نه این را از آن .

آب تاختن بود ، خسروی گفت :

هر کرا بخت یارمند بود گو بشو مرده را ز کور انگیز
یا بکردار بپر اندر شیر چیره کرد و بکونش اندر میز^۲

ژاژ دیگر^۳

سخن بیهوده بود ، فرخی گفت :

کسی که ژاژ دراید^۴ بدر گهش نشود

که چرب^۵ گویان آنجا شوند کند زبان

مغز^۶

دور سپوزی^۷ باشد ، رودکی گفت :

گفت خیز اکنون و ساز ره بسیج

رفت بایدت ای پسر ممغز تو هیچ

گرز^۸

و کوپال لخت باشد ، بوشکور گفت :

۱ - این لغت در جمیع نسخ بغیر از نسخه اساس هست و تعریف آن در همه یکسان است .

۲ - این قطعه فقط در **چ** هست ، **س** مثال ندارد و در **ن** (در حاشیه) این بیت خسروی آمده :

گر کند هیچ گاه قصد گریز خیز باگه بکونش اندر میز

۳ - این معنی ژاژ فقط در **چ** و **س** هست ، **س** : باستعارت سخن بیهوده را ژاژ گویند (یعنی باستعارت معنی اصلی ژاژ) . ۴ - در آیدن یعنی گفین . ۵ - **س** : خوب .

۶ - این لغت که ضبط و معنی و استقاق آن معلوم نشد فقط در **چ** هست .

۷ - ظاهراً بمعنی بتأخیر انداختن چه سبوزکار در فرهنگها بمعنی کسی که کار را بتأخیر اندازد آمده . ۸ - این لغت فقط در **چ** هست .

آرزو آرج و آمرغ^۱

مقدار باشد ، فردوسی گفت :

بسندہ کند زین جهان مرز خویش بداند مگر مایه و ارز خویش

گمیز^۲

غائط بود و گروهی بول و شاشه را هم بهمین نام خوانند ، رودکی راست :

آتشی بنشاند از تن تفت و تیز چون زمانی بگذرد گردد گمیز

تراز^۳

یعنی نیکو بکن ، و طراز نیز گویند ، شعر :

مجلس نزهت بسیج و چهره معشوق بین

خانه رامش قراز و فرش دولت گستران

گراز^۴

رفتار بود بنام چنانکه کسائی اکوید :

آهو همی گمرازد کردن همی فرازد

که سوی کوه تازد که سوی راغ و صحرا

کاز

زمین کنده باشد که چهارپایان را آنجا کنند ، شعر :

شهریاری که خلافت طلبد زود فتد

از سمن زار بخارستان وز کاخ بکاز

۱ - این لغت هم فقط در **بج** هست . ۲ - این لغت هم فقط در **بج** هست .

۳ - لغاتی که از این بعد بیاید منحصر در **ن** دیده میشود و سایر سجع از آنها خالیند .

دهاز

نعره باشد چنانکه فرخی گوید :

فرخی بنده تو بر در تو از شطاب تو بر کشیده دهاز

بیواز^۱

اجابت بود چنانکه بهرامی گوید :

ناوید رفتم بدرگاه اوی اومید مرا جمله بیواز کرد

پدواز

نشیمن گاه بود ، آغاجی گوید :

عهد و میثاق باز تازه کنیم از سحرگاه تا بوقت نماز

باز پدواز خویش باز شویم چون دده^۲ باز جنبد از پدواز

بجخیز

غلتیدنست بر چیزی ، عسجدی گوید :

چه سود کند که آتش عشقش دود از دل من بر انگیزد

پیش همه مردمان و او عاشق جوینده بخاک بر ، بجخیزد



لغات ذیل منحصر آدر حاشیه ن آمده :

گاز

ناخن پیرای بود .

۱ - ابن همان لغی است که آنرا سابقا بنقل از حاشیه ن در ذیل باب الرّاء آوردیم ، چون در متن ن آنرا در باب الرّاء آورده و ریح بکی بر دنگری بر ما میسر نبود احتیاطاً آنرا در هر دو حا نقل کردیم . ۲ - دده و ددی یعنی درنده .

گاز دیگر

لگد بود و سیلی ، قریع الدهر گوید :

همی نیارد نان و همی نخر د گوشت زند برویم مشّت وزند بدشتم گاز

کاز

درخت صنوبر بود که ستون کنندش ، ازرقی گوید :

یکی چادری جوی پهن و دراز بیاویز چادر ز بالای کاز

پرواز

بر رفتن بود بهوا و نشبمنگاه نیز بود .

ماز

مازو بود ، مخملدی گوید :

بطبع شگر بودم بطبع مادر یون چنان شدم که ندانم ترانگبین از ماز

مکیاز

محنت بود و بی ریش ، کسائی گوید :

عمر خَلقان گر بشد شاید که منصورِ عمر

لوطیان را تا زید هم تا ز او هم مکیاز بس

نیاز

دوست بود ، لبیبی گوید :

ایا نیاز بمن ساز و مر مرا مگدار که ناز کردن معشوق دلگداز بود

هاز

بدان ، یعنی بزیان مسہار ، قریع گوید :

ای پسر جورمکن کارک ما دار بساز

به از این کن نظر و حال من و خویش بهاز

فوز دیگر

آروغ بود ، طیان گوید :

شبان تاری بیدار چاکر از غم عشق

کھی بگرید و گاهی بریش بر فوزد

ابرینر

زخالص بود غضایری گوید در هجو عنصری :

بدین فصاحت و این علم شاعری که تراست

مکوش خیره کتش ابریز کردی و اکسیر

فرفوز .

تبھو بود ، و فرفور براء غیر منقّط نیز گویند ، معزی گوید :

ای کہ من بازم و توفرفوزی من چو شاهینم و تو مرغابی

فناروز

نام جایبست در سمرقند کہ شراب آن نیکو بود ، رودکی گوید :

باز تو بی رنج باش و جان تو خرّم بانی و با رود و با نبیند فناروز

سمور [کذا]

موش بود ، عنصری گوید :

چون برون جست لوز (؟) از سوراخ شد سموره [کذا] بزد او گستاخ

لوز

امرد بود، طیان گوید:

لوزی که بود خُرد بود گوشت بگیرد (؟)

چون ریش در آورد و فرو کاهد بالان (؟)

موز

ترکش بود، و موز دیگر میوه ای بود در مصر معروف و موزمگی چون
باتنگانی^۱ بود، طیان گوید:

موز مگی اگر چه دارد نام نکندش چو شکر اندر جام

شُتر غاز

بیخ [انگدان] است که در سر که نهند و بریچال خورند، شاعر گوید:

همه سر که گفتیم عطسه دهیم شتر غاز در زیر بینی نهیم

طراز

کارگاه شکر بود، شعر:

شکر لبی و دهان شکر چو طراز کار دل عاشقان بیچاره بیاز^۲

ملماز

گونه رنگرزان بود که جامه بدان رنگ کنند، رودکی گوید:

دلبراً زوکی بحال حاسد غماز تو رنگ من با تو نبنددیش ازین ملماز تو

سِتخیز

رستخیز بود یعنی روز قیامت، طیان گوید:

۱ - طاهرا شکل دیگر بادنجان. ۲ - درسخه همچنین است، شاید صحیح «بزاز»

باشد با آنکه بگویم این فعل از یازیدن مشق است.

بجان من بر ، ستخیز کرد لشکر عشق
چنانکه لشکر طالوت کرد بر جالوت

شخلیز

سرمای سخت بود ، شاعر گوید :
از دوری تو دیر شدم ای صنم آگاه
چون قصد تو کردم شخلیزم زد بر راه

بادیز^۱

چوبی بود که از پس دیوار افکنند ، رودکی گوید :
دیوار کهن گشته ببردازد بادیز یک روز همه پست شود رنجش بگذار

کیلز

تره ایست برک آن پهن و بتازی جرجیر گویند ، شعر :
چون با شعرا مرد بکاود و ستیزد
چون بر کس و کسون زن خود کارد کیلیز

پالیز

کشت زار بود ، اسدی گوید :
زمانی بدین داس گندم درو بکن پاک پالیزم از خاک^۲ و خو

یاز

درخت که بیالذ گویند بیازید و مردم که دست فرا چیزی کند گویند بیازید
یعنی خویشتم را در گذاشت بدرازا ، فردوسی گوید^۳

۱ - این همان لغت است که درع آنرا نادری ضبط کرده و درص ۱۳۴ - ۱۳۵ گذشت
در فرهنگها هم این لغت مخوم براه عمر منقوطة است ۲ - ظاهرأ: خار ۳ - مثال
را کاتب سهوا استنساخ نکرده .

تاژ

خیمه بود ، بهرامی گوید :

خسرو غازی آهنگ بخارا دارد زده ازغزنین تاجیحون تاژ و خرگاه

باب السین

پَرواس^۱

لمس باشد یعنی بسودن، بوشکور گوید :

تا کجا کوهر است^۲ نشناسم دست سوی دگر نپرواسم

سر پاس^۳

لختی باشد که جنگیان دارند، آلت حربست [عنصری گوید :

تو چگونه رهی که دست اجل بر سر تو زند همی سرپاس]

هراس^۴

ترس بود [فردوسی گوید :

بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس بدش اندر آید زهر سوهراس]

فرناس^۵

غافل بود و نادان طبع و در خواب شده [بوشکور گوید :

۱ - ن : پرواس برداختن بود و هر که هر چه بسازد [خا : بساود] گوید که بدرواسیدم

س : برواس بساویدن بود هر چه بساوی گویی برواسیدم و نیز برداختن بود، چ :

برواس هر چه بسایی [کذا] گویی برواسیدم و بیازی امس خوانند . ۲ - س و چ :

کوهریست . ۳ - ن : سرپاس لخت باشد : س و چ این لغت را ندارند .

۴ - ن : هراس ترس و بیم بود، سایر نسخ مثل من . ۵ - ن : فرناس غافل باشد

و نادان بالطبع ، س : فرناس غافل باشد و نادان طبع و گویند مردم نیم خفته باشند ،

چ : کم مایه باشد و غنوده یعنی مره گرم کرده .

این جهان سر بسر همه فرناس نَزْ جهان من یگانه فرناسم^۱
عنصری گفت :

گفت نقاش چونکه شناسم که نه دیوانه و نه فرناسم^۲
تَکَسْ^۳

و تَکَزْ دانه انگور بود [بهرامی گوید] :
آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پرنیذ سر بسته و نبرده بدو دست هیچ کس
بر کونه سیاهی چشمست غُرم او هم بر مثال مردمک چشم ازو قَکَس
پا مَسْ^۶

پای بسته و درمانده بود بشغلی که نه بتواند شدن و نه بتواند بودن
[دقیقی گوید :

خدا یگانا پامس بشهر بیگانه فزون از این نتوانم نشست دستوری]
نَحَسْ^۷

ریزه ر : اشاک بود ، و مردم فرومایه را بدین معنی خس خوانند ،
ابوشکور گوید :

- ۱ - این بیت فقط در س و ن هست . ۲ - این بیت فقط در چ آمده .
۳ - ن : تکس اسنخوان انگور بود ، چ : تکس و تکر اسنخوان انگور ، س : تکس
اسنخوان انگور بود که در میان گرم بود . ۴ - ن : بهرامی تشبیه کند انگور را .
۵ - چ : مردمۀ . ۶ - س : دامس بای بسنه باشد بپند از خالهای [کذا] که در
آنجا باشد و ناخوش باشد و نتواند رفتن و نتواند بودن آنجا یگاه ، ن : دامس بای بسنه
بود بجایی مانده نه جایی تواند رفتن و نه آنجا که بود نفع بپند ، چ : دامس بای بسنه
و بیچاره بود که نه اندر مقام نفع بپند و نه اندر شدن و نه ره شناسد . ۷ - س : خس
خاشاک خرد باشد چون ریزه های چوب و کاه ، ن : خس خاشاک و کاه و چوب ریزه
خرد بود ، چ : خار ریزه و کاه ریزه باشد .

بچشم تو اندر خس افگند باد بچشم بر از باد رنج اوفتاد^۱
[عسجدی گفت :

بدان رسید که بر ما بزنده بودن ما خدای وارهمی منتی نهد هر خس]
بَخَسْ^۲

در فارسی فرو پژمردن بود از غم و بعر بی چیز بی قیمت باشد [آغاجی
گوید :

ای نگارین ز تو رهیت گسست دلش را کو بیخس و کوبکداز]
لُوسْ^۳

فروتنی بود و کسی را بچرب زبانی فریفتن و لابه کردن [عنصری گوید :
چون پیامد بوعده بر^۴ ، سامند آن کنیزك سبك زبام بلند
برسن سوی او فرود آمد گفتی^۵ از جنبش درود آمد
جان سامند را بلوس گرفت دست و پای و سرش بیوس گرفت]
چاپلوس^۶

فرینده بود [لیبی گوید :

وان چاپلوس پسته گر خندان کت هر زمان بلوس بپیراید^۷

- ۱ - چ این بیت را ندارد و بجای آن بیت بعد را دارد که مثال برای معنی مجازی
خس است . ۲ - بس : بخش فرو برمرده بود از نیسنی یا از غمی ، ن : یخس
[کذا] برمردن بود از غم و تبش ، چ : بخش نافتن دل باشد از سختی یا از غمی یا
از تبشی . ۳ - بس : لوس لوسانه بود یعنی فروتنی کردن و بزبان ترسانیدن ، چ :
لوس گفتارخوس و فرینده باشد و فروتنی بود بیش از اندازه ، ن این لغت را ندارد .
۴ - بس : در . ۵ - چ : گویی . ۶ - بس : چاپلوس فرینده بود بلوس و بچرب
زبانی ، ن : چاپلوس آن بود که مردم را بفربید ، چ (مثل من) . ۷ - چ : این
بیت را ندارد .

بوشکور گفت :

مکن خویشتن سهمگن چاپلوس که بسته بود چاپلوس از فسوس^۱ [

کیوس^۲

خو هل بود یعنی کثر [دقیقی گوید :

بجز بر آن صنم عاشقی فسوس آید که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید]

کالوس

مردم خربط^۳ باشد [ابوالمؤید بلخی گوید :

ملول مردم کالوس بی عمل باشند

مکن نگارا این خوی و طبع را بگذار]

غرس^۴

خشم و تندی [باشد رودکی گفت :

گر نه بد بختی مرا که فکند یکی جاف جاف زود غرس

او مرا یش شیر ببسندد^۵ من نتاوم^۶ برونشسته مگس^۷]

داس و دلوس^۸

اتباع است یعنی سفله چون تار و مار و خراب و بیاب و تفسیر آن قاش

و قماش [کذا؟] بود [منجیک گوید :

۱ - ابن بس فقط در **چ** هست . ۲ - **س** : کیوس کر بود یعنی نا راس ، **چ** :

کیوس کر باشد ، **ن** : کیوس و ریب باشد . ۳ - **س** : اضافه دارد : ، و ابله ،

۴ - **ن** : عرس ندی باشد و خشم ، **چ** : غرس و غرم [صحیح : غرم] خشم باشد ،

س این لغت را ندارد . ۵ - در **چ** که فقط آن بر ابن مشمل است : ببسندد ،

۶ - از مصدر ناویدن یعنی طاقت آوردن ، ۷ - ابن بیت را **چ** اضافه دارد .

۸ - **ن** : داس و و دلوس اتباع است خون که و کوی [کذا؟] و بهاء و بسب و بار

و مار و قاس و قماش [کذا] ار هر چه بود مردما ، **چ** : داس و دلوس خون ساه

و تبسب است معنی قاس و قماش است .

دوش دانستم کاین رنج همه وسواس است^۱

مردم داس و دلوس اذدر روی آماس است [

دیس^۲

فش باشد یعنی مانند [فرخی گوید :

یکی خانه کرده است فرخار دیس

که بفروزد از دیدن او روان [

آسپریس

میدان بود ، فردوسی^۳ گفت :

نشانه نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ باکس مکیس

برجیس

ستاره مشتری بود [خسروی^۴ گوید :

چشمه آفتاب و زهره و ماه تیر و برجیس و فرقه و بهرام].

بیوس^۶

طمع بود [عنصری گفت :

نکند میل بی هنر بهنر که بیوسد ز زهر طعم شکر

- ۱ - مطابق س ، ن : دوش داسم کاین رنج بجی بس داس است (؟) ، چ : دوس
 داسم کس رنج بجه داس است (؟) ۲ - س : دبس فش باسد معنی همانا و مانند
 بیز گویند ، ن : دبس حیزی بود که بجیزی مانند کنند ، چ : دبس فش باسد معنی بن (؟)
 ۳ - درس فقط : فرخی ، ۴ - س فقط : برجیسی (؟) . ۵ - مطابق ن ، س :
 کو کب و ، چ : کو کب ۶ - ن : بیوس طمع داشتن بود بیکویها ، س : بیوس
 طمع و اسطار کردن (بدون مثال) . چ : بیوس طمع و اسطار کردن بحری بود .

نَسْ

پوز بود یعنی [گرد بر گرد] بیرون و درون دهن [رودکی^۲ گوید :

گیر آلوده بیاری و نهی در کس من

بوسه ای چند بتزویردهی^۳ بر نس من [

رَسْ

کلو بنده بود یعنی رژد بخوردن [ابوشکور گوید :

بیلغنج و ز الفغده خویش خور کلو را ز رسی بسر بر مبر

رسی بود گویند شاره (؟) رسان همه ساله چشمش بچیز کسان^۴ه [

دَریو'اسْ

کرد بر کرد در بود آن آلت که از چوب کنند و پس در را بدان محکم کنند

[رودکی گفت :

دیوارو دریواس فرو گشت و بر آمد

بیم است که یکباره فرود آید دیوار

۱ - نس : نس بوز باشد بمعنی بیرون و اندرون دهن ، ن : نس گرد بر گرد دهن

باشد از درون و بیرون ، چ : نس و زک و زفر و فرنج برامن دهن باشد ۲ - چ

فقط : مهسی ۳ - نس : بتزویردهی ۴ - در نسخه اساس : زیس ولی سایر نسخ :

رس ، نس : رس گلو بنده بود و زرد بخوردن ، ن : رس بسیار خواره و گلو بنده

بود ، چ رس کلو شده بسیار خوار بود ۵ - این بیت را فقط نس بر سایر نسخ

اضافه دارد . ۶ - نس : در بواس آن حو بهایی بود که گرد بر گرد در بود و در را

محکم دارد ، ن (در حاسیه) : در بواس گرد بر گرد در بود از حوب آلی ساحه از

بهر احکام در و آن حوب که در گردا گرد در و دیوار زده باشند نا در را نگاه دارد ،

چ این لغت را ندارد .

کوس^۱

طبل بزرگ بود [فر دوسی گوید :

بدان که که خیزد خروش خروس بیستند بر کوههٔ پیل کوس^۲
زینبی کذا گفت :

بدین شهر دروازه ها شد منقش از آسیب کوس و زچتر و عماری^۳

کوس دیگر^۴

آنست که دو کس فراهم زنند و دوش بدوش بقوت بهم زنند ، فر دوسی
گفت :

ز ناگه بروی اندر افتاد طوس تو گفتی ز پیل زیان یافت کوس

آس^۵

آسیا کردن است [کسانی گوید :

آسمان آسیای گردان است آسمان آس مان کند هزمان

لبیبی گفت :

دوستا جای بین و مرد شناس شد نخواهم بآسیای تو آس^۶

معزی گوید :

- ۱ - س : کوس یکی آنست که بلشکرها و مصافها زنند ، ن (در حاشیه) : کوس
طبل بود عظیم بزرگ که دلشکرها زنند ، چ : کوس آنخنان باشد که حیزی درحیزی
کوبند . ۲ - این بیت فقط در س هست . ۳ - این بیت فقط در چ هست .
۴ - س : کوس دیگر آنست که دو تن بقوت دوش و پهلوی بهم زنند عمداً یا ناگاه
ن (در حاشیه) : کوس دیگر دو تن خون بهم رسند و ن در تن دیگر کوبند آنرا
کوس گویند ، چ این معنی کوس را ندارد . ۵ - س : آس آسیای گردان [کذا]
باشد ، چ : آس آرد نرم باشد زیرسنگ ، چ این لغت را ندارد . ۶ - این دو بیت
را چ اضافه دارد و نام قائل بیت دوم افاده ولی این بیت از معزی است .

تا دل من آس شد در آسیای عشق او
هست پنداری غبار آسایش سر ۱ مرا]

پَر گَس ۲

بمعنی معاذالله بود [رودکی گوید :
گرچه نامردمی است مهر و وفاش نشنود هیچ از این دلم پر گس]

خَر اس ۳

بمعنی خانه ای باشد که در او آس کنند [طیان گوید :
خراس و آخ و خنبه بیردند نبود از چنگشان بس چیز پنهان]

بَر جاس ۴

نشانه تیر باشد اندر هوا [ابوالعباس عباسی ۵ گفت :
منجّمان آمدند خلّخیان ابا سطرلابها چو برجاسا]

سَد کیس ۶

قوس قزح باشد [بوالمؤید گفت :
میخ مانده پنبه است و ورا باد ۷ نداف
هست سد کیس درونه ۸ که بدو ۹ ینبه زنند]

- ۱ - در دیوان معری : آسیا بر سر . ۲ - چ : پر گس و برگست معاذالله بوند ،
ن : بر گس معاذالله گفتن بود ، س این لغت را ندارد . ۳ - ن : خراس خانه ای بود
که در او ب چهار بابان حیزی بسنک آس کنند و آن سنک را گروهی سنک خراس گویند ،
چ : خراس آسیا بود که ب چهار بابان گردانند ، س این لغت را ندارد . ۴ - چ :
برحاس نشانه گاه بر باشد ، س : برحاس نشانه تیر باشد ، ن این لغت را ندارد .
- ۵ - س ابوالعباس . ۶ - س این لغت را ندارد . ۷ - چ : همی باز [کذا] .
- ۸ - درونه یعنی کمان حلاّحی . ۹ - چ : در او .

بخسیس^۱ (؟)

ترش ترش باشد خاشاک خورد (؟) .

کیموس^۱ (؟)

لختها (؟) باشد ،

کاس^۲

خوک^۳ بود [فرخی گفت :

چو کاس موی کیهان او برهنه ز برك

چو شاخ گاو درختان او تهی از بار]

ملحقات حرف سین

لغات ذیل را نسخهٔ اساس ندارد ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها
مشتملند :

چشم آلوس^۴

نکرستن بود بگوشهٔ چشم ، دقیقی گفت :

کیوس^۵ وار بگیرد^۶ همی بچشم آلوس

بسال فرسخ شبها امیر روز غدیر^۷

۱ - این دولت که ضبط و معنی هیچکدام معلوم نشد فقط در ع هست . ۲ - چ :

کاس موی ، موی خوک باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارد . ۳ - در ع :

حوب (؟) . ۴ - این لغت فقط در چ و حاشیهٔ ن هست ، ن (در حاشیه) :

حشمالوس بگریستن بیک گوشهٔ چشم بود و چشم‌ماغل بزرگویند . ۵ - کیوس

یعنی کج . ۶ - طاهرا : نگردد . ۷ - چ :

کیوس ترا بگیرد بچشم آلوس (؟) بسان فرخ شبها امیر دور غریز (؟)

سپاس و سپاسه^۱

لطف باشد، بوشکور^۲ گفت:

وز آن پس که بدکرد بگذاشتم بدو بر سپاسه نپداشتم

مرس^۳

نام مغبست، ابو العباس گوید:

و یا قدیتک امروز تو بدولت میر

توانگری و بزرگی و مرس راجینی (?)

کماس^۴

کوزه‌ها بود پهن از سفال که زیر بغل در آویزد چنانکه ابو العباس گوید:

گیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است

سویس یکی ناه که چندت همه کاس است

تس^۵

یس باشد همانا بود [کذا]، منجیک گوید:

خواجه یکی غلامک^۶ رس دارد کز ناگوارد خانه چو تس دارد

ایدون بطبع کبر خورد گویی چون ماکیان بکون در کس دارد



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند:

۱ - این لغت فقط درس وچ هست، چ سپاسه را دارد و پس ساس را و این دومی

از مثال خالی است. ۲ - در چ: معری ولی در فرهنگها بنام بوشکور است.

۳ - این لغت فقط در رس هست. ۴ - این لغت هم فقط در رس هست.

۵ - این لغت فقط در ن هست. ۶ - در جهانگیری: تس بادی را گویند که از طریق

اسفل رها شود بی صدا، و همین معنی در ادعا مناسب است. ۷ - رس یعنی پر خور و شکم پرست.

هاس

بیم و ترس بود ، شاعر گوید :

من با تو بدل هیچ ندارم ز بدیها چیزی نتوان کر توهمی هاسی می هاس

نَسْناس

جانوری بود چهار چشم سرخ روی دراز بالا سبز موی در حدّ هندوستان بود ، چون گوسفند بود او را صید کنند و خورند اهل هندوستان ،

کُوس دیگر

تس بود عسجدی گوید :

کوس تو اندر خوردنی هر روز کار اندر مه

باد برگست و قفا سفت و سیل و عصا (؟)

قَالُوس

نام نوایست مطربان زبد ، عنصری گوید :

بلبل همی سراید چون بار بد [کذا]

قالوس و قفل رومی و جالینوس

آذَرِ طُوس

نام مردیست که مادر عذرا را بدو داده بودند ، عنصری گوید :

پدر داده بودش که کودکی

بآذر طوس آن حکیم نکى [کدا]

بمرک خداوندش آذر طوس

تبه کرد مر خویشتن بر فسوس

منوس

پادشاه عظیم بود که بدرویشی افتاد و دگر باره پادشاه شد ، عنصری گوید :

که فرخ منوس آن شه داد گر که بد پادشاه جهان سر بسر
جدا ماند بیچاره از تاج و تخت بدویشی افتاد و شد شور بخت
سر تخت بختش بر آمد بماء دگر باره شد شاه و بگرفت گاه

فلاطوس

نام استاد عدرا بود ، عنصری گوید :

فلاطوس بر گشت و آمد براه بر حجره وامق نیکخواه

ذیفنوس

نام مردیست رامشگر که خدمت فلقرط کردی ، عنصری گوید :

جهان دیده بُد نام او ذیفنوس که کردی بر آوای بلبل فسوس

مخسنوس

مردی بود فرزانه و حکیم ، عنصری گوید :

حکیمی بد و نام او مخسنوس که داش همی دست اوداد بوس

اندروس

مردی بود که زنی داشت بهارو نام و جزیره بهارو در میان آب بود و هر
شب این بهارو آتش بر کردی تا اندروس بفروغ آتش اندر آب شناه
کردی و بنزدیک او رفتی ، يك شب باد آمد و اندروس در میان آب
بماند و بمرد ، عنصری گوید :

نه من کمتر از اندروس بمهر نه باشد بهارو چو عذرا بچهر

فربدیوس

شهریست که منقلوس آنجا بود ، عنصری گوید :
 ز فزیدیوس و ز دیفیریا چو مایه شبه شد بلو قاریا (۴)

منقلوس

نام مردیست که کنیزکان بخردی و بر ایشان قوادگی کردی و عدرا را
 بخرد ، عنصری گوید :

چو رفتند سوی جزیره کیوس یکی مرد بد نام او منقلوس

دمخسینوس

بازرگانی بود که عدرا را بدزدید از منقلوس و بیاورد تا بدان رسته گشت
 عنصری گوید :

دل دمخسینوس شد ناشکیب که در کار عدرا چه سازد فریب

بخسلوس

نام پادشاهی بود که عدرا را بقهر برد ، عنصری گوید :
 یکی شاه بد نام او بخسلوس که باحیله و رنگ بود و فسوس

کروتیس

جزیره ای بود که وامق آنجا بود ، عنصری گوید :
 جزیره یکی بد بیوان زمین کروتیس بد نام شهری گزین

ملذیطس

نام پدر وامق است ، عنصری گوید :
 که ملذیطس آن جایگه داشتی بساهی بر ، اودستگه داشتی

هرمس

نام مردیست که بربط او ساخت ، عنصری گوید :

بدو گفت هرمس چرایی دژم نه همچون منی دلت مانده بغم

زرفس

زریب (؟) و جنبانیدن بود ، عنصری گوید :

زرفسانید بر پیلان جر سهای مدارا را

بر آرید آن فریدون فردر فاش چرخ بالا را

شامس

جزیره ای بود یونان زمین ، عنصری گوید :

بآیین یکی شهر شامس بنام یکی شهر یار اندرو شاد کام.

فلقراط نام از در مهتری هم از تخم آقوس بن مشتری.

سرکس

نام مرغی است خوش آواز ، کسائی گوید :

سرکس بر پشت رود بار بدی زد سرود

وز می سوری درود سوی بلفشه رسید.

ورس

چوبی بود که در بینی استر کنند ، لمبیبی گوید :

ایا کرده در بینی ات حرص ورس

از ایزد نیایدت يك ذره ترس.

باب الشین

پَریش^۱

چون فروفشاندن بود ازهم چیزی را و پراشیده و باز پاشیده ازهم نیز
گویند [شاگر بخاری^۲ گوید :

مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه

نقل بیاشیده همه بچاکران کرده یله ۳]

خَراش^۴

یکی خراشیدن ، دیگر آخال بود یعنی سقط چون نابکار و انداختنی
[رودکی گوید :

بت اگر چه لطیف دارد نقش بیر دورخانت ۶ هست خراش

۱ - پس : پریش همچون فشاندن بود ازهم چیزی را پس هرچه پراشیده و باز پاشیده بود جدا جدا بود ، ن : پراشیده [کذا] ازهم فروشانده [کذا] بود ، چ : این لغت را ندارد ۲ - ن : ابو شاکر (؟) ۳ - پس : زر بیاشیده همه نقل گران کرده ایله . چ : این بیت را در ذیل معنی اول خراش آورده و در آنجا مصراع دوم چنین است : هر روی [؟] پاشیده همه برچاکران کرده یله . ۴ - ن : خراش هم خراشیدن بود وهم سقط و انداختن [کذا] ، پس ، خراش خراشیدن بود دیگر خراش آخال بود یعنی سقط و نابکار ، چ : خراش و خریش و شخوده یکبست اما خریش و خراش چیزهای دروده را گویند و میوه های نیمه خورده را نیز گویند (پس بیت شاگر بخاری را بعنوان مثال آورده) ، خراش [دیگر] سقط باشد ۵ - پس : بنگار ۶ - چ : بیرد و رخسان تو (؟) ، پس : برد و زکانش هست (؟)

هراش^۱قی باشد [شهید^۲ گفت :

از چه توبه نکند خواجه که هر جا که بود

قدحی می بخورد راست کند زود هراش^۱]غاش^۳عاشق تمام باشد و بغایت فتنه شده [رودکی^۴ گوید :خویشتن پاك دارو بی پر خاش هدیچ کس را مباح عاشق غاش^۳]خدیش^۵کدبانو بود بخانه [رودکی^۴ گوید :

نکو گفت مزدور با آن خدیش مکن بد بکس گر نخواهی بخویش]

خوش و خُشو^۶زن مادر بود [لمبی^۵ گوید :

آن سبلت و ریشش بکون خوش دو پای خوش او بکون صهر]

خوش دیگر^۷

بمعنی خشك است [ابوشکور گوید :

- ۱ - س : هراش قی باشد که مسنان و بیماران کنند ، سایر نسخ مثل متن ۲ - س (فقط) : رودکی . ۳ - س : غاش عاشق بغایت باشد گویند عاشق غاش است فلان بر فلان ، ن : غاش هر کسی بر کسی فتنه بود و بغایت عاشق گویند فتنه غاش و عاشق غاش است و مانند آن چ : ، غاش کسی باشد که بر کسی دوستدار بود ۴ - س (فقط) : فردوسی (؟) ۵ - چ : خدیش کدبانو باشد ، ن : خدیش کدخدا [کذا :] بود ، س این لغت را ندارد ۶ - س : خوش و خوشو هر دو مادر زن بود ، ن این لغت را ندارد ، چ هم فقط خوش را در ذیل باب الواو دارد چنانکه بیاید ۷ - س : خوش بمعنی خشك باشد در فرهنگ نامه گفته است ، ن (در حاشیه) : خوش بمعنی خشکی بود

بخوشاندت گر خشکی فزاید ۱ و گرسردی خود آن یدشت گزاید]

رَش^۲

پیمودن زمین بود نه جامه .

گَرَبَش^۳

جانوریست چون مارِ کوتاه ولیکن دست و پای دارد [عنصری گوید :
شد مژه گردِ چشم او ز آتش نیش دندان کژدم و کربش^۴]

تَش^۵

تیشه بزرگ بود [منجیک گوید :

بهیچ روی تو ای خواجه برقی نه خوشی

بگاہ نرمی کویی که آباداده تَشی]

بَش^۶

بند بود آهنین یاسمین یاروین، دیگر آن آهن بود که بمسمار زنند بر صندوق
[ابوالمؤید گوید :

ز آبنوس دری اندرو فراشته بود بجای آهن ، سیمین همه بش و مسمار^۷

۱ - س : اگر خوش آیدت خشکی فزاید ۲ - این لغت باین معنی در هیچیک از نسخ
دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارد ۳ - ن (در حاشیه) و س : کربش
جانوری بود چون مار کوتاه ولیکن دست و پای دارد سبک و زود رو بود و بیشتر
بویرا نه ها بود و بدن آن هر که را بگیرد دندان در زخمگاه بگذارد ، چ : کربش مار
پلاس باشد ، ۴ - این بیت فقط در چ هست . ۵ - س : تش تیشه بزرگ بود که
درختان بدان بشکافند ، چ : تش تیشه باشد ، ن : تش تیشه بود بزرگ که در تیشه درخت
بدان کنند ۶ - س : بش بندی بود آهنین یاسمین یا برنجین که آنرا بمیخ از بهر محکمی
بر صندوق زنند ، چ : بش آهن یارۀ تنک باشد که بر صندوق ودوات و در زنند و بمسمار
بدوزند ؛ ن : بش بندی بود که بصندوق و درها زنند و بمیخ دوزند ۷ - س این بیت
را ندارد و بجای آن بیت فردوسی را آورده که در سایر نسخ نیست .

فردوسی گوید :

بدو گفت بگرفتمش زیر کش همی بر کمر ساختم بند و بش^۱

شَخْش^۲

فروخیزیدن بود ، گویند بشخشید یعنی بخیزید [ابوشکور گوید :

یکی بهره را بر سه بهر است بخش توهم بر سه بهر ایچ برتر مشخش^۳
هموراست :

کلیمی که خواهد ربودنش باد ز گردن بشخشدهم از بامداد^۴

دُرَخْش^۵

برق است و گویند که در زبان پارسی هیچ کلمه نیست که اوّل او ذال بود

جز این کلمه [ابوشکور گوید :

دُرَخْش ار نهندد بگاه بهار همانا نگرید چنین ابر زار

آدُرَخْش

صاعقه بود [رودکی گوید :

نباشد زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما بیاید^۶ آدُرَخْشا

۱ - این بیت فقط درس هست . ۲ - چ : شخش کسی که از نشستن گاه لغتی برتر

شود گویند بر شخشید ، ن : شخش کسی باشد که از نشستن گاه خویش فروخیزد گویند

فرو شخشیده است و بر شخشید ، س : شخش فرو خیزیدن بود [گویند] از جای

خویش بشخشید . ۳ - این بیت فقط درن و چ هست . ۴ - این بیت فقط درس آمده

۵ - س : دُرَخْش برق است و اندر پارسی کلمه ای نیست که اوّل او ذال بود مگر

دُرَخْش ، ن و چ : دُرَخْش برق باشد . ۶ - س : بیارد

جَخَشْ^۱

چیزی است که بگردن اهل فرغانه و ختلان بر آید چون بادنجان و درد نکند
و بزبان ما آنرا له (؟) گویند [لِیِیِی گوید :
آن جَخَشْ ز کسردنش بیاویخته کویی
خیکی است پر از باد بیاویخته از بار]

پُوزِشْ^۲

عذر بود [ابوشکور گوید :
گر ایدون که پوزش پذیری ز من
و گر نیز ۳ رنج آید از خویشتن
فردوسی گوید :

پیوزش بیامد بر شهریار که ای از جهان برشهان کامکار؛

نِیایشْ^۵

دعا و آفرین بود [فردوسی گوید :
همیدون بزاری نیایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت]^۶

۱ - ن : جخش علتی باشد که بگردن مردم ختلان و فرغانه بدید آید مانند بادنجان یا جند دبه و از گردن در آویزد و آنرا هیچ درمان نباشد و درد نکند ، چ : جخش علتی باشد که بگردن مردم ختلان و فرغانه و آن دیار فته مانند دبه و آنرا هیچ درمان نباشد و درد نکند ، س : جخش چیزی باشد که بگردن مردم افتد در ختلان و فرغانه و آن دبارها چون بادنجان بزرگ از تن مردم بر آید و چند دبه شود و درد نکند و بریدن مخاطره باشد (رجوع کنید بلغت جخج در ص ۶۹) ۲ - س : پوزش عذر خواستن بود ۳ - ن : زینت ۴ - این بیت فقط در س هست ۵ - س : نیایش دعای نیکو و آفرین بود ، ن : نیایش دعا باشد ، چ مثل متن . ۶ - س :
ببروزی اندر نیایش کنیم جهان آفرین را نیایش کنیم
چ نیز همین بیت فردوسی را دارد با این اختلاف که ردیف دو مصراع « کنید » است بجای « کنیم » .

سروش^۱

جبرئیل و فرشته بود و پهلوی است ، فردوسی گوید :
 بفرمان یزدان خجسته سروش مرا روی بنمود در خواب دوش

خلاوش^۲

غلغله و مشغله بود [رودکی^۳ گفت :
 کردگل سرخ اندر خطی بکشیدی تا خلق جهان را بفگندی بخلالوش

زوش

تند و سخت طبع [رودکی گوید :
 بانك كردمت ای بت^۴ سیمین زوش خواندم ترا که هستی زوش

پیلغوش^۶

کلی هست از جنس سوسن که آنرا سوسن آزاد خوانند و بر کنار او نقطه
 سیاه بود [رودکی گوید :

چون کل سرخ از میان پیلغوش یاچوزر^۵ بن گوشوار از خوب گوش
 کسائی گوید :

۱ - ن و چ : سروس فرسه بود ، سس : سروس جبرئیل علیه السلام را گویند و فرشته را نیز گویند ۲ - ن : حلالوس غلغل باشد ، چ : خالوس و خراوس غلغل باشد و این از آواز گوزر گرفتند ۳ - سس : فردوسی (؟) ، ن مال ندارد .

۴ - چ : فغ : ۵ - چ : خوانیدم [کدا] . ۶ - چ : پیلغوش حنسی است از سوسن که آن را سوسن آزاد گویند و حنسی دیگر آسمان گون و آنچه منقش بود آن را پیلغوش خوانند ، سس ، پیلغوش کلی است از جنس سوسن که آن را آسمان گون و سوسن خوانند و بر کناره او نقطه سیاه باشد و رخنه کوچکی ، ن : پیلغوش کلی است خون سوسن آزاد آسمان گون و در کنارش رخنه‌گی دارد و نقطه ای دارد .

یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش

بر زنج پیلغوش نقطه زد و بشکفید^۱

خنده خریش^۲

خندیدن و چون مسحره بود [فرخی^۳ گوید :

ای کرده مرا خنده خریش همه کس

ما را ز تو بس جانا ما را ز تو بس

هوش^۴

بزبان پهلوی هلاک بود ، فردوسی گوید :

ورا هوش در زاولستان بود بدست تهم پور دستان بود

هوش دیگر^۵

خرد باشد [شاعر گوید :

ترسم کاندر غم فراق تو يك روز

دست بزیر زنج بر آید هوشم^۶

- ۱ - کذا در **س** که این ماک را اضافه دارد ، ظاهراً صحیح : بشکاید است (رجوع کنید بصفحه ۱۰۹) ۲ - **چ** : خنده خربس خنده بافسوس بود ، **س** : خنده خریش خنده و فسوس داشتن بود بر یکی ، **ن** (درحاشیه) : خنده خربس خنده بافسوس باشد بر کسی ۳ - **س** : فردوسی (؟) ، **ن** (درحاشیه) : شاگرد - **ن** : هوش و نوع است یکی ضد مست بود دیگر مرک را خوانند و بزبان پهلوی چیزی که خشک شود گویند که بهوسید و اصل این است که فردوسی گوید (من منذ کور در من) ، **س** : هوش بزبان پهلوی هلاک است و هوش بمعنیهای دیگر هست ، **چ** هیچیک از دو معنی هوش را ندارد ۵ - **س** : هوش دیگر خرد باشد و جان ، **ن** (رجوع شود بحاشیه قبل) ۶ - این بیت فقط در **س** هست .

رَخْشُ^۱

عکس بود [عنصری گوید :

ز خون دشمن او شد ببحر مغرب جوش

فکند تبع یمانش رخس بر عَمَّان

بحر عَمَّان زان رخس صاف شد لؤلؤ

ببحر مغرب زان جوش سرخ شد مر جان^۲]

وَعِشُ^۳

بسیار بود و انبوه ، بر مال و بیشه و هر چه گویند شاید [رودکی گوید :

معدورم دارند که اندوه وعیش است

اندوه وعیش من از آن جعد وعیش^۴ است^۵]

کسائی گوید :

ای دریغا که مورد زار مرا ناگهان باز خورد برفِ وعیش^۶

غُوشُ^۷

چوبی است سخت که ساهیان [سلاح] و پُخْیا گران زخمه سازند

[خسروی گوید :

- ۱ - چ این لغت را ندارد ۲ - ن (درحاسبه) این بیت را اضافه دارد ۳ - س : وعیش معنی بسیار و انبوه بود و این وعیش برمال و بیشه و عمر و حیزهای حشّی توان گفت ، برخابوران بمعنی اسوهی ساند گفت ، چ : وعنس اسوه باشد ، ن : وعنس بسیار باشد خون مال و بیشه ۴ - بهمحش در چ و ن ، طاهرا : برش ۵ - س این بیت را ندارد ۶ - این بیت فقط در س هست . ۷ - س : غوس چوبی است که از آن حیباگران رحه سارند و اهل [سناه] سلاح سارند از دایر آن بهر سحی ، چ غوس چوب دوت باشد ، ن : غوس چوب دوت باشد و رجه .

اندازد ابروانت همه ساله چوبِ غوش
و آنگاه گویدم که خروشان مشو خموش^۱
عمارِه گوید :

خواهی تا توبه کرده رطل بگیرد زخمهٔ غوش ترا بفندق برکیر [

زاوش و زواش^۲

نام ستاهٔ مشتری است [اورمزدی گوید :

حسودا^۳ نت را داده بهرام نحس ترا بهره کرده سعادت زواش

لُوش^۴

کثر دهان باشد [طیان گوید :

زن چو این بشنید شد^۵ خاموش بود

کفشگر کانا و مردی لوش بود [

گَرزِش^۶

تظلم بود [خسروانی گفت :

بده داد من زان لبانت و گر نه سوی خواجه خواهم شد از تو بگرزش

فاش^۷

معروفست و پراکنده بود [طاهر فضل گوید :

فاش شدن نام من بکیتی فاش من نترسم ز جنگ وز پر خاش [

۱ - این بیت فقط در سی هست بجای بیت بعد که در چ و ن آمده ۲ - ن شکل
اول و سی شکل دوم را ندارد و این دومی از مثال بیر خالیست ۳ - سی : بس ،
سایر سح مثل متن ۴ - سی این لغت را ندارد ، بعرف این کلمه در سایر سح عینا
مین مین است . ۵ - سی : فاش پراکنده شده و آشکارا شده بود . سایر سح این
لغت را ندارند .

دَرَفَشْ^۱

علم بود [فردوسی گوید :

ز بس گونه گونه سنان و درفش

سپر های زرین و زرینه کفش

همو گوید :

درفش درفشان پس پشت او یکی کابلی تیغ درمشت او^۲]

درفشان^۳

روشن بود ،

مَنَشْ

هَمَّت بود [بوشکور گوید :

بهر نیک و بد هر دوان يك منش بر از اندرون هر دوان بد کنش

همو گوید :

منش باید از مرد چون سرور است

اگر برز و بالا ندارد رواست^۴]

کَشْ^۵

نازان و شادمان بود [دقیقی گوید :

فته شدم بر آن صنم کش بر خاصه بدان دو نرگس دلکش بر

۱ - ن درفش علامت بود از هر رنگی که باشد ، چ : درفش علامت باشد ، ن درفش

علم باشد و رایت درفشان. ۲ - این بیت فقط در ن هست بجای بیت دیگر فردوسی

۳ - سایر نسخ این لغت را در ذیل باب التّون آورده اند چنانکه بیاید . ۴ - این

بیت فقط در ن هست بجای بیت قبل ابوشکور ۵ - ن و چ این لغت را ندارند .

آغَالِشْ^۱

کسی را بیاد بر دادن باشد [بوشکور گفت :

ر آغالش هر دو آغاز کرد بدی گفت و نیکی همه راز کرد]

دَخَشْ^۲

ابتدا کردن کار باشد [فرالای گوید :

نو عاشقم و از همه خوبان زمانه

دخشم بتواست ارچه که ام خوب بود^۳ حال

همو گوید:

من عاملم و تو معاملی وین کار مرا با تو بود دخش^۴]

رَخَشْ

قوس قزح بود [فرالای گوید :

میخ چون ترکی آشفته که تیر اندازد

برق تیراست مراورا مکرورخش کمان]

غاوشْ^۵

آن خیار که از برای تخم بگذارند تا بزرگ شود.

۱ - چ : آغالش تضریب کردن بود میان دو تن یعنی بر یکدیگر تند کردن س :

آغالش کسی بیاد بر دهد و بد آموزی کند . ۲ - ن : دخش ابتدا کردن بود .

چ : دخش ابتدا کردن بود گویند دخش بنواست یعنی نخستین معامله با تست ، س :

این لغت را ندارد ۳ - این بیت فقط در ن هست ۴ - این بیت فقط در س آمده

۵ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست فقط چ و ن شکل دیگر آن را که

غاوشو باشد دارند چنانکه بیاید .

مَخْرِيشُ^۱

یعنی غروش و غراش [خسروی گوید :
پیش آی و کنون آی خرد مند و سخن گوی
چون حجت لازم شود از حجت مخْرِیش]

تَوْشُ^۲

بزبان پهلوی طافت بود ، فردوسی گوید :
چوبکسست زنجیر بی توش کشت یفتادو زآن درد بی هوش کشت

آگِش^۳

بمعنی بیاهنج و در آهنج بود [رودکی گوید :
توشه جان خویش ازو بردار پیش کایدت مرگ پای آگِش]

پَرَخَاشُ^۴

جنگ و جلبه باشد [فردوسی گوید :
بصد کاروان اشتر سرخ موی همه هیزم آورد پرخاش جوی]

نِوش و نیوشه^۵

خروش باشد که از گریستن خیزد نرم نرم [شاکر بخاری گوید :

۱ - ن : مخْرِیش یعنی غروش مخراش را مخْرِیش خوانده چ معنی دَوم این لغت یعنی
مخراش را دارد حتا که در «خْرِیش» بیاید . ۲ - این لغت در هیجیک از نسخ دیگر نیست .
۳ - ن : آگِش و گِش آهنج بود یعنی باز کردن و هج نیز گویند (رجوع شود
بلغت هج ص ۶۷) ، چ : آگِش آویختن بود گویند اندر آگِشید یعنی اندر آویخت ،
س : این لغت را ندارد . ۴ - چ : مثل منن ، س : برخاس جنگ بود ، ن (درحاشیه) :
پرخاش جنگ و جلبه باشد سخت و بکردار ۵ - در نسخه اساس : جنگ جیش [کذا]
جَلَب بمعنی فننه و آشوب و غوغاست ، ۶ - چ : نیوشه خروس بود از گربه ، س :
نیوشه گریستن بود بگلون : نیوشه خروس و نرم نرم گریستن بود

چو کوشیدم که حال خود بگویم زبانم بر نگرید از نیوشه
ظاهر فضل گوید :

اشك باریدش و نیوشه گرفت باز بفزود گفته های دراز ۱]

نیوش و نیوشه دیگر ۲

کوش دادن سخن باشد [فردوسی گوید :

فرستاده را گفت نیکو نیوش بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش ۳
رودکی گوید :

همه نیوشه خواجه بنیکویی و بصلح همه نیوشه نادان بجنگ و کار نغام ۴]

وُخْش

نام شهر است [در ترکستان] ، شاکر بخاری گوید :

بگامی سپرد از ختا تا ختن يك تگ دوید از بخارا بوخش

ملحقات حرف شین

لغات ذیل در نسخه اساس نیست ولی سایر نسخ هر کدام بر بعضی از آنها
مشمولند :

فَشْ ۵

مانند باشد ، فردوسی گوید :

۱ - این بیت فقط در **س** هست بحای بیت قبل ۲ - **چ** : نیوشه گوش فرا داشتن

بود بحدی : **س** نیوشه گوش داشتن بود بسخن ، **ن** (درحاشیه) : نیوش یعنی بشنو ،

س : نبوس گوش کردن و شنودن بود ۳ - این بیت فقط در **س** هست .

۴ - نغام یعنی زشت و ناخوش ، این بیت فقط در **چ** هست . ۵ - **ن** : فش مانند
دیس بود ، شرفش و غیره گویند .

چنین گفت رستم که ای شیر قش مرا پرورانید باید بکش

شَخْش دیگر^۱

کهنه بود چون پوستین و جامه و غیر اینها ، ابوالعباس گوید :

بپنج مرد یکی شَخْش پوستین بر تان پنج کودکِ نیمی کلیم پوشدنی

ترکش^{۲۰}

تیردان بود ، عماره گوید :

گر کوکب ترکش ریخته شد من دیده بترکش بر نشانم [کذا]

دَرَفَش دیگر^۳

آلت کفشگران و موزه دوزان و غیر اینها باشد ، منجیک گوید :

از شعر جبّه باید و از کبر پوستین بادخراپ برآمدای بوالبصر درفش

کَفَش^۴

چسبک باشد ، رودکی گوید :

نه کفش گری که دوختستی نه گندم و جو فروختستی

بُش^{۵۰}

موی کردن اسب باشد ، عسجدی گوید :

ستیزه بدند عاشقان بساق و میان [کذا]

بلای کیسوی دوشیزگان بیش دیزه^۶ (?)

۱ - شَخْش باین معنی فقط در س هاست . ۲ - این لغت فقط در س هاست .

۳ و ۴ - این دو لغت فقط در س هاست . ۵ - بچ : بش موی قفای اسب بود اسدی گفت :

بجای نعل ماهی بسته بر پای بجای دَر بروین بفته در بُش

ن ، (درحاشیه) : بش و برش اسب یعنی موی قفای اسب ۶ - این بیت که تصحیح آن

مینر نشد فقط در س هاست .

منوچهری گوید :

درع بش آتش جبین و گنبد آتش کتف

مشك دم عنبرخوی و شمشاد موی و سرو یال^۱

آخس^۲

قیمت بود ، عنصری گوید :

خود نماید همیشه مهر فروغ خود فزاید همیشه کوهر آخس^۳

شاش و شاشه^۴

بول باشد یعنی کمیز ، روزبه نکنی ؛ [ظ = رود کی] گوید :

ناگاه بر آرند ز کنج تو خروشی کردند همه جمله و بر ریش تو شاشه

خاش و خاش^۵

قماش ریزه بود ، فردوسی^۶ گوید :

بهر خاشه ای خویشتن پرورد بجز خاشه وی را چه اندر خورد

نکوهش^۷

بتازی ذم بود ، بوشکور گوید :

اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند^۸

همو گوید :

نکوهش رسیدی بهر آهو بی^۹ ستایش بر ازهر هنر هر سویی^{۱۰}

۱ - این بیت فقط در حاشیه^ن آمده ۲ - این بیت فقط در ^چ هست ، ^س و ^ن (در حاشیه) از مثال خالیند . ۳ - ^س؛ شاشه کمیز بود، ^ن (در حاشیه)؛ شاش بول بود ۴ - کذا در ^چ ، از ^س و ^ن مثال افتاده ۵ - ^چ ؛ خاش [و] و قماش ریزه کاه و جو باشد [کذا] . ۶ - ^ن (در حاشیه) ؛ شاعر ۷ - ^ن (در حاشیه) ؛ نکوهش ذم و هلاکت کردن بود؛ ^چ ؛ نکوهش ذم بود ۸ - این بیت فقط در حاشیه^ن هست ۹ - آهو یعنی عیب ۱۰ - این بیت فقط در ^چ هست ، ^س از مثال خالیست .

ستایش^{۱۰}

مدح بود، بوشکور گفت :

ستایش خوش آمدش بر يك هنر نکوهش نیایش خود زیچ^۲ در^۳

ناغوش^۴

سر باب فرو بردن بود از مردم و مرغ را نیز گویند، لیبیی^۵ گوید :

کرد کرداب مگرد ارت نیاموخت شنا^۶

کسه شوی غرقه چو ناگاهی ناغوش خوری

پاش و بر پاش^۷

یعنی بر افشان، فرخی گوید :

تاجی^۸ شده است روی^۹ من از بس که تو بر او

یا قوت سرخ پاشی و بیجاده گستری

خرش^{۱۰}

خروش بود، خفاف گفت :

فردا نروم جز بمرادت بجای سه بوسه بدهم شش^{۱۱}

شادی چه بود بیشتر زین خامش چه بوی یاو بخرش^{۱۲}

۱ - این لغت فقط در **س** و **چ** هست ۲ - یعنی از هیچ ۳ - این بیت فقط

در **چ** هست . ۴ - **ن** : ناغوش غوته [کذا] خوردن بود و بنازی غوصه خوانند ،

س : ناغوش سر باب فرو بردن بود ۵ - **ن** : نام شاعر را ندارد و **س** از مال خالیست

۶ - گرد کرداب مگردان ای ناموخت شنا . ۷ - این لغت فقط در **چ** و حاشیه **ن**

هست ، **ن** (در حاشیه) : باش افشاندن بود ۸ - **چ** : تاجه [کذا] ۹ - **ن** (در

حاشیه) : شخص ۱۰ - این لغت فقط در **چ** و **ن** (در حاشیه) هست ۱۱ - **چ** این

بیت را اضافه دارد ۱۲ - در **ن** (در حاشیه) :

شادی چه بود از این فزون تر خامش چه بوی یاو بخرش

در **چ** : بناز بخرش

گَمَنده و رَش^۱

فراز و نشیب زمین بود که پشته پشته باشد اگر چه دشت بود، منجيك گوید :
هر چه بخواند بده که گنده زبانست

دیو رَمیده نه گَمنده^۲ داند و نه رَش

فُش^۳

بُش^۴ چهار پای باشد، منجيك گفت :

جنگ کرده نشسته اندر زین بر تن کُرسه دَم ریخته فُش

زَش^۵

یعنی چه، رود کی گفت :

زَش ازو پاسخ دهم اندر نهان زَش پنداری میان مردمان

خُروش^۶

بانگ باشد با گریستن و بی گریستن، شهید گفت :

چند بر دارد این هریوه خُروش نشود باده بر سرودش^۷ نوش

راست کویی که در گلوش کسی بوشکی را همی بمالد گوش^۸

فرغیش^۹

آن موی باشد که از زیر پوستین سر فرود آورده بود و جامه ریمناک و

دریده دامن را نیز گویند، لیبیی گوید :

۱ - این لغت فقط درن وچ هست ، من مطابق ضبط ن است، چ کندروش [کدا] زمین
فراز و نشیب باشد بشته بشته ۲ - چ : کد ۳ - این لغت فقط در چ هست
۴ - بش یعنی یال ۵ - این لغت فقط در چ آمده . ۶ - این لغت فقط در
چ وحاشیه ن هست ۷ - چ در ذیل لغت پوشك : سماعش ۸ - این بیت که جزء
همین قطعه است در ذیل لغت پوشك آمده چنانکه بیاید . ۹ - این لغت فقط
در چ وحاشیه ن هست.

زخشم دندان بگذارد بر کس خواهر
همی کشید چو درویش دامن فرغیش

دیش^۱

یعنی میدهش، رودکی گوید:

هر کس برود راست نشسته است بشادی
و آن کو نرود راست همه مژده همی دیش
همو گوید:

خویش بیگانه گردد از پی ریش

خواهی آن روز مزد کمتر دیش^۲

خریش^۳

یعنی پوستش از اندام بناخن باز گیر، خسروی گفت:

جهان بر شبه داود است و من چون اوریا گشتم

جهانا یافتی کامت کنون زین یدش مخریشم^۴

فردوسی گوید:

نبردش فرمان همه موی من بکند و خریشیده شد روی من

پرخش^۵

کفل^۶ باشد چنانکه منجیک گوید:

راست چو پرخش بچشم آید لرزان [کدا]

همچو سر ماست وقیه وقیه بریزم (؟)

۱ - ابن لغت هم فقط در چ وحاشیه ن هست ۲ این بیت فقط در حاشیه ن هست

بجای بیت بعد که در چ آمده ۳ - ن: خریش و خرانیدن یکی بود ۴ - این بیت فقط

در چ هست و ن بیت فردوسی را بجای آن دارد ۵ - ن (در حاسیه): پرخش

پشت اسب است ۶ - در اصل: کفک.

شعر :

پرخشش بکردار تابان درخشی که بیجان پدید آید از ابر آذر

مَدْهُوش

بی آگاهی و متحسری باشد ، بوالمثل گوید :

هوش من آن لبان نوش تو بود تا شد او دور من شدم مدهوش

رَشْ

رخش را گویند ، و نیز روزی است از ماه پاریسان که آنرا رش خوانند ،

خسروی گوید :

می سوری بخواه کامد رش مطربان بیش دارو باده بکش

و آن که رخسار گویند دقیقی گوید :

ای زین خوب زینی یا تخت بهمنی ای باره همایون شب‌دیز یا رشی

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً در حاشیه ن آمده :

لُوش

پاره بود ، عیوقی گوید :

کر بجنبند در زمان کیردش گوش بر زمین ده تا که گردد لُوش لُوش

دَاش

دم کوزه گران بود ، رودکی گوید :

من چنین زار از آن جاش درم همچو آتش میان داش درم

رَخْش دیگر

دو رنگ بود که یکی سرخ بود و دوم سپید ، فردوسی گوید :

به خدای بر من تو ای داد بخش که از خون دل گشت رخساره رخش

دیو رخس

نام نوایی است که مطربان زنند .

شکیش

جوالی که از دوخ کنند ، منجيك گوید :

دو کتّش بود مانند دو نعلین دهاش چون شکیشی پرز سرکین

فش

گام ۱ آهین بود که بر طبق زنند ، شهید گوید :

بردل هر شکسته زد غم تو چون طبق بند از صناعت فش

پای پش

پر خان (؟) پای بود ، رودکی گوید :

باز کرد از خواب زن را نرم و خوش

گفت دزدانند و آمد پای پش

بژ هش

مقابله بود ، رودکی گوید :

آنکه از این سخن شنید ازش (؟) باز بیش آر تا کند پژ هش

بلاش

نام شهر یست ، عنصری گوید :

بیکى جزیره که نامش بلاش رسیدند شادی زدل کرده لاش

لاش

بزبان مرغزی غارت بود ، طیان گوید :

بلاش عشق من آن نوجوان بسان کلاب

جوال و جبه من لاش کردو کیسه خراب

دیانوش

نام مهتر دزدان بود که کاروانها زدی از دریا بروز کار و امق و عذرا ،
عنصری گوید :

بدان راهداران جوینده کام یکی مهتری بُد دیانوش نام

ودانوش

نام مردیست که عدرا را بفروخت ، عنصری گوید :
گذشته بر او بر بسی کام و دام یکی تیز پای و دانوش نام

ادانوش

نام مردی بود ، مندارس او را بعدرا فرستاد که بر وی باش عذرا چشم
او بکند بخشم ، عنصری گوید :

بر او جست عد را چوشیر نژند بزددست و از پیش چشمش بکند [کذا]

طرطانیوش

نام آن جزیره است که عذرا آنجا افتاد و خلاص یافت ، عنصری گوید :
همی از پس رنجهای دراز بطر طانیوش اندر آمد فراز

سبش

چمنده بود ، طیان گوید :

من بفریاد از عنای سبیش نیش از الماس دارد او بگزش

هانش

نام مرغیست مردار خوار،

شَخِیْش و شَخِشْ

مرغك كوچك خوش آوازیست، رود کی گوید :

کرک را کی رسد ملامت شاة باز را کی بود نهیب شَخِیْش

لبیش

دهانگیر اسب بود، عنصری گوید :

تو نبیلی که اسب توسن را بگه نعل بر نهند لبیش

خلیش

کل گدیده .

سگالش

اندیشه بسیار .

ملحقات

له ت ذیل که بعنوان باب الصاد و باب الصاد و باب الطاء و باب العس آمده در هیچیک از نسخ دیگر جز در حاشیه ن نیست. این قبیل لغات که در فرهنگها دیده نمیشود و صبیح و ادبی نیز نیست حساب که مکرر اشاره کرده ایم طاهرا از لغات محلی و معلق بیکی از لهجه های دهانی ایران یا ما وراء النهر هست و ما عیا آهارا در اینجا نقل میکنیم :

باب الصاد

- آص : بد نژاد باشد چون شُموس .
 کاص : بیمانه باشد و بزبان پهلوی جامه را نیز گویند .
 غاص : مرد مفلس را گویند .
 داص : بهره کبود باشد که در گردن اسر [و] پالان بهند .
 لاص : حامه ستر باشد و ریسمان اندک تاب .
 خاص : گزیده باشد و رن فاحشه را نیز گویند بزبان ما وراء النهر .
 ملاص : هر ره کو را گویند بزبان آذربایجان .

باب الضاد

- بکاض : دیوانه را گویند بزبان پهلوی .
 خاض : مرد را گویند .
 رضاض : مرد حلد را گویند .
 راض : رن ببرد باشد .
 تاض : زنک را گویند یعنی فاحشه ببرد .
 راض : ربی را گویند که بیبهانی قجگی کند .
 شاض : حانه کنده باشد .
 هراض : خوب روی باشد از ران .

باب الطاء

- بطاط : مرد عیار را گویند .
 خطاط : نقاش باشد .
 کاط : کاشانه باشد .
 افراط : آمیختن باشد .
 غاط : ناکام باشد .

- هياط :** دیوار کشیدنی بلند گردا گرد شهر باشد .
ماناط : باز پس مانده باشد .
کاناط : بد بخت باشد .
سطاط : دیدار باشد .
نھاط : بد نامی باشد از تهمت .
لاط : بیهوش شدن باشد .
بغاط : کانه [کذا] و نخث باشد .
بشاط : چراگاه عظیم باشد .
چکاط : نارك سر باشد بزبان خراسان .
باط : شادمانی باشد .
فط : مرغ آبی باشد .

باب العین

- زرع :** گوشه کشت بود و زرع بنازی کشت را گویند ، رودکی گوید .
ذرع و زرع : از بهار شد حوبهشت زرع کشت است و ذرع گوشه کشت
شاع : بد بخت باشد .
مشاع : دزد و بد فعل باشد .
کاع : متهم باشد .
رخاع : قی کردن باشد .
نھاع : باقی مانده ازوام و آنچه در دست کسی باشد .
ماع : بی بهره باشد .
سلاع : بی نوا باشد .
نفاع : مست باشد .
تاع : ناحار باشد .
مّتاع : کاری باشد که در میان جنک و خصومت باشد .

باب الغین

تُوغ^۱

جنس است از هیزم کوهی سخت بود [منجیاتک] گوید :
کویی همچون فلان شدم نه همانا هرگز چون عود کسی تواند شد توغ [

یُوغ^۲

آن چوبی بود که بر گردن گاونهند یعنی بندوق [کدا] ، بوشکور گوید :
همی گفت با او کزاف و دروغ مکرکندر آرد سرش را بیو غ^۳
[هم بوشکور گوید :

ور ایدون که پش تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سر من بیو غ^۴]

لُوغ و لُوغیدن

دوشیدن و آشامیدن^۵ بود بزبان ماوراء النهر [منجیاتک] گوید :
من ز هجای تو باز^۶ بود نخواهم تات فلك جان و خواسته نکند لوغ

۱ - ن : توغ هیزمی باشد بلند ، کوهی و سخت ، ن : توغ هیزمی باشد سخت کوهی ،
چ : توغ هیزم کوهی سخت بود . ۲ - ن : بوغ چوبی بود که بر گردن گاونهند
و زمین شیار کنند : ن : بوغ آن حوبست که بر گردن گاو ورزی نهند و آنرا جفت
خوانند . چ : بوغ آن حوب بود که بر گردن گاونهند بوقت زمین کندن . ۳ - ابن
بیت فقط در ن هست . ۴ - فقط در ن و چ . ۵ - این کلمه فقط در ع و ن هست .
۶ - ن (فقط) : گشت .

سماروغ^۱

نباتی بود که اندر جاهای نمگین^۲ روید چون پهلوی چاهها و گرمابه ها و آنرا **خلمه** نیز گویند خایه دیس باشد و [آن که] در شورستانها روید نخورند و آن که در جای نمگین روید بخورند بترکی و رومی عنیت (؟) معروفست [منجیک گوید :

یاد نداری بهر بهاری جدّت تو بره برداشته ز بهر سما روغ^۳]
عنصری گفتم :

ناید زور هژبر و پیل ز پشه ناید بوی عیروکل ز سما روغ^۴]

سماروغ^۵

نسخه دیگر : کاریز باشد .

آروغ^۶

معروفست و آن بادی بود که از سینه و حلق برآید [لبیبی گوید :
چون در^۷ حکایت آید بانگ شتر کند

و آروغها زندچو خورد^۸ تر^۹ ب^{۱۰} و گندنا]

۱- ن : سماروغ نباتی است که اندر جای کهن روید پهلوی حاه نمگین آنچه در جای نم بود بخورند و آنچه در شوره روید آنرا نخورند ، **س** : سماروغ نباتی باشد بر جایگاهی روید که نمناک بود چون کناره جاه و دیوار و گرمابه و آن را خله نیز خوانند و خایه دیس باشد و در شورستانها روید و گروهی آنرا دیوه خوانند و آنچه در شوره و صحرا روید نخورند و آنچه بجای دیگر روید بخورند و نشاید خوردن که گویند فعل زهر کند : **پ** : سماروغ گیاهی باشد که در دوغ کنند . ۲- ظاهرأ : نمناک و شاید هم این کلمه را بتوان نمگین خواند از نم و گین مل غمگین . ۳- فقط در **س** و **ن** . ۴- فقط در **پ** . ۵- سماروغ باین معنی فقط در **ع** هست و مثال هم ندارد . ۶- **پ** : آروغ بادی باشد که بیانگ از سر معده برآید و بوقت ققاع خوردن بسیار بود ، **ن** : آروغ بادی بود که از گلو برآید ، **س** : آروغ بادی بود بلند که از گلو برآید بگاه ققاع و آب خوردن یا حیزی گوارانده . ۷- **س** : اندر .

آمیغ

بمعنی آمیزش بود [عنصری اکوید :

چو آمیغ برناشد آراسته دو خفته سه باشند برخاسته^۱
رود کی گفت :

آه ۲ از این جور بد زمانه شوم همه شادی او غمان آمیغ ۳]

زیغ^۴

بساطی بود از گیاه یا حصیر بافته یا از دوح [ابوالعباس^۵ گوید :
زیغ بافان را با وشی بافان ننهند طبل زن را نشانند بر رود نواز]

تیغ^۶

یکی کارد تیز باشد و شمشیر ، دؤم پرتو ماه و شعاع آفتاب است ، سؤم
سر کوه بود [اما تیغ که سر کوه بود کسائی گوید در صفت بهار ۷ :
دی^۸ بدریغ^۸ اندرون ماه بمیغ اندرون

۱ - این بیت فقط در **س** هست . ۲ - **چ** : آی .

۳ - این بیت فقط در **چ** و **ن** هست . ۴ - **س** : زیغ بساطی باشد که از دوح بافند ، **چ** : زیغ بساطی باشد که از دح بافته باشند ، **ن** : زیغ بساطی باشد که از دح بافند و در مسجد اندازند . ۵ - **ن** نام قائل را ندارد . ۶ - **چ** : تیغ هرچه تیزی کار [= کارد] دارد و مانند آن و سر کوه را نیز خوانند و عکس نمودن که بزدن گویند همی تیغ زند و آن سر کوه و شمشیر است ، تیغ دیگر عکس بود ، **س** : تیغ سه گونه باشد یکی حون کارد و شمشیر دیگر شعاع دادن آفتاب و ماه بود و دیگر سر کوه را گویند ، **ن** (در حاشیه) : تیغ سه گونه بود یکی هرچه تیزی دارد همچون شمشیر و کارد و دؤم شعاع آفتاب و ماه و شمشیر و هر چه بدین ماند ، سؤم سر کوه . ۷ - قسمت بین دو قلاب را از حاشیه **ن** برداشتم و از آنجا نام قائل بیت اول که در **س** هست افاده . ۸ - **ن** (در حاشیه) : بر تیغ .

رنگ ۱ بتیغ اندرون شاخ زدو آرمید

دوم تیغ که شعاع بود همو گوید :

نرم نرمك ز پس پرده ۲ بچاكر نگرید

گفت از میخ همی تیغ زند زهره و ماه

سوم فردوسی گوید :

بیفتاد و بیژن جداگشت از اوی سوی تیغ بنهاد با تیغ روی [

آمرغ^۳

قدر باشد [بوشکور گوید :

جوان تاش پیری نیاید بروی جوانی بی آمرغ نزدیک اوی؛

کسائی گوید :

از عمر نمانده است بر من مگر آمرغ

در کیسه نمانده است بر من مگر آخال

و بوشکور گوید :

نداند دل آمرغ پیوند دوست بدانکه که بادوست کارش نکوست [

شوغ^۵ و شغه

سنگین شدن دست و پای بود و آنرا بترکی ایستی (؟) گویند در نسخه

۱ - رنگ یعنی آهوی کوهی . ۲ - چ : از پس پرده نهانی . ۳ - ن : آمرغ

قدر و مقدار بود ، ن : آمرغ قدر و مثل باشد ، چ : آمرغ قدر و قیمت باشد .

۴ - ابن بیت فقط در چ و ن هست ، دو بیت دیگر در ن در نسخه دیگری نیست .

۵ - ن : شوغ آن پوست بود که برین مردم سخت سده باشد از کار کردن برنج

و شغه نیز گویند ، چ : شوغ آماسی باشد عظیم برای و آنرا داء الفیل خوانند ،

شعه سبزی بود که اندر دست و پای ازرنج کار و رفتن بسیار بدید آید و درد نکند ،

ن : شوغ سبزی باشد که در پوست دست و پای بدید آید از کار کردن و درد کند ،

شغه نیز گویند .

دیگر: آن گوشت باشد که در دست و پای سحت شده باشد چون چرم،

در نسخه دیگر: ستبری باشد در پوست [عسجدی گوید:

همی دوم بجهان اندر از پس روزی دو پای پر شغه و مانده بادل بریان
و درین معنی کسائی نیز گوید:

بسته کف دست و کف پای شوغ پشت فرو چفته چو پشت شمن^۱]

ورغ^۲

بند باشد که آب برند [رودکی گوید:

آب هر چون بیشتر نیرو کند بند و ورع سست بوده بر کند^۳
فرخی^۴ گفت:

دل برد و مرا نیز بمردم نشمرد گفتار چه سود است که ورغ آب ببرد^۵]

راغ^۶

دامن کوه باشد بصحرا [بوشکور گوید^۷:

کجا باغ بودی همه راغ بود کجا باغ بودی همه باغ بود
رودکی گوید:

آهو ز تنگ و کوه بیامد بدشت و راغ

بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری^۸]

۱ - قسمت بین دو قلاب را عیناً از ن برداشتم، در س فقط بیت اول مذکور

است و در چ بیت اول را برای شغه و بیت دوم را برای شوغ جدا جدا مثال آورده.

۲ - ن: ورغ از جویی یا رودی آب را راه کند و بجایی برند آن راه آب را ورغ خوانند. چ: ورغ بند آب باشد، س: ورغ بند آب باشد یعنی بیکر (۴).

۳ - این بیت فقط در ن هست. ۴ - س: فردوسی. (۴) ۵ - این بیت فقط

در چ و س هست. ۶ - س: راغ دامن کوه بود که بجانب صحرا فرو آید.

ن: راغ دامن کوه بود سوی صحرا، چ: راغ دامن کوه و صحرا باشد. ۷ - این

بیت فقط در ن هست و از متن چ افزاده. ۸ - این بیت فقط در س هست.

نِفاغ^۱

قحف^۲ باشد [کسائی گوید :

دل شاد دار و پند کسائی نگاه دار

يك چشم زد جدا مشواز رطل و از نفاغ^۳

ابوشکور گوید :

یگماز بنشست بمیان باغ بخورد و بیاران او شد^۴ نفاغ [

کُناغ^۵

تاری که از آن بیرم^۶ یا دیبا بافند [منجیک گوید :

ز سیمین فغی^۷ من چو زرین کناغ زتابان مهی^۸ من چوسوزان چراغ^۹

مغ^{۱۰}

کبر آتش پرست باشد از ملت ابراهیم [عنصری گوید :

چو شب رفت و بر دشت پستی گرفت

هوا چون مغ آتش پرستی گرفت^{۱۱}

منجیک^{۱۲} گوید :

۱ - ن : نفاغ مستی و قحف باشد ، س : نفاغ قحف باشد یعنی قدح ، چ : قحاف و نفاغ قحف باشد [کذا] . ۲ - قحف بکسرقاف عبری بمعنی استخوان کاسه سر است و مجازاً بظرفی چوپین که شبیه بان باشد نیز قحف میگویند . ۳ - این بیت فقط در س هست . ۴ - ن ، شد او (؟) . ۵ - س : کناغ تار ابریشم باشد که از آن دیبا بافند ، ن : کناغ تار ابریشم بود ، چ : کناغ تار ابریشم و آن ریمان بود . ۶ - بیرم نوعی از بارجه ریمانی شبیه بمقال و ازو باریکتر و لطیف تر (فرهنگ رشیدی) . ۷ - ن : فغ . ۸ - ن : مه . ۹ - س : زتابنده ماهی شدم چون چراغ ز سیمین مهی همچو زرین کناغ

۱۰ - س : مغ کبر باشد آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام بود ، ن و چ : مغ کبر آتش پرست بود . ۱۱ - این بیت فقط در چ هست . ۱۲ - ن : عنصری .

ای چون مغ سه روز بکور اندر کی بینمت اسیر ۱ بغور اندر ۲

شغ^۳

سروی کاو باشد [فردوسی گوید:]

بیازی و خنده گرفت و نشست^۴ شغ کاو و دنبال کر کی بدست^۵

فغ^۶

معشوق بود ، دیگر بعبارت فرغانیان صنم و بُت بود [عنصری گوید:]

گفتم فغان کنم ز تو ای بُت هزار بار

گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان [

ماغ^۷

مرغی باشد سیاه فام و بیشتر در آب نشیند [دقیقی گوید:]

ای خسرو مبارک یارا کجا بود جایی که باز باشد پرید ماغ را^۸

رود کی گوید:

ماغ در آبگیر گشته روان راست چون کشتی است قیراندود^۹

۱ - س : افکنده [کذا] . ۲ - این فقط در ن و س هست . ۳ - ن :

(در حاشیه) شغ و شغ سروی گاو بود که در اوسیکی خورند (سایر نسخ مثل متن)

۴ - ن (در حاشیه) : گرفتن نشست . ۵ - چ :

شغ گاو و دنبال گرگی بدست بکوبال سر هر دو را کرد پست

۶ - س : فغ دوست باشد و معشوقه و بزبان فرغانه صنم و بت باشد ، چ : فغ بت باشد

بعبارت فرغانیان ، ن : فغ بزبان فرغانیان بت باشد . ۷ - ن ، ماغ مرغی است که

بر آب نشیند ، س : ماغ مرغیست سیاه فام و بیشتر در آب نشیند ، چ : ماغ مرغی

باشد سیاه گون بیشتر در آبگیر باشد . ۸ - این بیت فقط در ن و چ هست . ۹ -

تصحیح قیاسی ، درس که این بیت فقط در آن هست : زراندود .

پالغ و پالغ^۱

قدح و ^۲سر [وی] گاو بود که بدان می خوردند و بعضی کلاجوی^۲ را خوانند
[عمارِه گوید :

بذشان بتارم^۳ اندر مر ترك خویش را
با چنگك سغدیانه و با پالغ و کدو^۴
عمارِه گوید :

با چنگك سغدیانه و با پالغ و کباب
آمد بخان چاکرِ خود خواجه با صواب^۵]
جناغ^۶

دیبلو [کذا؟] باشد ، و در جزاین نسخه : تنبوك^۷ باشد [منجيك گوید :
همه تفاخر آنها بجود و دانش بود همه تفاخر اینها بغاشیه است و جناغ]

سینغ^۸

راست بود [بوشکور گوید :

بدان که که گیرد جهان کردو و میخ

کسل و پشت چو کانت کردد سینغ]

۱ - ن پالغ [کذا] سروی گاو بود که قدح سازند ، چ : پالغ [کذا] ظنّ حناست که از نام ترکست اما طاسی حوین باشد که بدان سبکی خوردند ، و سروی گاو که پاك کرده باشند و بدان شراب خوردند آنرا پالغ خوانند ، س : پالغ سرو گاو پاك کرده بود که بدان سبکی خوردند یا طاس حوین . ۲ - نصیح قیاسی ، در ع ، قلاجور ، کلاجوی بمعنی ریاله است . ۳ - بطارم . ۴ - این بیت فقط در چ ون هست . ۵ - فقط درس ۶ - س : جناغ جبّه زین باشد ؛ ن (در حاشیه) : جناغ پرده بود ، چ این لغت را ندارد ۷ - تنبوك همان جناغ زین ۸ - س : ستیع بمعنی راست باشد بقدر قائم ، چ : سینغ هر چه بالا دارد چون سر کوه و سر نیزه و سر حیزی که تیزی دارد و مانند آن سبیم خوانندش ، ن : سینغ راست باشد چون ستون و نیزه .

ستاغ^۱

اسب زین نا کرده [خفاف^۲ گفت :

من با تو رام باشم همواره تو چون ستاغ^۳ کره جهی از من^۴
شهید گوید :

بشوی نرم هم بصبر و درم چون بزین ولکام تند ستاغ [

تغغ^۴

همچون قفیزی باشد [ابو العباس گفت :

ای میر ترا گندم دشتیست بسنده با تغگی چند ترا من انبازم^۵ [

گریغ^۶

گریز باشد [عنصری گفت^۷ :

ازغم تو بدل گریغش نیست هر چه دارد ز تو دریغش نیست [

- ۱ - ن (درحاشیه) : ستاغ اسب زین نا کرده بود از سبب کرگی، چ : ستاغ اسب [که]
زین نا کرده بود گویند ستاغست ، س : ستاغ اسب زین نا کرده بود از کره . ۲ - س :
دفايه (۴) . ۳ - این بیت فقط در س وحاشیه ن هست و نسخه ثانی بیت دوم را که در چ
نیز آمده اضافه دارد . ۴ - درغ : تغغ چون فریختن^۹ (؟) باشد ، نسخه : همچون قفر
باشد ، نسخه : همچون قفیری باشد ، س : تغغ همچون قفر [کذا] باشد ، چ : تغغ
همچون قفیز باشد و ازو چهار خرواری بود در ماوراء الثهر ، ن (درحاشیه) : تغغ پیمانه
باشد محو کلید و قفل در فرهنگها این لغت را بادوتاه ضبط کرده اند . ۵ - چ : بتغگی
چند ترا انبازم [کذا] ۶ - س : گریغ گریختن بود در چ معنی^{۱۰} و عنوان این لغت
نیست ولی بیت ذیل بدون نام قائل در ابتدای باب الفین آمده :
رنک را اندر کمرها تنگ شد جای گریغ ماغ را اندر شمرها سرد شد جای شناه
۷ - س بیت ذیل را بنام فردوسی آورده بجای شعر عنصری و بعید می نماید که
این بیت از فردوسی باشد و آن این است :

گرچه گردن بیندگی تنهی نیست از بند گیت جای گریغ

کیغ^۱

رمض باشد که بر مژه چشم نشیند^۲ [بو شعیب گوید :

شگفت نیست اگر کیغ چشم من سرخست

بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد کیغ]

فراغ^۳

باد سرد بود [ابو العباس گوید :

از هر سویی فراغ بجان تو بسته یخ است بیش چون سندان (کذا)]

آزیغ^۴

سردی باشد که از کسی در دل کسی افتد ،

سپریغ^۵

خوشه انگور باشد پُر بار [شهید گفت :

دریغ فرّ جوانی و عزّ و آیی دریغ

عزیز بود از این پیش همچنان سپریغ

بناز باز همی پرود و را دهقان

چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ^۶]

۱- چ : کیغ سیدی باشد که از س خواب پیرامن حشم باشد و کسی که چشمش درد کند در طوس و در چند جای دیگر رُفک و بنازی رمض خوانند آن را ، س این لغت را ندارد ۲- ن : بندد ۳- این لغت فقط در ع و س هست .

۴- این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد ، رشیدی این مصراع را از خسروانی آورده : کآزیغ ز من بدل گرفته . ۵- چ : سپریغ خوشه انگور بود که هنوز دایها نکرده بود ، ن (در حاشیه) : سپریغ خوشه انگور بود که هنوز دایها سخت پیدا نشده باشند و خردتر از ارزن ، س این لغت را ندارد . ۶- این بیت دوم فقط در حاشیه ن هست .

کلاغ^{۱۰}

بانگ مرغ بود [عسجدی گوید :

ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ

کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ از کاغ کاغ^۲]

ملحقات حرف غین

لغات ذیل در نسخه اصل نیست :

بند روغ^۳ [کذا]

سه پایبی بود که اندر میان آب نهند تا از گذرگاه بجایی دیگر روند ،

رودکی گفت :

دمنه را گفتا که تا این بانگ چیست با نهیب و سهم این آوای کیست

دمنه گفت او را جز این آوا دگر کارتونه هست و سهمی بیشتر [کذا]

آب هر چه بیشتر نیرو ~~کند~~ بند روغ [کذا] سست بوده بفکند

دل کسسته داری از بانگ بلند رنجگی با شدت و آزار و [و] کزند

۱ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست ، ن (در حاشیه) : کاغ کاغ بانگ

و مشغله کلاغ بود . ۲ - در نسخه اصل یعنی ع بعد از این لغت دو لغت دیگر آمده که ظاهراً هر دو تحریف لغاتی است که سابقاً نقل کردیم بقرار ذیل :

درغ : آن بند باشد که در بیش کنند یا بگردد (؟) ، این لغت که در هیچ فرهنگی

یافت نشد ظاهراً محرف همان ورغ مذکور در فوق است ، دیگر ، یاغ : سر [وی]

گاوکوهی بود که آن نیز قاعده باید تحریف شده بالغ باشد ، ما این دو لغت را که

در سایر نسخ و فرهنگها نیست از متن حذف کردیم . ۳ - این لغت فقط در پچ هست .

ظاهراً صحیح بند ورغ است که لغت علیحده ای بیست بلکه مرکب است از بند و ورغ

که در پیش گذشت و از مثالی هم که می آورد و ما سابقاً همانرا از نسخ دیگر برای ورغ نقل کردیم این مطلب واضح میشود .

فُرُوغ^{۱۰}

شعاع باشد ، دقیقی گفت :

بر افروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون^۲

فروغش از بَرِ کردن کند اجرام را اخگر

میغ^۳

ابر بود ، فردوسی گفت :

همانا که باران نبارد ز میغ فزون زانکه بارید بر سرش تیغ^۴
همو گوید :

چو برق در خشنده از تیره میغ همی آتش افروخت از هردو تیغ

آزُغ^۵

شاخ درخت باشد ، بوشکور گوید :

سوی آسمان کردش آن مرد روی بگفت ای خدا این تن من بشوی
از این آژغان^۶ پاك كن مر مرا همه آفرین ز آفرینش ترا



لغات ذیل منحصر آ در حاشیه نسخه ن هست :

زُوغ

زرداب بود ، بوشکور گوید :

دلی که بر از زوغ هجران بود و را وصل معشوقه درمان بود

۱ - این لغت فقط در چ و حاشیه ن هست و نسخه ثانی این بیت اسدی را مثال آورده :

بموبد چنین گفت هر گز دروغ بگردد بَرِ مرد دا نا فروغ

۲ - بون بمعنی آسمان است و در چ بون آمده . ۳ - این لغت در هر سه نسخه

دیگر هست . ۴ - سی این بیت را ندارد و بجای آن بیت ثانی را آورده . ۵ -

این لغت فقط در ن هست . ۶ - در ن : آژغها ، نصیح متن قیاسی است .

کَزُوغْ

مهره کردن بود ، فردوسی^۱ گوید :

بزخی کزوغ^۲ ورا خرد کرد چنین حرب سازند مردانِ مرد

جَنَافْ

سه پایه بود که علما دستار بر او نهند ،

آشُوغْ

کسی مجهول و نا معروف بود^۴ .

چَنغْ

چوبی است که همچون آبنوس بود برنگ ، اسدی گوید :

یکی تخت عاج و یکی تخت چغْ یکی جای شاه و یکی جای فغ

نَفْعْ [کدا]

تَنکْ^۵ بود ، عسجدی گوید :

هر زمان از نفع تو ای زاده سگ بترکم

تا شنیدم من که از من می نهی شعر و نوا

مَرَّغْ

مرغزار بود ، اسدی گوید :

یله کرد از آن سو که بود آب و مرغ بیست از برِ دامن ریگ ورغ

۱ - در جهانگیری : عسجدی . ۲ - متن مطابق ضبط جهانگیری ، در حاشیه ن :

بزخم کزوغی . ۳ - ضبط این لغت که در فرهنگها هم آنرا نیافتم و در نسخه نیز

منالی ندارد معلوم نشد . ۴ - در نسخه منالی برای این لغت نیامده . ۵ - ظاهر آه تنگ

وَنَوَغْ

آوازبانگ وزغ بود، نجیسی گوید :
ای دهن باز کرده ابله وار سخنان گفته همچو نوغ و غر چغز

فرغ

خوج بود، خطیری گوید :
از این کابلی فرغ از این روغ رویین (۹)
خلوقی ده و قوی چون زعفران (۹)

زوباغ

نام حیزست که بنای غنئی نهاد، طیان گوید :
زوباغ وقف کرده بر آن مرزت ۱ کیر خر و مناره اسکندر ۲

زاغ

ازرق بود، اسدی گوید :
یکی باغبان اندر آن باغ بود دل سختش و دیده زاغ بود

باب الفاء

زَنْدَواف^۱

مرغ هزار دستلن بود [عنصری گوید :
فزایندشان خوبی از چهر^۲ و لاف

سرایندشان از کلو زند و اف]

جَافِ جَافِ^۳

زن قجه بود [بوشکور گوید :

زدانا شنیدم که پیمان شکن زن - باف جاف است آسان ؛ فکن

لَاف^۴

بتازی صلف بود و بیارسی خویشتن ستودن [بوشکور گوید :

نگویم من ای خوب شاه از گراف

زبان زود نگشایم از بهر لاف]

كَافِ^۵

شکاف باشد [بوشکور گفت :

۱ - س : زندواف مرغیست که او را هزار دستان خوانند ؛ ۲ - س : نام ۳۰ - ع ؛
جفجاف ، س : جاف جاف زن قجه بود که يك شوهر قناعت نکند و هرزمانی دیگر
جوید ، ن : جاف جاف آنکس بود که با يك تن نایستد ازین بدان شود و ار آن
بدین ، بی قرار بود همچون قجه و بو قلمون ، چ : جاف جاف قجه و فواجر فواحش
باشند ، ۴ - آسان بمعنی بنیاد است . ۵ - س مثل متن ، چ : لاف ستایش خویشتن بود
و بتازی او را صلف خوانند ، ن : لاف خویشتن ستایی بود . ۶ - چ : شکاف
[کدا] نرا کی بود که در چیزی افتد و شکاف و شکافته و کافته و کانبیده همه یکی باشند ،
ن : کاف نرا که بود در چیزی ، س : کاف شکافی که در چیزی بود .

کشاورز و آهنگر و پای باف

چوبی کار باشند سرشان بکاف^۱

پای باف^۲

جولاه^۳ بود [بوشکور گوید :

کشاورز و آهنگر و پای باف

چوبی کار باشند سرشان بکاف^۴

ژرف^۵

دور اندر بود چون مگاک و چاهی [بوشکور گفت :

چو بیند بدین اندرون ژرف بین چه کویی توای فیلسوف اندرین]

شنسگرف^۶

زنجفر^۷ باشد ، کسائی^۸ گوید :

بنفشه وار ببوشید روز کار بیرف

چنار^۹ کشت دوتا و زریر شد شنسگرف

خف^{۱۰}

رکوی سوخته بود [عنصری گوید :

۱ - س : حو گردد توانگر سرش را بکاف ۲ - س : این لغت را ندارد ن : (در حاشیه) پای باف جولاه باشد پیش گفته شد . ۳ - س : جولاهه ۴ - س : چوبی کار یابی سرش را بکاف . ۵ - س : ژرف دور اندر بود چون مگاک و چاهی بمعنی تاریکی و بلندی ، س : ژرف گویند چاهیست ژرف و مگاک ژرف یعنی دور ، ن : (در حاشیه) : ژرف دور اندرون و نقل بود . ۶ - این لغت فقط در ع و ن (در حاشیه) هست . ۷ - ن : (در حاشیه) : زنجرف ۸ - از ع نام فائل افتاده . ۹ - ن : (در حاشیه) : خیار . ۱۰ - ن : خف رکوی سوخته بود بنازی حراق خوانند ، س : خف رکوی سوخته باشد یعنی حراق ، س مثل متن .

کز و ۱ بتکده گشت هامون چو کف بآتش همه سوخته همچو ۲ خف [

شِگَرَف ۳

بحشمت ۴ بود [کسائی ۵ گوید :

ازین زمانه جافی و گردش شب و روز

شِگَرَف گشت صبور و صبور گشت شِگَرَف [

سُرف ۶

سعال بود یعنی سُرفه [کسائی ۷ گوید :

پیری مرا بزرگری افکند ای شکفت

بی گاه ۸ و دود زردم ۹ و همواره سرف سرف

زرگر فرو نشاند کرف سیه بسیم

من باز بر نشاندم سیم سیه بکرف ۱۰ [

کُرف ۱۱

قیر سوخته و گروهی سیم سوخته را گویند ، سیم درست بود [کسائی گفت :

۱ - س : رو [کذا] . ۲ - چ و س : شد چو ۳ - ن : شکر و محشم وار بود اگر مردم و اگر کار ، س : شکر و بحشمت ، نیکویی باشد اگر کاری بود و اگر مردم بود بزرگ چ : شکر قوی و سطر باشد و بحشمت . ۴ - ع افزوده : در نسخه دیگر رنگی سرخ باشد (که غلطی است بجای شگرف) . ۵ - ن : کاشی . ۶ - چ : سرف و سرفه سعال باشد و گویند سرف سرف بودم دوش تا هستم یعنی در سعال و عذاب سعال بودم ، ن : سرف سرفه باشد ، خفه و بیحجر را نیز گویند ، س این لغت را ندارد . ۷ - ن : کاشی . ۸ - گاه یعنی کوره و بوته زرگری . ۹ - ن : اژدم بجای زردم ۱۰ - این بیت را چ اضافه دارد . ۱۱ - س : کرف قیر باشد و گویند سواد سیم بود ، چ : کرف قیر باشد و گروهی گویند سیم و مس سوخته باشد که بسودا کنند [کذا] ، ن (در حاشیه) : کرف قیر بود و گویند سواد سیه سوخته بود .

زرگر فرو نشاد کرف سیه بسیم من باز بر نشاندم سیم سره^۱ بکرف]

نُوف^۲

بانگ بود و صدا را نیز گویند [عنصری^۳ گفت :

از تگ اسپ و بانگ و نعره مرد کوه پر نوف شده او پر کرد]

کُوف^۴

کوچ بود و آن جنسی هست از مرغان کوچک در آذر بایجان باشد کنکی

[ظ = کنگر] خوانند [فرخی گفت :

چون در او عصیان و خذلان تو ای شه راه یافت

کاخها شد جای کوف و باغها شد جای خاد^۵]

تَف^۶

حرارت بود یعنی گرمی [منجیبك گفت :

زینم همه سنگست و از آنم همه خاك زانم همه دود است و از اینم همه تف]

شَنَدَف^۷

دهل باشد [فرخی گوید :

تا بدر خاه تو بر که نوبت سیمین شندف زنند و زرین مزمار]

دوف (؟)

ماست باشد^۸.

۱ - بچ : رده ، و در مثال پیش : سیه . ۲ - بچ : نوف بانك بود که اندر میان دو کوه افتد و بازی آبرو صدا خواند ، ن : نوف بانك باشد که در کوه افتد یعنی صدا و زمینی که میانش محوَف بود بوف گویند ، س : نوف بانك بود که در مین دو کوه افتد (بدون مثال) . ۳ - ن : عسجدی و در آنجا تریب دو مصراع مقلوب است ۴ - ن : کوف جغد بود جغونیز گویند ، بچ : کوف مرغی باشد که او را بوم گویند و جغد گویند و کوچ گویند که در ویرانها باشد ، س : کوف جغد باشد (بدون مثال) . ۵ - ن : حار . ۶ - این لغت فقط درح و س هست . ۷ - بچ : شندف دهل و طبل باشد ، س این لغت را ندارد . ۸ - این لغت در سایر نسخه ها و فرهنگها باین هیئت بدست نیامد .

ملحقات حرف فاء

نسخ دیگر غیر از نسخه اصلی هر کدام عده‌ای از لغات ذیل را شاملند:

زیف^۱

بی ادبی^۲ بود، حكاك گفت:

کی برو زرّ و سیم عرضه کنم خویشان را بگفت رادکنم^۳
من^۴ بدین مکرو حیلۀ زرندهم^۵ بر ره^۶ زینش اوستاد کنم

شکاف^۷

ابریشم بر کلابه زده بود، بوالمؤید گفت:

شکوفه همچو شکاف است و میخ دیبا باف

مه و حور است همانا بیاع در صراف

تلا توف^۸

آن بود که خویشان را پلید دارد و حامه‌ها از پلیدی بیرهیز ندارد و
مردم را دل از وی و بلیدی وی نفرت گیرد، شهید گفت:

زنی یلشت و تلا توف و اهرمن کردار

نگر نگردی از کرد او که گرم آیی^۸

۱ - این لغت فقط در چ وحاشیه ن هست . ۲ - ن (در حاشیه) : بی آدمی .

۳ - این بیت فقط در چ هست . ۴ - چ : با . ۵ - چ : بدهم . ۶ - چ : بوده ، ن (در حاشیه) در محلی دیگر : ریف سیم اسره و مردم با کس (بدون مثال) .

۷ - این لغت فقط در چ هست . ۸ - این لغت فقط در چ و در حاشیه ن هست ، ن (در حاشیه) : تلا توف آن کسی را گویند که خویشان را از پلید پاک ندارد و بیرهیزد .

۸ - چ : گه گرمایی (؟) .



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن دیده میشود و در سایر نسخ نیست :

کَف

سیاهی بود که مشاطگان بر ابروی زنان کنند ، بحیر غیائی گوید :

کَف بنشانند و غازه کند و وسمه کشد

آبکینه زند آنجا که درشتی خارا است .

زِیف

زفت باشد .

تَلاف (۴)

خویشتن بین باشد .

لِیف

کیاهی است و در لوت ۱ را ریش و لیف گویند ، فرالوی گوید :

کفشگر دید مرد داور تفت لیف در کون او نهاد و برفت

پُف

بادی بود که از دهان بدر آرند و چراغ بکشند ، بوشکور گفت :

هر آن شمعی که ایزد بر فروزد هر آن کش پف کند سبلت بسوزد .



ن در حاشیه لغات ذیل را بعنوان « باب القاف » دارد که قطعاً الحاقی است

۱ - معنی این جزء از عبارت درست معلوم نیست شاید در لوت باشد بکسر دال و تشدید راه که در این صورت بمعنی تیغ و خارا است و در لوت یعنی تیغ و خار بیابان لوت .

و ما برای آنکه این طبع از آنها خالی نماند آنها را هم عیناً در اینجا نقل میکنیم.

طاق : هر بلندی باشد و ایوان را نیز گویند ، منجوق : آلت بود و درخت راست را نیز گویند که خانه پاك كند بجاروب ، وقدق : سرپریش و بی موی باشد ، جوق : جماعت و گروه باشد ، عراق ولایتی است معروف چالاق : چابك بود ، شاق : شكاف باشد ، مواق : نیکار باشد ، بقیق : هرزه گو باشد ، ویق واق : مشغله باشد ، شاق : سوراخ بود ، شوق : نیاز باشد ، کاراق : میان تهی بود ، نطاق : جفته زدن باشد ، خوق : مانند بود ، شقرق : بی معامله باشد ، زیق : آواره شدن باشد ، فقی : کارگاه باشد ، طبق : توانگر بود از مال ، واق واق : نام درختی است که در هندوستان میباشد بس عجایب بامداد بهارش میباشد و شبانگاه خزان میکند و بر گهایش بر صورت مردم باشد چون روز پیش آید بر گهایش در آشوب افتد چون شب آید فرو ریزد ، بوم مصور گوید :

نه واق واق و نه عنقای مغربیم بکیر (؟)

نه هم بنوع زرا نه نه كرك دزواریم (؟)

تغر جاق ساخت بود ، نجیبی گوید :

ترك خرد دیرش و زین و تغر جاق (؟)

میوه غرقه بکوه و ساده بزنگار (؟)

تقق : تفتق بود ، عماد عزیزی گوید درین معنی :

بر سر بیرق بلاف پرچم گوید منم تق تق خاتون صبح بر تفتق روزگار

یلاق : نام شهر یست در ترکستان ، زبیبی [کذا] گوید :

الار فیکا تاکی مرا شقا و عنا کھی مرا غم یغما کھی بلای یلاق .

باب الکاف

حالاك^۱

چابك و جلد بود [عنصری گوید :

ای میزنوازنده و بخشنده و چالاك ای نام بو بنهاده قدم بر سر افلاك]

تاك

درخت انگور بود [عمار ه گوید :

يك اخت خوں بچّه تاكهم فرست از آنك

هم بوی منك دارد و هم گونه عقیق^۲

رودکی گوید :

تاك رز بینی شده دیار کون پر نیان سبز او زنگار کون]

خاشاك^۳

ریزه ها بود از آن کاه و غیره [رودکی گوید :

گفت با خر کوش خانه خان^۴ من خیزو خاشاکت ازو^۵ بیرون فکن

کالواك

میان تهی بود [لبیبی گوید :

۱ - چ . حالاك حای بلند و مرد حاكك در كار و نزر گوار بود ، ن : چالاك هم چون
حابكسب و حلد ، س : حالاك معنی چابك و حالاك حلد بود . ۲ - ان بیت فقط در
چ ون هس ، س : بب بعدرا كه اررود کی اسب بحای آن آورده . ۳ - چ : خاشاك
ریزه های كاه و خوب حرد كشنه باشد ، س : خاشاك ریزه های چوب و خاك [طاهر آ : خار]
و خس باشد ، ن : خاشاك خوب ریزه ها و كاه و عره بود . ۴ - چ : حان . ۵ - س : همه

بحز عمود گران بیست روز و شب خورشش
شگفت بیست ازو اگر شکمش کاواک است [

کاک

بلغت ماوراء النهر مرد باشد [قریع الدهر کوید :
همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب
همه بد ره ره بخوی و همه چون کاک غدیک ۲]

چاک ۳

معروفست یعنی شکاف دریده [فردوسی ۴ کوید :
تن ازخوی یر آب و دهان پر زخاک دهان کشته از تشکی چاک چاک]
لاک و لک ۵

رنک سرخ باشد [عنصری کوید :
همی گفتم و بیچید بر خشک خاک ر خون دلش خاک همربک لاک]
نغوشاک ۶

مذهب کبر است [بوشکور کوید :
سخنگوی گشتی ۷ سلیمان کرد نغوشاک بودی مسلمان کرد

- ۱ - ن : ارین ۲ - چ : کاک عدیک ابله باشد ، درس این بیت حین آمده :
همه خو غول بیابان همه خو مار صلیب همه بره خو بخوی خو کاکی عنده (؟)
۳ - ن : چاک شکافه باشد ، چ : چاک دریده بود بی : حاک شکاف بود ، ۴ - بی
(فقط) : رود کی ۵ - چ : لاک و لکا و لک همه رنگی باشد سرخ که نقاشان بکار
دارند ، ن : لاک سرخ که بود اکا نیز کوید ، بی : لاک اکا سرخ باشد [کدا]
۶ - چ : نغوشاک مدهیست ار آن کبر کان ، ن : نغوشاک ار مدهیهای گران مدهیست
بی : نغوشاک مدهیست ار مدهب گران . ۷ - بی : کیبی

ناك^۱

آلت لفظ ، و مشك مغشوش را نیز گویند [رود کی گوید :
 كافور تو بالوس بُد و مشك تو ناك بالوس تو كافور تو مغشوش بود ۲]
 و بالوس كافور مغشوش باشد ،

كراك^۳

مرغیست دم دراز سیاه و سپید و در کنار رودها بود [دقیقی گوید :
 چنان اندیشد او از دشمن خویش چو باز تیز چنگال از كراك]

خباك^۵

حظیره گوسفندان باشد ، دیگر چهار دیوار کشاده سر را گویند [دقیقی
 گوید :

خندگش بیشه بر شیران قفص کرد ۶ کمندش دشت بر گوران خباکا ۷
 فردوسی گوید :

تن ژنده پیل اندر آمد بخاك جهان گشت ازین دردمارا خباك^۸]

- ۱ - ناك : آلت لفظیست خنانكه گویی خنده ناك و ناپناك و ناك دیگر مانده بود
 چیزی بجیزی ، ن (درحاشیه) : ناك آلت لفظ و عبارتست خنانكه خنده ناك و عمناك
 و تابناك و ناك دیگر مشك و عنبر و كافور مغشوش بود و هرطیعی بود ، چ این لغت را
 ندارد . ۲ - در ن و رسیدی این بیت بر ریب ذبل بكسائی سبت داده شده :
 كافور بو بالوس بود مشك نو باناك بالوس بو كافور کنی دائم مغشوش
 ۳ - ن و چ : كراك مرغی است سیاه و سپید خند خطافی و دم دراز دارد و بر کنار
 آب نشیند و دم لرزاند ، ن : كراك مرغیست سپید و سیاه دم سپید دارد و بر آب
 نشیند . ۴ - ن : كه ۵ - چ : خباك حظیره گوسفندان و مسجد و چهار دیوار
 سر کشاده ، ن : خباك حظیره گوسفندان بود ، ن : خباك حظیره گوسفندان بود
 چهار دیواری . ۶ - چ : زكلکش دشت بر شیران قفص شد [كذا] ۷ - این
 بیت فقط در ن و چ هست ۸ - این بیت را فقط ن دارد بجای بیت دقیقی

هَزَاك^۱

ايله بود و نادان كه فریفته شود [دقیقی گوید :

كه يارد داشت با او خويشتن راست نبايد بود مردم را هَزَاك^۱]

هَبَاك^۲

تارك سر بود [فردوسی گوید :

يكي كرز ۳ زد ترك را بر هَبَاك كز اسب اندر آمد همانكه ۴ بخاك]

آزْ دَهَاك^۵

نام ضحَّاك پادشاه است [دقیقی گوید :

ايا شاهی كه ملك تو قديمی ۶ نياكت برد باك ۷ از اژدها كا

مَغَاك^۸

كو^۹ باشد در زمين و لان نیز گویند [رودکی گوید :

ايله و فرزانه را فرجام خاك جايگاه هردواندريك مَغَاك^۹]

مُلْك^{۱۰}

كلول باشد [بوالمؤید گوید :

۱ - هَزَاك ايله وزبون باشد ، س : هَزَاك ايله و نادان باشد خنانكه بزبان [ظ =

بزبان] فرقه و غره شود ، ن : هَزَاك ايله باشد كزاف كار و غره ۲ - هَبَاك

میان سر بود ، س : هَبَاك میان سر باشد یعنی تارك ۳ - س : نیغ ۴ - ن ، هماندم

۵ - هَزَاك [كذا] نام ضحَّاكست بزبان پیشینگان ، ن : اژدهاك ضحَّاك را

اژدهاك خواندندی ، س : اژدهاك ضحَّاك را خواندندی پیش ۶ - س : قدیمست

۷ - س : نیابت بردنحت ۸ - هَبَاك جایی باشد فرو شده خون چاهی كوچك ،

س : مَغَاك گوی باشد در زمین يادر كوه يادر هر چه باشد مَغَاك خوانند و لان نیز گویند

ن : مَغَاك گو باشد همچون حاكمی ۹ - س : جايگاه ما بود اندر مَغَاك ۱۰ - ن :

ملك دانه ایست خون ماش و بعضی كلول خوانند ، هَبَاك : ملك دانه ایست خون ماش وار

عَدَس مه باشد گروهی كلولش خوانند ، س : این لغت را ندارد . در مهذب الأسماء

جَبَّان عربی را بملك فارسی ترجمه کرده و طاهرا ملك هماست كه امروز خَلَر میگوئیم .

بساكساكه ندیم حریره وبرّه است و بس كسست كه سیری نیابد از ملكی [

بساك^۱

چون تاجی بود كه از اسپرّ غمها كنند [كسائی كويد :

چون كه یكی تاج و بساك ملوك باز یكی كوفته آساست]

سیماك^۲

نام غلامیست از غلامان [عنصری كويد :

بمستحقّان ندهی هر آنچه داری و باز دهی بمعجود ستار سبزك و سیماك]

فكاك^۳

ابله بود و حرامزاده را نیز كویند [منجيك كويد :

آن كت كلوخ روی لقب كرد خوب كرد

زیرا لقب کران نبود بر دل فكاك]

پاك^۴

چغز بود ، نسخه [دیگر] خبوك خوانند [دقیقى^۵ كويد :

ای همچو پاك بلید و چنودیده ها بروی مانند آن کسی كه مر اورا كنی خبك

۱ - ن : بساك چون تاجی بود كه ار گل كنند ، چ : بساك تاجی باشد كه از اسرغم بندهد ، س : بساك تاجی بود از اسرغم كه از گلهها كنند ۲ - این لغت در هیچ فرهنگ و هیچيك از نسخ دیگر جز در حاشیه ن بدست نیامد و از مال هم كه فقط در حاشیه ن هست درست مفهوم این كلمه معلوم شد . احتمال دارد كه سبزك نامی بوده است كه بر كنیركان می نهاده و سیماك نام دیگری كه بغلامان می داده اند و غرض شاعر این است كه سبزك را با معجود و سیماك را با دستنار می بخشی . ۳ - ن . فكاك الحق بود و حرامزاده را نیز كویند ، چ : فكاك بقیص [كذا] و حرامزده و قلبان و ابله بود ، س مثل من ۴ - ن : يك حفز بود یعنی وزغ ، چ : بك وزغ باسد ، س بك حفز بود و غوك نیز كویند ۵ - چ : لبیبی ، س : سمجور [كذا ؟] ،

تاکی همی در آیی و کردم همی دوی حقا که کمتری و فز آکن تری زیك^۱]

خَبَك^۲

فشردن گلو بود ، خبه بیز گویند [رودکی گوید :

بدو سه بوسه رهاکن این دل من از خَبَك

تا بمنّت احسان باشد احسن الله جزاك^۳

آغاچی گوید :

هیچ خردمند را ندید بگیتی تا خَبَك عشق او نبود برومند^۴

خسروی گفت :

تا بمیری بلهو باش و نشاط تا نکیرد ابرتو^۵ گرم خَبَك^۵]

لَك و پَك^۶

تَك و پوی بود [رودکی گوید :

ای لَك ارناز خواهی و نعمت کرد درگاه او کنی لَك و پَك^۷]

زَك^۸

کسی بود که باخود همی دندند نرم و خشم آلود [گویندمی زکد، کسائی^۹ گوید :

ای طبع سازوار^{۱۰} چه کردم ترا چه بود بامن همی نسازی و دایم همی زکی]

۱ - این بیت را فقط سس اضافه دارد . ۲ - ن و چ ؛ خَبَك گلو فشردن بود ، سس :

خَبَك فشردن گلو و حوه نیز گویند و تا سه ۳ - این بیت فقط در ن هست .

۴ - این بیت فقط در سس هست ۵ - این بیت فقط در چ آمده . ۶ - ن ؛ لَك

و پَك تکاپوی باشد و فریفتن مردم و آرایش خود از هر نوع بر عنائی ، سس ؛ لَك و پَك

بمعنی تَك و پوی و رعنائی نیز گویند ، چ مثل منن ۷ - این مثال فقط در ن و سس

هست ۸ - ن ؛ زَك کسی که باخود همی دندند گویند که می ر کد ، چ ؛ زَك کسی که

با کسی همی تندد و همی در آبد گویند همی ز کد ، سس ، زَك کسی بود که باخود همی

دندد و همی گوید نرم نرم بپندی و خشم آلودگی ۹ - سس (فقط) ؛ عسجدی ،

۱۰ - سس ؛ سازگار

تَبَنَك^۱

دریچهٔ مرکب^۲ باشد [عنصری گفت :

تَبَنَك را چو کثر نهی بی شک ریخته کثر بر آید از تَبَنَك]

بُوشَك^۳

بزبان ماوراءالنهر کر به بود^۴ [شهمید گوید :

چند بردارد این هریوه^۵ خروش نشود باده بر سماعش^۶ نوش

راست گویی که در کَلُوش کُشی^۷ بوشکی را همی بمالد کوش^۸]

خَنَجَك^۹

خَسَك بود [خسروی گفت :

چرا این مردم دانا و زیرک سار و فرزانه

بتیمار و عذاب اندر ابا دولت پیکار است

اگر کل کارد^{۱۰} اوصد برک ابا زیتون زبخت او

بر آن زیتون و آن کلبن بحاصل خَنَجَك و خارا است]

تَهَك^{۱۱}

تهی باشد چون برهنه ، بوشکو گوید :

۱ - ن : تَبَنَك دریچه ای بود که بقالب ازو ریخته ها کنند از هر صورت ، ن : تَبَنَك

دریچهٔ مراکیبان [کذا] باشد ، چ : تَبَنَك [کذا] دریچه و قالب و مرکب [زرگر]

وسیم گر بود ۲ - دراصل : مزکت ۳ - ن : را گویند ، چ : باشد ۴ - ن

بغیض . ۵ - ن : سرودس ۶ - رجوع کنید ایضاً بلغت خروش در صفحه ۲۲۱

۷ - ن (فقط) : خَنَجَك خارخسك باشد ۸ - ن : آرد ، ن : بارد ۹ - ن : تهك

بهی باشد و برهنه ، چ : تهك تهی باشد از بوشش و تهی و تهك گویند بر طبق انباء ،

ن : تهك تهی باشد خون برهنه و گویند نهی و تهك بر سیل انباءست .

ای زهر مردمی تهی و تَهک مردمان نزد^۱ تو چرا باید [

کَیک و کاک^۲

مردمک چشم بود] رودکی گفت :

خشمش آمد وهم آنکه گفت و یک خواست کورابر کند ازدیده کیک^۳

منجیک گوید :

بروز معر که بانگشت^۴ گر پدید آید

زخشم بر کند از دور کیک اهریمن^۵ [

و یک^۶

بجای و یک باشد] رودکی گفت :

ماده گفتا هیچ شرم نیست و یک چون سکساری نه بد دانی نه نیک^۷ [

کَلک^۸

قلم را گویند اما [این] لفظ مستعار بود و دراصل فی است [عسجدی گوید :

کلکش چو مرغ کیست دو دیده بر آب مشک

وز بهر خیر و شر^۹ زبانش دو شاخ و تر^{۱۰} [

۱ - چ و س : مردم نزدیک ۲ - ن : کیک دیده چشم بود ، چ : کیک مردمک

حشم بود ، س : کیک مردمک حشم باشد و کاک نیز گویند ۳ - این بیت فقط در چ

هست ۴ - در س : انگشت اگر ۵ - این بیت در س و ن هست بجای بیت قبل .

۶ - ن : و یک بمعنی و یک بود ، س : و یک بجای و یک بر گویند ، چ : و یک یعنی

و یک و حذان پندارم که هر دو تازی اند ولیکن و یک مستعملست ۷ - در چ این بیت

را از مسکور [کذا . ظ = پوشکور] میداند و قبل از آن بینی را که در لغت کیک

گذشت نیز آورده . ۸ - ن : کلک نی را گویند و خامه را س : کلک دراصل نی

باشد که بروید و براسعارت قلم را گویند ، چ کلک قلم باشد ۹ - در س (فقط) ابن

مصرع حنن آمده : وز بهر خیر و شر دوزبانست و ن یکی .

شَلَكْ^۱

کلی بود سیاه و دوسنده^۲ و گیرنده [رودکی گوید :

چو پیش آرند کردارت بمحشر فرومانی چو خر بمیان شَلَكَا]

چکوک^۳

چکاوک باشد [لبیبی گوید :

ای غوک چنگلوک چو پژمرده برگ کوک

خواهی که چون چکوک بپری سوی هوا

لبیبی گوید :

چون ماهی شیم کی خورد غوطه غوک

کی دارد جغد خیره سر لحن چکوک^۴]

خُنْک

بتازی طوبی بود [شعره .

خُنْک آن کس کوچا کرچا کرت بود چا کرچا کرت از میر خراسان بهتر^۶]

۱ - ن : شَلَكْ گلی باشد خون سریش دوسنده و سیاه ، چ : شَلَكْ کلی باشد سیاه فام
گیرنده خون پای برو نهی بجهد بر آید ، س : گلی باشد سیاه فام و گیرنده خون
پای برو نهی بسختی بر توانی کشید ۲ - دوسنده یعنی چسبنده . ۳ - و : حَكُوك
مرغکی است خون گنجشک بیارسی چکاوک بنازی قبره گویند ، س : چکوک قبره
بود بتازی و بیارسی حَكُوك و حكاو بیز گویند چ : چکوک نازیش قبره مرغکی باشد
آوار لطیف کند گروهی حَكُوك و حكاو گویندش ۴ - ا : بیت دوم فقط در س
که بیت اول را ندارد آمده ، سُکَل من صحیح قیاسی است و صورت این بیت در س
چنین است ،

خون ماهی سبم که خورد غوطه خو غوک نا دارد جعد حیره سر لحن حَكُوك
۵ - قائل این بیت در هیچیک از نسخه ها نیست . ۶ - در چ : مهر

خَدُوک^۱

کسی را گویند که طیره بود [عنصری گوید :
هر کس که بر در که ملوک بود از چنین کارها خدوک بود]

تَکُوک^۲

چیزی بود زرّین یا سیمین یا رویین یا آهنین بر صورت گاو یا ماهی یا مرغ
و بدان شراب خورند [رودکی گفت :

خور بشادی روز کار نو بهار می کسار اندر تَکُوک شاهوار^۳]

تَبُوک^۴

طبقی باشد بر مثال دف ، بَقَالان ماکولها در آنجا کنند [منجیک گوید :
من فراموش نکردستم و نه خواهم کرد

آن تَبُوک جو و آن ناوۀ اشنان ترا]

آژَنگ^۵

چین روی باشد [فرخی گفت :

- ۱ - ن : خدوک طریکی بود ، س : کسی که تیره [کدا] شود گویند خدو کست ، چ :
خدوک کسی بود که طیره شود ۲ - س : تکوک بر صورت چیزی باشد سفالین یا
زرّین یا سیمین حون سُر یا گاو یا ماهی و آنچه بدین ماند و بدان شراب خورند ، چ :
نکوک گاوی باشد سفالین یا زرّین یا از چیزی دیگر که بدان شراب خورد ، ن این
لغت را ندارد ۳ - درس ترتیب دومصراع مقلوب است ۴ - س : بوک طبقی
باشد بر مثال دفی که بَقَالها ماکولها درش کنند ، چ : بوک طبقی باشد که بر مثال دفی
بود چوبین و بَقَالان دارند و گروهی تبکان گویند از مردم عامّة طوس ، ن (درحاشیه) :
بوک طبقی چوبین بود بر مثال قحفی یا دفی بَقَالان دارند و در آن حیزها ریزند ازدانه
و میوه و آنچه بدین ماند و در ترازو نهند ویرا تنگان بیز گویند . ن : تکوک [کدا]
چیزی بود که از آبگینه و سفال سازند و اندر او حبوب بهند حون گندم و جو و عره
۵ - ن : نکوک بو ۶ - س این لغت را ندارد .

بزرگواری و کردار او و بخشش او ز روی پیران بیرون می برد ^۱ آژنگ]

کنارنگ^۲

صاحب طرف بود و مرزبانش نیز گویند [فردوسی گوید :

ازین هردو هرگز نگشتی جدا کنارنگ بودند^۳ و او^۴ پادشا]

غرنگ^۵

بانگ نرم و شکسته بود در کلو از گریه [منجیک گوید :

بخروش اندرش گرفته غریو بگلو اندرش بمانده غرنگ^۶

منجیک گوید :

کار من در هجر تو دایم نفیر است و فغان

شغل من در عشق تو دایم غریواست و غرنگ^۷

فرخی گوید :

مرا گریستن اندر غم تو آیین گشت چنانکه هیچ نیاسیم از غریو و غرنگ]

غنک^۸

چوبی بود از آن عصّاران که بدان سنگ آویزند [منجیک گوید :

۱ - ن : ز روی بر برون آورد می . ۲ - ن : کنارنگ صاحب طرف باشد ،

چ : کنارنگ صاحب طرفی باشد و مرزبان نیز خوانند س : کنارنگ صاحب طرف باشد و بزبان دیگر هم پهلوی مرزبان گویند زیرا که کنار را مرز خوانند .

۳ - چ : بودی . ۴ - س : « یا » بجای « واو » . ۵ - ن : غرنگ بانگ

نرم باشد بگریه در کلو ، چ : غرنگ بانگ نرم گریه بود در کلو ، س : غرنگ آواز

نرم باشد بگلو در گریه و زاری کردن . ۶ - این بیت فقط در ن هست .

۷ - این بیت فقط در چ هست . ۸ - ن : غنک چوب بزرگ عصّاران باشد ،

چ : حوب عصّاران باشد که از او سگها در آویزند جهت روغن ، س : غنک آن

چوب بزرگ عصّاران باشد که از وی سنگها در آویزند تا کران گردد و روغن از

گویاها از زخم آن حوب برون آید .

چند بوی چند ندیم الندم^۱ کوش و برون آر دل ار غنگ غم^۲

رنگ^۳

کوسپند و بز کوهی باشد [فرخی گوید :

زسر بیرد شاخ وزتن بدر دپوست بصید گاه زبهر زه^۴ و کمان تورنگ

آرئنگ^۵

کتاب اشکال مانی بود و اندر لغت دری همین يك^۶ دیده ام که آمده است

[فرخی گوید :

هزار يك زن کاند سرشت او هنراست نگار خوب همانا که نیست در ارئنگ

باشنگ^۷

خوشه انگور بود [عسجدی گوید :

چو مشک بویا لیکنش نافه بوده زغرم^۸

چو شیر صافی و پستانش بوده ار باشنگ

باشنگ^۹ دیگر

خیار بزرگ بود که جهت تخم گذارند و آنرا غاوش نیز گویند [منجیک^{۱۰} گوید :

۱- ن : الند ، س : ندیم . ۲- چ : برون آی ازین غنگ غم . ۳- ن و چ :

رنگ بز کوهی باشد ، س : رنگ بز کوهی باشد نر و ماده . ۴- ن : تو . ۵-

ن : ار تنگ کما یست دارای اشکال مانی بصورت عجیب ، چ : ار تنگ کباب اشکال

مانی است و اندر لغت دری بجای ناه^۶ دیده یعنی ارئنگ س : ارئنگ اشکال مانی

است بصورت و اندر لغت همین يك نام دیدیم این کتاب را [کذا] . ۶- در اصل : نام

۷- ن : باشنگ خوشه بود کوچک از انگور ، چ : باشنگ خوشه آونگ بود ، س :

باشنگ خوشه انگور باشد خرد . ۸- چ : غوب . ۹- ن (در حاشیه) : باشنگ

خیار بزرگ بود که برای تخم گذارند و غاوشو نیز گویند ، چ : باشنگ خیار باشد که

از برای تخم اندر پالیز بگذارند و غاوشو نیز گویند ، س : باشنگ دیگر خیار است

بزرگ که ازبهر تخم باز گردند و غاوشو نیز گویند . ۱۰- س : عسجدی و در مثال

قبل : منجیک .

آن سگ ملعون برفت این سند را از خویشتن
تخم را مانند **باشنگ** ایدرش بر جای ماند]

زَرَنَگ^۲

درختی است کوهی که بار نیاورد و هیزم سازند و اگر آتش آن در خاک
پوشند ده روز بماند بلکه بیشتر [**منجیک** گوید :

چنان **نکریم** کر دوست بارِ من ندهد
که خارِ خون شود اندر شخ و زرنگ^۱ زکال]

نَارَنَگ

نارنج بود [**فرخی** گوید :

همیشه تاز درخت سمن نروید کل برون نیاید از شاخ **نارونک**]

زَرَاغَنَگ^۳

زمین ریگناک بود و زراغن نیز گویند [**عسجدی** گوید :

زمین **زراغنگ** و راه درازش ۴ همه سنگلاخ و همه شوره یکسر]

سَنَگ و مَشَنَگ^۵

و **سنگل** و **منگل** هر دو بیک معنی است، دزد و راهزن بود [**خطیری**^۶ گفت :

۱ - سند و سنده و کوی یافت یعنی حرامزاده ، ن (درخشه) : سنده و س : سگ .

۲ - ن : زرنگ درختی بود کوهی بی بار و سخت از او آلت سازند ، چ : زرنگ درختی کوهی بود که بار نیارد سخت بود و آتش برو کم کار کند هیزم را شاید ، س : زرنگ درختیست کوهی بار نیاورد و هیزم را شاید که سخت باشد و آتش او را اگر پوشد بازده روز بماند . ۳ - ن : زراغنگ زمینی ریگناک باشد ، چ : زراغنگ

و زراغن هر دو زمینی ریگناک باشد و ریگناک ، س (مثل متن) . ۴ - ن : درازی .

۵ - ن : سنگ و مشنگ و سنگل و منگل یعنی دزد و راه دار [کذا] ، چ : سنگ و مشنگ شگل و منگل بود یعنی درد راه زن ، س : سنگ و مشنگ و سنگل و منگل

این همه دزد ن باشند . ۶ - در ع نام قائل نیست ، در ن : حصبری و در س : حصبری

چه زنی طعنه که با حیزان حیزید همه

که تویی حیز ۱ و تویی مسخره باشکان شنگ
[قریع الدهر هم درین معنی گوید :

شعر بی رنگ ولیکن شعرا رنگ برنگ

همه چون دول روان و همه شنگند و مشنگ ۲]

مدنگ

دندانۀ کلید دان ۳ باشد [قریع الدهر گوید :

همه آویخته از دامن بهتان ۴ و دروغ

چو کنه از کس کاو و چو کلیدان ز مدنگ]

منگ

قمار بود [قریع الدهر گوید :

نشکینند ز لوس و نشکینند ز فحش نشکینند ز لاف و نشکینند ز منگ]

بادرنگ

ترنج بود ۵ [منجیک گوید :

یا سمن آمد بمجلس با بنفشه دست سود

حمله بردند و شکسته شد سپاه باد رنگ]

آذرنگ ۶

بمعنی دمار و هلاک باشد [بوشکور گوید :

۱ - در چ : هیزید و هیز . ۲ - این بیت فقط درین وچ هست . ۳ - چ اضافه

دارد : و تزه ، س این کلمه را ندارد ۴ - چ : دعوی ۵ - س اضافه دارد :

بویا ۶ - ن : آذرنگ هلاک و درد و محنت بود ، چ : آذرنگ غمی و محنتی صعب

باشد ، س : بمعنی دمار و هلاک و رنج باشد .

ز فرزند بر جان و تنت آذرنگ تو از مهر او روز و شب چون نهنگ
و هم بوشکور گفت :

باهن نگه کن که برید سنگ نرسد آهن از سنگ بی آذرنگ^۱

نیم لنگ^۲

کمان دان بود یعنی قربان و شفا تیردان بود یعنی کیش [فرخی کوید :
بوقت کارزار خصم و روز نام و ننگ تو

فلک در گردن آویزد شفا و نیم لنگ تو^۳

نشک^۴

درخت ناژ باشد [رودکی کوید :

آن که نشک آفرید و سروسهی وان که بید آفرید و نار و بهی]

پاچنگ^۵

دریچه کوچک باشد چنانکه بیک چشم از او بیرون نگرند [بوعاصی گفت :
مال فراز آری و نگاه نداری

تا بیرند از در و دریچه و پاچنگ]

۱ - این بیت را چ اضافه دارد . ۲ - ن و چ : نیم لنگ کمان دان بود ، س : نیم لنگ کمان دان باشد و شفا نیز گویند [کذا] در س این بیت فرخی حنی آمده که ظاهراً ساختگی است :

از نهیت کارزار خصم روز نام و ننگ
زو فلک در گردن آویزد شفا و نیم لنگ
۴ - ن : نشک درختی است آن که ناز و نوژ گفتیم ، چ : نشک درختی است که باز نیامورد
س : نشک درخت نار [ص=ناژ] باشد . ۵ - ن : با جنگ دریچه بود کوچک که
بیک چشم نگرند ، چ : با چنگ در کی خرد باشد که بیک چشم از او بتوان نگرید ،
س : این لغت را ندارد .

یشک^۱

دندان بزرگ بود از آنِ دندان [عنصری گوید :

بسپاریم^۲ دل بجستن جنگ در دم ازدها و یشک نهنگ [

فیلک^۳

تیر بدخشانی بود دو شاخه^۴ [فرخی گوید :

بکوه بر شد و اندر نهالگه بنشست فیلک پیش و بزه کرده نیم چرخ کمان^۵ [

نسک^۶

عدس بود [منجیک گفت :

آن کو زسنگ خارا آهن برون کشد

نسکی ز کف او نتوان خود^۶ برون کشید

نسک^۷ دیگر

جزوی بود از کتاب کبران و همچون قرآن سوره سوره بود و آن جزو را

نسک خوانند [خسروایی گفت :

جه مایه زاهد و یرهیزکار و صومعگی

که نسک خوان شد بر عشقش و یارده کو^۸

۱ - ن : یشک دندانهاء بزرگتر بود از آن ازدها و بیل و غیره ، چ : یشک چهار دندان
 پیشین بزرگ باشد از سباع و مار ، نس : یشک دندان بزرگتر بود که بدان گیرند
 [ظ = گزند] از مار و دد . ۲ - چ : [ما] بسازیم ، نس : بسیارم . ۳ - ن : فیلک
 تیر دوشاخه بود ، چ : فیلک تیر بدخشانی بود . ۴ - نس : و شاخ [ط = دوشاخ] .
 ۵ - ن : نهنگ ، چ : بچنگ . ۶ - چ و ن (در حاشیه) و نس : تو نتواند .
 ۷ - چ : سک جزوی از اجزاء کتاب گبرانست و همچون قرآن سورتهاست نس (مثل
 متن) . ن این معنی سک را ندارد . ۸ - نس : همی زارد [کدا] .

سرشك^۱

قطره آب چشم بود ، و یکی کلی بود که پاره ای بسرخی زند ، دیگر درخت
کل را نیز گویند و آزاد درخت نیزش گویند ، دیگر قطره باران و قطره
هرچیز بود [عنصری گوید :

رخ ز دیده نگاشته بسرشك وان سرشكس برنگ تازه سرشك
فردوسی گفت :

بیارید پیران ز مژگان سرشك تن پیلسم در کدشت از یزشك
عنصری گفت :

همه دیده یرخون و رخ پر سرشك سرشكش روان برشگفته سرشك
آرنگ^۲

کونه بود و همانا [مظفری گوید :

از من خوی خوش گیر از آنکه گیرد انکور ز انکور رنگ و آرنگ
زنگ^۳

چهارنوع است :

۱ - ن : سرشك خود اشك چشم است اما میگویند گلسی دیگر هست سپید بر گش
چون برگ ارغوان است بنفشه را نیز گویند ، چ : سرشك اشك بود ، و درختی بود
در نواحی بلخ و این جنس در آن طرف بسیار باشد بر گش چون گل ارغوان بود
برنگ و اوئش که بنفشی زند خون گل خیری و گل هاس سپید بود ، س : سرشك
قطره باران و آب حشم و مانند این و سرشکی دیگر هست که گل سپید دارد و بسرخی
زند و گویند که آن درخت گل را سرشك خوانند و آزاد درخت گویند . ۲ - ن و چ
این لغت را ندارند ولی آن در سی و حاشیه ن هست و در این نسخه دوم يك بار مثل متن با
ذکر مال و بار دیگر : آرنگ گونه که زنان بروی مالند (بدون مثال) ۳ - ز : زنگ
رسکله بود کوحك اما برزگران زنگ گویند [کذا] ، اما زنگ دیگر زنگار است که بر تیغ
و غیره افتد اما زنگ دیگر نور ماه را خوانند ، س : زنگ یکی ولایت باشد دیگر
رنگار است که بزبر تیغ و آینه نشیند ، دیگر روشنایی ماهست و نیز گویند آبی و شرابی
چون زنگ ، چ : زنگ روشنائی مهاب باشد (این نسخه معانی دیگر زنگ را ندارد) .

اول : ولایت زنگیان ۱ :

دوم : زنگار [عمارہ کوید :

خوشه چون عقد در و برک چو زر بادہ همچون عقیق و آب چو زنگ ۲]
سوم : زنگلہ [شعر :

تو گفتی بجوشید هامون زجای ز نالیدن زنگ و ہندی درای ۳]
چہارم : روشنایی ماہست ، کوید دی چون زنگ اندر وصف خران
[دقیقہ کوید ، زنگ بمعنی ماہ :

دقیقہ چہار خصلت برگزیدہ است بگیتسی در ز خوبی ہا و زشتی
لب ببجادہ رنگ و نالہ چنک می چون زنگ و دین زردہشتی ۴
عمارہ گفت :

نوروز و کل و نبید چون زنگ ما شاد و بسبزہ کردہ آہنک ۵]
شَفَتَرَنگ ۶

چیزی است مانند شفتالو و بیشتر سرخ و سبید بود [عسجدی کوید :
با سماع چنک باش ار چاشتگہ تا آن زمانک

بر فلک پروین بدید آید ۷ چوسیمین شَفَتَرَنگ]

اَسْتَرَنگ ۸

یَمروح الصنم خوانند و آن گیاهی بود بر شکل و صورت مردم مانند در زمین

- ۱ - برای این معنی درہجک از نسج منالی نیست ۲ - این مثال فقط درسی هست .
- ۳ - این مثال بدون نام قائل فقط درن آمدہ . ۴ - این قطعہ دقیقہ را فقط ن دارد . ۵ - این مثال فقط در چچ هست . ۶ - ن (در حاشیہ) : شَفَرَنگ سبہ شفتالو بود و بیشتر سرخ و سبید باشد چون پختہ کردد و باشد کہ سرخ باشد و باشد کہ سبید باشد چچ : شَفَرَنگ شفتالو بود ، پس : شَفَرَنگ میوہ ای باسد همچون شفتالو
- ۷ - چچ : بر فلک پیدا شود پروین ۸ - ن : استرنک نباتی بود بصورت مردم روید ہم نہ باشد ہم مادہ ، پس : استرنک ییروح باشد آن کہ شہ مردم روید بصورت ار زمین و ہر کہ اورا بکند بمرد و آن در ولایت چین باشد ، چچ این لغت را ندارد .

چین روید و هر که آن گیاه را بکند از زمین در حال میرد [عسجدی گوید :
هند چون دریای خون شد چین چو دریا بار اوی

زین قبل روید بچین بر شبه مردم استرنگ]

۱ غاوشنگ

آن چوب بود که بدان کاو رانند [طیان گوید :
مرد را نهمار خشم آمد ازین غاوشنگی رابکف کردش کزین]

۲ گنگ

بهار خانه است و شهرست بتر کستان [خسروانی گوید :
تا چون بهار گنگ شد از روی او جهان
دو چشم خسروانی چون رود گنگ شد ۳]
و جزیره ای نیز هست [عنصری گوید :

همانکه سپاه اندر آمد بچنگ سه همچو دریا و دریا چو گنگ ۴]
و رودیست اندر هندوستان و حدب که بر پشت مردم بوده ، و گنگ
مؤ آجر را هم گویند ۶ ، [شعر] :

۱ - ن (درحاشیه) مانند من ، چ : غاوشنگ آن خوب گازران [ض = گاوران باشد]
که کاو بدان رانند ، س این لغت را ندارد . ۲ - ن (درحاشیه) : گنگ شهرست
خرم بتر کستان بهارخانه نیز گویند از غایت خوشی س : گنگ بهارخانه ایست بتر کستان
و شهرست و جزیره ای و رودیست بهندوسنان ؛ چ : گنگ بتخانه است بتر کستان
معزی گفت :

از کف تر کی دلارامی که اردیدار اوست حسرت صورتگران حین و نقاشان گنگ
۳ - این بیت را چ و س برای گنگ رود معروف هندوستان مثال آورده اند .
۴ - س این بیت را برای گنگ بمعنی بهارخانه مثال آورده ۵ - این معنی در هیچ
یک از نسخ دیگر نیست ۶ - ن : گنگ امردی بود بزرگ و قوی تن ، و درحاشیه
همین نسخه : گنگ امرد بود ضخیم و زفت .

همی مناظره و جنك خواهی از تن خویش

کنون که گنگ شدی و بر آوریدی گنگ^۱

[عسجدی گوید :

گنگی پلید بینی گنگی پلید پای محکم سبیر ساقی زین کرده ساعدی^۲]

وَرَكَاكْ^۳

مرغی است مردار خوار از باز بزرگ تربود [بو العباس گوید :

بجای مشك نبویند هیچکس سر کین بجای باز ندارند هیچکس ورَكَاكْ]

بَلَالَكْ^۴

آهن جوهر دار بود [عنصری گوید :

چه چیز است آن رونده تیر خسرو چه چیز است آن بَلَالَكْ تیغ بر آن

یكی اندر دهان حق زبانست یکی اندر دهان مرَكْ دندان^۵]

پُوَ پَكْ^۶

هدْ هِدْ بود [رودکی گوید :

۱ - این بیت فقط در نسخه اصل هست و نام قائل آن نیز از نسخه افتاده ۲ - این بیت در ن و حاشیه آن با اندك اختلافی هست ، در متن این نسخه آنرا از عنصری دانسته و در حاشیه از عسجدی باین شکل :

گنگ پلید بینی گنگ بزرگ یابی محکم سبیر ساقی زین کرده ساعد

۳ - ن : ورکاك مرغی است مردار خوار مهتر از باز و منقارش راست بود ، چ : وركاك مرغیست مردار خوار بزرگتر از باز و منقار راست دارد ، ن این لغت را ندارد.

۴ - ن : بالاك جنسی است از آهن پولاد هندی ، ن : بالاك جنسی است از فولاد گوهر دار ، چ : بالاك جنسیست از پولاد گوهر دار ۵ - در ن و ن فقط بیت اول آمده و در این دومی نام قائل نیز نیست ۶ - ن و ن : پویك هدهد را خوانند

چ : پویك و پویش هدهد بود.

پوپک دیدم بحوالی^۱ سرخس بانگک بر برده^۲ بابر اندرا

چادر کسی دیدم رنگن بر او رنگ بسی گونه بر آن چادر^۳

کوک^۴

تره ایست گروهی کاهو خوانند [خسروانی گفت:

خواب در چشم آورد گویند کوک و کوکنار

تا فراق روی او داروی بی خوابی شود *

لیبی گوید:

از زبان باشد بر مردم دانی (؟) گاه آب دهی و گاه می آری کوک^۵

کابوک^۶

جای مرع خانگی بود و بود که چیزی نیز مانند زنبیل در میان خانه بیاورند

تا کبوتر بچه در آن کد [بوشکور^۸ گوید:

چون بچه کبوتر مقار سخت کرد هموار کرد موی و بیو^۹ کند موی زرد^{۱۰}

کابوک^{۱۱} را شاید و شاخ آرزو کند و ز شاخ سوی بام شود باز کرد کرد]

۱ - س: زمزم. ۲ - س: بانگ رسانیده ۳ - س: رنگ بسی خوب تر از

چادر ۴ - س: کوک کاهو بود و او را بتازی خس خوانند، س: کوک کاهو باشد طبعش سرد و بر است و خواب آور، ن این لغت را علیحده ندارد. ۵ - این

بیت فقط در سچ هست ۶ - این بیت را فقط س دارد بحای بیت قبل ۷ - ن:

کابوک های مرع خانگی و کبوتر بود، سچ: کابوک های مرع خانگی بود و چیزی

که چون زنبیلی از میان خانه بیاورند آنرا نیز کابوک خوانند، س: کابوک جای

مرع باشد حسنه او و چیزی مانده زنبیلی بود که از میان خانه بیاورند تا کبوتران

در آن بچه کنند ۸ - س: فقط: زنبی ۹ - شکل قدیم بیفکنند. ۱۰ - ن:

هموار کرد موی و سدس مویگان رزد، س: هموار کرد موی و سد مویکاش زرد

۱۱ - س: کابوک را بجواهد شاخ.

يوك^۱

غلّه را پنهان کردن بود در چاه و خاك و خاشاك بر سرش کردن [منجيك كويد:
بر مرك پدر گر چه يسر دارد سوک در خاك نهان کندش مانده يوك^۲
طيان كويد :

غلّه كردى بزيړ يوك نهان چون برانند پوك بر سرتو ۳ (كدا)
سنگك^۴

تگرك بود [عنصرى كويد :

ويحك اى ابر بر كنه كاران سنگك و برف بارى و باران

غالوك^۵

مهره كمان گروهه باشد [خسروانى كويد :

كمان گروهه زرين ۶ شده عاقي ماه ستاره يكسره غالوكهاى سيم اندود

كليك^۷

احول را كويد يعنى كژچشم [مظفرى كويد :

- ۱ - ن : يوك كياه ريزه و خاك و عبره باشد كه بر سر چاه غله كنند تام نشود ، ن : غله
را كه در رير چاهى پنهان كنند و بر سرش خاشاك بود بوك خوانند ن (در حاشيه) :
بوك خاشكهاى بود كه خون غله را زير جايى پنهان كنند بر سرش كنند چ اين لغت را
ندارد ۲ - اين مال فقط در ن هست ۳ - اين مال فقط در حاشيه ن آمده
و ن از مثال حالى است ۴ - ن و ن (در حاشيه) : سنگك زاله بود كه تگرك
بيز گویند ، چ و ن اين لغت را ندارد ۵ - ن : غالوك مهره كمان گروهه بود ،
ن : مهره كمان گر [كذا] باشد ، چ : عالوك و رواه هر چه آن چون مهره گرد كسى
عالوك و رواه خوانند و مهره گروهه را عالوك خوانند . ۶ - ن : سمين .
۷ - ن : كليك لوح بود يعنى احول : چ : كليك احول بود ، ن : كليك احول
باشد يعنى لوح .

چون بینم ترا ز بیم حسود خویشان را کایک سازم زود]

چک^۱

مرغی^۲ خرد است [بوشکور گوید :

اگر بازی اندر چک کم نگر و کر باشه ای سوی بطن مبر]

منجک^۲

آن بود که مشعبدان [بدو] قلم و چیزها بر جهانند [منجیک گوید :

بمنجک جهانندی مرا از درت بهانه نهادی تو بر مادرت^۳

هم منجیک گوید :

شاعر که دید نقدك و کاونجك [کذا] بیهوده گوی و نحسك و بلکنجك

از کون خر فرو ترو پنج آرش می بر جهد سبکتر از منجك^۴]

کاونجك^۵

خیار سبز بود [منجیک گوید :

زین سان که کس تو میخورد خرزه سیرش نکند خیارو کاونجك^۶]

۱ - چ : چک مرغی است ، ن (در حاشیه) : حکک بجه گنجشک بود و گویند مرغی است سخت خرد ، نس (مل متن) ۲ - ن : منجک چیزی بود که مشعبدان بدو قلم و غیره را بر جهانند ، نس : منجک آن بود که بدو مشعبدان چیزها بجهانند چون قلم از دوات ، چ این لغت را ندارد ۳ - این بیت فقط درس هست . ۴ - این بیت فقط در ن آمده بجای بیت قبل و نس همین دو بیت را با اختلافی برای لغت بلکنجك مثال آورده بشکل ذیل :

ای شاعرک بقدر کاونجك بیهوده درای و نحس و بلکنجك

از کون خرفروتری يك رش يك ارس بجهی سبکتر از منجك

۵ - ن : کاونجك خیار وارنگ [کذا] را خوانند ، نس : کاونجك خیار و بادرنگ بود که سبز و بزرگ باشد ، چ این لغت را ندارد ۶ - این بیت فقط درس هست .

بُلکَنجَک^۱

طرفه باشد [شهید گوید^۲ :

ای قامت تو بصورت کاوَنجَک هستی تو بچشم مردمان بُلکَنجَک]

شَفَک^۳

نابکار بود [رودکی گوید :

اندی که امیر ما باز آمد پیروز مرک از پس دیدنش روا باشد و شاید
پنداشت همی حاسد کو باز نیاید باز آمد تا هر شَفَکِ ژاژ نختاید]

سِتاک^۵

شاخ نوباشد که از بُن ریاحین بر آید و درخت تازه بود و نازک [کسائی
گفت :

آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود

میخ آن خیمه ستاک سمن و نسرينا^۶

کسائی^۷ گوید :

۱ - در ن و س : بوالکنجک ۲ - این بیت را ن ندارد ، در س : شاعر منجیک را گوید پیش سلطان محمود [کذا] و در حاشیه ع : شهید که شاعر محمود غزنوی بوده در هجو منجیک ترمذی گفته (؟) . ۳ - ن : شَفَک خلق بود و فرسوده و حقیر ، چ : شَفَک یعنی خلق و فرسوده و نابکار باشد ، س : شَفَک شفق [کذا] بود یعنی نابکار و خلق شده ۴ - در جمیع نسخ همچنین ، اندی یعنی مخصوصاً ۵ - چ : ستاک شاخ نوباشد که از درخت پیرون آید ، س : ستاک شاخ نوباشد که از بُن ریاحین و درخت برجهد و بروید ، ن (در حاشیه) : ستاک شاخ نوبود که از بُن درخت و از بُن ریاحین برجهد و بروید تازه و نازک و خرد بود . ۶ - این بیت فقط در چ هست ۷ - در حاشیه ن چنین است ولی در س که فقط مصراع آخر را دارد آنرا با سمن شاگر بخاری ضبط کرده .

سوسن لطیف و شیرین چون خوشه های سیمین
شاخ و ستاک نسرین چون برج ثور و جوزا [

شارک^۱

مرغی است خوش آواز و کوچک [زینبی^۲ گوید:
الا تا درایند طوطی و شارک الا تا سُرایند قمری و ساری]

شوشک

رباب چهار رودی^۳ باشد [فرخی^۴ گوید:
کهی سماع زمانی و گاه بر بط و چنگ^۵
کهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا^۶]

تموک^۷

نشانه تیر بود [عمار^۸ گوید:
یسر خواجه دست برد^۹ بکوک خواجه اورا بزد بتیر تموک]

فراستوک

پرستوک^{۱۰} باشد [زرین کتاب^{۱۱} گوید:
ای قحبه بنازی بدف و دوک مسرای چنین چون فراستوک]

- ۱ - در چ فقط : سازک ۲ - چ : زبنتی ، س : زینی ، ن ، زیبی ۳ - س و
چ : چهاررود ، ن (درحاشیه) : چهارروده ۴ - چ : زینی ۵ - س : کهی
سماع زنی گاه بر بط و گه خنگ ۶ - ابن بیت فقط در چ و س هست . ۷ -
س (مل من) ، ن (در حاشیه) : تموک تیر نشانه بود ، چ : تموک نیرست که
بأبجاز میباشد و اکنون پهرجای میسازند پیکانش را بند گشای باسد خنانکه در بن آسان
رود ولیکن برون کشیدن دشخوار باشد با گوشت بازنگیرند بیرون نیاید . ۸ - در
س نام قائل بیت نیست . ۹ - س : کرد ۱۰ - چ : خطاف ، س : پرسنو
۱۱ - س : عماره و در آنجا این بیت حنین آمده :

ای قحبه بادنیاری زدن بدوک سراینده سدی حون فراسنوک

پوک^۱

حرّاق و پود آتش بود [آغاجی گوید :
کر بر فکند گرم دیم خویش بگو کرد

بی پوک ز گو کرد زبانه زند آتش]

خرمک^۲ [کذا]

مهره بود از آبکینه آنرا چشم زد خوانند [منجیک^۳ گوید :

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری^۴ چونکه نبندند خرمک بکلور
بشک^۵

شب نم باشد [بوالعباس گوید :

بشک آمد بر شاخ و بر درختان گسترده ردا های طیلسان^۶

بوالعباس عباسی گفت :

و کنون باز ترا برک همی خشک شود بیم آنست مرا بشک بخااهد زدنا^۷]

چنگلوک^۸

کسی باشد که دست و پایش سست شده باشد و کژ [ایبی گوید :

- ۱ - چ : پوک پوده که آتش در آن زنند نابروزد ، س : پوک بد باشد که بر و آتش زنند ، ن این لغت را ندارد . ۲ - چ جزمک : مهره بود از آبکینه کبود و سفید و سیاه و آنرا حشم زد و جزمک گویند ، ن در حاشیه : خرمک ۳ - نام قائل در حاشیه نیست ۴ - در حاشیه ن و چ : حقیری ۵ - ن : بشک بازی صقبع خوانند و آن نم بود سید که بامداد بر دیوارها و سبزی نشینند ، چ : بشک نمی باشد که بامدادان بر گیاه و سبزی نشینند ، س این لغت را ندارد ، ۶ - این بیت فقط در ن هست ۷ - این بیت را فقط چ دارد بجای بیت قبل ۸ - ن (در حاشیه) : چنگلوک دست و پای کز بود ، س : چنگلوک کسی باشد که سر دست فرا زاد و نهاده و بنشینند فراز هم آمده بود و این هر دو بدین بیت اینجا آورده است ، چ (ص ۶۲) : حنک لوک کسی باشد که دستش شل بود و انگشتهایش خشک بر آمده بود ، و در ص ۴۸ : چنگلوک آن بود که دست و پای کز دارد .

ای غوک چنگلوک چوپژمرده برک کوک
خواهی که چون چکوک بیژی سوی هوا
عنصری گفت :

بمردن باب اندرون چنگلوک به از رستگاری بیروی غوک^۱
غساک^۲

کند باشد و فرغند [طیان کوید :
از دهان تو همی آید غساک پیرکشتی ریخت مویت^۳ از هباک^۴
مفلک

تهی دست و درویش باشد [ابوشکور کوید :
از فلک نحس ها بسی بینند آن که باشد غنی شود مفلک^۵
بوشکور گفت :

هرزه و مفلک بی نیاز از تو [کذا] با تو برابر که راز بگشاید [کذا]
چک^۶

قباله باشد ، بتازی صک گویند [کسائی کوید :
هم نگذرم سوی تو هم ننگرم سوی تو
دل ناورم سوی تو اینک چک تبر^۷ (کذا)]

۱ - این بیت را چ اضافه دارد در ص ۶۸ ۲ - س : غساک ۳ - چ : موی
دخت ۴ - این بیت فقط در ن هست ، س از منال خالی است و چ بیت بعد را بجای
این بیت شاهد آورده . ۵ - س : حک قباله و برات باشد ، چ : حک خط و قباله
باشد ن این لغت را ندارد ۶ - این منال فقط در س هست و چ این بیت معزی
را شاهد آورده ، آن بزرگان گر شنوندی زنده در ایام او حک دهنده پیش او
بر بندگی و حاکری .

پالیک^۱

پای افزار بود ، بآذربایجان چارق خوانند [علی قرط^۲ گوید :
ازخرو پالیک آنجای رسیدم که همی موزه چینی میخواهم واسب تازی]
مک^۳

مکیدن بود [کسائی گوید :

ایدون^۴ فرو کشی بخوشی آن می حرام

گویسی که شیر مام ز پستان همی مکی^۵

عسجدی گوید :

هم ساده کلی هم شکری هم نمکی بر برک کل سرخ چکیده نمکی
پیغمبر مصری بخوبی نه مکی^۶ من بوسه زنم لب بمکم تو نمکی^۷

رَشک^۸

غیرت بود [ابوشکور گوید :

خنک آن کسی را کزو رشک برد کسی کو بیخشایش اندر بمرد^۹

عنصری گوید :

نشست و همی راند بر گل سرشک از آن روزگار گذشته برشک^{۱۰}

۱ - ن : نالیک پای افزار بود از حرم گاو و رشنه ها در او بسته و بموضع (؟) و در آذربایجان آنرا شم خوانند ، چ : بالیک شم باشد یعنی نای افزار حرمین ، س این لغت را ندارد ۲ - چ : رود کی ۳ - ن : مک از مکیدن بود و مزیدن همچون طفل سرخواره ، چ : مک و مکیدن مزیدن بود ، س : مک مکیدن بود ، ۴ - چ : ویدون ، ۵ - این بیت فقط در چ ون هست . ۶ - تصحیح قیاسی و درسی که تنها همان این رباعی را دارد : پیغامبر مصری تو بخوبی مکی (؟) ۷ - این رباعی فقط در س هست ۸ - چ : رشک حسد بود و غیرت س : رشک غیرت بود و حسد باشد ، ن (در حاشیه) : رشک حسد بود ۹ - این بیت فقط در س هست ۱۰ - این بیت را فقط چ ون (در حاشیه) دارند بجای بیت قبل .

مَجْرَكْ^۱

سخره و ییگار بود [بوشکور گوید:

چنین گفت هارون مرا روزمرك مفرمای هیچ آدمی را مَجْرَكْ^۲
رود کسی گفت:

چون فراز آمد بدو آغاز مرك دیدنش ییگار کرداند مَجْرَكْ^۳

سِتْرَكْ^۴

لجوج و تند باشد [فردوسی^۵ گوید:

ستوده بود نزد خرد و بزرگ که راد مردی نبودن^۶ سِتْرَكْ^۷

بِیوَكْ^۷

عروس بود [رودکی گوید:

بس عزیزم بس گرامی شاد باش اندرین خانه بسان نو بیوَكْ^۸

اَوْرَنَكْ^۸

تخت بود [فردوسی گوید:

بدو گفت بسی تو نخواهم جهان^۹ نه اورنگ و نه تاج و طوق شهان^{۱۰}

تَمَنَكْ

پنج نوع است:

- ۱ - ن : مَجْرَكْ بگاو و کار سخره بود پس؛ مَجْرَكْ ییگار بود و سخره - حه بقهر و حه بخوشی،
چ : مَجْرَكْ ییگار و سخره باشد . ۲ - درن ترتیب دوم مصراع مقلوب است . ۳ - این
بیت را چ اضافه دارد . ۴ - ن : سِتْرَكْ سرکش و لجوج و تند بود ، چ : سِتْرَكْ
لجوج باشد و بی آزر و تند . ۵ - ن (منل متن) . ۵ - ن : رودکی، بی نام گوینده را
ندارد . ۶ - ن : نباشد ، چ : اگر راد مردی نباشد . ۷ - ن (منل متن) ، چ و
ن : بیوَكْ عروس بود و بیوگانی عروسی . ۸ - ن : اورنگ تخت باشد و زیبایی ،
چ و ن (منل متن) . ۹ - ن : می ، ۱۰ - ن : طوق شهی چ : کرزگران

اول : ضدّ فراخ بود^۱ ،

دوم : تنك اسب ،

سوم : جوال ،

چهارم : خروار شکر^۲ [فرخی گفت :

در این بلاد فزون دارد از هزار کلات

بهر يك اندر دینار تنکها بر تنک^۳]

پنجم : دره کوه [منجيك گوید :

بزلف تنك ببندد بر آهوی تنگی بدیده دیده بدوزد ز جادوی محتال^۴

منجيك گوید :

دشت چون دیای سوزن [کذا] کردو آهو جوق جوق

ایستاده آمده بیرون بصرها را ز تنگ^۵]

بتیک^۶

کثر باشد که بکلاه و جوراب کنند [رودکی گفت :

فاخته کون شد هوا ز گردش خورشید

جامه خانه بتیک^۷ فاخته کون شد]

۱ - این معنی و معنی بعد فقط در نسخه اساس و نس هست ، نس : تنک ضد فراخ

بود و این معروفست و دیگر تنک اسب باشد ۲ - ن این معنی رانیز ندارد ، نس :

تنک دیگر خروار شکر و جز شکر ۳ - این بیت فقط در چ هست . ۴ - این

بست فقط در ن و چ هست ۵ - این بیت را نس دارد بجای بیت قبل ۶ - چ :

تنک [کذا] قز باشد که بجورب و کلاه بافند ، سایر نسخ این لغت را که ضبط و املاي

درست آن معلوم نشد ندارند . ۷ - چ : بتیک.

سپیدرک^۱

دستارچه بود [رودکی گفت :

ای قبله خوبان من ای طرفه ری لب را بسپیدرک بکن پاک از می]

شتالنگ^۲

کعب پای بود [حکاک مرغزی^۳ گوید :

گرفتم رک اوداج و فشردمش بدوچنگ

بیامد عزرائل^۴ و نشست از بر من ننگ

چنان منکر لفجی که برون آید از ننگ

بیاوردش^۵ جانم بر زانو زشتالنگ [

غدنگ

ابله و بی اندام^۶ بود [قریع الدهر گوید :

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب

همه بد زهره بخوی و^۷ همه چون کاک^۸ غدنگ [

۱ - کذا در چ، در ع : سپردرک و در سی و حاشیه ن ورشیدی و غرها : درک .

صبط این کلمه بهیچوجه معلوم شد شاید بتوان حدس رد که آن لغی است مرکب از « سپید » و « رک » و این لغت دوم را با لغت رکو که در فارسی بمعنی جامه و پارچه یک لاست از یک اصل و منشأ داست . ۲ - ن : شتالنگ کعب بود ،

چ : سالنگ و پژوه کعب نای بود سی مثل من . ۳ - مرغزی را فقط ن

اضافه دارد . ۴ - سی : ملک الموت . ۵ - ن : خو آوردس ، سی : و آوردس

۶ - چ افزوده است : بدبدار . ۷ - سی : همه پرزمره نیهو ، چ : همه چون زمره نجوی

ن : همه برهره بجوی (؟) . ۸ - سی : همه برکاک ، ن (در لغت غدنگ) : همه چون

غال ، و (در لغت کاک بمعنی مرد) مثل من . رجوع کنید به صفحه ۲۵۱

تَرَنگ^۱

بانگ کمانست [عسجدی^۲ گوید:]

از دل و پشت مبارز می بر آید^۳ صد نراک

کز زه عالی کمان خسرو آید یک تَرَنگ [

آفرَنگ^۴

چون زیبایی باشد [دقیقی گوید:]

فرّ و آفرَنگ بتو گیرد دین منبر از خطبه تو آراید [

شَرَنگ^۵

زهر باشد [رودکی گوید:]

همه بتنبل ورنگست^۶ باز گشتن او شَرَنگ نوش آمیخت و روی زراندد

فرخی گوید:

شاد باش ای ملک شهر گشاینده که شد

در دهان همه از هیبت تو شهد شَرَنگ^۷ [

مچاچَنگ^۸

گیری باشد از ادیم، سعتریان دارند [بوعاصم گفت:]

۱- چ: ترک آواره زه کمان باسد ۲- چ (فقط): عصری ۳- س: نو بر آید
 چ: برگشاید ۴- س: افرَنک خون زیبایی است و نیسکویی، ن (در حاشیه):
 افرَنک زیبایی بود همچو اورَنک، چ و ن این لغت را ندارند. ۵- چ و ن (در
 حاشیه): شَرَنک گیاهی تلخ بود خون زهر، س (مثل من). ۶- چ: بنداست
 ۷- این بیت فقط در س هست بجای بیت قبل. ۸- چ: مچا حنک گیری بود
 از ادیم دوخته که سعتریان با سازگار بکاردارند و سعتریان سازگار خود بزنان مشغول
 باشند، ن (در حاشیه): مچا حنک گیری بود از ادیم دوخته سعتریان بکار دارند بمنزله
 جلق بود که مردان زنند، س و ن این لغت را ندارند.

مال رئیسان همه بسائل و زایر

وانِ تو بکفشگر ز بهر مچا چنک^۱ [

دژ آهنگ^۲

خوف و تند و صعب بود [عنصری گوید :

بیک خدنك دژ آهنگ چنك داری تنك

تو بر پلنك شیخ و بر نهنك دریا بار]

فَدَرَنگ^۳

چوبی است که گازران بدان جامه شویند [خطیری^۴ گوید :

پای بیرون منه از پایگه دعوی^۵ خویش

تا نیاری بدر کون فراخت فدرنگ]

هَنگ^۶

زور بود و آهنگ بچیزی کردن [کسائی گوید :

ای زدوده سایه تو زاینه فرهنگ رنگ

بر خرد سرهنك و فخر عالم از فرهنگ و هنك^۷

۱ - این بیت فقط در چ هست . ۲ - ن : دژ آهنگ بدخووتند ، چ : دژ آهنگ بدخوی

و بدجوی باشد و در پهلوی بر وصف تیر و زوپین نیز بکار برند ، س این لغت را ندارد . ۳ - ن : فدرنگ چوبی بود ستر که جامه شویان بدان جامه شویند ، چ

فدرنگ چوبی باشد که بدو جامه شویان جامه گویند و از پس در نیز نهند از بهر استواری و وقتی که چنك افتد در دست گیرند ، س : فدرنگ استوار باشد و آن چوب

که در پس در نهند از بهر محکمگی . ۴ - ن : حصیری ، س : حصری ۵ -

چ : ودعوی ، س : ومعنی . ۶ - چ ، هنك زور و آهنگ کردنست ، ن (در حاشیه)

هنك زور بود ، س و ن این لغت را ندارند . ۷ - این منال فقط در چ هست .

شعر :

همو بنرمسی باد و همو بترسی آب

همو بجستن آتش همو بهنك تراب^۱لك^۲

دوژ (؟) باشد [و] بن لاک [آغاجی گوید :

هیچ نایم همی زخانه برون گویم در نشاختند بلك [

غوك^۳

چغز بود [منجيك گوید :

چشم چون خانه غوك آب گرفته همه سال

لفچ چون موزه خواجه حسن عیسی کثر^۴ [سوك^۵مصیبت بود^۶ [رودکی گوید :بسا که مست در این خانه بودم وشادان^۷

چنانکه جاه من افزون بُد از صدور و ملوك

۱ - این شعر تنها در حاشیه^ن هست . ۲ - ن : لك چیزیست که بن کارد [بدو]
در دسته محکم کنند ، چ : لك بن لاک باشد ولکا باشد که باز یس مانده بود و در
دسته های کارد بکار برند ، س : لك ولك [کذا] نیز گویند که دسته ها کارد بدوست
کنند . ۳ - ن (در حاشیه) مثل متن ، س : غوك چغز بود پیش از این گفتیم ،
چ : غوك بزغ باشد ۴ - چ : جامه ۵ - ن (در حاشیه) : کیج ۶ - س
افزوده است : و معروفست . ن : این لغت را ندارد ولی در حاشیه آن این کلمه
هست و آنرا مثل متن تعریف کرده ۷ - ن (در حاشیه) : دلشاد .

کسون همانم و خانه همان و شهر همان

مرانگویی کز چه شده است شادی سوك

مرجاموک^۱

دانه سیاه بمیان کافور باشد ، [کدا]

ملحقات حرف کاف

لغات ذیل در نسخه اساس نیست لیکن نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

پاك^۲

رعنایی بود و کرد کسی بر گردیدن نیز بطمع گویند ولیکن از آن پیشین درست تر است ، خسروانی گفت :

تاکی همی در آیی و گردم همی دوی

حقا که کمتری و فزاکن تری ز پاك^۳

خسروی گفت :

آن یکی بی هنر عزیز چراست وین دگر خوار مانده زیر سمک

۱ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و مال هم ندارد در حاشیه ع بخطی جدید تر نوشته سده : این زمان سیاه بخره گویند و مرجومك نویسند . ۲ - نس : بك و مك هر دو رعنائی و بی هنری باشد ، ن این لغت را باین معنی ندارد .

۳ - این بیت باین معنی فقط در چ هست ولی نسخه های دیگر این بیت را که جزء قطعه ایست و سابقاً در معنی دیگر پاك (رجوع کنید به صفحه ۲۵۴) آورده ایم بعنوان مال برای بك بمعنی حفر نقل کرده اند و آنرا ن از دقیقی و چ (درس ۶۴) با آنك تفاوتی ازایی و پس از سیمجور [کدا] دانسته اند و خدا داناست که حق با کدام است .

این علامت نه آن هستی بود ۱ پس چه دعوی کنی بدو و چه پك ۲

لَك ۳

سخنان یهوده و هرزه وهذیان بود ، لیبیبی گفت :

گفت ریمن مرد خام لك درای پیش آن فرتوت مرد ژاژ خای

كاك دیگر ۴

مردمه چشم بود كيك نیز گویند ، بو المثل گوید :

جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد

کسی که دیده نخواهدش ۵ کنده بادش كاك

خنجك ۶

درختی است کژبر کوه روید و بتازی حبة الخضر اش خوانند ، معروفی ۷
گوید :

یاد ناری ۸ پدرت را كه مدام كه پلنگمش ۹ چدی و كه خنجك

۱ - در چ : نه آن هیئت بود و در س : نه فر هستی باشد [کذا] ۲ - س :
«لك و پك» بجای «وچه پك» ۳ - این لغت باین هیئت و معنی فقط در چ هست .
ن : لك مردم رعنا بود باهمان مثال متن كه آنرا از رود کی دانسته و این بیت خسروی
را نیز اضافه دارد :

کار این دهر بین و دور فلک وان دگر باز هل بمردم لك
۴ - رجوع کنید بلغت كيك (ص ۲۶۷) ، چ : كاك دیگر مردمه چشم باشد و او را
كيك نیز گویند ، س لغت كاك را باین معنی ندارد ۵ - چ ، دیدنشایدش ۶ - چ :
خنجك درختیست كه در كوه بود و آنرا بتازی حبة الخضر خوانند . و در مهذب الاسماء
حبة الخضر را كه نامهای دیگر عربی آن بطم و ضرو است كلنگور ترجمه کرده
و این لغت در هیچك از فرهنگهای فارسی بدست نیامد ، س لغت خنجك را ندارد .
۷ - در ن قائل بیت نیست . ۸ - چ : یادت آور ۹ - ن : تنكس (۴) ظاهرأ
پلنگمش و پلنگمشك همان نباتی است كه در كتب مفردات ادویه آنرا فرنجمشك نوشته اند
و نام داروئی نباتی است مانند خنجك .

بَاهَاك^۱

شکنجه کردن و زدن بود ، بوشعیب گوید :

دلماں چو آب بادی^۲ تنمان^۳ بهار بادی

ازیم چشم^۴ حاسد کش کرده^۵ باد بَاهَاك

خُنَجَك^۶

خاری باشد که بتازی آنرا شیخ^۷ خوانند ، بوالمؤید گفت :

نباشد بس عجب از بختسم ارعود شود در دست من مانند خُنَجَك

نَلَك^۸

آلوی کوهی بود سُرخ و خُرد و تُرش ، بوالمؤید گوید :

صفرای مرا سود ندارد نَلَك درد سر من کجا نشانند علکا^۹

سوگند خورم بهرچه دارم ملکا کز عشق تو بگداخته ام چون کلکا

کَبُوك^{۱۰}

مرغی است آسمان گون ، چند باشد و او را از جنس خود جفت نبود

کرد مرغان گردد تا از ایشان بچه آرد ، منجیك گوید :

با این همه سخن چو همی جفت خواستم

آمد فراخ مُرز خهائجیت بام بام^{۱۱} (۹)

۱ - بَاهَاك و باهکیدن شکنجه کردن و زدن باشد ، سی این لغت را ندارد ۲ -

بَچ : بامی ۳ - ن : تن چون ۴ - بَچ : چشم ۵ - بَچ : کنده ۶ - این لغت

فقط در بَچ هست . ۷ - شیخ همانست که در فارسی آنرا درمنه گویند ۸ - بَچ :

فَلَك چیزی باشد گرد و سرخ و زرد نیز بود و آلوی کوهی گویندش ، سی این لغت را

ندارد ۹ - فارسی علك بکسر عین کندرو است که نوعی باشد از مصطکی .

۱۰ - بَچ : کَبُوك مرغیست آسمان کون چند باشد و از جنس خویش جفتش نبود گرد

مرغی دیگر همی پرد تا از او بچه آرد ، سی این لغت را ندارد . ۱۱ - کذا در ن ،

در بَچ : آمد فراخ مرزعبا بیچ بابیام (۹)

خارش گرفته و بخوی اندر غمی شده ۱

همچون **کیوک** خواستی جفت کام ۲

سر جیک ۳

سرهنگ بود ، عنصری گوید :

ای بر سر خوبان جهان بر سر **جیک** پیش د هنت ذره نماید خر **جیک** ۴

سوک ۵

خار خوشه گندم و جو بود ، کوسه رانیز **سوک** ریش گویند ، شاکر بخاری گفت :

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی مانند **سوک** خوشه جو باد آژده

خایسک ۶

مطرقه بود یعنی چکوچ ، منجیک گوید :

آنجا که پتک باید **خایسک** بپهده است گوز است خواجه سنگین مغز آهنین سفال

آونگ ۷

رشته ای که [از] انگور و دیگر میوه بندند و آویزند ، رود کی گوید :

۱ - **چ** : خارش گرفته و بخوی اندر شده غمین ۲ - **چ** : همچون **کیوک** خاسنه

می جست کام کام . ۳ - **س** : این لغت را ندارد ۴ - **چ** اضافه دارد : و خر **جیک** بیابانی

است و از پیش گفتیم (ولی در پیش چنین چیزی نیست و لابد افتاده) ۵ - این لغت

نیز در **س** نیست . ۶ - **چ** : **خایسک** مطرقه بود ، **س** : **خایسک** زاله باشد [و]

نمی که بر زمین نشیند و سپید باشد [کذا] و **خایسک** از آن آهنگران بود که از آهن

سازند چنانکه فردوسی گوید [کذا] :

گر کنون باد مرا برک همی خشک کند بیم آنست مرا پشک بخواهد زدو **خایسک** (؟)

واضح است که کاتب این نسخه باشتباه مابین تعریف دو لغت **بشک** (بمعنی شب نم که

در **س** نیست) و **خایسک** جمع کرده و بیت فوق را که لابد از دیگری است نه از فردوسی

و مثال لغت **بشک** بوده است آورده و در مصراع دوم تصرفی نخل وزن کرده تا لغت

خایسک را در آن بگنجانند . ۷ - این لغت فقط در **ن** هست .

چون برک لاله بوده ام و اکنون چون سیب پڑمریده بر آونگم

نیرنگ^۱

نیرنج بود چنانکه فرخی گوید :

زهیچگونه بدو جادوان حیلست ساز بکار برد ندانند حیلست و نیرنگ^۲

ظاهر فضل گوید :

نادان کمان بری و نه آگاهی از تنبل و عزیمت و نیرنگش^۳

نیرنگ دیگر^۴

رنگ باشد که نگارگران زنند ، فرخی گفت :

همه عالم ز فتوح تو نگاری گشته است

همچو آکنده بصد رنگ نوآیین نیرنگ

فنگ^۵

کرمی بود بزرک و سبز گاه دراز شود و گاه کوتاه ، حکاک گفت :

بماندستم دلتنگ بخانه در چون فنگ^۶

زسرما شده چون نیل و سروروی پر آژنگ^۷

سی رنگ

سیمرغ بود ، فرخی گوید^۸ :

۱ - چ : نیرنگ حیلست ، سی : نیرنگ فسون و سحر باشد . ۲ - این بیت فقط در ن و چ هست ۳ - این بیت را سی دارد بجای بیت قبل . ۴ - نیرنگ باین معنی فقط در چ هست ۵ - چ : فنگ جانوریست که جوب خورد بر شبه زر (؟) و گاه باهم آید و رنگی سبز دارد ، سی این لغت را ندارد . ۶ - ن : بماند ستمی جو فنگ درین خانه تنگدل ۷ - ن : همچو فنگ ۸ - در چ منال از قلم افتاده است و در ن نیر همان شعر فرخی را که در ذیل لغت نیرنگ ذکر کردیم آورده باین تفاوت که « نوآیین نیرنگ » را به « نگارین سیرنگ » مبدل ساخته است .

وَنَنَگ^۱

سرخوشه انگور بود که خوشه از او آب خورد ، فرخی گوید :
شاد باش و دو چشم دشمن تو سال و ماه از گریستن چو ونگ

شَمَرَنَگ^۲

شطرنج بود ، چهار گوید :
تا جز از بیست و چهارش نبود خانه نرد
همچو در سی و دو خانه است اساس شمرنگ

پَتَک^۳

* کدین بزرگ آهنگران بود ، فردوسی گوید :
سر سروران زیر کرز کران چوسندان بد و پتک آهنگران^۴
هم او گوید :
بگشتاسب دادند پتکی کران بر او انجمن گشته آهنگران^۵

اَشَک^۶

آب چشم باشد ، فرخی گفت :
من همانم که مرا روی همی اشک شخود
من همانم که مرا دست همی جامه درید^۶

- ۱ - پچ : ونگ سرخوشه انگور بود که بدان آب همی خورد ، سی این لغت را ندارد .
۲ - این لغت نیز در سی نیست ۳ - این بیت فقط در پچ و ن هست ۴ - این بیت رافط سی دارد بجای بیت قبل ۵ - پچ : اشک و سرشک آب چشم باشد و قطر باران را اشک ابر گویند و قطر آب چشم را همچنین ، این لغت در ن وحاشیه آن نیست ۶ - این بیت فقط در پچ هست .

عروضی گوید :

وز تبانجه زدن این رُخ زر اندودم

آسمان گون شد و اشکم شده چون پروینا ۱

تَارَك ۲

فرق سر باشد ، فردوسی گوید :

چو دانی که ایدر نمائی دراز بتارَك چرا بر نهی تاج آژ

فَتْرَاك

سموت زین باشد ، فردوسی گوید :

فرستاده ای چون هژبر دژم کمندی بفترَاك و برشست خَم

بُنَجَشَك

مرغی باشد بتازی عصفورخوانند ، ابوالعباس گوید :

بُنَجَشَك چگونه لرزد از باران چون یاد کنم ترا چنان لرزم

كَلَك ۳

احول بود ولوچ نیز گویند ، ابوالعباس گوید :

از فروغش بشب تاری شد نقش نکین ز سر کنگره ۴ بر خواند مرد کَلَك

كَلَك دیگر ۵

حیلت باشد .

رَنَك دیگر ۶

اشتران باشند که از بهر بیچه کردن دارند ، فرخی گفت :

۱ - این بیت فقط درس هست بجای بیت قبل ۲ - این سه لغت فقط درس هست .

۳ - بچ : كَلَك هم احول بود . ۴ - بچ : بشب تاری ۵ - این لغت فقط درس

هست ولی آن اژمال خالی است . ۶ - رنگ باین معنی فقط در بچ هست .

کاروانی بیسراکم داد جمله بارکش کاروانی دیگرم بخشید^۱ بختی جمله رنگ

رَنگ دیگر^۱

حیلت و دستان باشد ، فرخی گفت :

و کر بجنک نیاز آیدش بدان کوشد

که گاه جستن از آنجا چگونه سازد رنگ^۲

رَنگ دیگر^۳

منفعت باشد ، کیاحسینی قزوینی گفت :

از جان و روان خویش رنگت کردم ما را ز لبان خویش رنگی نکنی

معزی گفت :

مگر چو پرده شرم از میانه بر دارد

مرا از آن لب یاقوت رنگ باشد رنگ

خَر چَنگ^۴

سرطان است ، ابوطاهر گوید :

یک رخ توماه و آن در رخ زهره زهره بعقرب نشسته ماه بحر چنک

خَشُوك^۵

حرامزاده باشد ، منجیك گوید :

ایا بلایه^۶ اگر کار کرد پنهان بود کنون توانی باری خَشُوك پنهان کرد

۱ - س : رنگ دیگر بمعنی حیلت باشد ، ن این معنی رنگ را نیز ندارد .

۲ - چ بیت ذیل را از معزی اضافه دارد :

آمد آن ماه دوهفته با قبای هفت رنگ زلف بر بند و سکنج و حسم بر نرنگ و رنگ

۳ - رنگ باین معنی فقط در چ هست ۴ - فقط درس ۵ - ن این لغت را ندارد

۶ - بلایه یعنی زن بدکار

هَفْتَوَرَنَگ

بنات النعش بود ، فرخی گوید :

تا بدین هفت فلک سیر کند هفت اختر

همچنین هفت بدیدار بود هفتورنک^۱

منشوری گوید :

فلک بگردن خورشید بر شود تسبیح

محرّ ه رشته تسبیح و مهره هفتورنک^۲

گنگ^۳

لال بود یعنی بی زبان ، منجیک گوید :

هر که ترا هجو گفت و هجو ترا خواند روز شهادت زبان او نشود گنگ

پالهنک^۴

محر (؟) باشد آن رشته که بر لگام بسته از ابریشم یا موی ، فردوسی گوید :

و گر همچنانم نبندد چنک نهادن بگردن یکی پالهنک

نوک^۵

سر قلمها باشد و [سر] تیر و نیزه و سلاحهای برنده ، منجیک^۶ گوید :

بچابکی بر باید کجا نیازارد ز روی مرد مبارز نوک پیکان خال^۷

بوشکور گوید :

۱ - این بیت فقط درس و چ هست ۲ - این بیت ران (درحاشیه) دارد بجای بیت قبل ۳ - فقط درس ۴ - این لغت فقط درس هست ۵ - چ : نوک سر هر چه تیز باشد آن تیزی را نوک خوانند ، ن در متن این لغت را ندارد ولی در حاشیه : نوک سر قلم بود ۶ - درس : عنصری ، و این اشتباه است که این بیت از لایه معروف منجیک است ۷ - این بیت فقط درس هست

اگر زرّ خواهی زمن^۱ یادرم فراز آورم من بنوئ^۲ قلم^۳

برگ^۴

ساز مهمانی و مانند این بود ، فردوسی گوید :

بخان اندر آی ارجهان تنك شد همه کاربی برگ و بی رنگ شد

پشك^۵

سرکین کوسفندان باشد ، ابوالعباس گوید :

پشك بز ملوكان مشك است و زعفران

ببسا و مشکشان و مده زعفران خویش

خلشك^۶

کوزه از گل کرده و دوشیزگان کنند بخلّخ و رنگهای نیکوبر کردن کرده باشند ، ابو الخطیر گوزگانی گوید :

چون مرغ هفت رنگ همی ماند آن خلشك

و اندر میانش باده رنگین بیوی مشك

ما زین خلشك رنگین وین لعبت بدیع

باده خوریم ترّ و بکون در بریم خشك

دَفَنُوك^۷

غاشیه بود ، منجیبك گوید :

کون چو دَفَنُوك پاره پاره شده چاکرش بر کتف نهد دَفَنُوك

۱- چ : خودینار باید مرا ۲ - این بیت در چ وحاشه ن هست بجای بیت قبل .

۳ - این دو لغت فقط درس هست . ۴ - این لغت هم فقط درس هست ۵ - چ : دفنوك غاشیه بود و گروهی گویند جناغ بود ، درس این لغت ولغت بعد خلط شده و کاتب آن حنین نوشته است : دفنوك خناق بود [کذا] و مدال هم بدارد .

خَبَاكْ^۱

خناق بود، رود کی گوید :

بدو سه بوسه رها کن این دل از گرم خَبَاكْ

تا بمنت احسان باشد احسن الله جزاك^۲

گَلَفَهَشَنَكْ^۳

آب فسرده بود که از ناودان فرود آید،^۴، فرا لوی^۵ :

آب گَلَفَهَشَنَكْ کشته از فسرده ای شکفت

همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته

بَلَكْ^۶

شرار آتش بود، شهید گوید :

چوزر ساو چکان بَلَكْ ازو چو بنشستی شدی پشیره سیمین عینه جوشن

جاخَشُوَكْ^۷

داس بود، دقیقی^۸ گوید :

لی خواجه کر بزرگی و اشغال فی ترا

بر کیر جاخَشُوَكْ و برو می درو حشیش

۱ - در حاشیه ن و فرهنگها این کلمه را خَنَاكْ خوانده و خناق را معرب آن پنداشته اند

۲ - در حاشیه ن این بیت چنین آمده :

يك بار رها کن این دل از گرم خَنَاكْ نا گویم ای بت احسن الله جزاك

۳ - چ : گَلَفَهَشَنَكْ آن آب فسرده بود که از ناودان آویخته بود و آب گَلَفَهَشَنَكْ نیز

گویند ۴ - ن (در حاشیه) : فرو ریزد ۵ - نام قائل فقط در چ هست .

۶ - این لغت فقط در س و حاشیه ن هست و نسخه اول از مثال خالی است .

۷ - چ : جاخَشُوَكْ داسگاله بود ۸ - چ : شهید

تَرَاك

طراق^۱ بود، خسروی گوید :

وان شب تیره گمان ستاره برفت و آمد از آسمان بگوش تَرَاك^۲

سَنَك^۳

جزیره باشد ، منجیك گفت :

ای گوی کآرام جود تو همی دریا کند

هر کجا آزار بخل سفلیگان کردست سَنَك^۴

عنصری گوید :

همانکه سپاه اندر آمد بچَنَك سپه همچو دریا و دریا جو گَنَك^۵

چَنَك و سَنَك^۶

چَنَك کَلَك باشد و سَنَك درختی است بی بَرَك چوبی سخت دارد ، منجیك گفت :

ای تو چو شننگی که همچو سَنَك کنی چَنَك [کذا]

وی تو چو مومی که همچو موم کنی سَنَك

كُرَك^۷

مرغ باشد بر سر خایه ، بو العباس گفت :

۱ - ن (در حاشیه) ؛ طراقه ۲ - این مثال در چ و حاشیه ن هست و س از مثال خالی است : ۳ - ن (در حاشیه) گنگ جزیره ایست چ . گنگ خربزه [کذا]^{*} باشد . سایر نسخ این لغت را باین معنی ندارند . ۴ - این بیت بشکلی مغاوط فقط در چ آمده و ما آنرا بقیاس اصلاح کردیم . ۵ - این مثال فقط در حاشیه ن هست ۶ - این دو لغت فقط در چ هست ۷ - ن (در حاشیه) ؛ مرغ خانگی که از خایه باز ایستد گویند كُرَك شد .

من بخانه در^۱ و آن عیسی عطار شما هر دو يك جای نشینیم چو دو مرغ گریه
شاعر گوید :

یکی آتش آید هم از سوی ترك بر آتش نشینیم چون مرغ گریه^۲
چاك^۳

کسی باشد که بر سر دو پای نشسته باشد ، حكاك^۴ گفت :
رای سوی گریختن دارد دزد کز دور تر نشست بچك^۵
چالاک دیگر^۶

دزد مرد کش بود ، عنصری گفت :
گفت کین مردمان بی باکند همه همواره دزد و چالا کند
شرفاك^۷

بانك پی باشد ، بوشکور^۸ گفت :
توانگر بنزدك زن خفته بود زن از جواب^۹ شرفاك^{۱۰} مردم شنود^{۱۱}
نمٹك^{۱۲}

کهر^{۱۳} [کذا] باشد و گوید نمٹك زعرور باشد بتازی ، قریع [الدهر] گفت :

۱ - در چ : اندر ۲ - این بیت فقط در حاشیه ن آمده بجای بيش ۳ - ابضاً فقط در چ ۴ - بس : حالاک دیگر مرد درد کش [کذا] بود ، مثال هم ندارد ، ن (در حاشیه) : حالاک دزد و دغل بود . ۵ - این لغت فقط در چ و حاشیه ن هست و در این دو می : شرفاك بانك بی مردم بود ۶ - ن (در حاشیه) : زن از خاک . ۷ - این بیت ابوسکور را در فرهنگها برای « سلبو » که بهمین معنی است مثال آورده اند ۸ - ن در حاشیه : نمٹك زعرور بود باری والوح نیز گویند سرخ بود در کوه روید از درخت بس : نمٹك بتازی زعرور باشد یعنی کور . کور را در فرهنگ جهانگیری چنین معنی کرده : نام میوه است سرخ رنگ که بهال آن از زمین سوره بر آید و آنرا ردف نیز گویند و همین مؤلف نمٹك را گیل سرخ ترجمه نمود و مؤلف لغت طبیبی بحر الجواهر فارسی زعرور را دولانه میداند . ۹ - طاهرا : کوز

گروهی اند که ندانند بازسیم ز سرب همه دروغ زن و خر بطنند و خیره سرند
 نمك و بسد نزد یکشان یکی باشد از آنکه هر دو بگونه شنبیه یکدیگرند

مِلَك^۱

سبیدی^۱ بن ناخن باشد ، احمد برمك^۲ گفت :

ملك از ناخن همی جدا خواهی کرد دردت کنای دوست خطا خواهی کرد

چوك^۳

مرغیست که خویشتن از درخت بیاویزد ، بهرامی گفت :

آبی مگر چو من ز غم عشق زرد گشت

وز شاخ همچو چوك^۳ بیاویخت خویشتن^۴

[منوچهری گوید] :

چوك^۳ ز شاخ درخت خویشتن آویخته ماغ سیه با دو بال غالیه آویخته^۵

كَسَك^۶

^۶ غلبه بود یعنی عقق ، محمودی^۷ گوید :

هرگز نبود شکر بشوری چونك^۸ نه گاه شکر^۸ باشد چون باز كسك^۹

بارِك^{۱۰}

بارك^{۱۰} بود ، رودکی گفت :

- ۱ - ن (در حاسیه) ، ملك سبیدی بود که برین ناخن بود ۲ - نام قائل این بیت فقط در **چ** هست . ۳ - ن (در حاسیه) : حوك مرغی است که خویشتن را از درخت آویزد از سر مقاروبانك زند خدا سکه خون از بینی ریزد ۴ - این لغت فقط در **چ** هست ۵ - این بیت تنها در حاسیه ن آمده بدون نام قائل ، **س** این لغت را ندارد . ۶ - ن (در حاسیه) : كسك غلبه بود ، **س** این لغت را ندارد . عقق و عگه را در مذهب الاسماء « شك » ترجمه کرده که نام دیگر این مرغ است . ۷ - نام قائل این بیت فقط در **چ** هست ۸ - این شکر بمعنی شکار است . ۹ - **چ** : كسك ، در هر دو مورد ۱۰ - این لغت فقط در **چ** هست .

خلّخیان خواهی جمّاش چمش ۱ کرد سرین خواهی و بارک میان

ایژک^۲

شرار آتش بود ، شهید گفت :

چو زر ساوه چکان ایژک ازو لیکن چو بنشستی [کذا]

شدی زرساوه چون سیمین پشیزه غیبه وجوشن^۳ [کذا]

ترک^۴

ترکستان بود ، دقیقی گفت :

اکنون فکنده بینی از ترک تا یمن یک چندگاه زیر پی آهوان سمن

برک^۵

رود یست ، خسروی گفت :

چون نمدهم چو دبه شد چه علاج چاره چه غرقه را برود برک

و نَجَنک^۶

شاهسفر غم بود ، خسروی گفت :

و نَجَنک را همی نمونه کند زیر هامون بزلف و نَجَنکی

آز قَنداک^۷

قوس قزح بود ، اسدی گوید^۸ :

۱ - حش لغنی است در حشم ۲ - این لغت هم فقط در چ آمده . ۳ - ابن بیت سابقاً شکلی دیگر بعنوان مال برای لغت « بلك » گذشت بآنجا رجوع شود
 ۴ - این لغت فقط در چ هست ۵ - این لغت هم فقط در چ هست . ۶ - این لغت فقط در چ و حاشیه ن هست . ۷ - ن (در حاشیه) : آز قَنداک و افنداک و نوسه و ابطلیسون و بر آزه و کمر رسنم و طوق بهار و سریر ابن حمله نام قوس قزح باشد ، در چ : آز قَنداق ، ۸ - در چ اسدی مصطف گوید در کرساسف نامه [کذا]

کمان آرز فنداك شد ژاله تیر كل غنچه پيكان ۱ زره آبگیر

ستاك ۲

تاك رز بود ، عماره گوید :

من بساك از ستاك بيد كنم بی تو امروز جفت سبزه منم

آورنگ ۳ دیگر

زیبایی بود چون اورند ، شهید گفت :

ای از رخ تونافته زیبایی و اورنگ افروخته از طلعت تومسند و اورنگ

غریاسنك ۴

نان تنك بروغن درجوشانیده بود ، بوشکور گفت :

کرم بمثل سنگم با تو غریاسنگم ۵

ور زانکه تو چو آب با خسته دلم ناری

زغنگ ۶

یعنی فواق ، شاکر بخاری گفت :

مرا رفیقی پرسید کین غریو زچیسست

جواب دادم کز غرو نیست هست زغنگ ۷

شنگ ۸

خرطوم پیل بود ، بوشکور گفت :

۱ - چ : ترك و ۲ - فقط در چ وحاسیه ن . ۳ - رجوع شود بذبلعت «اورنگ»
 که سابقاً گذشت ۴ - فقط در چ . درجهانگیری : غریاهنك و درسروری : غریاسنك .
 ۵ - درسروری : غریاسنگم ۶ - درحاسیه ن : زغنگ فواق بود بازی ، وآروغ
 گویندش ۷ - صحیح قیاسی ، در چ : جواب دادم کز غرم نیست هیچ رنگ ،
 [کذا] ، درجهانگیری این بیت را با مختصر اخلاقی بسوزنی سبب داده . ۸ - فقط در چ .

تاکی کند او خوارم تا کی زنداوشنگم فرسوده شوم آخر کر آهن و کرسنگم
پَشَنگ^۱

آلت کلکیران بود یعنی بیرم (۹) ، بو حنیفک اسکاف گفت :
با دوات و قلم و شعر چه کار است ترا

خیز و بر دارِ تش و دستیره و بیسل و پَشَنک

لیولنگ^۲

وهلباک و پنیرتن وهبولنگ جمله ترف^۳ را خوانند ، غهناک راست :
وان زر از تو باز خواهد آن که تا اکنون ازو

جوغری^۴ خوردی همی و طایفی و لیولنگ

گاورَنک^۵

کرز فریدون بود یعنی گاو سر همانا که بر شبه گاوی ساخته بود ، فردوسی
گفت :

بیامد خروشان بدان دشت جنک بچنک اندرون کرزّه گاورَنک

☆☆☆

لغات ذیل ملحقراً در حاشیه ن دیده میشود :

چالاک دیگر

پایه و قدر بود ، اسدی کوید :

بدو بر یکی قلعه چالاک بود گذشته سرش بر زافلاک بود

۱ - ایضاً فقط در چ . ۲ - فقط در چ . درست ضبط این کلمه و مترادفات آن مشخص
نشد . ۳ - در چ : همچنین است که بمعنی کشک سیاه و قره قروت باشد ولی در فرهنگهای
دیگر برف ضبط کرده اند بمعنی بلج عربی و آن ظاهراً اشتباه است . ۴ - ظاهراً
لغنی است در جغرات بمعنی ماست یا نام جنسی است از نوع لیببات . ۵ - فقط در چ .

کاک^۱

سرزفان بود ، فر دوسی گوید :

بیاید بریدن ورا دست و کاک^۲ که تاچون از این کار نامدش باک

کاک دیگر

نانی بود که خیر او گرد کنند و در تنور افکنند و سنگهای خرد خرد سخت
هر يك مقدار سی درم کمتر یا بیشتر در آن تنور افکنند و بتابند بعد از آن
خیر را بر آن سنگهای تافته اندازند تا پخته شود وی را کماج گویند^۲

چکک دیگر

نام نوایی است که مطربان زنند ، منوچهری گوید :

بامدادان بر چکک چون چاشتگاهان بر شیخ^۳

نیمروزان بر لبینیا^۴ شامگاهان بر دنه^۵

تاشک

^۶نقایه ماست بود ، و

تاشک دیگر

مرد چابک بود ، منطقی گوید :

نزد او آن جوان چابک رفت از غم ره گران و گوش سبک

۱ - کاک باین معنی ظاهر ا همانست که معرب آن کک شده . ۲ - نسخه از منال خالی است ۳ - شخج هما بخش که نام مرغی خوش آواز است و باسنعاره بر نام آوازی نیز گذاشته شده ۴ - لبینیا نیز نام آوازی است . ۵ - در اصل نسخه : قنه و من آنرا در فرهنگها نیافتم و ظاهرا صحیح همین دنه باشد که بمعنی زمزمه و آواز است . همین شعر را مؤلف حاشیه^۶ ن چنانکه بیاید در باب الهاء برای لغت دنه منال آورده و آنرا از پرویز خاتون نامی میداند . در منوچهری جایی این بیت نیست .

بادونان پرز ماست ماست فروش تاشکی برد پیش آن تاشک

کُولک

کدویی بود که زنان روستا پنبه در او نهند ، لیبیی گوید :
زن برون کرد کُولک از انگشت کرد بر دوک دوک ریی پُشت

ماک

داروست در هندوستان ، اسدی گوید :
گروه ورا تیشه بر خاک بود درختان لک و کشتشان مالک بود

ماک دیگر

اتباع است چنانکه گویی خاک و ماک ، رود کی گوید :
تا بخاک اندرت نگرداند خاک و مالک از تو بر ندارد کار

فُژاک

پلشت بود ، اسدی گوید :
همانا که چون تو فُژاک آمدم و گر چو تو ابله فغاک آمدم

کیماک

شهریست در ترکستان ، فرخی گوید :
از حسن رای تست که کیتی سرای تست
کیتی سرای تست ز کیماک تا خزر

هولک

نفت [کدا] بود و هلاک نیز بود ، شاعر گوید :
چو هولک بر دو چشم دلبر افتاد درون آمد زپا آن سرو آزاد

هولك ديگر

مویز بود ، صید لانی گوید :

چو روشن شد انگور همچون چراغ بگردند انگور هولك بیاغ

میروك

مورچه بود ، عنصری گوید :

چو میروك را بال گردد هزار بر آرد پر از گردش روزگار

كلوك

كودك بود امرد ، عسجدی گوید :

تا یکی خشم بشکند ریزه شود سبب

تا مُرد پیری پیش او مُرد سبب كلوك

لیوك

امرد ضخم بود ، معاشری گوید : مُرزش اندر خورد کیر لیوکی

مُوك

میش بود ، عسجدی گوید :

هر که مُوك مردمان جوید بشو کوخط دوکش

کی نخست او را زند باشد مُوك (؟)

ركوك

کرباس بود ، پسر راهی گوید :

بار بیستست در ركوك من اینجا

کرده رخم چون ركوك و بوق (؟) چو آهن

جوگک

فروخ ماکیان بود، منوچهری گوید :
 آهو با شیر کسی تواند کوشید جوگک با باز کی تواند پرید

جوگک

هم فروخ بود، طاهر فضل گوید :
 ای جوگک بسالو بیالا بلند زه ای بادوزلف بافته چون دوکمند زه

جوژگک

از فروخ کوچک و کمتک بود، منوچهری گوید :
 آبی چویکی جوژک از خایه بجسته چون جوژگکان برتن او موی نرسته

چکک

قطره بود، شاعر گوید :
 چکی خون نبود از بر تیره خاک بکن سیمتزر اسرازیغ چاک

ریدک

غلام امرد بود، فردوسی گوید :
 چو از دل کسل ریدکان سرای ز دیبا بناکوش و دیبا قسای

پرالک

آهن گوهر داراست، اسدی گوید :
 از آن آهن لعلگون تیغ چار هم از روهنی و پرالک هزار

بابک

پدر بود، اسدی گوید :
 يك بار طبع آدمیان گیر و مردمان گر آدمست بابت و فرزند بابکی

بابك [دیگر]

شاه عظیم بود که اردشیر را بدان بازخواندندی ، اسدی گوید :
با خلق راه دیگر هز مان میار تو یکسان بزی تو گرنه ز اصحاب بابکی^۱

کاغک

نشاط [بود] ، حقیقی صوفی گوید :

در یکی زاویه بحال بجست تا سحر گاه نعره از کاغک

سبک

چابک بود ، منطقی گوید :

سبک باش تا کار فرمایمت سبک وار هر جای بستایمت

ابرنجك [کذا]

برق بود ، دقیقی گوید :

صحرای بی نبات پر از خشکی کویی که سوخته است بابرنجك

لک

مردم خسیس بود ، عیوقی گوید :

با مردم لک تا بتوانی تو میامیز زیرا که جز از عار نیاید ز لک و لاک

خارجيك

بیابانی است معروف در راه خوارزم^۱

۱ - واضح است که غرض شاعر در اینجا از اصحاب بابک برون بابک خرم دین است نه اصحاب بابک پدر اردشیر ساسانی ، ظاهراً کاتب مثالها را در این لغت و لغت سابق با یکدیگر خلط کرده . ۱ - این لغت در نسخه مثال ندارد ، رجوع شود به لغت « سرجیک » .

یا اہنگ

کمند [بود] ۱

فَرَانَك

مادر افریدون بود، فردوسی گوید :

فرانک بناگاه بد در جهان که فرزند اوسا بد پر جهان

دانگ

دانه باشد، طیان گوید:

از این تاختن کوز و رییدن براه نه **دائگی** و نه عزّ و نه نام و نه گاه

کڑی ۲

شاخ بود درخت را ،

رَمَكْ^۳

۶ مه بود

زردشك و سرشك

آنبرباریس بود ، عنصری کوید :

رُخ ز دیده بکاشته بسرشک وان سرشکش برنگ تیره زرشک

زرشك دیگر

گلی بود در هندوستان سخت خوش بوی ، اسدی گوید :

هم از خیری و کاو چشم و زرشک

بشسته رُخ هر يك آب از سرشك

بروشك

خاك بود،

فروشك

بلغور بود،

توشك

بُزجوانه بود،

كوشك

منظره بود

درفنچك

كابوس بود كه شب در خواب بر مردم نشيند، شاعر گويد :
تافتند از هواى نفس و فساد بر سر خفته همچو درفنچك

تَبوراك

دف بود، حكيم غمناك گويد :

يادنگنى چون همى از روزگار پيشتر تو تَبوراكى بدست و من يكى بر بيط بچمك

زرننگ [كدا]

يخى بود كه در زمستان از ناودان آويخته بود،

وَهَنگ

حلقه چوبى بود كه باربند بود، شهيد گويد :

چون برون كرد زوهماره و هَنگ در زمان در كشيد محكم تنگ

وَهَنَکْ دِیْکَر

تخمی بود که زنان در داروی فریہی کنند و عظیم نرم بود ولعاب باز هلد
چون بذرقطونا

وَهَنَکْ دِیْکَر

دم آب بود که باز خورند

هَنَکْ

یکی هَنَکْ آب که خورند ، دیگر دانایی بود ، منجیمک گوید :
ی ا - ربان این مهر کان خرم کدار
فر و فرمان فریدون ورز بافر هَنَکْ و هَنَکْ

هَنَکْ دِیْکَر

هوش بود ،

هَنَکْ دِیْکَر

شنگ بود ،

تَلَنَکْ

کدائی کردن بود بهر جای ، روزبه گوید :
یکی تلنگ بخوام زدن بشعر کنون
که طرفه باشد از شاعران خاص تلنگ

هَفْتَرَنَکْ

گلی بود در همدوستان که هفت رنگ دارد ، اسدی گوید :
هزاران صفت گل دمیده ز سَنَکْ ز صد برک و دوروی و ز هفت رنگ

وَشَنَکْ

میل حالا جان بود ،

يَكْرَنَکْ

کلکونه بود ، خسروی گوید :

آراسته گشته است ز تو چهره خوبی

چون چهره دوشیزه بیکرنگ و بکلنار

تا و تَکْ

هر دو تنها بود ، شاعر گوید :

بتک تاو کر ییستر تاو تک (؟) که باشد که بیی بود تاو تک

پَلْکْ

جفن بود بتازی ، شاعر گوید :

بچندان که او پلک برهم زدش شد و بستد و باز پس آمدش

کَبْکْ

کَبْکْ را قافیه نبود ، عمادی گنجه ای این قافیه ها بدست آورد ، هَبْکْ و

نَبْکْ و خَبْکْ :

هَبْکْ

کف دست بود ، رودکی گوید :

برهَبْکْ نهاده جام باده وانگاه زهَبْکْ نوش کرنش

نَبْکْ

زه آب بود ، رودکی گوید :

کیردی آب جوی رز پندام چون بود بسته بُیک راه زخس

نَحْبُک

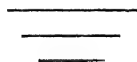
شوغا بود یعنی آغل کوسفندان ، دَقِیقِی کوید :

کردش اندر خُبُک دهقان کوسفند و آمد از سوی کلاته دل نزنند

طُورُگ

نام میراسفهِسالاری بود از آن ضَحَّاک ، اَسَدِی کوید :

شد آن لشکر کشن پیش طورگ روان چون رمه میش در پیش کرک



باب اللام

یال

کردن باشد [عنصری گوید :

از او رسیده بتو نقد صد هزار درم

ز بنده بودن او چون کشید شاید ۱ یال ۲

فردوسی گوید :

بدین کتف و این قوت یال او شود کشته رستم بچنگال او]

فتال^۳

[گویند] زره فتال بود یعنی از هم گسستن و بر دریدن و از هم شکستن

چیزی بود [عمارہ گوید :

باد بر آمد بشاخ سیب شگفته بر سر میخواره برک کل بفتالید

و شاه سار گفت :

کهر فتال شد این دیده از جفای کسی

که بود نزد من او را تمام ریز فتال ۴ [کدا]

۱ - چ : کشیده بابد ۲ - این بیت را بس ندارد و بجای آن بیت بعد را آورده

که در سج دیگرست ۳ - ن (درحاشیه) : فال پراگندن و افشاندن بود ، بس :

دل گویند زره فسال و مردم فال و غیر این از هم ریختن و بار گسستن و گشتن بود ،

چ : فال بنی که از حای اندر آهت و از جای بکند . ۴ - این بیت را چ

اضافه دارد .

نال^۱

نی باشد و از آن نیزه بیشتر کنند [فرخی گوید :

از لب جوی عدوی نو بر آمد ز نخست

زین سبب کاسته وزرد و نواف باشد نال

زینبی گوید :

ز عشق آن بت سیمین میان زر کمرم

چو سرو بودم زرّین شدم چو زرّین نال^۲]

نهال^۳

درخت نو نشانده بود [عنصری گوید :

بیك ماه بالا گرفت آن نهال فزون زانکه دیگر درختان بسال]

زال^۴

پیر و فرتوت باشد [منجیك گویده :

یارب چرا نبرد مرك از ما این سالخورده زال تن آسان را]

تنبیل^۵

حیلت و مکر بود [کسانی گوید :

۱ - ن : نالنی که میان آکنده بود ، چ : نال قلم باشد و گویند آن حوب باریک بود که در میان قلم باشد ، س : نال نی باشد باریک و ضعیف . ۲ - این بیت فقط در س هست بجای بیت قبل ۳ - س : بهال درخت خرد بود نو نشانده ، ن : نهال درخت خرد که بونشانده اند ، چ مثل من ۴ - ن (درحاشیه) : زال فربوت و بر سخت هرم بود و بدر رسم را زال بدان خواندندی که از مادر چون پیران ساید سر را س : زال بر و فرتوت بود ، چ : زال فرتوت بر کهن گشه بود ، زر همچنین و پدر رستم را زال زر از آن گفتند که از مادر ساید موی زاد و فربوت خرف باشد .

۵ - درحاشیه ن این بیت چنین آمده :

یارب چرا نبرد مرگ از میان ما این سالخورده زال برابنای زرومال [کذا]

۶ - چ : و بن ابان .

ای آن که جز از شعرِ غزل هیچ^۱ نخوانی
هرگز نکنی سیر دل از تبیل و ترفند [

پِل^۲

پاشنه پا بود [معروفی گوید :
همیشه کفش و پلش را کفیده بینم من
بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی]

خوهِل

کثر بود ضد^۳ راست [بوشکور گوید :
بس ارزاژ و خوهِل آوری پیش من
همت خوهِل پاسخ دهد پیر زن]

ویل^۴

ظفر باشد هنگام یافتن کاری بمراد، رودکی گوید :
لبت سیب بهشت و من محتاج یافتن را همی نیبم ویل

ویل دیگر^۵

نفیر و افغان از مصیبت بود و عرب نیز همین معنی از این لفظ اراده کند ،
بوشکور گوید :

بد اندیش دشمن بدو ویل جوی که تا چون ستانی از او چیز^۶ او

۱ - ن (درحاشیه) : از شعر و غزل هیچ ، س : آن شعر در گرشور ۲ - این لغت در ن بیست . ۳ - جمله « ضد راست » در چ نیست ۴ - ن : ویل ظفر باشد و فرصت یافتن بود ، چ ، ویل ظفر باشد ، گویند بر فلان ویل یافتیم یعنی بیروز شدیم ، س مثل من . ۵ - چ : ویل نفیر باشد و این لفظ تازیست و در مصیبت گویند ۶ - چ : جفت .

تویل^۱

پیش یدشانی بود [غواص گوید :

پشت خول^۲ و سر توویل و روی بر کردار نیل^۳
ساق چون سوهان و دندان بر مشال دستره]

داهل و داهول^۴

علامتهاست که بزمین کنند و دام بگسترانند که نخجیر از داهل بترسد و
بدام افتد [بوشکور گوید :

جسته نیافستم کایدونم^۵ کویی زدام داهل جستستم]

نخجل^۶

نشکنج بود یعنی بدوانگشت گرفتن و بدوناخن فشردن بود و بتازی قرض
خوانند [آغاچی گوید :

نشان نخجل دارم زد دوست بر بازو رواست باری گردل بیرد مونس داد]

نشپیل^۷

شست ماهی باشد یعنی دام [منجیک گوید :

۱ - ن : توویل بیش یدشانی بود سوی حکاد چ. بوبل بیش یدشانی گاه از بالاسوی میان سر بود و چکاد نیز همین باشد و بنازی حون آنجا موی نروید اصلع خوانندش ، س : توویل یدشانی باشد از افرا سر چون حکاد ۲ - س : کوز ، چ : خوهل ۳ - چ : قیر ۴ - ن : داهول علامها بود که بر زمب زنند ما نخجیرها از آن بهراستند و قصد دام کنند داهل نیز خوانند چ : داهل علامهاست که بر زمین فرو رسد و از بر اودام بکسرانند تا نخجیر از داهل پرسد و بدام آهنگ کند و در دام افند ، س : مل چ فقط : اندر بزند « بجای « فروزنند » . ۵ - چ : ک. حونیم . ۶ - ن : نخجل آن چیز است که بسر دو ناخن گیرند ، چ : نخجل نشکنج باشد و کویند ناخن بر گرفتن بود ، س : نخجل نشکنج بود و بنازی قرض خوانند یعنی بر ناخن کسی را گرفتن بود و فشردن و این بیشتر دوسنان بایکدیگر کنند ۷ - ن : نشپیل تست ماهی بود ، س : نشپیل شست ماهی گر بود ، چ : نشپیل آهن یارۀ باشد که بر سر موی اسپ بندند و بدان ماهی گیرند.

ای ماهی زرین^۱ و بمه برزده نشیمل دیرست بیاغ اندر بر زرین قندیل [

چشماغیل^۲

بخشم بگوشه چشم نگریستن بود [حكاك كويد :

نرمك او را يكي سلام زدم كرد زى من نگه بچشماغیل [

غول^۳

شب گاه کوسفندان و چهارپایان بود چون خباك [بوشكور كويد :

گاهی چو کوسفندان در غول جای من

گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان [

اسپغول

بذرقطونا بود [بهرامی كويد :

بروز كرد نیارم بخانه هیچ مقام^۴

از آنكه خانه پر از اسپغول جانور است [

مول^۵

درنگك باشد ، گویند ممول یعنی درنگ مكن [فردوسی كويد :

بمولیم تا نزد خسرو شویم^۶ بدرگاه او لشکری نوشویم [

۱ - س : ای ماه سمن بوی ۲ - ن : چشماغیل آن بود که بچشم حتم بر کسی گمارند بریک سو ، س : آغیل [کدا] بگوشه حتم نگریستن بود ، چ : آغیل [کدا] نگریستن بود بیک سوی حتم بخشم ۳ - ن : غول شبگاه بود که چهار پایان را در آن کنند ، س : غول شبانگاه [کدا] کوسفندان بود دردست ، چ : این لغت را ندارد ۴ - قیام ۵ - ن : مول تأخیر کردن بود در کار ها ، چ : مول باز ایستادن بود بدرنگ در یعنی کند کاری گویند ممول یعنی درنگ مكن و معنی مولش درنگ بود ، س : مول لفظیست که گویی ممول یعنی درنگ مكن ۶ - ن : شوند .

فرغول^۱

تأخیر بود در کارها [رود کی گوید:

که فرغول بر ندارد^۲ آن روز که بر تخته بر سیاه شود نام^۳]

مرغول^۴

زلف بر پیچیده بود [رود کی گوید:

جوان چون بدید آن نگاریده روی بکردار زنجیر^۵ مرغول موی]

ماکول^۶

کلو بنده و مردی قوی اندام و کارکن باشد [علی قرط گوید:

قلیه کردم زود^۷ و آوردمش پیش تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ]

بشکول^۸

مردی بود حریص بطبع [عنصری گوید:

هر چه یابی وز آن فرو مولی نشمرند از تو آن^۹ بیشکولی]

- ۱ - ن : فرغول نیز تأخیر بود در کارها ، چ : فرغول تأخیر بود بر مدافعت و مطلق و کسلانی ، س : فرغول تأخیر باشد در کارها ۲ - س : بر نتابد ، چ : بدید آید
 ۳ - چ : ترا تیره شود نام ۴ - ن : مرغول زلف بپیچیده بود و جعد ، س : مرغول زلف پیچیده و پر بسته بود و نیز آوازی که در حلق گردانند مرغوله گویند ، چ : مرغول جعد پیچیده بود یعنی موی سر . ۵ - چ و س : بسان دو زنجیر ۶ - ن : ماکول کلو بنده و بسیار خوار بود ، چ : ماکول کلو بنده باشد یعنی بسیار خوار
 س : ماکول کلو بنده بود یعنی رسن [کذا ، ظ = کلو بنده بود یعنی رزد ، رجوع شود باین لغت] ۷ - س : دوش . ۸ - ن : بشکول قوی اندام و کارکن و حریص در کار ، س : بشکول مرد کدود و قوی و رنج کش بود و حریص کار باشد ، چ : بشکول مرد قوی بود و حریص نیز گویند بر کار کردن ۹ - س : بشمرند آن ز تو .

بِشَلْ^۱

بیاویز ، گویند در بشل یعنی در آویز [یوشکور گوید :

که بی داور این داوری نگسلد و بر بی کناه ایچ بر نبشلد
ابوالقاسم مؤدب گوید :

شرم یك سونه ای عاشقا خیزو بدان تكل ۲ اندر بشل ۳]

دَنگَل

ابله و بی اندام ۴ بود [ابوالعباس گوید :

کر دنگل آمده است پسر تاکی ۵ بر بندیش با ۶ خر هر مهتر]

هال^۶

آرامش بود [دقیقی گوید :

کمان مبر که مرا بی تو جای هال بود

جزاز ۷ تو دوست کرم ۸ خون من حلال بود]

شال^۹

کلیمی بود کوچك پشمین [عنصری گوید :

زان مثل حال ۱۰ من بگشت و بتافت که کسی شال جست و دیبا یافت]

۱ - ن : پشل بر آویختن و بردوسیدن بود پشلیدن گویند چ : بشل و بشلیدن دوسانیدن

بود ، س : بشل یعنی در آویز بود ۲ - تصحیح قیاسی ، درس : تعل ۳ - این

بیت فقط در س هست بجای بیت قبل . ۴ - س اضافه دارد : و دیوب و س .

۵ - س ، گردنگل آمد این پسر تاکی ، ن : گردنگل آمد این پسر تاکی

۶ - ن و چ : هال آرام بود س : هال قرار و آرام بود ۷ - س : بجز

۸ - گرم مخفف گبرمن : کنم ۹ - چ و ن : شال گلیم کوچك بود ، س : شال گلیمی

بود شمین یا موین کوچك ۱۰ - چ : کار

چال

مرغی بود چند زاغی [و طعم کوششش چون گوشت بَطَّ باشد عماره گوید :
و کر بلخ زمانی شکار چال کند بیا کند همه وادیش را بیطَّ و بیچال^۱
شاه سار گفت :

چوباز را بکند بازدار غلب و پر بروز صید برو کبک راه گیرد و چال^۲]

کلال^۳

چکاد بود از بالای پیشانی [حکاء گوید :

یا ز ندم یا کدم ریش پاک^۴ یادهمم کارده یکی بر کلال]

کُوتوال^۵

دزبان بود [عنصری گوید :

آلتست^۶ آری ولیکن روز کارش زیر دست

قلعه است آری ولیکن آفتابش کُوتوال

سِفال^۷

یکی کل بخته چون کوزه و دیگ ، دیگر استخوان جوز و فندق و مانند
آن بود [هنجیك گوید :

۱ - قسمت بین دوقلاب را ااینجا ارنسج دیگر برداشتم . ۲ - این بیت فقط در چچ هست بجای بیت عماره . ۳ - کلال از حکاد بالاتر بود در سرهباك گفته بودیم
یش از این ، چچ : کلال میان سر بود ، سی مثل متن . ۴ - سی ، یا زشم یا کنمش
ریش پاک ۵ - سی : سنگ ۶ - چچ و ن : کُوتوال دزدار بود ، سی : کُوتوال
دردار بود یعنی قلعه دار . ۷ - چچ : آلیس (؟) سی : مرست ۸ - ن : سفال
هرچه از گل بخته بود خون کوره و کاسه سفال خوانند ولیکن پوست فندق و فسق و
گوز را نیز سفال گویند ، چچ : سفال پوست گوز و پسه و فندق بود و آنچه بدین ماند
همه سفال خوانند همچون چیزها که ار گل سرشته بود چون سبوز و کوزه و آبح بدین
ماند ، سی : سفال گل بخته بود و دیگر استخوان گور و انار و مانند آن .

آنجا که پتک باید خایسک بیهده است
گو زاست خواجه سنگین مغز آهین سفال

پینخال^۱

سرکین مرغ باشد بتازی ذرق کویند [زینیبی کوید :
چوبازدانا کو کیرد از جباری سر بگرد دنب^۲ نگردد بترسد از پینخال]

آخال^۳

سقط بود ازهر چیز افگندنی [فرخی کوید :
از بس کل مجهول که در باغ بخندید
نزدیک همه کس کل معروف شد آخال]

آنگشتال^۴

بیمارناک بود [ابوالعباس کوید :
زخان و مان و قرابت بغربت افتادم
بماندم ایجا بی سازوبرک وانگشتال]

کاجال^۵

آلات خانه باشد ازهر نوعی [عنصری کوید :
زود بردند و آزمودندش همه کاجال ها نمودندش
بهرامی کوید :

۱ - ن : پینخال سرکین مرغ بود ، چ : پینخال سرکین مرغ باشد ودر همه مرغان بکار
برند و تازیش ذرق باشد ، س : مل منن ۲ - ن و س : دوم . ۳ - ن آخال
چیزی را خوانند که سقط بود ، چ : آخال سقط و نابکار بود ، س : آخال سقط باشد
یعنی افگندنی . ۴ - این لغت فقط درغ و چ هست ۵ - ن : کاجال آلات خانه
بود چون فرش و غبره ، چ : کاجال آلات خانه باشد چون فرش و اوانی و سایر همین باشد ،
س : کاجال آلت خانه بود ازهر نوعی و لونی

بخواست آتش و آن کنده را بکند و بسوخت

نه کاخ ماند و نه تخت و نه تاج و نه کاجال^۱]

فیال^۲

زمینی باشد که اوّل بار بکارند ، ابوشکور گوید :

مر این داستان کس نگفت^۳ از فیال ابر سبصد و سی و سه بود سال

کنجال^۴

ثقل باشد و آنرا کثرم [کذا^۵] نیز خوانند [ابوالعباس گوید :

بس پند پذیرفتم و این شعر بگفتم از من بدل خر مابس باشد کنجال]

نخجیر وال^۶

نخجیر انگیز بود [فرخی گوید :

ناممکنست این سخن بر خاص لفظیست این در میانه عام

نخجیر والان این ملک را شاگرد باشد فروز ز بهرام]

هیکل^۷

بتخانه است بزبان پهلوی عنصری گوید :

۱ - این بیت فقط در ن هست بجای بیت قبل ۲ - ن (درحاشیه) : قتال [کذا]
آغاز بود ، چ : فیال آغاز بود و زمین فیال آن بود که از نخست بار بکارند ۳ - ن
(درحاشیه) : کش این داستان را بگفت چ : کس آن داستان کس نگفت ۴ - ن
(درحاشیه) : که ، سی این لغت را ندارد ۵ - ن : کنجال ثقل هر مغزی که از او
روغن جدا کنند کنجاره نیز گویند ، چ : کنجال ثقل هر مغزی که از او روغن جدا
کرده باشند آنرا کنجال و کنجاره گویند ، سی : کنجال ثقل هر مغزی باشد که روغن
از وی گرفته و بیرون کرده بود . ۶ - چنین لغتی باین معنی در فرهنگها یافت نشد .
این لغت در سی نیست ۷ - سی : هیکل بهار خانه باشد بهلوی ، چ هیکل بتخانه
بود و این لفظ تازیست ، ن مثل متن

چنان دان که این هیکل از پهلوی بود نام بتخانه اربسنوی [

تَگَل^۱

مردنوجوان باشد که هنوز خط نیاورده [طیان گوید :

هر کجایید کی^۲ بود تَگَلَم هر کجا کاملی بود خصیم^۳]

بَرغول^۴

کندم نیم نیم کرده بود [حکاء گوید :

آسیای صبوریم که مرا هم بیرغول و هم بصرمه کنند]

خَرچال^۵

مرغی است بر شکل بَطَّ بزرگ [زینی گوید :

همیشه در فزع از وی سپاه‌های ملوک چنان کجانبوا حی عقاب بر، خرچال]

تاوَل^۶

گاو جوان بود که هنوز کار نکرده باشد [اورمزدی گوید :

چنان بینی^۷ تاوَل نکرده کار هرگز بچوب رام شود یوغ را نهد کردن]

مالامال^۸

پر باشد [زینی گوید :

تهی نکرده بدم جام می هنوز از می که کرده بودم^۹ از خون دیده مالامال

* ۱ - ن (درحاشیه) : تگل نوجوان که هنوز خط تمام اندر نیامده باشد و بر عارضش اندک اثری باشد چ : تگل نوخواب دیده و نوخط بود ، س : تگل نوگوشاسب بود که هنوز خط تمام بر نیامده باشد ۲ - ن (درحاشیه) : اندکی ۳ - چ : هر کجا کالمی بود حظیه ام [کذا] ۴ - همان بلغور ، این لغت فقط در ع و س هست . ۵ - چ : خرچال مرغیست ، س : خرچال هم مرغیست ، ن این لغت را ندارد ۶ - ن : تاوَل گاو جوان بود ، چ : تاوَل گاو جوانه بود ۷ - ن : توینی ، س این لغت را ندارد ۸ - چ : مالامال بر ولب ریز باشد ، س : مالامال بر باشد چنانکه از سر بخواده سد ۹ - س : که کرده با شمش

همال^۱

همتا و همباز یعنی انباز بود [بوشکور گوید :

دل من پر آزار از آن بد سگال نند دست من چیره برید همال
آغاچی گوید :

میان ما دو تن آمیخته دو گونه سرشک

چولؤلوی که کنی با عقیق سرخ همال^۲]

یل^۳

مبارز بود [فرخی گوید :

جایی که برکشید مضاف از پس مضاف

واهن سلب شوند یلان از پس یلان

فردوسی گوید :

کنون چنبری کشت پشته یلی نتابد همی خنجر کابلی^۴]

مندل

خط عزیمت بود که معرمان کشنده^۵ [رودکی گوید :

ندید تنبل اوی و بدید مندل اوی دگر نماید و دیگر بود بسان سراب]

مل^۶

ننید بود [عنصری گوید :

۱ - ن : همال و هامال یکی معنی دارد ، هچ : همال همتا و همباز باشد ، سس : همال ابزار و شریک و همبا و مانند بود ۲ - این بیت فقط در سس هست بجای بیت قبل .

۳ - هچ : یل مرد مبارز باشد ، سس : یل مبارز باشد ، ن (درحاشیه) : بل مرد مبارز (بدون مثال) ۴ - این بیت را سس دارد بجای بیت پیش ۵ - در اصل : خوانند

۶ - سس : مل شراب باشد و آنرا ننید نیز خوانند ، سابر سح مل من .

• زرنه جام اندرون لعل مل فروزنده چون لاله برزرد کل

غال^۱

غلطیدن بود [عمار ه کوید :

آهو مر جفت را بغالد برخوید عاشق معشوق را بیباغ بغالید]

پژول^۲

شتالنگ باشد [بوعلی الیاس کوید :

نه اقص^۳ سرون نه نفرس دویای^۴ نه اکفس^۵ پژول ونه شمش زاستر^۶]

خرطال^۷

پوست گاو بزرک باشد [غضایری کوید :

دو بدره زر بگرفتم بفتح ناراین بفتح رومیه صد بدره کیرم و خرطال

ملحقات حرف لام

لغات ذیل در نسخه اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

هامال^۸

همال باشد ، خسروی گفت :

این آتش و این باد و سیم آب و زپس خاک هر چار موافق نه یک جاو نه هامال

- ۱- ن : غال غلطیدن بود از بهلو بیهلو ، چ : غال غلطیدن بود بسی گرد بدن بود بهلو
- ۲- چ : پچول [و] پژول شتالنگ بود ، س و ن (در حاشیه) مثل متن ۳ - اقص کسی یا حیوانی است که سینه او بیرون آمده و پشت آن تو رفته باشد ۴- چ : بقول دویای (؟) ، ن (در حاشیه) : پایش نفور (؟) ۵- اکفس یعنی کج ۶- س : و نه سر نامستر ، ن (در حاشیه) : است ونه راسر ۷- این لغت در هیچک از نسخ دیگر نیست ۸- این لغت فقط در چ ون هست ، ن : همال و هامال یک معنی دارد .

کوپال^۱

لخت آهنین بود ، فردوسی گوید :

پیای آورد زخم کوپال من نراند کسی نیزه بریال من

بِسمَل^۲

معنی کشتن دارد گویند بسمل کن [یعنی بکش] ، خفاف گوید :

دوزلفکانت بگیرم دل پر از غم خویش

چو مرغ بسمل کرده ازو در آویزه

گال^۳

چون هزیمت بود گویند گالید یعنی گریخت ، عماره گوید :

ای تومک آسا ییار باز قدح را^۴ کانت مکاکفت^۵ از این سرای بگالید

تبول^۶

بهم بر آمدن دل بود از چیزی ، خفاف گوید :

اگر قبول گرفت از تو این دلم چه عجب

قبول گیرد دل از حدیث ناپدرام

دغول^۷

ساغری بود بزرگ بدان آب کشند ، شعر :

۱- چ : کوپال لخت آهنین بود ، تازیش عموداست س : کوپال عمود بود (بدون مال) .

۲- بچ : بسمل یعنی کشته و گویند بسل کن یعنی بکش و این لفظ تازیست ، س این

لغت را ندارد ۳- چ : گالید چون هزیمت شدنی بود گویند فلان بگالید ، س این

لغت را ندارد ۴- چ : خیز مکاسی ییار یار قدح را [کذا] ۵- ن : کان که مکا

گفت ، [کذا] ، مکاکفت را در فرهنگها بمعنی رنج و آفت گرفته اند ۶- این لغت

فقط در ن هست و در سایر نسخ و در فرهنگها یافت نشد ، بهمین جهت ضبط آن معلوم

نگردید ۷- این لغت هم فقط در ن هست و در سایر نسخ و فرهنگها بدست نیامد .

خواجه فراموش کرد آنچه کشید آب فرغولها بسی بدغول

آغال^۱

چنان باشد که کسی را بر کسی طیره کنند تا تند شود آن فعل را آغالش خوانند و سگ را [که] بر مردم جهانند بر آغالیدن گویند، فراالوی گفت^۲:

من ز آغالشت نترسم هیچ ورم بمون شیر را بر آغالی

کُول^۳

جایی بود که آب تَنک ایستاده بود، عنصری^۴ گوید:

کولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی

یک کوزه آب از او بزمان تیره کون شود

بال^۵

بازو بود مردم را و مرغان را پر بود، کسائی گوید:

تا پیر نشد مرد نداند خطر عمر تامانده نشد مرغ نداند خطر بال^۶

هم کسائی گوید:

دل نرم کن بآتش واز با بز نترس کز تخم مردمانت برونست پر و بال^۷

کشفی گوید:

بخوام که شاها عنایت دهی کی باشد مرا عون تو بر و بال^۸

بال دیگر^۹

یعنی بیال و بالا کش، عنصری گفت:

۱ - چ: آغال لفظی است که در تند کردن کسی را بر کسی گویند، س این لغت را

ندارد ۲ - ن: شعر ندارد [کذا] ۳ - س این لغت را ندارد ۴ - چ: لیبی

۵ - ن: بال بازو باشد، چ: بال دیگر ساعد بود ۶ - فقط در س ۷ - فقط

در چ ۸ - فقط در ن ۹ - چ: بال گویند یعنی بروی و بافرونی بالا کش.

شاهها هزار سال بعزّ اندون بزی وانگه هزار سال بملك اندرون ببال^۱

لال^۲

لعل باشد ، عنصری^۳ گوید :

دو لب چو نار کفیده دو لب چو^۴ سوسن^۵ سرخ

دو^۶ رخ چو نار شکفته دو برك^۷ لاله^۸ لال

زیغال

قدح بود ، رودکی گوید :

شکفت لاله توزیغال بشکفان که می زبیش لاله بکف بر نهاده به زیغال^۶

غول^۷

حرامزاده بود ، رودکی گفت :

ایستاده دید آنجا دزد و غول روی زشت و چشمها همچون دو غول^۸

بل

یعنی بهل ، آغاجی گوید :

بل تا جگرم خشك شود واب نماید

بر روی من آبی است^۹ کزو دجله توان کرد

چنگل^{۱۰}

ناخن باز و شاهین را گویند ، رودکی گفت :

۱ - این مثال فقط در چ هست و ن اصلاً این لغت را باین معنی ندارد ۲ - فقط

در چ و حاشیه ن ۳ - در حاشیه ن : فرخی ۴ - در حاشیه ن : دو پلك

۵ - در حاشیه ن . دويلك ۶ - این مثال فقط در چ و حاشیه ن هست و س از آن

خالی است ۷ - درس : دغول، ن این لغت را ندارد . ۸ - این بیت فقط در چ

مذکور است . ۹ - س و چ : آست ۱۰ - چ : چنگل چنگ باشد از آن باز

و شاهین و آنچه بدین ماند ، ن (در حاشیه) : چنگل چنگ بود از بازو شاهین و آدمی .

پرکنده چنك و ۱ چنگل ریخته خاك كشته بازو خاكش پیخته

نفل^۲

کنده ای باشد از برای کوسپندان و راه گذریان بکنند تا شب بدان خانه اندر شوند در دشت و دامن کوه، رود کی گفت:

کوسپندیم و جهان هست بکردار نفل

چون که خواب بود^۳ سوی نفل باید شد

گوال^۴

اندوختن بود، طیان مرغزی گفت:

بزرگان گنج سیم و زر گوالند تو از آزادگی مردم گوالی
شهید گفت:

زمانه ازین هر دوان بگذرد تو بگوال چیزی کز آن بگذرده

سیگال^۶

کسی که سازگاری نمی کند باندیشه گویند که همی سگالد، فرخی گفت:

باقصای جهان از فزع^۷ تیغش هر روز

همی صلح سگالد دل هر چنك سگالی

۱- ن (در حاشیه): بر کنود خند، س از منال خالی است ۲- س: نفل کنده ای باشد که گوسفند دروی کشند شب، ن (در حاشیه): نفل کنده بود فراخ از بهر چهار بابان و گذریان در آنجا مأوی گیرند و بتازی کف گویند ۳ (در حاشیه): شود ۴- ن (در حاشیه): گوال گوالیدن بود خون اندوختن و الفقدن، س مثل متن (بدون مثال) ۵- در چ: کزو بگذرد، متن تصحیح قیاسی است. این بیت را چ اضافه دارد. ۶- فقط در چ و حاشیه ن و در این دومی: سگال کارسازی بود بدون مال ۷- تصحیح قیاسی، در چ: فروغ

پالاپال^۱

پالوده بود سخت و پالاپال دیگر چیزی بود سخت پاینده [کذا] ، دقیقی گوید :

بفسر و هیبت شمشیر تو قرار گرفت

زمانه ای که بر آشوب بود و پالاپال

مباش کم ز کسی کوسخن بداند گفت

ز لفظ و معنی با هم همیشه پالاپال [کذا]

شِگال^۲

جنسی است از روباه و بسک مانند و سرخ کون باشد و موی او نیز با موی روباه بیآمیزند ، فرخی گفت :

کجاحمله او بود چه کوهی چه مصافی کجاهیت او بود چه شیری چه شگالی

مکل^۳

کرمیست سیاه در آب و آنرا بتازی علق^۴ خوانند ، لبیبی گفت :

غلبه فروش خواجه که مارا گرفت باد (؟)

بگر که داروش ز چه فرمود استاد

۱ - چ : پالاپال چیزی بود که سخت پاینده بود نازیش سیال بود [کذا] ، نس این لغت را ندارد . معنی و ضبط این لغت با وجود مراجعه بفرهنگها درست معلوم نشد . اگر عربی این لغت مطابق ضبط چ سیال باشد پس « سخت پاینده بود » درست نیست و شاید صحیح « سخت پاینده نبود » بوده ضبط منن مطابق حاشیه ن است که بیت ثانی را نیز اضافه دارد . ۲ - ن (درحاشیه) شگال نوعی از روباه بود (بدون مثال) ۳ - این لغت که درست ضبط آن معلوم نشد فقط در چ هست ، جهانگیری آنرا مکل بروزن خشن ضبط کرده . ۴ - علق همان کرمی است که امروز آنرا زالو میخوانند . مؤلف مهذب الأسماء این کلمه را جلوا ترجمه نموده است و جلوا در فرهنگها بدست نیاید .

گفتا که پنج پایک^۱ اوغوک و مکمل بکوب
در خایه هل تو چنگ خشنسار^۲ بامداد

غال^۳

سوراخ کوسفندان بود در کوه ، عماره گفت :
کسی که غال^۴ شد اندر حسودی تو ملک
خدای خانه وی جای رجه^۵ دادش غال

چنگال^۶

نشانه باشد چون سوراخی ، عسجدی گوید :
چو^۷ دیلمان زره پوش شاه و ترکانش بتیر وزوبین بر پیل ساخته چنگال
درست گویی شیران آهنین چرمند همی جهانند از پنجه آهنین چنگال

غنجال^۸

میوه ای باشد ترش که آنرا حب الملوك^۹ خوانند ، بو العباس گفت :
و دوش نامه رسیدم یکی زخواجه نصیر
میان نامه همه ترف و غوره و غنجال

یل^{۱۰}

چون بزر آمدن بود چیزی از چیزی و نیز دل را از اندیشه بود [کدا] ،
رودکی گوید :

زاسب یلی آمد آنکه نرم نرم تابرند اسپش همانکه گرم گرم

- ۱- در چ : پنج پالك ۲- در چ : خشسار (رجوع کنید باین لغت در ص ۱۲۴)
- ۳- فقط در چ ۴- ظاهر آ این غال عربی است بمعنی غلو کننده ۵- در چ : رخنه
- متن تصحیح قیاس است و رجه خانه یعنی ساحت آن ۶- فقط در چ ۷- در چ :
- چه ۸- ایضاً فقط در چ ۹- در کتب مفردات ادویه حب الملوك را ماهودانه ترجمه کرده اند . ۱۰- ایضاً فقط در چ .

سوفال^۱

یعنی سوفار تیر ، زینبی گفت :

از آنکه روی سبه باشد او بهر غروی

همی گذارد شمشیرش از یمین و شمال

چو پشت قنذ گشته تنورش^۲ از پیکان

هزار میخ شده درفش از بسی سوفال

کیغال^۳

جماش بود آن که پنهانك دوست را بیند کویند کیگالکی کرد ، بوشکور
گفت :

بکیگالکی^۴ رفته از پنجهیر رمیده از او مرغك گرمسیر

تانول^۵

ز قر باشد ، فرخی^۶ گفت :

من بیرم و فالج شده ام اینك بنگر تانولم^۷ کژ بینی و گفته شده دندان

فتال^۷

برافشاندن زروسیم و کل و مانند این باشد ، عماره گفت :

باد بر آمد بشاخ بید^۸ شگفته بر سر میخوار دبر ک کل بفتالید

۱- فقط در چ ۲ - نور نوعی از جوسن ۳- ن (درحاشیه) : کنغال [کذا] جماش

بود ۴- ن (درحاشیه) : بکیگالی ۵- فقط در چ ۶- در فرهنگها : عسجدی

۷- سابقاً این لغت معنی دیگری قریب بهمین معنی گذشت و در چ این لغت دوبار عنوان

سده و همین بیت را هر دو بار شاهد آورده ، ن (درحاشیه) : فتال پراکندن و افشاندن

بود (با م. ۱ مذکور در متن) و فتال دیگر بمعنی کسندن بود ، اسدی گوید :

که با خشم چشم از بر آغالدت بیک دم هم از دور بفتالید

۸- چ (ص ۷۷) و ن (درحاشیه) : سیب



لغات ذیل منحصرأ در حاشیة ن آمده و در هیچیک از نسخ دیگر نیست :

سَندَل

کفش باشد و سَندَلَك نیز گویندش ، عنصری گوید :

گرفتم که جایی رسیدی زمال که زرّین کنی سَندَل و چاچله^۱

غُول^۲

نوعی از دیوان زشت که مردم را در صحراها هلاک کنند ،

سَرهال

سرگردان بود ، طیان گوید :

بدان منگر که سرهالِم بکار خویش محتالم

شب تاری بدشت اندر پی جَرلاب خرکالم (؟)

مویۀ زال

نواایی است که مطربان زنند ، منوچهری گوید :

بلفظ^۳ پارسی و چینی و خاخسرو^۴ بلحن مویۀ زال و قصیدۀ لغزی

بیغال

نیزه بود بتازی رمح گویندش ، شاعر گوید :

دریغ آن سرو تن روان یال او ی هم آن تیر و آن تیغ و بیغال او ی

۱- چاچله نوعی از یا افزار و کفش است ۲- این لغت که ظاهراً عربی است در حاشیة ن آمده و ممال هم ندارد ۳- ن (در حاشیة) در محلی دیگر : بلحن ، ۴- در نسخه در این مورد : جیاخ روی (؟) ولی در محلی دیگر یعنی در ذیل لغت «خاخسرو» این بیت را بر طبق متن آورده و ما همان را ضبط کردیم .

چنال

چنار بود ، صانع فضولی گوید :

بنام و نعمت ایشان بزرگ نام شدی چنال کشتی از آنکه که بوده بودی نال

افروتشال

شوی الفتیش بود که اورا در جنگ عذرا کشتند [عنصری] گوید :

مرا در دل این بود رای و کمان که کار من و تو بود همچنان
کجا بیش از این کار افروتشال که بود الفتیش هماره همال

کول

لوچ بود ، قریع اکوید :

همه کر و همه کور و همه شل و همه کول

چول

خمیده بود ، مصراع : زلفک چول و آن رخان چو ماه

مومول

علتی است در چشم ، عسجدی گوید :

تیر تو مفتاح شد در کار فتح قلعه ها تیر تو مومول شد در دیده های دیده بان

زبول

نوایی است که مطربان زنند ، شعر ندارد [کذا] .

آغل

جای گوسفندان ،

آسپیل

دزد اسپ بود که بغیر از اسپ دزدیدن دیگر کارش نبود ، رودکی گوید :

اسپیل آمد آنکه نرم نرم تابرد مراسب را او کرم کرم^۱

صندل

چندن^۲ بود ، ئو لوی گوید :

فکند از برِ نار صندل نگار که تا بر تنش کم کند زخم خار

بزیل (؟)

کوهی است عظیم ، رفیعی گوید :

هر قطره ای ز جودت رود یست همچو جیحون

هر ذره ای ز حلمت کوهیست چون بزیل (؟)

برطایل

نام جزیره ایست در هندوستان که آنجا بانک درخت آید سخت ، اسدی گوید :

که خوانند بر طایل آنرا بنام جزیری همه جای شادی و کام

طغرل

نام مرغیست شکاری ، اسدی گوید :

دل تیهو از چنک طغرل بداغ رباینده باز از دل میسغ ماغ

مازل

نام کوهی است در هندوستان ، رافعی گوید :

تا قلّه مازل نشود ساحت کشمیر تا ساحت کشمر نشود قلّه مازل

۱ - این همان بیتی است که در **چ** برای « یل » مثال آورده شده (رجوع شود باین لغت) و لابد یکی از دو مؤلف **چ** و حاشیه ن این بیت رود کی را بغلط خوانده و هر کدام بفهم خود از آن لغتی استنباط کرده اند و درست معلوم نشد که حق با کدام است

۲ - در نسخه : سید .

سل (۹)

نُشش بود، طَیّمان گوید :

دلم تنوره و عشق آتش و فراق تو داغ

جگر معلق و بریافت و سلّ بوده کباب

وال

ماهی بزرگ باشد که کشتی را فرو برد،

زغال

انگشت که فحم نیز گویند،

فنال

زره پاره کننده [کذا]

باب المیم

پدرام^۱

خرّم باشد چون باغ و مجلس [عنصری گوید :

چرا بگرید زار^۲ ارنه غمکنست غمام

کریستنش چه باید^۳ که شد جهان پدرام]

بهرام^۴

چهار گونه بود : یکی روز بهرام از ماه باریان [فردوسی گوید :

ز بهرام کردون بهرام روز ولی را بسازو عدو را بسوزه]

دوم : اقلیم شام را گویند^۵ ،

سوم : ستاره مرّیخ بود [عنصری گوید :

سختاوت تو ندارد در این جهان دریا سیاست تو ندارد بر آسمان بهرام]

چهارم : نام شاه بهرامست .

۱ - ن : پدرام حایی بود خرم و دلگشای ، پ : پدرام خرم باشد یا مجلسی یا خانه یا حایی که خرم بود آنرا پدرام خوانند ، ن : پدرام خرم و آراسته و نیکو باشد مثل باغ و مجلس و خانه و جهان وعیش و روزگار ۲ - پ : ابر ۳ - ن : باشد ۴ - ن : بهرام ستاره مرّیخ است ، پ : بهرام مرّیخ بود ، ن : بهرام یکی نام مردمست دیگر نام روز و نام مرّیخ ۵ - برای این معنی بهرام در هیچیک از نسخ منالی مذکور نیست و امثال را از چهارگتری برداشتیم ۶ - بهرام باین معنی در هیچیک از نسخ نیست .

سیام^۱

کوهی بود بجاناب ماورا التهر آن که مقنّع از وی ماه بر آورد و این معروفست [رودکی گوید :

نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینت غلام است و آن پیشکار]

انجام و فرجام^۲

آخر کار بود [فردوسی گوید :

بکوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان ورای جهانبان بود]

سوتام^۳

اندک بود، بتازی قلیل گویند [فرخی گوید :

آنچه کرده است و آنچه خواهد کرد سختم اندک نماید و سوتام]

اوستام^۴

معتمد [بوشکور گوید :

مگر مردمی کش بود کرم فام بدادنش بستاند از اوستام^۵

بوشکور گفت :

به افزای خواند او را بنام هم از نام و کردار و هم اوستام^۶]

۱ - ن : سیام در ناحیتی کوهی است سیام خوانند ، چ : سیام کوهی است و گویند مقنّع ماهی از آن کوه بر آورد ، س مثل متن فقط ، ابن معروفست « را ندارد .
 ۲ - ن : فرجام انجام بود یعنی آخر کار ، س : انجام آخر هر کار و هر چیز باشد ، چ : فرجام آخر بود . ۳ - ن : سوتام اندک را خوانند ، چ و س : سوتام اندک و کوچک بود . ۴ - چ : اوسام اعتماد باشد و کامل نیز گویند ، سایر نسخ مثل متن ۵ - این بیت فقط در ن و س هست . ۶ - این بیت فقط در چ هست بجای بیت قبل .

کُنام^۱

شبگاه شیرودد و دام و مرغ باشد [فردوسی گوید:

ببیند یکی روی دستان سام که بُد پرورانیده اندر کُنام]

خَرام^۲

رفتن بود [بناز و کشتی فرخی گوید:

کاخ او یر بتان جادوفش باغ او پرفغان کَبک خَرام^۳
فرخی گوید:

نه با تو زینت خانه نه با تو ساز سفر

بساز ساز سفر پس بفال نیک خَرام^۴]

خَرام دیگر^۵

کس دیگر بهمانی بردن [بود] بعد از نوید [فرخی گفت:

دولت او را بملک داده نوید و آمده تازه روی و خوش بخَرام]

نَعام^۶

زشت نما و تیره گون و بی رونق باشد [دقیقی گوید:

بخیزد یکی تُند کرد از میان که روی اندر آن کرد کرد نَعام]

۱ - ن : کُنام نشینکه شران و ددان باشد ، چ : شبگاه شیرودد و دام را کُنام خوانند ،
س : کُنام وطن و قرارگاه مرغان و شیران و ددان بود ۲ - ن : خَرام بناز و عجب
رفتن است ، چ : خَرام رفتنی باشد بِنَعم و بناز و لجه همین باشد ولیکن لجه درهجو گویند
۳ - قسمت بین دو قلاب را تا اینجا اُرس برداشتم ۴ - این بیت فقط درن هست بجای
بیت قبل ۵ - ن (در حاشیه) : خَرام وفا کردن نوید باشد ، چ : خَرام نوید دادن
بود بهمانی حون بیرند گویند وقت خَرام آمده است یعنی رفتن را بدان مهمانی ،
س این لغت را ندارد ۶ - ن : نَعام [کذا] گرد آلود و تیره گون بود ، س :
نَعام [کذا] نیره گون و زشت باشد بر مثال دود ، چ : نَعام گردناک و باریک و زشت
نمای باشد

تَهَم^۱

بی همتا بود بیزرکی جسم وقامت [دقیقی گوید :

کرا بخت^۲ و شمشیر و دینار باشد و بالا و تن تهم و نسبت کیانی
فردوسی گوید :

تَهَمِینِ بَخندید کور را بدید یکی تیغ تیز از میان بر کشید^۳ [

بَجَکَم^۴

نام تیر کمان است بر کی دیگر خانه تابستانی، گروهی غرده گویند [رودکی
گوید :

از تو خالی نگار خانه جم فرش دیبا کشیده بر بَجَکَم^۶
عنصری گوید :

هزاران بدش اندرون طاق و خم^۷ بیجَکَم درش نقش باغ ارم [

فَنَخَم^۸

چادر بود یا گلیمی که نثار چیدان بر سر دو چوب بسته تا از هوا نثار ستانند
[عنصری گوید :

- ۱- ن : تهم بی همتا بود بیزرکی ، چ : تهم بی همتا بود و تهمین رسم را بدان میخواندند
که مثل او بود برای ن و قد وقامت ، س : تهم بی همتا بود بیزرکی و حشمت و مردی
وقامت ۲- چ : تحت ۳- این بیت فقط در س هست بجای بیت دش ۴-
ن : بَجَکَم [کذا] خانه تابستانی بود خون غرد ، چ : خم و بَجَکَم [کذا] خانه تابستانی
باشد و نشستهگاه که در زیر زمین سازند خون غرد و باد غرد ، س : بَجَکَم نام کز
گمانست بر کی و دیگر خانه تابستانی ۵- در اصل : حفری (؟) ۶-
فقط در س . ۷- در چ : هزاران نگار اندرو بیش و کم [کذا] ، این بیت در س
نیست . ۸- ن : فَنَخَم چادری بود که بر دو سرش چوب بستند و از هوا نثار ربایند ،
س : فَنَخَم چادری باشد بر دو چوب بسته نثار چیدان دارند تا از هوا [نثار] بگردند ، چ :
فَنَخَم [کذا] آن چادر بود که شکر [کذا] حینان بجو بها بر افراخته دارند تا نثار در
هوا بر بایند بدان .

از کهر کرد کردن بفهم نه کهر^۱ چید هیچکس نه درم]

کالم

زنی بود که يك شوی کرده باشد^۲ [منجيك گوید:

ای جنگی کالم شده بردست براهیم

مر خواجه ات را خیز و بریش اندر کم جوی^۳

هم منجيك گوید:

پای تو از میانه رفت و زنت ماند کالم که نیز نکند شوی]

گاو دم^۴

بوق بود چون دم گاو [فردوسی گوید:

بزد نای زرین^۵ و روینه خم خروش آمد از ناله گاو دم]

فرم^۶

دلتنگی باشد و فروماند کی بغم [منجيك گوید:

رفت برون میر رسیده^۷ فرم بخچ شده بوق و دریده علم]

غژم^۸

صره انگور بود که شیر و تکس در وی باشد [بهرامی گوید:

۱ - چ: شکر ۲ - س اضافه دارد: «و بس» ۳ - این بیت که درست معنی آن مفهوم نشد در چ و ن هست و س بیت بعد را دارد بجای آن ۴ - ن: گاو دم بوقی بود کوحك، س: گاودم بوقی باشد کوحك مثالدم گاو چ این لغت را ندارد. ۵ - س: سبیده بزدنای ۶ - ن: فرم نژند بود و غمکن را فرمکن گویند، چ: فرم دلتنگی بود گویند فرم سنده است یعنی دلنك س: فرم دلتنگی بود و فروماندگی بقم گویند فلان کس فرمکن شده است. ۷ - س: و رسیدس ۸ - ن (در حاشیه): غژم دانه انگور که از خوسه ریخته شده باشد (بدون مال).

بر گونه سیاهی چشم است غرم او هم بر مثال مردمك چشم از او تKS^۱

شم^{۲۰*}

پای افزار بود یعنی چارق [منجيك كويد :

چندیت مدح^۳ گفتم و چندی^۴ عذاب دید

گر زانکه نیست سیمت^۵ جفتی شمم فرست]

گرم^۶

اندوه باشد [فردوسی گوید :

ز چنگال یوزان همه دشت غرم دریده بر او دل یر از داغ و گرم

رودکی گوید :

گر درم داری گزند آرد بدین بفکن او را گرم و درویشی گزین^۷

چشم بنام^۸

تعوید بود [شهید گوید :

بیا^۹ نگارا از چشم بد بترس و مکن چرانداری با خود همیشه چشم بنام]

باقدم^{۱۰}

عاقبت باشد [رودکی گوید :

مکن خویشتن از ره راست کم که خود را بدوزخ بری باقدم^{۱۱}

۱- رجوع کنید بلغت «تKS» در صفحه ۱۹۲ ۲- ن : شم یالیک بود بزبان ماورا التهر،

س : شم نای افزاری بود مسافران و روسایان آذربایجان دارند ، س : شم چارق بود

۳- س : چندی مدیح ، س : چندینت مدح ۴- س : چندین ۵- س : س و س : کرسیم

نیست باری ۶- ن : گرم اندوهی سخت بود ، س : گرم اندوه و دلنگی بود ، س مثل

متن ۷- این بیت فقط در س هست بجای بیت قبل ۸- ن : چشم بنام تعویدی باشد چشم

بدرا س و س این لغت را ندارند ۹- ن : بنا ۱۰- ن : باقدم عاقبت بود ، س :

باقدم عاقبت کار باشد ، س : باقدم آخر باشد ۱۱- فقط در ن .

بوشکور گفت :

چه بایدت کردن کون بافدم مگر خانه روبی چور و به بدم^۱
رودکی گوید :

همچنان سر مه که دخت خو بروی هم بسان گرد بردارد ز روی ۲۰۰۰ [

دیهیم^۳

کلاهی بود بجواهر مرصع کرده و گروهی گویند تاج بود [رودکی گوید:

ییک کردش بشاهنشاهی^۴ آرد دهد دیهیم و طوق^۵ و گوشوارا [

ستیم^۶

آن ریم و خون بود که سر جراحات فراهم آید و آن اندر آن بماند

رودکی اکوید :

گفت فردا بکشم^۷ اورا بیش تو خود بیا هنجم ستیم از ریش تو [

دژخیم^۸

بدخو بود [و جلا^۹ د، فردوسی گوید:

بدژخیم فرمود کین را بگوی ز دار اندر آویزو بر تباب روی [

۱- فقط درج ۲- این یب که فقط در س آمده شامل منال نیست و طاهر آیت ۳۱۰
قبل یا بعد از آن افاده ۳- ن : دیهیم کلاهی بود مرصع ، س : دیهیم کلاهی بود
مرصع و گویند تاج است ، چ : دیهیم کلاهی بود بجواهر مرصع کرده و ملوک پیشین
داشتندی و گروهی تاج را دیهیم خوانند ۴- س : بشاهان شاهی ۵- چ : تاج
۶- ن : سیم ریمی بود که در دمل و جراحات بماند ، س : اشیم [کذا] آن ریم باشد
که سر جراحات خون فراهم آید خون در جراحات ریم گردد ، چ . سیم آن آب بود
که در ریش جراحات بود اوّل خون بود پس ریم گردد سنیم خواشدش ۷- چ : بینی
۸- چ : دژخیم بدخوی بود و قتال را باستعارت دژخیم گفتند ، ن : دژخیم بدخو و
جلاد را نیز گویند ، س : خیم [کذا] بدخو و بد طبع بود ۹- س : فرخی .

خیم^۱

[رندش] شکنبه بود و رودگان [کسائی گوید :
بگره ده دل و غلبه سرز و خیم همه و گرز تیم بدزدد بزنش و توان کن]
خیم دیگر^۲

جراحت بود [عنصری گوید :
بسی هیمه ها کرده بود او درست وزان خیم های و را چاره جست^۳]

تیم

کاروانسرای بود^۴ [لیبی گوید :
از شمار تو * کس طرفه بمهر است هنوز
وز شمار دگران چون در تیم دو در است^۵]

بادرم^۶

بیهوده بود چون کار بیهوده [عنصری گوید :
چون بایشان باز خورد آسیب شاه شهریار
جنگ ابستان عجز گشت و سحر ایشان بادرم]

خام^۷

یکی با بختگی بود ، دیگر کمند بود^۸ ،

۱ - پ و س : خیم رندش شکنبه و رودگانی بود ، ن (در حاشیه) شکنبه را ندارد . ۲ - خیم باین معنی در ن نیست ۳ - پ : مرا خیمهای و را باز جست . ۴ - س اضافه دارد : و خان نیز گویند ۵ - س : وزسمارد گران و آن دودراست اندر تیم ۶ - ن این لغت را ندارد ۷ - این لغت در هیچک از نسخ نیست ۸ - این لغت در نسخه مثال ندارد ، اسدی گوید :

که این جست کین و که آن جست نام که این تبع بر کف که آن خیم خام

زَم^۱

[گوشت] درون و بیرون دهان باشد [رودکی گوید :

آرزومند آن شده تو بگور که رسد نانت داره ای بر زم ۲]

دشتم [کذا]

بنیادی عظیم و سخت بود ۳ .

نَزَم^۴

آن بخار بود که بتاری ضباب گویند [عنصری گفت :

ز میخ و نزم که بد روز روشن از مه تیر

چنان نمود که تاری شب از مه آبان]

رَام^۵

فرمان بردار و نرم باشد [فردوسی گوید :

براین گونه خواهد گذشتن سپهر نخواهد شدن رام با من بمهر]

غُرَم^۶

میش کوهی باشد [عنصری گوید :

۱ - س ، رم [کذا] بیج بود چندانکه گوشت دهان بود از درون و برون و در ع قبل از آن اغتی است یابن شکل و نربف : ذم [کذا] بوح بود یعنی نهی نسخه : بوح بود چنانکه پوست دندان از برون و درون (؟) و در هیچیک از نسخ دیگر و در فرهنگها چنین لغتی نیست . ۲ - س : نان داره اب یک زم ۳ - ابن لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و مال هم ندارد ۴ - چ ، نزم بخاری باشد بزمن نزدیک بنازی ضباب خوانند ، ن (درحاشیه) : نزم بخارزمین بود که بنازی ضباب گویند س : نزم آن بخاری بود که خون ابر باشد ولیکن بیشتر بزمن بود و بنازی ضباب گویند در مهذب الأسماء ضبابه را بهمین کلمه فارسی برجه کرده . ۵ - چ : رام فرمان پر باشد یعنی آموخته ، ن : رام فرمان برنده بود و مطیع ، س : رام فرمان باشد و نرم کرده ۶ - س این لغت را ندارد .

تو شیری و شیران بکردار غرم برو تا رهانی دلم را ز گرم [

فتم^۱ [کذا]

یعنی بی اصل و بی تخم .

خلم^۲

آب بینی بود [سطر ، عسجدی^۳ گوید :

همان کز یکی زاهدی دیدمی همی بینم از خیل^۴ خلم و خدو^۵]

خَم^۶

چفتگی باشد در زلف و در چوب و غیره [عنصری گوید :

هر چند همی مالد خمشی نرسود راست هر چند همی شوید بویش نرسود کم^۷

هم عنصری گوید :

آن زلف سر افکنده بدان عارض خرم

از بهر چه آراست بدان بوی و بدان خم^۸]

شم^۹

شمیدن بود یعنی رمیدن^{۱۰} [خفاف گوید :

گر آهو بی بتا و کنار منت شمر^{۱۱} آرام گیر بامن و از من چنین مشم]

- ۱ - ابن لغت باین هیئت ومعنی در هجیک از سح و فرهنگها بدست نیامد ۲ - سج : خلم آن آب سطر بینی بود ، ن (در حاشیه) : خلم آب ستر بود که از بینی آید ، س مثل منن ۳ - ن (در حاشیه) : منطقی ۴ - ن (در حاشیه) ، خواجه . ۵ - س : خیو . ۶ - س : خم حفته و ناراست بود ، سج : خم چغه بود ن ابن لغت را ندارد ۷ - این بیت فقط در س هست ۸ - ابن بیت فقط در سج هست . ۹ - ن و سج ، شم رمیدن بود ، س این لغت را ندارد ۱۰ - در اصل : بیچیدن ۱۱ - سج : خرم .

شِجَام^۱

سرماي سخت بود [دقيقی^۲ گفت :

سپاهی که نورور کرد آورید

همه ۳ نیست کردش ز ناکه شِجَام^۴]

کُوم^۵

آن سبزه بود که بر کنار حوض روید [بهرامی گوید:

آن حوض و آب روشن و آن کوم گرد او

روشن کند دلت چو بیلی هر آینه

ابوالعباس گوید:

ماه کانون است ژاژک^۶ نتوانی بستن

هم از این کومک^۷ بر خشک و همی بند آن را^۷]

بُوم^۸

مرغی است که شب برد [رودکی گوید:

گاو مسکین ز کید دمنه چه دید وزبد زاغ بوم را چه رسید]

۱ - ن (تنها) ؛ شِجَام آفت که بیموه رسد از سرما ۲ - چ ؛ فَرخی ، س ازمنال
 خالی است ۳ - ن ؛ همی ۴ - رجوع کنید بلغت «شجد» درس ۱۱۵ ۵ -
 ن ؛ کوم سبزه بود که از کنار آب و حوض خیزد ، چ ؛ کوم سبزه بود که از کنار حوض
 وجوی بروید ، س ؛ کوم آن گیاه خشک بود که در سد کار یا بند که نیش او چون بن
 فی باشد ۶ - ژاژک بضم زاء دوم را در بعضی فرهنگها بلویا ترجمه کرده اند ۷ -
 این بیت فقط در س هست بجای بیت قبل ۸ - ن (درحاشیه) ؛ بوم مرغی بزرگ باشد
 شب برد از آن که بروز نبیند و سر بزرگ دارد و بسان گوش گربه گوش دارد و
 شب شکار کند ، نسخ دیگر این لغت را ندارند .

ملحقات حرف میم

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

ستام^۱

ساخت مرکب است ، فرخی گوید :

در زمان سوی تو فرستادی اسب با زین خسروی و ستام

جام^۲

دره یا کوهی که خم در خم بود گویند چام چام و چم چم ، منجیهك گوید :
گفتام را چه چاره که آرام هیچ نیست^۳ گفتم که زود خیز و همی کرد چام چام

خم^۴

خر پشتهٔ ایوان را گویند ، فرخی گوید :

در ایوانی که تو خواهی ترا باغ ارم سازد

چو ایوان مداین مر ترا ایوان و خم سازد^۵

فر دوسی گوید :

سبه پهلوان بود با شاه جم بخم اندرون شاد و خرّم بهم^۶

آذرم^۷

نمد زین بود ، بو العباس^۸ گفت :

- ۱ - چ : ستام ساخت است و اسب زنی بود از زر با ازسیم و آنچه بدین ماند و مرکب گویند بتازی س : ستام ساخت مرکب ازسیم یا از زر بود ۲ - چ : چام چام دره یا راهی که خم خم بود اورا چام خوانند یعنی چم چم ۳ - چ : آرام نیستم : س این لغت را ندارد ۴ - چ : خم خون چم بود و خرپشهای ایوان را خم خوانند ، س این معنی خم را ندارد . ۵ - این بیت فقط در ن هست ۶ - این بیت فقط در چ آمده ۷ - س : آذرم بدید زین باشد یعنی برمه [کذا] ۸ - چ : عنصری ،

که تنك و آذرَم دارد و مرد بد سلب است

پسرش باز فضول است و مرد و سواسا ۱

کام^۲

دهان باشد، منجيك كويد:

رسیده آفت نشپیل او بهر کامی نهاده کشتهٔ آسبب او بهر مشهد

فام

گونه باشد چنانکه لعل فام و در فام و مانند اینها، کسائی كويد:
ناکرده هیچ مشک همه ساله مشکبوی نا دیده هیچ لعل همه ساله لعل فام

آندام^۳

کاری بنظام باشد چنانکه گویند اندام گرفت، رود کی كويد:

کیهان بخواجهٔ عدنانی عدن است و کارما بانداما

معزی گفت:

بی وصل تو دل در برم آرام بگیرد بی صحبت تو کار من اندام نگیرد

دژَم^۴

دژمان و اندوهگن باشد و ارغم فرو دژمرده بود، بوشکور گفت:

۱ - این بیت در سی جنس آمده:

که زینش آذرَم و سیم و مرد بد سلبست پسرش باز فضولست و مرد شناسا

۲ - سی: کام بزبان آذربایجان تنك را خوانند و بازی اللّٰهات بود ۳ - چ این بیت را از معری اضافه دارد:

لفظ گوهر بارتو بر گوهرم کردست طبع لفظ سکر بارتو بر سنگرم کرده است کام

۴ - چ: فام گونه و ربك باشد ن این لغت را ندارد ۵ - سی: اندام کاری پیوسه

و ساخته باشد ۶ - سی: همه انداما ۷ - این بیت را چ اضافه دارد

۸ - سی: درمغمگی و آشقه بود، ن (درحاشیه): درم دژمان و اندوهگن بود.

زبان آورش گفت و ۱ تو نیز هم چو خسرو مکن روی بر ما دژم ۲
خسروانی گوید:

رخم بگونه خیری شده است از اندوه و غم
دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم ۳

۴۰۶

سم

خانه ها باشد زیر زمین کنده ، فردوسی گوید :
بیابان سراسر همه کنده سم همان روغن کالودرسم بخم

شیم^۵

ماهی بود سپید و برود جیحون بسیار بود و نیز گویند نام رودیست ، معروفی
گوید :

می بر آن ساعدش از ساتگنی سایه فگند گفتی از لاله پیشیزی بر ماهی شیم^۶

استیم^۷

آستین بود ، خسروی گفت :

خیز و پیش آر از آن می خوشبوی زود بگشای خیک را استیم

فلغم^۸

ملاح ندافان بود ، حکاک گفت :

گر بخواهی که بفخمند ترا دنبه همی من بیایم که بکی فلغم دارم کاری

۱ - ن (در حاشیه) : زبان آورش باش ۲ - فقط در چ و حاشیه ن ۳ - این

بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل ۴ - فقط در س ۵ - چ : شیم ماهی
باشد سپید ، ۶ - در س این بیت چنین آمده :

می بر آن ساعدش از جام همی سایه فگند گفتی آن لاله سرستی بر ماهی شیم
۷ - فقط در چ ۸ - ن (در حاشیه) : فلغم ملاح حلاجان بود (بدون مثال) .

فرزام

سزاوار بود ، دقیقه کی گوید :

مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش

کز نکو رویان زشتی نبود فرز اما

دِلام

حیلت و فریبندگی باشد ، رود کی گفت :

تا بخانه برد زن را با دلام شادمانه زن نشست و شاد کام

اشتم^۱

راست وقوی باشد ، رود کی گفت :

چون که زن را دید لغ کرد اشتم (؟)

همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

کنام

چرانیدن اشتر باشد ، گویند اشتر را بکنام بر یعنی بچرا بر ، رود کی گوید :

چنانکه اشتر ابله سوی^۳ کنام شده زمکر روبهوز زاغ و کرک بی خبرا

بفخ^۴

بسیار بود ، منجیک گوید :

بدان ماند بنفشه بر لب جوی که بر آتش نهی کو کرد بفخ^۵

عنصری گوید :

۱ - در چ ۲ - ن (در حاشیه) : کنام چرانیدن اشتر بود ، س این لغت را ندارد

۳ - چ : بی بد (؟) ۴ - فقط در چ و حاشیه ن ، ۵ - این بیت فقط در حاشیه

ن هست .

از کهر کرد کردن بفخیم نه شکر چید هیچکس نه درم^۱

گر کم^۲

قوس قزح باشد ، بهرامی گفت :

فلک مر جامه ای را ماند ازرق مراورا چون طرازی خوب کر کم

چم^۳

معنی و رونق باشد ، شهید گفت :

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم^۴

رود کی گوید :

چرا همی نچم تا کند چرا تن من که نیز تا نچم کار من نکیرد چم

شا کر گوید :

چه جوئی آن ادبی کان ادب ندارد نام

چه گوئی آن سخنی کان سخن ندارد چم

غزم^۵

هیبت باشد ، رود کی گفت :

شیر غزم آورد و جست از جای خویش و آمد این خر گوش را الفغده پیش

بشم^۶

سرمایی بود که بامداد بر کشته نشیند سپید چون آبی تیک فسرده تازیش

صقیع است ، قرا لوی گفت :

چون مورد بود سبز گهی موی من همه دردا که بر نشست بر آن موی سبز بشم

۱ - فقط در چ بجای بیت قبل ۲ - فقط در چ و حاشیه ن ۳ - ن (در حاشیه)

یک بار : هم رونق و نظام بود (با بیت رود کی مذکور در متن) و بار دیگر : چم

دیگر معنی بود (با بیت شا کر مذکور در متن) ۴ - این بیت فقط در چ هست

و ن در حاشیه دو بیت دیگر را آورده ۵ - فقط در چ ۶ - فقط در چ .

خیم^۱

و پدیح و کدیح رَمَص باشد، شهید گوید:

دو جوی روان در دهانش ز خلم دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم



لغات ذیل منحصرآ در حاشیه ن آمده و نسخ دیگر از آنها خالی است:

رام

روزیست از ماه پارسیان، و رام دیگر پادشاه سند است،

خیم دیگر

دیوانه باشد، شاعر گوید:

نبیند غم و درد دیوانه خیم نه زاومید شادو نه زاندوه بیم

تیم

گرم و درواس بود، شاعر گوید:

من ز تیم تو بتیمار گرفتار شدم تو بتیمار مهل باز بتیم آر مرا

بشکم

صقه بود، رودکی گوید:

از شبستان بیشکم آمد شاه گشت بیشکم ز دلبران خون ما،

بیلارام

نام حصاری عظیم است، عنصری گوید:

براند خسرو مشرق بسوی بیلارام بدان حصاری کز برج او خجل نهلان

۱ - ن: خیم رمص حشم بود و رفك، س: این لغت را ندارد.

رستم

رستم بود ، فردوسی گوید :

بیوسید رستم تخت ای شگفت جهان آفرین را ستایش گرفت

لمالم

مالامال بود ، فردوسی گوید :

نه از لشکرما کسی کم شده است نه این کشور از خون لمالم شده است

سپرم

[کل] همیشه جوان بود ، رودکی گوید :

چون سپرم نه میان بزم بنوروز در مه بهمن بتاز و جان عدو سوز

رمارم

ازهر گونه بود ، عنصری گوید :

گویند که فرمانبرجم کشت جهان پاک دیو و پری و خلق و دد و دام رمارم

دلغم

زرق بود ، خطیری گوید :

همه دانند کین جهان فسوس همه باداست و حیلست و دلغم

چم

چشم [بود] بزبان مرو ، عسجدی گوید :

از که آعقی نهادن شعرهای شوخ چم گریستی شاعران هر گز نبودی آشنا [کدا]

حم دیگر

تمیز بود ، خطیری گوید :

کس چه داند که روسبی زن کیست در دل کیست شرم و حمیت و چم

جَم

نام جمشید شاه است و سلطانی بزرگ بود

چَرَم

پوست بود ، عنصری گوید :

بجوشیدش از دیدگان خون کرم بدندان می کند از تنش چرم

کَلَسَم

منجنیق بود ، شعر :

سرواست و کوه سیمین جزیک مثال سوزن [کذا]

حصن است جان عاشق و آف غمز گانش کَلَسَم

یَنَرَم [کذا]

بربط بود ،

وَرَام [کذا]

پارسنگ ترازو بود ،

اَرَتِیَام [کذا]

ترش روی بود .

کَمَان سام

قوس قزح بود ، بوظاهر گوید :

ازیرا کارگر نامد خدنگم که بر بازو کمان سام دارم [کذا]

سَام

پهلوان بود از قدیم از جدّان رستم زال و حکایت او سخت مشهور است .

باب النون

کیان^۱

خیمه^۲ کرد و عرب بود [بوشکور گوید :

همه باز بسته بدین ریسمان^۳ که بر پرده بینی بسان کیان]

سان^۴

فسان بود که کارد و شمشیر بدان تیز کنند [دقیقگی گوید :

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد

مرّیخ نوك نیزه تو سان^۴ زند همی]

وَرَفان

شفیع بود [مسهودی غزنوی گوید :

دادم بده و گر نه کنم جان خویشتن مدح امیروزد تو آرم بورفان]

ماه بر کوهان^۵

نوازیست که خلیاگران بزنند [عنصری گوید :

۱ - چ : کیان خیمه کرد و عرب بود و وثاق کردان ، ن : کیان خیمه های کرد و عرب باشد ، سی این لغت را ندارد . ۲ - چ : آسمان ۳ - ن : سان سنگی بود نرم که کارد و تیغ تیز کنند ، چ : شان [کذا] سنگی نرم بود که کارد و تیغها بدان تیز کنند سی : سان سنگی باشد نرم که شمشیر و کارد بدان تیز کنند ۴ - چ : مرّیخ نوك نیزه ات برسان ۵ - این لغت فقط در نسخه اساس و در حاشیه ن هست .

ز بهر سور بیزم تو خسروان جهان همی زنند شب و روز ماه بر کوهان]

لیان^۱

آتش دمنده و فروزان با فروغ چنانکه از پس یکدیگر همی درفشد بارو شنایی
[فرخی گوید.

کردوت ز برق تیغ چو آتش لیان لیان

کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان]

ژیان^۲

خشم آلود بود چون شیر و دد و دام و آنچه بدین ماند [فردوسی گوید :
ز پای اندر آمد نگون گشت طوس

تو کفتی ز پیل ژیان یافت کوس^۳

فرخی^۴ گوید :

برزم ریزد ریزد چه چیز خون عدو بصید گیرد گیرد چه چیز شیر ژیان]

نرگان^۵

گدایان شوخ چشم باشند [قریحه الدهر^۶ گفت :

آن که این شعر نرگان گفته است زیر سیصد هزار تن خفته است]

۱ - چ : لیان فروغ آینه بود و تیغ و چیزهای روشن ، ن : لیان [کذا] فروزان بود
چون آینه و تیغ و غیره ، س : نوان [ص = لیان] : تابش دهنده و با فروغ بود ۲ -
چ : ژیان سباع درنده جنگی را ژیان خوانند ، ن : ژیان ددان تند را خوانند ، س :
ژیان خشم آلود بود چون دد و پیل و ازدها و مانند اینها ۳ - این بیت فقط در ن
آمده بجای بیت بعد ۴ - س : منجیک ، و این اشتباه است چه این بیت از قصیده
معروف فرخی است بمطلع :

چو زر شدند رزان از جه از نهیب خزان بکینه گشت خزان با که با سپاه رزان
۵ - چ : بزگان [کذا] گدایان باشند ، س : مثل متن این لغت را ندارد ۶ - س : فرخی

بُوگان^۱

رحم بود یعنی زهدان [کسائی گوید :

وزین همه که بگفتم نصیب روزِ بزرگ

غُدود و زهره و سرگین و خون بوگان کن^۲

ابوالعباس گوید :

ریش چون بوگانا سبیل چون سوهانا سربینش چو بورانی باتنگانا [

ستودان^۳

کورستان کبران باشد چون خانه و مرده دربر او نهند [رودکی گوید :

مرده نشود زنده زنده بستودان شد

آیین جهان چونین تا کردون کردان شد [

مُوزان^۴

چشم نیکورا گویند که اندک اندک متحرک شود بنظر و حالی دارد از لطافت

[فرخی گوید :

خوی گرفته لاله سیرایش از لب نید

خیره کسته نرکس موژانش^۵ از خواب خار

عمارہ گوید :

۱- بچ : بوگان زهدان بود تازیش رحم است ، ن : بوگان زهدان یعنی رحم ، س : یوگان [کدا] زهدان باشد و بازی رحم گویند و ببارسی روده گوسفند که سرگین

درش باشد ۲- این بیت فقط در ن و بچ هست و س بیت بعد را بجای آن آورده ۳- بچ : ستودان کورستان کبران باشد یا خانه که مردگان در آنجا نهند،

س : ستودان کورستان مردگان گیرکان بود . ۴- ن : موژان نرکس را وحشم نیکو را خوانند بچ : موحان نرکس شگفته و چشم یکوان را خوانند ، س مثل منن

۵- بچ : موحاش

دو چشم موثران بودیش خوب و خواب آلود

بماند خواب و شد آن نر کسش که موثران بود^۱

رُمکان^۲

رُنبه بود یعنی موی زهار [منجیک کوید :

رویت بریشت^۳ اندر ناپیدا چون کیرمرد گرچه بر مکان در]

تَرَبان^۴

طبقی بود که از بید بافند بر متال سلّه [اسماعیل رشیدی^۵ کوید :

بیرون شد پیر زن سوی سبزه^۶ و آورد پژند^۷ چیده^۸ بر تریان

گَرزَمان

پارسیان گویند عرش است و شعر^۹ گویند آسمان است [دقیقی کوید :

مه و خورشید بابر جیس و بهرام زحل با تیر و زهره بر گَرزَمان

همه حکمی بفرمان^{۱۰} تو رانند که ایرد مرتر ادا ده است فرمان^{۱۰}

۱ - این بیت فقط در مس آمده بجای بیت قبل ۲ - چ : رَمکان موی زهار باشد و

رنبه نیز گویند ن : رَمکان دنبه [کذا] را خوانند ۳ - ن و چ : رویک بریشک

۴ - ن : تریان چیزی باشد بر منال طبقی بافته از بید ، س : تریان چیزی باشد از

شاخ بید بافته بر منال طبقی چ : تریان چینی باشد بر منال طبقی از بید بافته [چین

بضم اول و شدید ثانی نام همین قسم سید است و طاهر ا یعنی سید بافته از حوب است]

۵ - در چ : رشیدی و در ن نام قائل از قلم اقتاده ۶ - ن : پی سبزه ، س :

سوی تره ۷ - چ : اورند پرند (؟) ، س : و آورده بژنده ، صحیح آنست که ما

در من ضبط کرده ایم (رجوع کنید بلغت پژند در صفحه ۹۱) ۸ - ن : چند .

۹ - ن : ساعران ۱۰ - این قطعه بتمامی فقط در چ هست ، ن بیت اول را دارد و

س مصرع دوم از بیت اول و مصرع اول از بیت ثانی را بهم چسبانده و از آن یبی ساخته

است .

برروشنان^۱ [کذا]

امّت بود [دقیقی گوید :

شفیع باس بر شه مرا بدین زلّت چو مصطفی بر داد برروشان را]

سر پایان

عمامه بود^۲ [دقیقی گوید :

گر او زفتی بجای حیدری کرد برزم شاه کرد آن عمر و عنتر

نش^۳ آهن درع بایستی نه دلدل نه سرپایانش بایستی نه مغر^۴]

گرزن^۵

نیم تاجی بود از دیا بافند بزر و گوهر مغرّق کرده و گویند تاجی بود بزرگ

۱ - س : بروشان و ن در حاشیه : پرستان ، بنظر ناشر این کتاب صحیح این لغت بدروشان است که جمع بدروشن باشد بمعنی کسی که از راه راست براه بد افتاده و دچار گناه و زلّت شده و ظاهر این است که اسدی که معانی بیشتر لغات کتاب خود را از فتوای کلام گویندگان فارسی استنباط میکرده در نسخه ای خطی از شعر دقیقی «بدروشن» را «برروشن» خوانده و آنرا بمعنی امّت نداده است . جزء دوم این لغت یقیناً روسن = روش است که اسم مصدری است مشتق از رفتن و جزء اول آن علی القاعده باید «بر» حرف اضافه باشد و این قسم اسم مرکب از «بر» حرف و از يك اسم مصدر در فارسی ظاهراً دیده نشده بعلاوه اگر «برروشان» را بمعنی امّت بکبریم مصراع دوم معنی صحیح نمیدهد چه پیغمبر اسلام بعقیده مسلمین در روز قیامت فقط از گناهکاران امّت خود شفاعت میکند نه از تمام امّت علی العموم و مؤمنین امّت حتی کسانی که قبلاً از گناه خود پشیمان شده و توبه کرده اند محتاج بشفاعت نیستند . مصراع اول شعر دقیقی نیز تا حدی مؤید این نکته است که در آنجا میگوید از این گناه و زلّتی که از من سرزده پیش شاه شفیع من باش همچنان که مصطفی پیش خداوند از مردم بد روش یعنی اهل گناه و زلّت شفاعت میکند . ۲ - س افزوده است : یعنی دستار ۳ - چ : نه ز ۴ - س از این قطعه فقط بیت دوم را دارد و آنرا از زینبی داسه ۵ - ن : گرزن نیم تاجی بود مرصع و بعضی گویند ناح بود ، چ : (بقیه حاشیه در صفحه ۳۵۹)

وزین پر جواهر و ملوک از بر تخت بسلسله بیاویختندی [یوسف
عروضی^۱ گوید :

او میر نیکوان جهانست و نیکویی

تاجست و سال و ماه مرا و را چو گرز ن است [

برزن^۲

عَلَّه باشد [رودکی گوید :

آمد این نو بهار توبه شکن پر نیان گشت باغ و برزن و کوی^۳

یوسف عروضی گوید :

بانیکوان برزن اگر بر زند^۴ بحسن هر چند برزند هم او میر برزن است [

نَشِیْمَن^۵

جای و مقام مرغان بود [فرخی گوید :

حور بهشتی سرای منت بهشت است باز سبیدی کنار منت نَشِیْمَن [

غَن^۶ و غَنَگ^۷

چوب تبر عصاران بود [رودکی گوید :

(بقیة حاشیة صفحه ۳۵۸)

- گرزن نیم تاجی باشد از دیبا بافته و جواهر درو نشاخه گویند تاجی بزرگ بودی که
بسلسله از ایوان در آویختندی ملکان نخست داشتندی **س** : گرزن نیم تاجی بود از دیبا
بافته و جواهر درو نشانده و نیز گویند تاجی بود گرابار پر جواهر و ملوک چون بر تخت
بشینند آنرا بسلسله زرین از بالای شوشها بیاویزند ۱ - نام این شاعر فقط در **چ**
آمده ۲ - **س** : برزن کوی و محلّت باشد **چ** : برزن محلّت باشد ۳ - این بیت
فقط در **چ** و **ن** هست و **س** بیت بعد را بعنوان مثال آورده . ۴ - بر زدن یعنی
همسری و برابری کردن ۵ - **س** : نشیمن جای و مقام گاه مرغان بود ، **ن** : نشیمن
وطن بود ، **چ** : نشیمن و پروار [کنذا] جای و مقام گاه بود ۶ - **چ** : غن تبر عصاران
بود ، **س** : غن تنک [کنذا] عصاران بود و غنک نیز هم چنین ، **ن** : غن چوب بزرگ بود
از آن عصاران ۷ - رجوع کنید باین لغت که سابقا گذشت در صفحه ۲۶۰ .

هر کلی بژمرده گردد زونه دیر مرگ بفشارد همه را زیر غن [

زُلَیْقَن^۱

تهدید بود یعنی ترسانیدن [فرخی^۲ گوید :

اَزَلَبَ تُو مَرَّ مَرَّ هَزَارَ اَمِید است و ز سر زلفت مرا هزار زلیفن [

جَنَدَن

صندل بود [عسجدی^۳ گوید :

بفروز و بسوز دش خویش امنب چندان که توان زعود و از چندن [

رَوِیْن^۴

روغاس [کذا] بود که [بدان] رنگ کند پوستها و چرمهارا [عسجدی
گوید :

آبجا که حسام او نماید روی از خون عدو شود کیا روی^۵ [

مِیْهَن^۶

خانمان و وطن بود و زاد و خویش و گروهی گویند اهل بیت بود [عنصری^۷
گوید :

بدل گفت اگر حگجویی کم بدیکار او^۸ سرخرویی کم

بگریبد مر دوده^۸ و میهن^۹ که بی سرسیند خسته تن [

۱ - چ : زلیقن تهدد باشد و بیم دادن کسی را بگفتار و اسارت ، س : زلیقن تهدد باشد ، ن : زلیقن تهدد بود ۲ - چ : عنصری و س : نام قائل را ندارد .

۳ - س : فرخی ۴ - چ : روئین نای روئین باشد [کذا ؟] س : میل من ، ن : این لقب را ندارد ، ۵ - ظاهراً این بیت با بیت پیش عسجدی از يك قصیده بوده

۶ - ن : میهن خان و مان و وطن بود ، س : میهن حای باشد و خان و مان و راد و بوم و خویش ، چ : میهن خان و مان و حای زاد بود ۷ - نام قائل در س : فقط بیت دوم را دارد نیست ۸ - س : بگریبد مرا دوده .

پَرَن^۱

پروین بود [فرخی کوید :

تا چو خورشید نباشد ناهید چون دوپیکر^۲ نبودنحم پرن]

زَغَن^۳

و خاد مرغ گوشت ربای بود [رودکی کوید :

جمله صید این جهایم ای پسر ماچو صعوه^۴ مرگ برسان زغن]

لَگَن^۵

مانند طبقی بود و دیوارش بلند بود و از مس سازند ، و دیگر شمعدان بود

[فرخی کوید :

ماهی بکش^۶ درکش چوسیمین ستون

جامی بکف بر نه چو زرین لگن]

جَمَن^۷

راه باشد میان بوستان و باغ [کسایی کوید :

سرو بنان کنده و کلشن خراب لاله ستان خشک و شکسته چمن]

۱ - ن : پرن سازه پروین است ، سایر نسخ مثل من . ۲ - : چون نریا [کدا]

۳ - ن : زغن مرغ گوشت ربای بود و خاد نیز گویند ، چ : رغن مرغ گوشت ربای بود

۴ - س : ماچو موش و ۵ - ن : لگن مانند عاری بود از روی یا مس و هرچه

بدان ماند ، س : لگن طبقی باشد دیوارش بلند از سیم و زر و مس و غرها و او را

شمعدان گویند ، چ : لگن شتی بود سیم یا روپس و آنچه بدین ماند ۶ - کش یعنی بگل

۷ - ن : چمن راه راست بود ساخته در میان درختان ، چ : چمن راه ساخته بود در

میان صف درختان ، س : چمن راهی باشد در باغ میان درختان و از هر دو بهلوی راه

درخت نشانه و آن جای نشسگاه بگداشته و از رباحن بروی کاشته باشند .

بادخون^۱

جای گذار باد بود ، و دیگر چون منظره ای که باد در او سخت بزد
[کسائی گوید :

عمر چگونه جهد از دست خلق باد چگونه جهد از بادخون]

کیاخن^۲

آهستگی و نرمی باشد [رود کی گفت :
درنگ آرای سپهر چرخ وارا کیاخن ترّت باید کرد کارا]
مرزغن

کورستان بود [عنصری گوید :

هر که را راهبر زغن باشد منزل^۳ او بهمرغن باشد]

آهون

نقب بود ، سمجه نیز کویند^۴ [دقیقی گوید :
حور بهشتی گرش بیند بی شک حفره زند تازمین بسازد^۵ آهون]
برهون^۶

دایره را کویند [دقیقی^۶ گوید :

آنچه بعلم تو اندر است گر آنرا

کرد ضمیر اندر آوریش چو برهون]

- ۱ - ن : باد خون منظره یا جایی که رهگذر باد بود ، س : باد خون جای گذار باد بود اگر فراز بود اگر نشیب ، چ : باد خون منظره باشد که در او راه گذر باد بود
۲ - چ : کیاخن آهسته و بدرنگ رفتن باشد ، ن : کیاخن باهستگی و برفق بودن باشد ، س : این لغت را ندارد ۳ - س : گذر ۴ - این جز دوم را ن و چ ندارند
۵ - چ ون : بیارد . ن : برهون دایره باشد که بر کار کشند ، چ : برهون دایره برگار بود ، س : میل متن ۶ - س : زیبایی [گذا]

گَرَسْتُون^۱

کپّان بود یعنی قَبّان که چیزی سنجند [زرین کتاب گوید :

خواهی بشمارش ده خواهی بگزافه

خواهیش بشاهین زن^۲ خواهی بکرسْتون [

پُر مایون^۳

آن ماده گاو بود که فریدون را شیر میداد و برورد [دقیقی گوید :

مهرگان آمد جشن ملک افریدونا

آن کجا گاو نکو بودش پر مایونا [

بَلَنْدین^۴

پیرامن در بود و بزمان ما چهار چوب خوانند [شاکر بخاری گوید

در او افراشته درهای سیمین جواهرها نشانده در بَلَنْدین [

زُفرین^۵

آن آهن بود که بر درها زنند و حلقه در آن افکنند و قفل کنند، عنصری گوید :

۱ - ن : کرسنن گیانی بود بزرگ، چ : کرسنن گیان بزرگ بود، س : کرسْتون
 قبان بود که بارها در آن سنجند ۲ - س و ن : ده ۳ - س : پر مایون گاو
 فریدون باشد، ن (حاشیه) : پر مایون گاوی بوده است مر شاه افریدون را، چ :
 گاو فریدون را نام پر مایون بود ۴ - چ : بلندین پیرامن در باشد، ن : بلندین
 پیرامن در باشد محکم، س : لیدین [کذا] پیرامن در باشد ۵ - ن (درحاشیه) :
 زفرین آن آهنی باشد که بر درها زنند و حلقه در او افکنند و قفل بر زنند، سایر
 نسخ این لغت را ندارند. زفرین که آنرا باشکال زوفرین و زوفلین و زولفین و
 زورفین ضبط و استعمال کرده اند اصلاً بمعنی همین حلقه آهنین دراست ولی شعرا بعدها
 موی مجعد سر را هم بآن تشبیه نموده و حتی در عربی نیز مژرفنه بمعنی موی مجعد
 استعمال شده و زلفین کم کم بجای موی سر معمول گردیده و تصدّر عامیانه که این کلمه
 تشبیه و عربی زلف است استعمال زلف را به همین وضع معمول امروز رائج ساخته است.

مثل من بود بدین اندر مثل زفرین آهین و در

کوبین^۱

چیزی بود که از خوص^۲ بافند و بزرک آرد کرده در او کنند و در تنگ
تیر عصّاران گذارند تا روغن از او بیرون آید [خجسته گوید :

باز کشای ای نگار چشم بعبرت تات نکوبد فلک بکوبه کوبین]

هین^۳

شتاب فرمودن است ، دیگر سیلاب بود [دقیقی گوید :

از کوهسار دوش برنگ می هین آمد ای نگار می آور هین]

غلبکن^۴

دری بود از چوب باریک بافته چون پنجره مشبک و بیشتر دهقانان دارند
و در باغ نیز کنند اگر از او درنگری هر چه در باغ باشد پدید بود
[بوشکور گوید :

اگر از من تو بد نداری باز یکی بی نیاز روز نیاز

نه مرا جای زیر سایه تو نه ز آتش دهی بحشر جواز

۱ - ن : کوبین چیزی باشد بافته که عصّاران در او چیزی کنند و در تنگ کشند که
روغن از آن بچکد ، چ : کوبین چیز است که حون کفّه ترازو از گیا بافته و بزرک
آس کرده درو کنند و در تنگ تبر کنند تا روغن از او بچکد ، س : کوبین جبر است
چون کفّه ترازو و از خوص بافته که عصّاران بدر [کذا] خرد کرده درش نهند تا روغن
از او بیرون آید ۲ - خوص یعنی برگ خرما ۳ - ن : هین یکی شتاب کردن است
گویی هین برخیز دوم سیل ، س : هین یعنی بشاب دیگر بازی [کذا] سیل بود ،
چ : هین یکی را گویند بشاب و یکی دیگر سیل را خوانند . ۴ - چ : غلبکن
[کذا] دری باشد که از حوب بافته باشد پنجره کردار که از بیرون در همه چیزی از
خانه بینند و در سرای روستائیان و در رزها بیشتر حنان باشد ، ن (در حاشیه) :
غلبکن [کذا] دری باشد که از حوب بافته بود حون پنجره مشبک که در او نگه کنی
هر چه در سرای بود بینی و در باغها و مزرعه ها بسیار بود ، س : غلبکن دری باشد
از حوب مشبک ،

زِستن و مردنت یکیست مرا غلبکین درچه بازیاچه فرازا^۱

نان کشکین^۲

[نانی] از باقلی و گندم و نخود و جو از هر نوعی بهم کرده و بخته بود [رودکی گوید :

کشکین نانت نکند آرزو نان سمین خواهی کرد و کلان]

زیبان^۳

زیبا بود [معروفی گوید :

آن نگار پریرخ زیبان خوب گفتار و مهتر خوبان]

بادبرین^۴

باد صبا بود [رودکی گوید :

کیتیت چنین آمد گردنده بدین سان هم بادبرین آمد هم باد فرودین]

بادفرودین^۵

باد دَبور بود [دقیقی^۶ گوید :

خلقانش کرد جامه زنگاری این تنسد و تیز باد فرودینا]

آرغوان^۷

کلی باشد سرخ [مظفری گوید :

۱ - از این قطعه **س** بیت اول را دارد و **سوم** را و **ن** (در حاشیه) بیت دوم و **سوم** را و **چ** فقط بیت **سوم** را ۲ - **س** : نان کشکین از جو و گندم و باقلی و از هر لونی بود ، **ن** (در حاشیه) : نان کشکین آن نان که از جو و باقلی و نخود یک جا بهم جمع کرده بود ، **چ** این لغت را ندارد ۳ - **س** : زیبان زیبا و خوب بود ، **ن** (در حاشیه) مثل من (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد ۴ و ۵ - **چ** این دولت را ندارد ۶ - کذا در حاشیه **ن** اما **س** : یوسف عروضی ۷ - **ن** : ارغوان گلی است سرخ رنگ ، **چ** : ارغوان درخت گلست که سرخ بار آورد و بتازی آن گل را ارغوان گویند ، **س** : ارغوان گل سرخ باشد .

چون غرابست این جهان بر من از آن زلف غراب

ارغوان باراست چشم زان لب چون ارغوان^۱

کسائی گوید :

آن قطره باران بر ارغوان بر چون خوی بینا گوش نیکوان بر [

کاهکشان^۲

مجره فلك را گویند [عنصری گوید :

تیره بر چرخ راه کاهکشان همچو کیسوی زنگیان بنشان [

آرمان^۳

رنج بود [فردوسی گفت :

بارمان و اروند مرد هنر فراز آورد گنج زر و کهر [

وارون^۴

نحس^۵ باشد [لبیبی گوید :

ندانم بخت را با من چه کین است بکه نالم بکه زین بخت وارون^۶

ابوشکور گوید :

کمان برد کز بخت وارون برست

نشد بخت وارون از آن يك بدست^۷ [

۱- این بیت فقط در ن و چ هست و سس بیت بعد را بجای آن آورده .

۲- سس این لغت را ندارد ۳- چ : ارمان و اروند اتباعست ارمان رنجکی [کذا] بود و اروند تجربت (رجوع شود بلغت اروند در ص ۱۰۰) ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۴- سس : وارون بدبخت و شوم باشد ۵- در نسخه اساس حاره ، و این یقیناً ناشی از جهل و خط ناسخ است ۶- این بیت در چ و ن آمده و سس بجای آن بیت بعد را آورده . ۷- يك بدست یعنی يك و حب .

هُون [کذا]

دشمن^۱،آهَرِیْمَن^۲

دیو باشد [عنصری گوید :

بس نباشد تا^۳ بروشن روی و موی تیره کونما نوی را^۴؛ حجت اهریمن و یزدان کند]ایران^۵

نام عراق است و عراق از ایران معرّب است [شاعر گوید :

عراق ایران است این امیر ایران است کشاده کردد ایران امیر ایران را]

توران^۶

نام ترکستان است و بعضی از خراسان و آن از مشرق است ،

زین [کذا]

تافته بود از غایت خشمناکی^۷ ،توبان^۸

شلواری بود تنگ کشتی گیران دارند [مُجِیک گوید :

یارم خبر آورد که یکی توبان کرده است مر^۹ خفتن شب را ز دبیقی نکو و باک]

۱ - حنین لغنی باین معنی در هیجیک از نسخ و در فرهنگها بدست نیامد ۲ - س این

لغت را ندارد ۳ - ن (در حاشیه) ؛ بس نیاراید ۴ - ن (در حاشیه) ؛ گر

۵ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست ۶ - این لغت در هیجیک از نسخ دیگر

نیست و در نسخه اساس هم مال ندارد ۷ - این لغت که بدون مثال فقط در نسخه

اساس دیده میشود وضبط آن درست معلوم نشد در هیجیک از فرهنگها بدست نیامد .

۸ - چ ؛ توبان شلواری بود تنگ و حابک کشتی گران دارند ، ن ؛ توبان شلوار کشنی

گیران بود ، س مثل من .

پهلوان^۱

امیری بود که بمردی و سپاه کسی کسی از او بهتر نباشد [فردوسی گوید :

کسی کو بود پهلوان جهان میان سپه در نمازند نهان]

لادن^۲

جنسی بود از معجونات و عطر برسان دوشاب ، سیاه و خوشبوی بود [فرخی گوید :

از ره صورت باشد چون او کونه عنبر دارد لادن

هم فرخی گوید :

تا زر نباشد بقدر سرمه تالاد نباشد بشبه لادن^۳]

فرکن^۴

کاریز آب بود [خسروانی^۵ گوید :

دو فرکن است روان از دو دیده بر دو رخم

رخم ز رفتن فر کند حملگی فر کند^۶

و فر کردن فرسودن بود^۷ .]

۱ - پهلوان : سیهبد لشکر باشد بر لشکر تمام ، **س** و **ن** این لغت را ندارند .

۲ - پهلوان : لادن جنسی است از معجون بر مثال دوشاب و کونه عنبر دارد سیاه ، **س** :

لادن نوعیست از معجونات عطر و سیاه و خوش بوی باشد **ن** (درحاسیه) : لادن جنسی است از معجونهای خوشبو پرنگ سیاه . ۳ - **ی**ب اول فرخی فقط **د**رس و حاشیه

ن آمده و بیت ثانی او فقط **د**ر **پ** ، ۴ - **پ** : فرغن و فرکن حوی بود ، **ن** :

فرکن گذرگاه بود سوراخ فراح [کدا] **س** این **ا**ب را ندارد ۵ - کدا **د**رن و

در **پ** (درلف فر کند ، رجوع کنید بدیل صفحه ۸۹) **ا**یکن **د**ر **ا**ب **پ** آنرا **ب**فرخی

سبب داده ۶ - **پ** : فرغن [کدا] ۷ - این جمله فقط **د**رن هست .

نَارَوْن^۱

درختی است راست و چوبش سخت که پیشه وران آلات سازند [فرخی
گوید :

تا نبود بار سپیدار سبب تا نبود نار برِ نارون [

نَسْتَرَوْن^۲

کلی باشد نسترَن گویند و گروهی نسرین گویند [رودکی گوید :
از کیسوی او نسیم مشک آید وز زلفک او نسیم نسترون]

کابین

مهر زنان باشد [خسروی گوید :
این جهان نو عروس را ماند رطل کابینش کیرو باده بیار]

شَمَن

بُت پرست باشد [رودکی گوید :
بُت پرستی گرفته ایم همه این جهان چون بُت است و ماشه نمیم
بهرامی گوید :
همیشه خرّم و آباد باد ترکستان

که قبله شمنان است و جایگاه بُتان ۳]

۱ - چ : نارون درختی باشد سبب و پیشتر راست بالد و چوب او از سحبی که بود
پیشتر بدست افزار لادگران [کندا] کنند ، ن : نارون درختی است سخت از آن آفت
سازند ، س : نارون درختیست سخت و راسب بالا و از آن حوب پیشه وران دست افزار
کنند از بهر سحبی . ۲ - چ . سسرون نسرین باشد ، س : سسرون نسرین را
خوانند و نسرین نیز گویند ، ن : سسرون گلی باشد سسرون گویند . ۳ - این بیت
فقط در س آمده بجای بیت قبل.

پَرِنیان^۱

حزیر باشد [فرخی گوید :

چون پرند بید کون بر روی پوشد مرغزار

پَرِنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خسروی گوید :

ای ناز کک میان و همه تن چو پَرِنیان

ترسم که در رکوع ترا بکسلد میان^۲]

گران^۳

و گرانه بمعنی کناره بود [ابوشکور گوید :

گرانه بکردم زیاران بد که بنیاد من استوار است خود]

قغان^۴

نفیر باشد و بانگ [منجیک گوید :

قغان من همه زان زلف بی تکلف اوست

فکنده طبع بر او بر هزار گونه عقد]

جیلان^۵

سنجد کرکائی بود [رودکی گوید :

سنجد جیلان بدو نیمه شده نقطه سرمه بر او يك يك زده

۱. ن : پَرِنیان حریر جنبی بود منقش و پرند ساده بود ، چ : پَرِنیان حریر چینی باشد که نقشها و جرخها دارد ، س : پَرِنیان حریر باشد بسته [کندا] ۲ - این سب فقط در سی آمده بجای بیت قبل . ۳ - س : گران گرانه بود یعنی دوری جشن و گرانه گرفتن ، چ و ن این لغت را ندارد . ۴ - س : قغان نفر و بانگ و نعره باشد ، چ و ن این لغت را ندارند . ۵ - ن (درحاشیه) : جیلان سنجد ند [کندا] بود و پسنک و غیرا نیز گویند ، سایر نسخ مثل من .

بوطاهر گوید :

نهاد زهر بَرِ نوش و خار همبر کل چنانکه باشد جیالانش از بَرِ عذاب^۱ [

بَخسان^۲

گدازان بود [رودکی گوید :

از او بی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی

بتیمار جهان دل را چرا باید که بَخسانی^۳

معروفی^۴ گفت :

ای ترکِ بحرمت مسلمانی کم پیش بوعده ها بَخسانی^۵ [

باز خشین^۶

بازی یود سپید فام کبود کون [فرخی گوید :

تا نیامیزد با زاغ سیه باز سپید تا نیامیزد با باز خشین کبک دری]

شایگان^۷

بیگار و سخره بود [شهید گوید :

اگر بکروی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان]

۱ - این بیت فقط در حاشیه ن آمده بجای بت قبل . ۲ - چ : بخسان فراز هم ترنجیده بود از غم با از درد ، س : بخسان [کذا] گداخته و گدازان بود ، ن (در حاشیه) ، بخشان [کذا] فراهم ترنجیده بود از غم ، ۳ - این بیت فقط در چ و حاشیه ن هست . ۴ - س : عنصری ، ۵ - این بیت را چ اضافه دارد و س فقط همان را بعنوان شاهد آورده . ۶ - چ : خشین بازی بود که رنگش میان کبود و سیاه و سبز و سفید باشد یعنی خشینه رنگ ، ن (در حاشیه) : باز خشین باز سفید بود که چشم و پشت او سیاه باشد ، س این لغت را ندارد . ۷ - چ : شایگان کاری باشد که فرمایند بی مزد ، س و ن این لغت را ندارند .

آنین^۱

آن^۲ خم بود که ماست در آن کنند و بزند و روغنش بگیرند، بترکی یاقوت گویند [طیان گفت :

سبوز و ساغر و آنین و غولین حصیر و جایروب و خیم و پالان^۲ هم طیان گفت :

دوغم ای دوست در آنین تو می خواهی ریخت تا کنم روغن از آن دوغ همی جنبانم^۳ هم طیان گوید :

دوغم اکنون که در آنین توشد بزیم تا بکشم روغن از او^۴]
بهرمان^۵

یاقوت^۶ سرخ آبدار بود [بهرامی گوید :
چوپیر و زه کشته است غمکش دل من ز هجران آن دو لب بهرمانی]
کیوان^۷

زحل بود [بوشکور گفت :

۱ - چ (درس ۱۱۰) : آنین چیزی بود چون نیم خنبی کوچک و بزرگتر نیز باشد و سر فراخ باشد و درین ولایت آنرا نه ره خوانند و دو دسنه و یک دسته بود و سفالین و اندرو دوغ زنند و بجنبانند تا کره از دوغ جدا شود ، و چ (درس ۱۱۱) : آنین نیم خمی بود کوچک ، ن : آنین چیزی بود که ماست در وی کنند و بجنبانند تا روغن گیرند ، س این لغت را ندارد ، ن (در حاشیه) آنین [کدا] : نه ره بود که ماست و دوغ از یکدیگر جدا کنند بدان ۲ - این بیت فقط در چ (ص ۱۱۰) آمده .

۳ - ن بیت ذیل را بدون ذکر نام قائل آورده که بی شبهات باین بیت مذکور در متن نیست :
بخرم آخر آنین ترا جان بدر پس در او ریزم جغرات و همی جنبانم

۴ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۵ - چ : بهرمان یا قوت سرخ گرانمایه بود ن ملل متن ، س این لغت را ندارد . ۶ - س : کیوان زحل باشد که از فلک هفتم تابد ، سایر نسخ مثل متن .

بلند کیوان با اورمزد و با بهرام ز ماه برتر خورشید و تیر باناهید
فردوسی گوید :

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر^۱
سَوَهان^۲

میرد باشد ،

انین^۳ [کذا]

نیزه باشد بزبان آذربایکان ،

برزین^۴

آتشگاه کبران باشد [یوشکور گفت :

بکه رفتن کان ترک من اندر زین شد

دل من زان زین آتشکده برزین شد]

یون^۵

نمد زین شد باشد [عنصری گوید :

ازفتح و ظفرینم بر نیزه تو عقد و زفر و هنر بینم بر دیزه تو یون

هم عنصری گوید :

هیون چو جنگ بر آورد و یون فکند بر او

بگوش جنگ نماید همی خیال دوال^۶]

۱ - این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت **یش** ۲ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارد . ۳ - این لغت هم فقط در نسخه اساس هست بدون مثال ۴ - **چ** : برزین آتشگاه است بگنبد و **س** [کذا] بنیشابور ، **س** : آذر برزین آتشگاه است بگنبد . ۵ - **ن** درحاشیه : یون زین بود ، **س** مثل متن ، **چ** این لغت را ندارد ۶ - بیت اول عنصری را **س** و بیت دوم اوران (درحاشیه) شاهد آورده .

هیون^۱

[شتر بزرگ و] اسب بود [دقیقی گوید :
چگونه یابند اعدای او قرار کنون

زمانه چون شتری شد هیون و ایشان خار^۲

فردوسی گوید :

دو بازو بگردار ران هیون برش چون بر پیل و چهره چو خون^۳

توسن^۴

اسب وحشی باشد [منجیک گفت :

بسی نکلف بینم ترا بطرف همی

لطیف حیزی خر با نو توسن اسب و حرون^۵

آغاچی گوید :

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت نر گردد کمند^۶

لغن^۷ [کدا]

نان باشد .

- ۱- نس : هیون شرجه‌آزه باشد واسب را نیز گویند ، چ ون هیون شربزرگ بود .
- ۲- صحیح قیاسی ، در چ : ایشان خاد ، در حاشیه ن : انسان حواری ۳ - این بیت فقط در نس هست بجای بیت پیش ۴ - نس : توسن اسبی باشد کره وحشی که بلغام راست کرده باشند ، چ : توسن نافرخته بود یعنی نا آموخته ، ن این لغ را ندارد ولی بجای آن حرون را دارد بمعنی اسب نافرخته و یقین است که کاتب سهوا بجای توسن حرون را که در بیت منجیک بعد از کلمه توسن آمده و تقریباً همین معنی را دارد عنوان قرار داده است ۵ - این بیت در چ ختن آمده :
- بس بکلف بینم ترا بطرف همی (؟) حیزی خرما توسن و اسب حرون (؟)
- ۶ - این بیت را فقط نس دارد بجای بیت پیش ۷ - حنی اغنی باین هیون و معنی در هیجیک از نسخه ها و فرهنگها بدست نیامد .

ملحقات حرف نون

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست لیکن نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

خُدایگان^۱

ملک بزرگ را خوانند ، عنصری گوید :

خدا یگان خراسان و آفتاب کمال که وقف کرد بدو ذوالجلال عزّ و جلال
رودکی گفت :

خوبان همه سپاهند او شان خدا یگان است

مر نیک بختیم را بر روی او نشان است^۲

دُوستگان^۳

معشوق بود ، فرخی گوید :

کسی را چومن دوستگانی چه باید که دل شاد دارد بهر دوستگانی

بَهرمان دیگر^۴

جامهٔ حریر بود رنگین ، فرخی گوید :

گلستان بهرمان دارد همانا شیرخوارستی

لباس کودکان شیر خواره بهرمان باشد

ماکیان

مرغ خانگی بود جفت خروس^۵ ، عماره گوید :

۱ - چ : خدایگان پادشای بزرگ بود و خدیو خداوند بود چنانکه گویی کشور خدیو ،
و گیهان خدیو خدای را سابد گفت ، س این لغت را ندارد ۲ - بیت اوّل در ن
آمده و بیت ثانی در چ . ۳ - این لغت نیز در س نیست . ۴ - چ : بهرمان
دیگر حریر رنگ رنگ بود ، س این لغت را نیز ندارد ۵ - چ : خروس ، س
ماکیان مرغ خانگی را گویند (بدون مثال) .

تو نزد همه کس چو ماکیان^۱ اکنون تن خود را خروس^۱ کردی

فَرَزَان^۲

حکمت است و حکیم فرزانه ، بهرامی گوید :
خالقان تو بی فرّه اندوبی فرهنگ معادیان تو نافر خند و نا فرزانه

دَسْتاران

شاگردانه بود^۳ ، عسجدی گوید :
بستی قصب اندر سرای دوست بمشتی زر
سه بوسه بده مارا ای دوست بدستان

آشیان^۴

ماوای مرغ و مار بود ، خفاف گوید :
چپبست از گفتار خوش بهتر که او مار را آرد برون از آشیان

رِیخَن^۵

ریخ سرکین بود و ریخن آن که بسیار سرکین میزد ، رودکی گوید :
یکی آلوده کس باشد که شهری را بیالاید
هم^۶ از گاو ان یکی باشد که گاو ان را کند ریخن

فَرَا گَن^۷

پلید بود ، بوشکور گوید :

۱ - چ : خروده ۲ - س : فرزانه حکیم [کذا] باشد ، چ : فرزانه حکمت است و فرزانه حکیم و عالم ۳ - چ : افزوده است : گروهی نو داران خوانند ، س : این لغت را ندارد . ۴ - این لغت فقط درن هست ، چ : خنابکه بیاید ، آشیا به را دارد . ۵ - چ : ریخن شکم نرم شده باشد یعنی ربنده ، س : این لغت را ندارد ، ۶ - چ : جو . ۷ - چ : فرا گن پلید و پلست باشد ، س : مثل متن .

فرو آگن نیم سالخورده نیم ابر جفت بیداد کرده نیم
رود کی گفت :

گفت دینی را که این دینار بود کین فرو آگن موش را پروار بود^۱
فَلاَخَن

قلما سنگ بود ، بوشکور^۲ گوید :
کر کس بودی که زی توام بفکندی خویشن اندر نهادمی بفلاخن
خسروانی گوید :

بخاصه کنون کر قبل راندن درویش بر بام شود هر کس با سنگ و فلاخن^۳
غَن دیگر^۴

دست آورنجن بود ، شعر :
بر سر هر رک بافته کیسوی [کدا] پیچیده بر دستش بکردار غن
وَارَن^۵

بند گاه ساعد و بازو بود ، آغاچی گوید :
زمانی دست کرده جفت رخسار زمانی جفت زانو کرده وارن
زَرَاغَن^۶

زمینی سخت بود ، زراغنگ نیز گویند ، بهرامی گوید :
زمینی زراغن بسختی چوسنگ نه آرامگاه و نه آب و کیا

- ۱ - بیت اول درن و س آمده و بیت دوم فقط در چ بجای بیت اول ۲ - چ : رود کی
- ۳ - این بیت در س آمده بجای بیت قبل ۴ - این لغت باین معنی فقط درن آمده .
- ۵ - س : وارن بند دست باشد آن که میان دست و بازو است ، چ : وارن بند گاه زیر بازو بود ۶ - چ : زراغن زمین سخت باشد ، س این لغت را در طی زراغنگ ذکر کرده چنانکه گذشت .

رِیْمَن^۱

مکار و کینه ور بود [عنصری گوید :

که حسد هست دشمنی ریمن کیست کونیست دشمن دشمن

آژ کهن^۲

کاهل و بیکار بود ، شاکر بخاری گوید :

بدل ربودن جلاّ دو شاطری ای مه بیوسه دادن جان پدر بس آژ کهنی

گوزن^۳کاو کوهی بود ، دقیقی^۴ گوید :

شیر گوزن و غرم را نشکرد چونان که تو اعدات راه بشکری

تر کون^۵دوال فتراک بود ، منجیک^۶ گوید :

تا بدر پادشاه عادل رفتند بسته بتر کون درون فضول و خطارا

فرارون^۷

کواکب بیابانیست ، آن که رفتنشان بازپیش بود ، دقیقی گوید :

حسودت در ید بهرام فیرون نظر زی تو ز برجیس فرارون

فیرون^۸

آن ستاره [ها] بود که رفتنشان مفسد باشد ، خسروانی گفت :

- ۱ - نقط درن و چ . ۲ - ایضاً فقط درن و چ . ۳ - فقط در چ و ن
 ۴ - درن : فرخی ۵ - چ : چونانکه که اعدای ترا ۶ - ایضاً فقط در چ و ن ،
 ۷ - فرارون کواکب بیابانیان فریررون [کذا] گویند زانکه رفتنشان بازپس بود
 آنرا فرارون گویند آنچه بر صلاح بود و آنچه بر صلاح نبود آنرا فربرون گویند ،
 ۸ - این لغت و لغت بعد را ندارد ۷ - چ : فیرون مفسد بود ،

هَمّت تیز و بلند تو بدان جای رسید

که بڑی گشت مرا اور افلك فیر ونا^۱ [کذا]

چَپین^۲

طبقی باشد از یزد بافته ، فردوسی گوید :

بچَپین در افکند نا که سرش همان^۳ نان کشکین بیش اندرش

نو آیین^۴

بدیع باشد ، عماره گوید :

شاخ است همه آتش زرّین و همه شاخ

پر زرّ کشیده است و فراخ است و نو آیین

سَرین^۵

از سوی سر باشد آنجا که مردم خفته بود ، شعر :

در بسترُ بدیار و من از دوستی او گاهی بسرین تاختم و گاه بپایین

سُرون^۶

کفل را خوانند ، شهید گوید :

کفلش با سلاح بشکفتم^۷ گرچه بر تابد آن میان و سُرون

عنصری گوید :

گر یقین هرگز ندیدی از کمان آویخته

اینک آن فربه سر و نش و انک آن لاغر میان

۱ - این مثال فقط در **چ** هست . ۲ - **چ** : چین سله باشد که از یزد بافند چون طبقی ، **س** این لغت را ندارد . ۳ - **چ** : همه ۴ - **چ** : نو آیین بپدید آمده باشد و تازیش بدیع بود ، **س** این لغت را ندارد ۵ - این لغت فقط در **ن** هست . ۶ - **س** : از بالای ران را سُرون خوانند ، **چ** این لغت را ندارد ۷ - ظاهرأ : بشکافم .

پخن^۱ [کذا]

بانگ یخ بود ، عسجدی گوید :

من زارتر کریم همانا که او خاموش گرید زار و من با پخن

داشتن^۲

عطا بود چون داشاد ، لیبیبی گوید

چکنم که سفیه را بنکوی نتوان نرم کردن از داشتن

شیان^۳

جزا و مکافات باشد ، ابوشکور گوید :

برو تازه شد کینه وریان بگردندش از هر چه کرد او شیان

نوان^۴

جنبدن بود بر خود مانند جهودان روز شنبه ، خسروانی گوید :

چاه دم گیر و بیابان سموم تیغ آهخته سوی مرد نوان^۵سان^۶ دیگررسم و نهاد باشد ، بوعلی سیمجور^۷ گوید :

این جهان بر کسی نخواهد ماند تا جهان بد نبند مگر زین سان

یازان^۸

آهنگ کنان باشد ، شهره آفاق گوید :

۱- این لغت در هیچیک از نسخ و فرهنگها زدن بدست نیامد ۲- س: داشتن تشریف

و انعام کردن بود (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد ۳- فقط درس ۴- چ :

نوان جنبدن باشد چون جهودان ، معزی گفت :

نوان و سست نیم تا مدیج گوی توام مدیج گوی تو هر گرمباد سست و نوان

ن این لغت را ندارد . ۵- این بیت فقط درس هست و چ بیت معزی را که در

حاشیه قبل نقل شد شاهد آورده ۶- چ : سان رسم و مانند باشد ، ن این لغت را

ندارد ۷- س : فردوسی (۹) ۸- این لغت نیز زدن نیست .

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم که همه خوبی شد سوی رخت یازان^۱

بالان^۲

دهلیز باشد، عنصری گوید :

فلک مر قلعہ و مر باغ او را بیروزی در افکنده است بنیان
یکی را سدّ یا جوجست دیوار یکی را روضه خلد است بالان

آیوان^۳

طاق و نشستگاه بزرگان باشد، دقیقی گوید :

ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید

تا گنبد اگردان بکشیده سر ایوان

فرخی گفت :

همی بصورت ایوان تو پدید آید مه نو و غرض آن تا از او کنی ایوان^۴

سامان^۵

اندازه و نشانگاه بود، کسایی گوید :

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان بانهاد و سامان بود^۶

سبّدچین^۷

بقیّت انگور باشد که در باغ مانده بود جای جای، عماره گوید :

۱ - درس همین بیت بشکل ذیل آمده :

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم که همه خوبی سوی رخ تو یازان شد

۲ - ایضاً فقط درس وچ ۳ - چ : ایوان صقّه بود بطاق ، ن این لغت را هم ندارد

۴ - این بیت فقط در چ آمده و بیت سابق را س بعنوان شاهد آورده است ۵ -

چ : سامان اندازه باشد ، ن این لغت را نیز ندارد . ۶ - چ : چنین نبود چنین تا

بها و سامان بود [کذا] ، چ این بیت معنی را نیز اضافه دارد :

گمراهانی که کشیدند سر از طاعت او سر تیغش همه را بی سر و بی سامان کرد

۷ - این لغت فقط درس آمده .

مغ از نشاط سبب چمن که مست خواهد شد

کند بر ابر چرخش خشت بالینا

دَرغان^۱

شهریست از این سوی سمرقند ، ابو العباس گوید :

یکی از جای بر جستم چنان شیر بیابانی

وعیدی بر زدم چون شیر بر روباه درغانی

میتین^۲

تبری یا کلنگی بود که بدان کوه و زمین کند ، آغاجی گوید :

بتندی چنان اوفتد بر برم که میتین فرهاد بر یستون^۳

عسجدی گوید :

کسی که اوفکند از کان^۴ که بمیتین سیم

مکن بر او بر بخشایش و مباح رحیم

آفرین^۵

دعای نیک باشد و

نفرین^۶

دعای بد ، دقیقی گوید :

اکنون که ترا تکلفی کویم بیداست مرا آفرینم از نفرین

آذبن^۷

قبّه ها باشد که در شهرها بندگان و شهر بیارایند ، کسائی گوید :

۱ - ایضا فقط درس ۲ - چ : میبایست کلند چاه کنان بود ، ن (در حاشیه) : میتین
کلنگی چاه کنان بود . ۳ - این بیت فقط در س هست بجای بیت بعد که در س و
حاشیه ن آمده ۴ - ن (در حاشیه) : تو ۵ - فقط درس ۶ - ایضا فقط درس .

نوروز و جهان چون بُت نو آیین از لاله همه کوه بیسته آذین

آیین^۱

رسم باشد، یوسف عروضی گوید:

تا ترا رفتن ای جان پدر آیین گشت [کذا]

مر مرا ریختن آب مژه آیین گشت^۲

عنصری گوید.

آیین عجم رسم جهاندار فریدون

بر شاه جهاندار فری بادو همایون^۳

خرغون^۴

نام شهر است ، منجیک گوید:

تا ابوبکر تویی چون قصب شگر ریز

دین یکی مؤذن خام آمده از خرغون [کذا]

نون^۵

بمعنی علی حال گویند و بحای اکنون هم گویند ، عماره گوید :

کویی زبان شکسته و گنگ است بُت ترا

ترکان همه شکسته ز بانگ تواند نون

نگون^۶

نگونسار باشد ، ابوشکور گوید :

نگون تخت شده چو بختش نگون ابا سبب رنگین بآب اندرون

۱ - فقط در س و ج ۲ - فقط در س ۳ - فقط در بچ ۴ - فقط در س

۵ - ایضا در س ۶ - ایضاً فقط در س .

رَبُون^۱

آن سیم باشد که پیش از مزد بمرزوران دهند ، جلاب گوید :
 برده دل من بدست عشق زبون است سخت زبونی که جان [و تنش ربون است^۲]
 رود کی^۳ گفت :

ای خریدار من ترا بدو چیز بتن و جان و مهر داده ربون^۴

طَبْرُخُون^۵

چوبی سرخ باشد ، عنصری گوید :
 زین هر دو زمین هر چه کیا روید تا حشر
 یبخش همه روین بود و شاخ طبرخون

كَدَن^۶

روستایی است که هر عاشورا ده هزار مرد آنجا بگرد آیند ، ابو العباس
 گوید :

بوالحسن مرد که زشتست و تو بگذارو بنه [کدا]
 آن نگیری که مر او را دو کسانند بکدن

گَشَن^۷ [و گَشِن^۷]

انبوه بسیار باشد ، ابوشکور گوید :
 ساه اندك و رای و دانش فزون به از لشکر گشن بی رهنمون
 بوشکور گفت :

۱ - سچ : ربون و ارمون بیش مرد باشد ، ن ابن لغت را ندارد ۲ - این بیت فقط در س آمده و قسمت اخیر آن ساقط است ۳ - در فرهنگ رشیدی : دقیقی ۴ - فقط در سچ ۵ - فقط در س ۶ - ایضاً فقط در س ۷ - ن (در حاشیه) : کشن انبوه بود ار قافله و لشکر و مال و شاخ و درخت و بیشه شکل اول ابن لغت با بیت اول ابوشکور در س آمده و شکل دوم و بیت دوم در سچ و حاشیه ن .

سوی رود با کاروانی گشن زهابی بدو اندرون سهمکن

بابزن^۱

آهنی بود دراز که مرغ بدان بریان کنند و گوشت نیز و غیر اینها ، آغاجی^۲ گوید :

تا سحر هر شب چنانچون می طپم جوزه زنده طبد بر بابزن^۳
فرخی گفت :

توشادمانه وان که بتوشادمانه نیست چون مرغ بر کشیده بتقسیده بابزن^۴
کمال عزى گفت :

کی عجب کر با تو آید چون مسیح اندر حدیث

کوسفدان کشته از معلاق و مرغ از بابزن^۵

خرمن^۶

کود گندم بود که بعد از آن پاك کنند ، ابوشکور گوید :

کراسوخت خرمن چه خواهد دگر جهان را همه سوختن سر بر سر^۷
عسجدی گفت :

وز پرده چو سر برون زند کویی چون ماه بر آسمان زند خرمن^۸

سوزن^۹

درزن باشد جامه دوز ، فرخی گوید :

۱ - چ : با بز نشت آهین بود که گوسر بر او بریان کنند ن ، (در حاشیه)
با بز ن سیح بود که مرغ را بر او بریان کنند ۲ - فقط درس ۳ - فقط در چ :
۴ - فقط در حاشیه ن ۵ - چ : خرمن قبه غله و گل و خاک بود ، ن این لغت را ندارد . ۶ - فقط درس . ۷ - فقط در چ ، و بدیهی است که خرمن در این بیت بمعنی هاله ماه است نه خرمن غله اگر چه خرمن ماه هم در اصل مستعار از معنی اصلی این کلمه بوده ۸ - فقط درس .

سوزن زرین شده است و سوزن سیمین لاله رخا نا ترا میاف و مرا تن

خوان^۱

گیاهی باشد که در میان کشت پدید آید آنرا بکنند تا کشت نیکو آید و روید،
ابوشکور گوید:

آزیدخ بکند او و مرا خوار بینداخت مانده خار خشک و خار خوانا

روان^۲

جان بود و قومی گفتند که محلّ جان بود، ابوشکور گفت:

جان را سه گفت هر کس وزی من یکیست جان

ور جان کسست باز چه بر بر نهد روان

جان و روان یکیست بنزدیک فیلسوف

ور چه ز راه نام دو آید روان و جان^۳

اسدی گوید:

روان هست زندانی مستمند میان کثافت بمانده بیند^۴

ژکان^۵

کسی باشد که با خویشتن دمدمه کند از دلتنگی، فردوسی گفت:

هشیوار و از تخمه کیوکان که بر درد و سختی نگردد ژکان

کوبین دیگر^۶

کدین گازران باشد، حکیم غمناک گفت:

۱ - ایضاً فقط درس ۲ - س و ن (درحاشیه): روان حان را گویند ۳ - این
قطعه فقط درج هست. ۴ فقط درحاشیه ن. ۵ - فقط درج ۶ - فقط درج
و حاشیه ن.

وانگهی فرزند گازر گازری سازد ز تو

شوید و کوبد ترا در زیر کویین ز رنگ

کانون^۱

آتشدان باشد، همو راست ۲:

بسان بتهکه شد باغ و راغ کانون گشت

در آن ز نور تصاویر و اندر این از نار

ستان^۳

پشت باز خفته را ستان خوانند، رودسی گفت:

یادکن زیرت اندرون تن شوی تو بر او خوار خوابیده ستان ۴

بیر بیان^۵

پوشیدنی است از سلب جنگیان کیان داشتندی و گفتندی جبرئیل آورد از

بهشت، فردوسی گفت:

تهمتن پیوشید بیر بیان نشست از بر اردهای زیان

روزبانان^۶

در گاه نشینان باشند که نوبتی و دربان باشند، فردوسی گفت:

شبانگه بدر گاه بردش دوان بیر روزبانان مردم کشان

۱ - ن (در حاشیه)؛ کانون پتخانه آتشکده را نیز گویند (بدون مثال). ۲ - کذا

در چ چون شاهد قبل از این بیت در چ از حکیم غنک است طاهر ابن بیت نیز از اوست. ۳ - ن (در حاشیه)؛ سان بقفا باز خفتن (بدون مثال) ۴ - فقط در چ.

۵ - ن (در حاشیه)؛ بیر بیان پوست اکوان دیو بود که رستم داشی، فردوسی گوید؛

تهمتن پیوشید بیر بیان بگردن بیاورد گرز گران

س این لغت را ندارد، ۶ - ن (در حاشیه)؛ روزبان جلاد بود (بدون مثال).

مرزبان^۱

صاحب طرف باشد و مرز سرحد^۲ است، فردوسی راست :
یکی مرد فرزانه کاردان بر آن مردم مرز بر مرزبان

میزبان

میهمان دار باشد^۲ و میزد جای مهمانی باشد، فرخی گفت :
از پی آن تا دهی بر نام دندان مردمان^۳
میزبانی دوست داری شاد باش ای میزبان

شمان^۴

بانگ گریه دمام در کلو باشد، عنصری گفت :
زان ملک را نظام و از این عهد را بقا
زان دوستان بفخر و از این دشمنان شمان

یکران^۵

لونی است میان زرد و بور از رنگ ستور و هر ستور که بدین رنگ باشد
یکران خوانندش، عنصری گفت :

مبازر را سرو تن پدش خسرو چوبگراید عنان خنک و یکران^۶
یکی خوی گردد اندرزیر خوده^۷ یکی خف گردد اندر زیر خفتان

۱ - ن (در حاشیه) : مرزبان ولایت دار باشد (بدون مثال) ، س این لغت را نیز ندارد

۲ - ن (در حاشیه) جمله اخیر و س اصلاً این لغت را ندارد ۳ - کدا در حاشیه

ن ، چ : رندان مردمان ، دندان مزد را فرهنگهای فارسی بمعنی زری گرفته اند که پس از طعام خوردن میزبان بدرویشان میدهد و این معنی در اینجا بی مناسبت نیست .

۴ - فقط در چ ۵ - ن (در حاشیه) : یکران لون اسب است میان زرد و بور ،

س این لغت را ندارد ۶ - در حاشیه ن بدون ذکر نام قائل فقط این یک بیت آمده

۷ - تصحیح قیاسی ، در چ : خرده

پَریشان^۱

بیاد برداده بود، فرخی گفت:

مگر که نار کفیده است چشم دشمن تو کز مدام پَریشان شده است دانه نار

نُوزان^۲

رود^۳ با بانگ و سهم بود، منجیک گفت:

ما برفتم و شده نُوزان و کحلان^۴ (؟) پس ما

بشبی گفتم تو کش سلب از انقاس^۵ است

خَفْتان^۶

قبا باشد بمعنی وقر آکند نیز کنند جنگ را، خسروانی گفت:

که حله^۷ رومی بسته و کهی چینی که کژین خَفْتان و که زرین جوشن

رَخشان^۷

درفشان بود، خسروی گفت:

آینه کونست هم رَخشان [کذا] جز نرسد دست بدیشان [کذا]

درفشان و رَخشان و درخشان^۸

همه یکی باشد، فردوسی گفت:

سواری فرستم بنزدیک تو درخشان کنم رای تاریک تو

۱ - ن (درحاشیه): پَریشان از هم فروشانیدن و از هم باز کردن و بیفکندن و بیاد بردادن بود، پس این لغت را نیز ندارد. ۲ - فقط در ریج، بعضی فرهنگها این لغت را «نُوزان» ضبط کرده اند. ۳ - یعنی رودخانه نه ساز طرب. ۴ - گدا در ریج طاهرا: و خان که نام ناحیه ورودبست در قسمت علیای دره جیحون. ۵ - تصحیح قیاسی، در ریج: انقاش، و انقاس بمعنی سیاهی دوات یعنی مرکب است. ۶ و ۷ و ۸ فقط در ریج

فوغان^۱

فقاع باشد ، لیبیی گفت :

می بارد از دهانت خذو ایدون کویی که سر کشادند فوغان را

پایان^۲

کرانه و آخر بود ، فردوسی گفت :

سخن نیز نشیدو نامه نخواند مرا پیش تختش بیایان نشانند

آنیسان^۳

بیاری غالفت بود ، بوشکور گفت :

من آنگاه سوکد آنیسان^۴ خورم کزین شهر من رخت بر تبرم

مرجان^۵

* بسد باشد و تازیان کوبند لؤلؤ باشد ، فرخی گفت :

تامورد سبز باشد چون زمرد تالاله^۶ سرخ باشد چون مرجان

گلخن^۷

تون باشد ، عسجدی گفت :

گفتم همی چه کویی ای پیر گلخنی گفتا که چه تنیدی ای پیر مسجدی

گرد بندن^۸

کردن بند بود ، رودکی گفت :

بزرگان جهان چون گردندن تو چون یاقوت^۹ سرخ ابدرمیاه

۱ - ن (در حاشیه) : فوغان بقیه فقاع بود (بدون مثال) پس این لغت را ندارد
 ۲ - فقط در چ . ۳ - ن (در حاشیه) : سیان [کدا] مخالف بود ، پس این لغت را ندارد
 ۴ - ن (در حاشیه) : سیان ، ۵ - فقط در چ ۶ - ایضا فقط در چ ، ۷ - ایضا فقط در چ .

دَنْ^۱

آن که همی دود بنشاط کوبند همی دند و دندان است ، کسائی گفت :
بار ولایت بنه از گاه خویش نیز بدین شغل میاز و مدن

نَهْنَبِن^۲

سر دیگ و کوزه ها و تنور بود ، کسائی گفت :
بگشای^۳ راز عشق و نهفته مدار عشق از می چه فایده که بزیر نهْنَبِن است^۴

بَلَكَن^۵

منجذیق باشد یعنی پیلوار^۶ افکن ، ابوالمثل گفت :
سرو است و کوه سیمین جز یک میانش سوزن
خسته است جان عاشق وز غمزگانش بَلَكَن

لَوْن^۷

و لجن آغشته بود بگل ، عسجدی گفت :
کردم تهی دو دیده برو من چنانک رسم [کذا]
تا شد ز اشکم آن ز می خشک چون لَوْن
کَر گَدَن^۸

جانوری است بر صورت بُز ولیکن سرویی برپیشانی دارد چون ستون ،
بُش سَطبر و سرش تیز و زور پیل را بر گیرد و این در هندوستان باشد ،
فرخی گفت :

بنیزه کَر گَدَن را بر کد شاخ بروپن بشکند سیم را پر

۱ - فقط در چ . ۲ - ن (درحاشیه) : نهْنَبِن سر دَبک و تنور و اوانی ها [کذا]

۳ - ن (درحاشیه) : بگدار ۴ - ح : نهْنَبِن ، ۵ - فقط در چ . ۶ - ظاهر آ

دیوار ۷ - فقط در چ ، ۸ - ایضا فقط در چ .

غَرَن^۱

بانگ و دِدمه کریستن بود در کلو، بو العباس عباسی گفت :
 دو دستم بستنی چو پوده^۲ پیاز دو پایم معطل، دودیده غرن

اَنبَاخُون^۳

حصار باشد، بهرامی گفت :
 زسوی هند کشادی هزار تر کستان [کذا]
 زسوی سند گرفتگی هزار انباخون

انبودن

آفرینش بود که از چه پدید آمد، رودکی گفت :
 بودنت در خاک باشد یا فتی همچنان کز خاک بود انبودنت

هُمَایُون^۴

خجسته باشد، عنصری گفت :
 جشن سده آیین جهاندار فریدون بر شاه جهاندار فری باد و هُمایون

رُون^۵

بهر^۶ باشد، عنصری گفت :
 بچشم^۸ اندرم دیده از رُون تست بچشم اندرم جنبش از بون تست^۹
 رودکی گوید :

خود غم دندان بکه توانم گفتن زرین کشتم برون سیمین دندان^{۱۰}

۱ - فقط در چ ۲ - بده یعنی بوسیده ۳ - فقط در چ ۴ - کذا در حاشیه ن
 در ح : انبودن انبوشش باشد، پس این اغت را ندارد ۵ - فقط در چ و حاشیه ن .
 ۶ - ن (در حاشیه) : رُون چنان بود که گویی : سبب آن ، ۷ - چ : بهره ۸ -
 بچ : بخشم ۹ - این بیت فقط در چ هست و ما آنرا بقیاس تصحیح کردیم ،
 ۱۰ - فقط در حاشیه ن ،

بُون^۱

بُن باشد ، دَقِیقِی گوید :

موج کریمی بر آمد از لب دریا ریگ همه لاله گشت از سرتا بون .

یَكْسُون^۲

یکسان بود ، بوشعیب گفت :

تویی آراسته بی آرایش^۳ چه بکرباس و چه بخز یکسون

سَخُون^۴

سَخْن باشد ، دَقِیقِی گفت :

ترسم کُن و هم تیز خیزت روزی وهم همه هندوان بسوزد بسَخُون

رَخِیْن^۵

چیزی بود ترش چون کَشْک و ازدوغ ترش بغایت کنند و آنرا قروت گویند
و مَصْل^۶ گویند ، عماره گفت :

بینیت همی بینم چون خانه کردن آراسته همواره بشیراز^۷ و بر خِیْن

غُولِین^۸

دودستی نیز گویند ، سبویی بود سرفراخ ، عماره گفت :

غولی^۹ و فرو هشته دو غولین بدو ابرو

ینهان شده اندر پس اطراف دو غولین

۱ - فقط در چ وحاشیه ن . ۲ - چ ؛ یکون [کذا ؟] ۳ - تصحیح قیاسی ؛ چ ؛
تو بی آرایش آراسته [کذا] ، رشیدی ؛ تو بیاراسنه بآرایش ۴ - فقط در چ .
۵ - ن (درحاشیه) ؛ رخِیْن کشکی که ازدوغ سازند (بدون مثال) ، ن ابن لغت
را ندارد ۶ - مصل را درمهدب الأسماء ترف ترجمه کرده که فارسی دیگر این کلمه
است (رجوع کنید ایضاً بلغت لیولنگ) ۷ - شیراز دغی که شبت در آن کنند
ودرمشکی یا کیسه آویزند ومانینه گویند (رشیدی وجهانگیری) . ۸ - فقط در چ

خرامین^۱

علف باشد ، بهرامی گفت :

بماندم اینجا بیچاره راه کم کرده نه آب بامن يك شربه نه ^۲ خرامینا

باشتین^۳

بارها بود که از میان درخت بیرند ، منجيك گفت :

پیش کسرفته سبد ^{باشتین} هريك همچون در تیم حکیم

شو خگین و شو خگن^۴

هر دو پلید و چرکن باشد ، منجيك گفت :

جاف جاف است و شو خگین و سترك^۵ زنده مگذار دول^۶ را زنهار



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه^۱ ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

کولایان^۷

پهلوانان کردان باشند از جنس نیکو [کذا] ، بارانی گوید :

در بیابان بدید قومی کرد کرده از موی هریکی کولا

یونان

مادریونس پیغمبر بوده است چون از بطن حوت نجات یافت قومی در حق

یونان معتقد شده بودند و بدو بگرویده و آن قوم را یونانیان خوانند ،

دقیقی گوید :

۱- در چ و حاشیه^۱ ۲- چ : يك شربت و نه [کذا] . ۳- ن (در حاشیه) :

باشتین باری که از میان درخت برون آید (بدون مثال) س این لغت را ندارد .

۴- فقط در چ ۵- سترك ، یعنی لجوج و ستیز کار ۶- دول یعنی سقله و بی حیا

۷- سابقاً مفرد این لغت یعنی کولا را از همین نسخه نقل کردیم (رجوع شود بصفحه

۱۶) و باز هم معنی درست این کلمه معلوم نشد .

یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت
یادی نکرد و کرد ز عصمت جهان بخود
تا تازه کرد یاد اوایل بدین خویش
تا زنده کرد مذهب یونانیان بخود

باوندان

پادشاهان باشند، رود کی گوید :
چو باوندان بمجلس می گرفتند ز مجلس مست چون گشتند رفتند

پالیزبان

نام نوایی است که خیناگران زنند ، و

پالیزبان دیگر

باغبان بود ، ضیمری گوید :
رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیمشب
بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان

پروان

نام شهر یست نزدیک غزنی ، میزبانی بخاری گوید :
گفت سالار قوی باید بیروان اندرون
زانکه در کشور بود لشکرتن و سالار سر

بان

بانگ بود ، خسروی گوید :
مولشان بر بلب چو آرد زود نیز نه بان کند نه ویل و نه وای

سُخَوَان

استخوان بود، عسجدی گوید :

خسروا جایی بهمت ساختی جایی بلند

مرزخوان خواهی کنوش کرد و خواهی در سخوان

فَرَوَرْدْجَان

فروردین بود، ضیمری گوید :

کرد شاها مهرکان از دست گشت روز کار

باغ را کوته دو دست از دامن فروردجان

جَنکُوان

شهریست در همد، مسعود سعد گوید :

تا فتح جنکوان را در داستان فرود

کم شد حدیث رستم دستان ز داستان

جاشدان

صدوق نان بود، و جاشکدان نیز گویند، اسدی گوید :

در زمی برچیدمی تا جاشدان خوردمی هرچ اندرو بودی زنان

چندان

شهریست بزرگوار از شهرستانهای چین، رودکی گوید :

رسیدند زی شهر چندان فراز سپه خیمه زد در نشیب و فراز

رَنگینان

تفت رنگ بود، و تالانگ نیز گویند، مشرقی گوید :

هست پروین چود سته نرکس همچو بنات نعش رنگینان

پنگان

طاس بود ، و

باتنگان

بادنجان بود ، بوشکور گوید :

سر و ئن چون سر و ئن پنگان اندرون چون برون باتنگان

کمان

کوه کن بود ، رود کی گوید :

بکوه اندرون گفت کمان ما بیا و بکن بکسلد جان ما

کریان [کذا]

بمعنی فدا بود ، بوشکور گوید :

چون نیاز آید سزاوار است داد خان من کریان این سالار باد

گوان

نام مبارز بود ، فردوسی گوید :

گوان پهلوانی بود زورمند بارو بزور و بیالا بلند

ساریان

نام شهر است در غرجه ، دیباجی گوید :

بسی خسرو نامور بیش ار او شدستند زی ساری و ساریان

مان

خانه را گویند و نیز خان و مان اتاع است ، اسدی گوید :

چو آمد بر مبهن و مان خویش سردش صد لابه مهمان خویش

چغان

اسم موضعی است ، خطیری گوید :

همی فوت کردند گاوان مراورا چو کاو چغانی بریش چغانی^۱

دارپریان

چوب بقم بود ، اسدی گوید ،

بکشت ار برد رنج کشور زیان [کذا]

چنان کن که یابی ز کشور زیان^۱ [کذا]

زامهران

دارویی است که درنوشدارو کنند ، رودکی گوید :

نزد آن شاه زمین کردش پیام دارویی فرمای زامهران بنام

دَمان

شکاف بود ، قریع گوید :

همی زند نفس سرد با هزارنفس در کویده ویران دریچه های دمان^(۲)

آسنستان

پدر زن وامق بود و عاقبت وامق او را بکشت ، عنصری گوید :

بفرمود تا آسنستان پگاه بیامد بندریک رخشنده ماه

بدوداد فرخنده دخترش را بگوهر بیاراست اخترش را

۱ - این بیت را همین نسخه با مختصر اختلافی در ذیل لغت « فوب » آورده (رجوع کنید به صفحه ۳۲) و در اینجا « فوب » را « فوت » نوشته و ما با احتمال اینکه شاید این ضبط دوم صحیح تر باشد آنرا بهمین وضع باقی گذاشتیم . ۱ - آوردن این بیت که مشمل بر شاهد نیز نیست در اینجا قطعاً خطبی است از نسخ در فرهنگها این بیت مسموع را بعنوان مثال ذکر کرده اند :

بر هر تنی دراکند آن برنیان درند خاکی کز آن نروید جز دار پریان

کوه کان

آن بود که کوه کند، عنصری گوید:

نیابد همی کوه کان سیم پاک بکان اندرون گوهرش گشته خاک

ویژگان

خاصگان بوند، عنصری گوید:

ابا ویوگمان ماند وامق بچنگ نه روی گریز و نه جای درنگ

توفان

دوست وامق بود که با او بگریخت، عنصری گوید

یکی دوستش بود توفان بنام بسی آزموده بنا کام و کام

سیحان

رود سیحون است،

سیان

پرسیان^۱ بود، عمیق گوید:

از این سپس تو بینی دوان دوان در دشت

بکفش و موزه در افکنده صد هزار سیان

دَسَنارخوان

نواله و زله بود، فردوسی گوید:

بمن داد از این گونه دستار خوان که بر من جهان آفرین رابخوان

طَرخان

پادشاه ترکستان بود، مجلّدی^۲ گوید:

۱ - پرسیان و سیان هر دو بمعنی گیاهی است که آنرا عشقه و بیجک گویند ۲

در اصل: مجلّدی.

کنون باشد که برخوانم پیش تو بشعر اندر
هر آنچه تو بخاقانان و طرخانان و خان کردی

طعناج خان

پادشاده سمرقند بود ،

حمدان

نام کیراست ، عسجدی گوید :
بجنبانم علم چندان درون در گنبد سیمین
که سیماب از سر حمدان فروریزدش در تله

سن

عشقه بود که بر درخت پیچد ، سر آمد و کشور نیز گوید ، رود کی
گوید :

هست بر خواجه پیچده رفتن راست چون بر درخت پیچد سن
این عجب تر که می نداند او شعر از شعر و چشم را از خن

جشن

تب بود ، سهیلی گوید :

چو دید اندر او شهریار زمن بر افتاد از بیم بر وی جشن

جشن

جشن عید و مجلس شراب بود ،

کیاکن

خالف و ناهموار بود ، عمیق گوید :

سرا پای بعضی و بعضی کیاکن چو اندر مغاک چغندر چغندر

کَرَاتَن

عنکبوت بود ، فرقدی گوید :

همی بستد سنان من روانها همچو بویحیی^۱

همی بر شد کمیت من بتاری همچو کراتن

کَر گَنَدَن

کر گدن بود ، شه‌هی گوید :

چوباد از کوه و از دریاش راند بر هوا ماند

بکوشان پیل و کر گندن بجوشان شیر و اژدرها

بادبیزَن

مروحه بود ، عسجدی گوید :

من کرده پیش جوزا و زپس بنات نعش

این همچو بادبیزن و آن همچو بابزن

بُومَهَن

زمین لرزه بود ، اسدی گوید :

بر آمد یکی بومهن نیمشب تو گفتی زمین را گرفته است تب

اَشَن

جامه باشکونه باشد که در یوشند ، رودکی گوید :

چون جامه اش بتن اندر کند کسی

خواهدز کرد کار بجاحت مرادخویش

اَشْنُ دیگر

خریزه بود نورسیده ، غضایری گوید :

وزیر تو بگشت حالی شاد خریزه پیش وی نهاد اشْن

بیرن

یعنی بیرون ، شاعر گوید :

ای مظفر شاه اگر چه تو نیارایی بجنگ

از پی آرایش این جیشِ مظفر بیرن آر

فَلَمَّاخُنْ

فلاخن بود یعنی سنگ ، انجیمی گوید :

همچو سنگ است تیرش از سختی دم او همچو دم فلاماخُن

دِزَنْ

تیز بود بطعم ، شاعر گوید :

کیکیز او کند ناوسپندان و کاسنی این هر چهار گونه که دادی همه دِزَن

لَکْهَنْ

چیزی بود که بت یرستان دارند برای احترام ، اسدی گوید :

اگر فته همه لکهن و بسته روی که و مه ز نخ ساده کرده زموی

رَوْنْ

آزمایش بود ، رودکی گوید :

کرد باید مر مرا و اورا رَوْن شیر تا تیمار دارد خویشتن

فَنَحْنْ

میان باغ بود و فَنَحْنْ دام را گویند [کذا] ، دقیقی گوید :

فخن باغ بین ز ابرو زم کشته چون عارض بتان خرم

کن

کون بود ، حقیقی گوید :

سبلت چو کن مرغ کن و گفت بر آور بنمای بسططان کمر ساده و ایزار

یون دیگر

غاشیه بود ، مجلدی گوید :

مر کب غزو و را کوه منی^۱ زبید زین

پردۀ خان خطا زین و رازید یون

یون دیگر

یعنی باشد ، رود کی گوید :

از همالان و ز برادر من فزون زانکه من امیدوارم نیز یون^۱

یون و آیون

افیون بود ، رود کی گوید :

تلخی و شیرینیش آمیخته است کس نخورد نوش و شکر با پیون

مادر یون

دارویی است برای استسقا و قی مجرب است ،

سلیسون

نام مردیست که برادرشاه فلقرط بود [عنصری گوید] :

سلیسون شه فرّخ اخترش بود فلقرط شه را برادرش بود

وغن

بازوبند را گویند ،

ایدون

همچنین بود ،

بهروان

کاو بان باشد ،

گنج فریدون

نام نوایی که مطربان زنند ،

زیغنون

شهر بست در دریا که عدرا را در وی بخواستند کشت ، عنصری گوید:

ز دریا بخشکی برون آمدند ز بر بر سر زیغنون آمدند

بُخون

بهرام بود یعنی ستارهٔ مریخ .

مازنین

نام مردیست که حصار سنکویه کرده است در هندوستان و ستونهای هریک

یک پاره است و هرستون بهزار مرد بر نتوان داشتن و بدو کس کرده اند

مردی و زنی ، اسدی گوید :

بهندوستان نام آن هردو تن بود مازنین مرد و مازینه زن

بُستان شیرین

نام نوایی است که مطربان زنند ، رشیدی گوید :

که ببستان اندرون بستان شیرین بر کشد
که بیاغ اندر همی باغ سیاوشان زند

باغ سیاوشان
نام نوایی است که مطربان زند پیش گفته شد .

شایگان

مالی بسیار را گویند ،

گنیهان

جهان را گویند ،

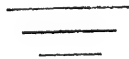
عطن [کذا]

دامن کوه بود ،

پایین

ضدّ بالا بود ، اسدی گوید :

فرستاده کشتن گر آیین بُدی سرت را کنون جای پایین بُدی



باب الواو

مینو

بهشت باشد [رودکی گوید :

گر خوری^۱ از خوردن افزایش^۲ رنج

ور دهی^۳ مینو فراز آردت و کنج

فردوسی گوید :

گر اید و بکه آید زمینو سروش نباشد بدان فرو و اورند و هوش^۴]

باهو

دستوار باشد یعنی چوبی که شبانان بر دست دارید [رودکی گوید :

از رخت و کیان^۶ خویش^۷ من رفتم و پردختم

چون کرد بماندستم تنها من و این باهو]

خستو

مقرر و راضی بود [فرخی گوید :

بر فضل او گوا گذراند دل کرچه گوا نخواهند^۹ از خستو^{۱۰}

۱ - چ : ارخورش (؟) ۲ - ن : بگساردت ۳ - چ : دهی ۴ - این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل ۵ - چ : باهو دستوار باشد از حوب سطر که در دست دارند براه ها و آنرا شبانان بیز دارند ، ن : باهو چوبی بود که بجای سلاح در راه بردارند ، **س** : باهو دستوار شبانان و مسافران باشد ، ۶ - چ : آن رخت کیان ۷ - **س** : خود ۸ - ن : هسنو [کذا] مقربود یعنی اقرارداده ، چ و **س** خستو مقر باشد ، ۹ - **س** : نخواهد ، ۱۰ - ن : هسنو .

پینو^۱

کشک و بعضی دوغ [خشک کرده] را گویند [طیان گوید :
شعر ژاژ از دهان من شکر است شعر نیک از دهان تو پینو]

بالو^۲

آرخ بود ، ثولول گویند بتازی [شاکر بخاری گوید :
ای عشق زمن دور که بر من ۳ همه رنجی
همچون زبر چشم یکی محکم بالو]

تاو^۴

طاقت باشد [عنصری گوید :
کنجشک از آنکه فزون دارد تاو [کذا]
در کشیده بیشت ماهی و کاو]

تندو^۵

غنده بود یعنی عنکبوت ، دیو پاش نیز گویند [آغاجی گوید :
ز باریکی و سستی هر دو پایم تو کوئی پای من پای تندو است]

۱ - ن : پینو دوغ نرش بود که خشک کرده باشند یعنی کشک ، چ : پینو دوغ ترش
خشک کرده بود گروهی کشک خوانندش ، س : پینو دوغ ترش و ستبر بود و خشک
آنرا کشک خوانند و خوربا [کذا] نیز گویند ۲ چ : بالو بتازی ثولول بود ،
ن مثل من ، س : بالو آرخ باشد و در باب خاه یاد کردم که چیزی بود چند عدسی
که از بن مردم بر آید ، ۳ - س : دل ۴ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن
۵ - چ : تندو و نند عنکبوت بود ، س : تندو بتازی عنکبوت خوانند و غنده گویند
و دیو با نیز گویند ، ن نندو عنکبوت را گویند .

کَنَسْتَوُ ۱

نباتی است بتازی محلب ۲ گویند [شهید گوید :

تاکی دوم از گرد در تو کاندَر تو نفی بینم چربو
ایمن بزی اکنون که بشستم دست از تو باشتان و کنشتو]

خَبَزْدُو ۳

بتازی خنفساء بود [لیبی گوید :

آن روی و ریش پر که و پر بلغم و خدو
همچون خبز دویی که شود زیر پای پنچ]

تَفُو ۴

خدو انداختن بود در چیزی [بوشکور گوید :

بنشکرده بیرید زن ۵ را گلو تفو بر چنان ۶ نا شکیا تفو]

خَشُو ۷

زن مادر بود [فرخی گوید :

بد سگال تو و مخالف تو خشوی جنگجوی را داماد]

۱ - چ : کنستو [کذا] نباتیست محلب خوانندش در ین و فرغانه روید ، س : کشتو

نباتیست محلب خوانند ، ن (در حاشیه) : کشتو نباتیست در حاب محلب خوانندش

۲ - درمهدب الأسماء محلب را نوعی از بوی خوش و محلیه را دست اشنان ترجه کرده

۳ - چ : خبز دو تازیش خنفساء بود ، ن : خبز دو خنفسار خوانند ، س : خبز دو بطل (؟)

باشد ۴ - ن (در حاشیه) : تفو خید بود س و چ : تفو خید انداختن بود

۵ - س : او ۶ - س و ن (در حاشیه) : چنین ۷ - سایر نسخ : خشو مادر

زن بود -

بادرو^۱

تره ایست برکش چون برک شاهسپرم باندک وقت پژمرد [حکاک گوید:
 کر بدر کو^۲ نت موی هر يك چون بادرو است
 خواهم از تو خدو که درمانش خدو است ۲]

پهلو^۳

شیرمرد مردانه بود [عنصری گوید:
 دل پهلو پسر بساز آورد ساز مهرش همه فراز آورد]
 برو^۴

ابرو بود [فردوسی گوید:
 که دارد که کینه پایاب اوی ندیدی بُروهای پرتاب اوی]

چکاو^۵

چکاوک بود [فردوسی گوید:
 چو خورشید برزد سر از بُرج گاو ز هامون بر آمدد خروش چکاو
 هم فردوسی گوید:
 چنین گفت با کیو هنگی تراو که تو چون عقابی و من چون چکاو ۶]

۱ - چ : بادرو تره بود برک او همچون شاهسفرغم وزود باندک بادی پژمرد ، س :
 بادرو تره باشد برکش چون برک شاهسپرم ، ن (درحاشیه) : بادرو برکش چون برک
 شاهسفرم بود بادش زود برمراند زودش بایدجید ۲ - در س این بیت چنین آمده :
 موی در کون تو کر بادروست پی خدوش ده که در آن جای خدوست (؟)
 ۳ - س : پهلو شیرمرد و دلیر باشد ، ن (درحاشیه) : پهلو مرد دلیر را گویند
 (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد . ۴ - س این لغت را ندارد ۵ - چ : چکاو
 مرغیست خندگنجشکی و بر سرخوچی دارد و با سگی زنده خوش و تازیش قنبره است
 س : چکاو و حکاو یک بود و حکوک نیز گویند و بنازی قنبره گویند . ن (درحاشیه) :
 چکاو حکوک بود بنازی قنبره گویند ۶ - این بیت فقط در چ آمده بجای بیت قبل

چاو^۱

بانگ مرغ است [رودکی^۲ گوید:

مرغ دیدی که بچه زویرند چاو چاو^۳ دراست و چونان است]
[چاو دیگر^۴

لابه و زاری کردن باشد، بوشعیب هروی گوید:]
ای عاشق دلسوزه وز کام دل خود دور می نال و همی چاو که معذوری معذور

گو^۵

مهتری بزرگ بود [فردوسی گوید:

اگر چه گوی سرو بالا بود جوانی کند پیر کانا بود]

گو^۶ دیگر^۷

نعل باشد، مغاک نیز گویند [کسایی گوید:

چگونه سازم با او چگونه حرب کنم ضعیف کالبدم من نه کوهم و نه گوم]

۱ - چ : چاو گنجشک که از اشکریه بگیرد با کسی بهش برگیرد او بانگ می از درد و از بیم کنند آن آواز را حاو خوانند و گویند همی حاود ، س : حاو گنجشکی که از اشکریه بگیرد یا کسی بهش وی خواهد گرفت او بانگ برگیرد تیز و همی بگیرد هر سو بدان نزدیکی پس گویند حاو حاو همی شود ، ن (در حاشیه) : حاو گنجشکی بود [کذا] که از اشکریه بگیرد یا که کسی او را همی بخواد گرفت بانگ برگیرد تیز گویند حاو حاو همی شود . ۲ - در حاشیه ن : دقیقی ۳ - در حاشیه ن : حاوانست ۴ - تعریف این لغت از نسخه اساس افتاده ولی مثال آن باقی است ، عبارت بین دوقلاب را از چ برداشتیم ، ن (در حاشیه) : حاو دیگر تیز تیز ناله و بانگ مدم بود از درد عشق ، س این معنی جاورا ندارد . ۵ - چ : مهجور . ۶ - س : کوه مهتر و محشم باشد و بزرگ دبی ، ن : گو [مرد] مردهانه بود ، و مغاک را نیز گویند ، چ : کاو [کدا] مبارز بود چون دایر و با قد بلند باشد و تمام باشد او را کاو خوانند و کو مبارز بود ۷ - س : گو دیگر مغاک باشد در جایگاهی بزرگ یا کوحک ، چ : گو کنده ای باشد چون حاهی کوحک ، برای ن رجوع کنید به حاشیه قبل .

نحو^۱

گیاهی بود زیان کاراندر میان غله ها روید و غله را ضعیف کند [فردوسی گوید :

گر ایدون که رستم بود پیدشرو نماند بر این بوم و بر خار و خو]

خاکشو^۲

دانه ای بود سیاه و کرد در میان کافور دارند تا کافور بگدازد و چشمی نیز گویندش [منجیبک گوید :

چشم بی شرم تو گر روزی بیاشوبد ز درد

نوک خارش خاکشو باد ای دریده چشم و کون]

کرو^۳

دندان کاواک و فرسوده و خلق بود [کسائی گوید :

سزد که بگسلم از یارسیم دندان طمع سزد که اونکند طمع پیردندان کرو]

غرو^۴

نی بود [کسائی گوید :

غریب نایدش از من غریو گر شب و روز

بناله رعد غریوانم و بصورت غرو]

۱ - چ : خو گیاهی باشد نابکار که اندر میان کشت ها روید و آنرا از زمین برکنند هر جا که کشت باشد تا زور غله و رستنی کم نکند ن : خو خار بد و گیاه که از کشت بکنند بیرون اندازند ، س این لغت را ندارد . ۲ - کذا در اصل ، چ : خاکشو (در هر دو مورد) دانه ای باشد سیاه رنگ که با کافور دارند گروهی چشم زده خوانندش و سیاه دانه باشد ، س و ن این لغت را ندارند . ۳ - ن : کرو دندان نیم ریخته بود ، س : کر و دندان کاواک و فرسوده بود ، چ این لغت را ندارد . ۴ - ن : غرونی باشد بتازی قصب خوانند ، چ ، غرونی باشد تازیش قصب است س مثل متن .

پروین بود بتازی ثریا گویند [کسائی گوید :

سزد که پروین بارد دو چشم ۲ من شب و روز

کنون کز این دو شب من شعاع بر زد پرو]

خدیو ۳

خداوند بود گویند کشور خدیو و کیهان خدیو [فردوسی گوید :

سیامک بدست خود و رای دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

بوشکور گوید :

بکار آور آن دانشی کت خدیو بداده است و منگر بفرمان دیو ۴]

نیو

مرد دلیر و مردانه بود [فردوسی گفت :

چو طوس و چو گودرز و کشواد و کیو چو گر کین و فرهاد و بهرام نیو ۵]

تبنکو ۶

صندوق بود و خاشاکدان بود [رودکی گوید :

از درخت اندر کواهی خواهد او تو بنا که از درخت اندر بگو

کان تبنکو کاندن آن دینار بود آن ستد زایدن که نا هشیار بود]

- ۱- پ : پرو پروین باشد ، ن : پرو ستاره پروین است ، س مثل متن ۲ - س
و ن : زحشم ۳ - پ : خدیونام ایزد است و شاهان را نیز خوانند از ملوک کشور
خدیو عجم و خدیو هند و خدیو ترک و آنچه بدین ماند ، ن : خدیو خداوند بود ،
س : خدیو خداوند باشد چنانکه گویند کیهان خدیو ۴ - این بیت فقط در ن آمده بجای
بیت قبل . ۵ - ن ، و رهام و بهرام نیو ، س : بهرام و فرهاد نیو . ۶ - ن
(در حاشیه) : تبنکو صندوق بود (بدون مثال) ، س مثل متن ، پ این لغت را
تبنکوی ضبط کرده و چنانکه باید آنرا در ذیل باب الیا آورده .

طاقت بود [عنصری گوید :

بدیشان نبد ز آتش مهر تیو بیک ره بر آمد زهر دو غریو^۲

هم عنصری گوید :

یکی مهره باز است گیتی که دیو ندارد بترفند او هیچ تیو^۳]

فرخو^۴

پاک کردن کشت و باغ بود [لبیبی گوید :

گر نیست ستور چه باشد خری بمزد گیر و همی دو^۵]

مرکشت را خوافکن بیرو^۶ زرا بدست خود کن فرخو^۷

پرستو^۸

خطاف باشد [رودکی گوید :

چرا عمر کرکس دوصد سال و یحک نماند فزون تر ز سالی پرستو^۹]

خیرو^{۱۰}

کلی است خیری خوانند [فرخی گوید :

تا خوید نباشد برنگ لاله تا خار نباشد بیوی خیرو^{۱۱}

۱- نوس : تیو طاقت و توانایی باشد : چ : تیو تاب بود تازیش طاقت است ، ۲ -
درن این مصراع حنین آمده : بدیشان نماند از غم عشق تیو ۳ - این بیت فقط
در چ آمده بجای بیت پیش ، ۴ - چ : فرخو پیراستن تا که رز بود ، ن : فرخو
پیراستن تا که رز بود و گزین کردن کشت ، س : این لغت را ندارد ۵ - این بیت را
فقط چ اضافه دارد . ۶ - چ : مرکشت را خذو کن بیرو ، ن : مرکشت را خود
افکن بیرو : متن تصحیح قیاسی است و بیرو پیش شعرای قدیم بجای بیرون مستعمل
بوده است . ۷ - س : پرستو مرغی باشد کوحک و آنرا خطاف خوانند ، ن
(در حاشیه) : پرسنو خطاف بود بنازی ، چ : پرسنو تازیش خطاف بود ۸ - چ :
خبرو خیری باشد ن : خبرو خیری بود و خجسه نیز خوانند ، س : خیرو گل خیری باشد

ساو^۱

باج و خراج بود [فردوسی گوید:

مرا با چنین پهلوان تاو نیست اگر رام گردد به از ساو نیست]

چغو^۲

مرغی است از جنس بوم [بوشکور گوید:

اگر بازی اندر چغو کم نگر و گر باشه ای سوی بطن^۳ مپر]

غاوشو^۴

آن خیار بود که از بهر تخم رها کنند [بیمیی گوید:

زرد و دراز تر شده از غاوشوی خام^۵ نه سبز چون خیار و نه شیرین چو خربزه]

بیاستو^۶ (?)

دهان دره باشد فیحاء [کذا] نیز گویند [معروفی گوید:

بیاستو نبود خلق را مگر بدهان ترا بکون بود ای کون بسان دروازه]

غریو^۷

بانگ و خروش بود [عنصری گوید:

- ۱ - س : ساو باز و رصد [کذا] باشد و خراج ، ن (در حاشیه) : ساو باز و خراج بود در همه جهان معروفست (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد . ۲ - چ : چغنوعی بود از بوم ، ن : جغنومرغی است چون بوم و جغد ، س این لغت را ندارد ، ۳ - ن : بطکک چ : غاوشو تخم خیار بود و گویند خیار کهن باشد که از بهر تخم نگاه دارند ، ن (در حاشیه) : غاوشو خیار تخمی بود ، س این لغت را ندارد ، ۴ - چ : سرد و دراز و زرد شده چون غاوشوی خام [کذا] ۵ - ضبط این لغت بهیچوجه معلوم نشد ، در نسخه اساس : بناستو ، در چ : بیاستو و در ن : بیاستو دهان دره بود و یارسیان هاگ [ظ : فاز] خوانند ، ن : بیاستو دهان دره بود س این لغت را ندارد ۶ - معلوم نشد این چه کلمه ایست و شاید فاز بوده که کاتب بهو آنرا باین صورت در آورده است ۷ - چ : غریو بانگ باشد ، س : غریو نعره و بانگ باشد ، ن (در حاشیه) : غریو خروشدن و نعره زدن ،

تیز شد عشق و در دلش پیچید جز غریو و غزنک نپسیچید
فردوسی گوید :

تهمتن چو بشنید گفتار دیو بر آورد چون شیر جنگی غریو^۱]

نَـو^۲

نعره کشیدن بود [فردوسی گوید :

غور دیده بان آمد از دیدگاه که از دشت برخاست کرد سپاه]

غشغاو^۳

گاوی بود سخت بزرگ.

یالو^۴ [کذا]

ابلهی و والهی باشد،

ملحقات حرف واو

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها
شاملند :

پَنخَنو^۵

*تندر بود بتازی رعد گویند، رودکی گوید :

عاجز شود از اشک و غریوم هر ابر بهار گاه با پخنو

۱ - این بیت فقط درس آمده بجای بیت قبل : ۲ - فقط در نسخه اساس و ن

۳ و ۴ - این دو لغت در هیچیک از نسخ بدست نیامد ۵ - در ن و چ و در این
دومی : بختو [کذا] و تندر و رعد همه یکی باشد،

گاو^۱

مختم را خوانند ، دقیقه گوید :
 کردم روان و دل را بر جان او نگهبان
 همواره گردش اندر گردان بوند و گاو^۱

نیرو^۲

زور و قوت باشد ، عنصری گوید :
 خوش خودارم بکار بد خو چه کنم چون هست هنر نگه باهو چه کنم
 چون کار گشاده گشت نیرو چه کنم با زشت مرا خوش است نیکو چه کنم

آهو^۳

عیب باشد ، ابوشکور گوید :
 یک آهوست خوان را که ناریش بیش چوپش آوری صد آهوش بیش

نیشو^۴

نیشتر باشد ، ابوالعباس گوید :
 که من از جور یکی سفله برادر که مراست از بخارا بر میدم چو خران از نیشو

بساو^۵

بساویدن است ، فردوسی گوید :
 بجانم که آتش همان نیز هست زهر سو بیارای و بساو دست^۶

۱ - فقط در ن و چ (رجوع کنید بحاشیه ص در ذیل لغت گو) .

۲ - ن (در حاشیه) : نیرو قوت باشد (بدون مثال) ، ج این لغت را ندارد

۳ - فقط در ن ۴ - ایضاً فقط در ن و در نسخه : نیست ۵ - فقط در چ و ن

(در حاشیه) ، ۶ - ن (در حاشیه) : زهر سو بیایی بساو بدست .

کاؤ^۱

در معنی شخودن بود ، عنصری گوید :

بکاوید کالاش را سر بسر که داند که چه یافت زر و کهر

خو^۲

خره بود که از بهر نگار کرو کلیگر بنزد تابر آن جای ایستد ، خسروانی گفت :

بینی آن نقاش و آن رخسار اوی از بر خو همچو بر گردون قمر

خو^۳

گیاهی باشد که بدرخت در پیچد و آنرا بتازی لبلا ب خوانند ، بوالمثل گفت :

چنانچون خو که در پیچد بگلبن پیچم من بر آن سیمین صنوبر

منو^۴

جنبش جهود وار بود بر جای ، بوشکور گوید :

تو از من کنون داستانی شنو بدین داستان بیشتر زین منو

فنو^۵

فریفته و غره بود ، کسائی گفت :

۱ - ن (درحاشیه) : ، کاو شخودن بود ، س این لغت را ندارد .

۲ - ن (درحاشیه) : خو از برای کلگران و نقاشان چوبها در میان صفه و خانه نهند تا آنجا ایستند و کار کنند ، س این لغت را ندارد ۳ - خو باین معنی فقط در چ هست

۴ - ن (درحاشیه) : منوجنش جهودانه بود ، س این لغت را نیز ندارد . ۵ - این لغت فقط در چ هست (رجوع کنید بلغت فنود در ص ۱۰۸)

سزد که بگسلم از یار سیم دندان طمع سزد که او نکند طمع ببردند فتوا [کذا]



لغات ذیل منحصرأ در حاشیة ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

مرکو

کنجشک بود ، دقیقی گوید :

تو مرکویی بشعر و من بازم از باز کجا سبق برد مرکو

کَرَنجُو

کابوس بود ، فراوی گوید :

ز ناکه بار پیری بر من افتاد چو بر خفته فتد ناکه کَرَنجُو

و
تیمو

مرغ آبی است ، رودکی گوید :

پادشاسیم رخ در یارا ببرد [کذا] خانه و بچه بدان تیمو سپرد

گُندَرُو

وزیر ضحاک بود ، فردوسی گوید :

ورا گُند رو خواندندی بنام بکندی زدی پش بیداد کام

زُو

دریا بود ، عنصری گوید .

مرد ملاّح تیز اندک رو راند بر باد کشتی اندر زُو

۱ - این بیت سابقاً بنقل از نسخ دیگر بعنوان شاهد برای لغت ، کرو گذشت و چون از چ این لغت افتاده ظاهراً کاتب این بیت را که شاهد آن لغت ساقطه بوده در ذیل لغت «فتو» آورده و دندان کرو را به «دندنو» مبدل ساخته است .

خا خسرو

نام نوایی است ، منوچهری گوید :
 بلحن پارسی و چینی و خما خسرو بلحن مویه زال و قصیده لغزی

کاو کاو

ژ کیدن بود ، رودکی گوید :
 تنگ شد عالم بر او از بهر کاو شور شور اندر فکند و کاو کاو

پوپو

هد هد بود ،

سمو

تره دشت بود ، رودکی گوید :
 تا سمو سر بر آورید از دشت گشت زنکار کون همه لب گشت
 هر یکی کاردی زخوان برداشت تا پزند از سمو طعامک چاشت

پیرو

کیسه بود ، بهرامی گوید :
 زر ز پیرو سبک برون آورد داد درویش را و خوب آورد [کذا]

پاراو

زن پیر بود ، منجیک گوید :
 زن پاراو چون بیابد بوق سرز شادی کشد سوی عیوق

رهو

کوهی است در هندوستان که آدم از بهشت در آن کوه فرود آمد ، اسدی
 گوید :

بکوه رهو بر گرفتند راه چه کوهی بلندیش بر چرخ ماه

غَزْ غَاوُ

نام پرچم است و کاوش، لامعی گوید:

غَزْ غَاوُ دم کوزنُ سرین و غزال چشم پیل زرافه کسردن و کوره یون بدن

مِیلاوُ

شاگرد بود و میلاویه شاگردانه، رودکی گوید:

مِیلاوُ منی ای فغ و استاد توام من پش آی و سه بوسه ده و میلاویه بستان^۱

کانیرُ و

ماذریون بود و آن دارویی است که در استسقا بکار دارند بعد از آن که
بسر که یک هفته فرغار کرده باشند و در میان چندین دارو نهند آنکه دهند
تا نکشد، شعر:

شکم من بر آن دو نان تهیش راست چون فعل ملح و کانیر و است

زغارو

قحبه خانه بود، منجیک گوید:

از قحبه و کنده خابۀ احمدِ طی^۳ ماند بزغارو و در کنده ری

نخو

مزاج و طبع بود در مردم،

تَدَزُو

مرغی سخت رنگین است، شاعر گوید:

برخ همچو پرو و بیالا چوسرو میان همچو غرو و برفتن تَدزو

باب الهاء

گاه^۱

سه معنی دارد :

اول وقت ، دوم جای نشستن بود که بر سر تخت سازند فر دوسی گوید :
 بدو گفت بنگر بدین تخت و گاه پرستنده چندین بزرگوارین کلاه^۲ [سوم [چاهک] سیم پالا باشد [فرخی گوید :

شهان^۳ بخد مت او از عوارپاک شوند بدان مثال که سیم نهره اندر گاه [

میشنه^۴

معلم جهودان باشد [عمار ه گوید :

چونین بتی^۵ که صفت کردم سر مست پیش میشنه بنشسته [

خِشْتَجِه^۶

۱ - چ : گاه وقت باشد و گاه دیگر جای بود و گاه دیگر مسند بود و گاه چاهک سیم پالا بود ، س : گاه یکی آنست که گویی گاه وقت آن شغل است و یکی دیگر گاه تخت آراسته باشد و گاه دیگر چاهک سیم پالا بود ، ن : گاه وقت را خوانند و جایی که ملکان آنجا شینند مثل چهار بالش ، و دیگر چاهک بود که سیم بالایان دارند و این غریب است و شاه را نیز گویند یعنی گاه بمعنی شاه نیز آید [کذا] ۲ - فقط در چ ۳ - چ : چنان ، س : بهان ۴ - ن (درحاشیه) : میشنه معلم بود جهودان را چ مثل متن (ولی میشنه در ذیل باب التاء) ۵ - چ : دیدم چنین بتی .

۱ - چ (در باب الجیم) : خِشْتَجِه زیر بغل بود از جامه گروهی سونجه [کذا] والظاهر سوچه [خوانند و گروهی کشته تن] کذا [ن : خِشْتَجِه سوژه پیرهن وجبه بود ، س : خِشْتَجِه زیر کش جامه باشد و خِشْتَك نیز گویند .

زیر کش جامه و پوشیدنی باشد و **خشتک** نیز گویند و مردم عوام سوژه^۱ گویند [عمار ه گوید :

بجای **خشتجه** کر شست نافه^۲ بردوزی هم ایچ کم نشود بوی کنده از بغلت [دیوچه^۳

کرم گونه ای بود که در پشمینه ها افتد و بزبان برد [منجیک گوید :
دل پیرداز زمانی^۴ و منه پشت بدو که دیدار شده^۵ دیوچه اندر نمد] [ربو خه^۶

آن که بوقت جماع بشهوت و خوشی رسد [منجیک گوید :
که ربو خه گردد او بر پشت تو که شود زیرش ربو خه خواهرت^۷ و عسجدی گفت :

چون حیز طیره شد زمین ربو خه گفت

بر ریش خربطان ریم ای خواجه عسجدی^۷]

آسغده

هیزم نیم سوخته بود [معروفی گوید :

ابستاده میان کرمابه همچو آسغده در میان تنور]

- ۱- در اصل : موزه . ۲- چ : بیست نانه ، ن : شست ناف ۳- چ (در باب الحیم) : دیوچه کرمکی باشد که اندر پشم افتد و ورا بپاشد ، ن : دیوچه کرمکی بود که در غله افند سیاه و غله را بپاشد و نمد را نیز بپاشد و سرش بر موی [کذا] ، نس این لغت را ندارد ، ۴- چ : که پدار آوردش ۵- چ (در باب الحاء) : هر که وقت جماع بشهوت رسد گویند ربو خه شد ، ن : هر که وقت جماع بشهوت رسد گویند ربو خه شد ، نس : در جماع کردن خون بشهوت رسد گویند ربو خه شد [کذا]
۶- نس : مادر ، ۷- این بیت را چ اضافه دارد .

سِندره^۱

حرامزاده بود [غواصی گوید :

سرخ چهره کافرانی مستحل ناپاک زاد

زین گروهی دوزخی ناپاک زادو سِندره]

ریکاشه^۲

خار پشت بود [عنصری گوید :

نتوان ساخت از کدو گوز آب نه ز ریکاشه جامه سنجاب

هم عنصری گوید :

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین نسازد ز ریکاشه کس پوستین^۳]

جاخله و جاجاه^۴ [کذا]

داین الکر (؟؟) دیلمان را خوانند ،

باد آفراه^۵

عقوبت و پاداش بود [دقیقی گوید :

بجای هر پاداش نیکی بجای هر بدی بد باد آفراه^۶

عنصری گوید :

۱ - فقط در نسخه اساس و ن ۲ - چ (در باب الشبن) : ریکاشه خار پشت بودو
 ببرو ریکاشه گویند ، ن و ن (در حاشیه) : ریکاسه [کذا] خار پشت بود ۳ -
 این بیت فقط در چ آمده بجای بیت قبل ۴ - این لغت که نه املاي آن معلوم شد و
 نه تعریف آن در هیچیک از نسخ دیگر نیست ، اگر بتوان یقین کرد که یکی از دو
 صورت آن چاجله است آن بمعنی نوعی از پاداش و کفش است ، بدبختانه در نسخه اساس
 مالی هم برای این لغت مذکور نیست ، شاید اگر مالی بود میشد بحس غرض مصنف را
 فهمید و درجه تصرفات نساخت را داشت .

۵ - ن : باد افراه عقوبت بود و باد افراه نیز خوانند ، ن : باد افراه عقوبت و مکافات
 بود ، چ : پاد افراه [کذا] : عقوبت باشد ۶ - چ : بجای هر بدی باد افراهی

هر چه واجب شود ز باد افرا^۱ه بکنید و جز این ندارم راه^۱ [

شاه^۲

یکی پادشاه و ملک بود ، دیگر راه فراخ بود و بزرگ ، سوم داماد بود و این لغت غریب است ، عنصری گفت :

نشستند بر گاه بر ماه و شاه چه نیکو بود گاه را شاه و ماه

چهارم شاه شطرنج ، پنجم شاه دانا بود [کدا] .

آبَشْتَه گاه

خلا خانه باشد^۳ [قریع الدهر گوید :

نه همی باز شناسند عیر از سر کین نه گلستان بشناسند ز آبَشْتَه گاه]

داه^۴

که بود [رودکی گوید :

اخترانند آسمان تارن جایگاه هفت تابنده دوان در دو و داه

هم رودکی گوید :

هفت سالار کادر این فلکد همه گرد آمدند در دو و داه^۵]

داه دیگر^۶

پرستار و کنیزک بود [فرخی گوید :

۱- این بیت فقط درس آمده بجای بیت قبل ۲ - ن : ساه یکی ساه سطر پنج دوم ملک ، داماد را نیز شاه گویند ، س : ساه یکی پادساه بود دیگر شاه سطر پنج و دیگر شاه راه آن که دراز و فراخ و بهین بود و یکی دیگر که غریب است داماد است ، چ این لغت را ندارد . ۳ - س : اضافه دارد : که خویش را در آن پاک کند .

۴ - چ : داه بمعنی ده باشد از شمار ، س : داه ده باشد که در شمار کثر مدعی عشره

ن (درحاسبه) : داه ده بشمار بود ۵ - این بیت فقط در چ آمده بجای بیت قبل

۶ - س : داه دیگر پرستار بود یعنی کنیزک چ و ن (درحاسبه) : داه دیگر پرستار بود ،

خنک آن میر که در خانه آن بار خدای

پسر و دختر آن میر بود بنده و ۱۵۵]

فغواره^۲

کسی را گویند که از خجلت یا از دلتنگی سخن نگوید ، و فغ بُت است
یعنی سخن نمیگوید و فغواره از آن بابت است [بوشکور گوید :

فغفور بودم و فغ پیشم فغ رفت و من بماندم فغواره]

روان خواه^۳

گدایان دریوزه را گویند [بوشکور گوید :

پدر گفت یکی روان خواه بود بکویی فرو شد چنان کم شنود

همی در بدر خشک نان باز جست مرا و را همان پیشه بود از نخست^۴]

فره^۵

زیادت باشد [رودکی گوید :

کاشک آن گوید که باشدیش نه^۶ بر یکی بر چند بفزاید فره]

فرّه^۷

پلید و پلشت باشد و فژاکن [رودکی گوید :

وین فرّه پیرز بهر تو مرا خوار گرفت برهااد از او ایزد جبار مرا]

۱ - بجای این بیت در **س** بیت ذیل آمده بنام مولوی (؟) :

نه داهان دیدم نه دبیرسان [کذا] نه پیران نه خوانند مصحف را [کذا]

۲ - **ن** : فغواره کسی بود که خاموش و نگران مانده باشد ، **س** و **چ** این لغت را ندارند .

۳ - **ن** : روان خواه گدا بود که از درها چیزی خواهد ، **س** : روان خواه گدایان

دریوزه کن باشند ، **چ** : روان خواه گدایان دریوزه بودند ۴ - این بیت را **چ** اضافه

دارد . ۵ - **ن** : فره فزونی بود ، سایر نسخ مل متن . ۶ - **چ** : که گوید هیچ نه

۷ - **ن** : فره پلید و زشت لقابا شد ، **س** : فره پلید و پاشت باسد ، **چ** : فره پلید بود

چاوله^۱

کلی است [عنصری گوید :

همی بوستان سازی از دشت او چمنهای پر لاله و چاوله]

براه^۲

زیب و نیکویی بود [عنصری گوید :

کار زرگر بزر شود براه زر زرگر سبار و کاربخواه^۳

بوالمثل گوید :

رای ملک خویش کن شاهاکه نیست ملک را بی تو نکویی و براه^۴]فلاده^۵

بیهوده بود [بوشکور گفت :

يك فلاده همی نخواهم گفت خود سخن بر فلاده بود مرا

خشینه^۶

چرمه رنگ بود [کسائی گوید :

کوهسار خشینه را بهار که فرستد لباس حورالعین]

پده^۷

رکویی بود سوخته و پود و پده حراق بود [شهید گوید :

عطات باد چوباران دل موافق خوید نهیبت آتش و جان غالمان پده باد]

۱ - فقط در نسخه اساس وحاشیه ن ۲ - چ این لغت را ندارد ۳ - فقط درس .

۴ - فقط در ن . ۵ - ن : یلاده [کدا] سخن بیهوده (بدون مال) ، چ مثل

متن ، نس این لغت را ندارد ۶ - چ : (در باب اتون خشینه) رنگی بود میان کیود

و سیاه پیش از این کفیم (رجوع کنید بلغت خشن) ، سایر نسخ مثل من ۷ - ن

(در حاسبه) : پده رکوی سوخته بود یعنی خف ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

بَرَوَنده^۱

شملة^۲ قماش بود [آغاچی گوید :

خواجه بېرونده اندر آمد ايدر اكنون معجب شده است از بَر رهوار]

سَفْجِه^۳

خرېزه خام و سبز ، و كالك نیز گویند [منجيك گوید :

پشت و قفای رئیس احق غرجه هیچ نخواهد مگر که سَفْجِه و سَفْجِه^۴]

خودِ خروهِ^۵

بوستان افروز^۶ باشد [ابوعلی صاحبی گوید :

ای خواجه [ما] چرا شدستی ز گروه

خوبان که زدند طَرِه ها خودِ خروهِ^۷]

بادروزه^۸

آن بود که مردم مدام چیزی را بکار دارند [کسائی گوید :

۱ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ۲ - شمله بفتح اول در عربی بمعنی بوشنی وسیع و شامل و گلبمی بزرگ است . ۳ - ن : سَفْجِه خرېزه خام بود که هنوز سبز باشد ، پس : خرېزه خام بود سبز و کاله نیز خوانند ، چ این لغت را علیحده ندارد (رجوع کنید بلغت سفج در ص ۶۱-۶۲) ۴ - فقط در پس ، ن ابن بیت بخاری را دارد که مثال شکل سفح از همین لغت است :

ما و سر کوی ناوک و سفج و عصر اكنون که درآمد ای نگارین مه نر
از مناجات خواجه عبد الله انصاری است که گوید : سر بی سجود سَفْجِه است و کف
بی خود کَفْجِه . بهمین جهت شاید در بیت متن هم یکی از دو سَفْجِه « کَفْجِه » باشد .
۵ - چ این لغت را ندارد ۶ - یعنی گل تاح خروس ۷ - فقط در پس ۸ - پس :
بادروزه قوت که مردم بکار دارد در هر روزی پیوسته ، ن (در حاشیه) : بادروزه
عادت بود بمنّت [ط = بمسور] ، چ این لغت را ندارد ، اصلاً بادروزه بمعنی عادت
و کار هر روزه است چه غذا باشد چه لباسی که هر روز بوشند یا کاری که هر روز
کنند ، سوزنی گوید : که شد بمدح نو تسبیح بادروزه من .

یکی جامه وین بادروزه که قوت دگر این همه یشی و بر سری است
هم کسائی گوید :

تنی درست و هم قوت بادروزه فرا که به زهنت بیغاره کوثر و تسنیم [
تخله

نعلین باشد] منجیک گوید :

اندر فضائل تو عدم^۱ گوئی چون تخله^۲ کلیم پیمبر شد

کازه^۳

خر پشته بود و سایه بان و گروهی گویند صومعه است ، نسخه : کومه که
بر کنار بستانها بنزد از بهر سایه و از چوب و از نی کنند گروهی آنرا
صومعه گویند [فردوسی گوید :

سپه راز بسیاری اندازه نیست بر این دشت يك مرد را کازه نیست^۴]
رودکی گوید :

بتكك (؟) از آن گزیدم این کازه

کم عیش نيك و دخل بی اندازه^۵]

شکافه^۶

زخمه مطربان باشد [کسائی گوید :

بیری آغوش باز کرده فراخ توهمی گوش باشکافه^۷ غوش^۸

۱ - کذا در جیح انسج ، در رشیدی : قلم ۲ - ن : کازه گروهی گویند صومعه است
و گروهی سایه گاه ، ن : کازه کومه باشد از بهر باران و سایه و خرپشه و صومعه نیز
گویند ، چ این لغت را ندارد ۳ - فقط در ن ۴ - فقط در ن ، ۵ - چ :
شکافه زخمه خنیا کران باشد ، ن (در حاشیه) : شکافه زخمه مطربان بود که بدو بربط
و حفا به زنند ۶ - برای معنی غوش رجوع کنید باین لغت در ص ۲۱۲ - ۲۱۳ ،
این بیت فقط در چ آمده .

دقیقی گوید :

مثال طبع مثال یکی شکافه زنست که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار^۱]

شَنگینه^۲

چوبی که کاو و خر رانند ، کواز نیز گویند ،

نسخه : چوب گازران بود که بر جامه کویند ،

نسخه : شنگینه چوبی باشد که کاو رانند [لبیبی گفت :

شَنگینه بر مد از چاکر تا راست باشد او چو ترازو^۳

فرا لای گوید :

اگر با من دگر کاوی خوری ناکه بسر بر تیغ و بر پهلوی شَنگینه^۴]

شُلّه^۵

سر کین دان و جای پلبیدی بود در کوی ها [خفاف گوید :

چون خر رواست بایگهت آ^۶خر چون سگ سزاست جایگهت شله [

شُلّه دیگر^۶

شرم زنان بود^۷ [عسجدی گوید :

کنم من هره^۸ را جلوه نکوهم^۹ شله را زیرا

که هره درخور جلوه است و شله درخور جلّه^{۱۰}]

۱ - فقط در حاشیه ن ، س لغت شکافه را ندارد .

۲ - سچ : شنگینه چوبی که ازیس در افگند مادر قوی باشد ، ن : شنگینه چوبی باشد

که زنان چون جامه شویند بدان کویند ، سس این لغت را ندارد . ۳ - فقط در چ ،

۴ - فقط در ن ۵ - سس : شله سر کین دان و جای خاک و پلبیدها بود در کویها

که جمع کنند ، ن (در حاشیه) : شله و سوله سر کین دان و جای خاک و پلبیدها بود

در کویها که جمع می کنند بیک جای ، سچ این لغت را ندارد . ۶ - فقط در نسخه

اساس و حاشیه ن ۷ - ن در حاشیه اضافه دارد : یعنی فرج ۸ - هره یعنی مقعد

۹ - نکوهم ار نکوهیدن یعنی عیب کردن ۱۰ - جلّه بضم ازل و نشد بدلام ظاهر آ در اینجا

بمعنی نوعی از کمان گروهه که با آن گلوله می انداخته اند و معرب آن جلا هق است .

جغاله^۱

جوقی بود از مرغان^۲ [عنصری گوید :

ز مرغ و آهورانم بجویبار و بدشت از این جغاله جغاله و ز آن قطار قطار]

پرگاه^۳

وصله باشد که بر جامه دوزند [رودکی گوید :

ماه تمامست روی کود کک من و زدوکل سرخ اندر او پرگاه]

کایله

هاون^۴ بود [طیان مرغزی گوید :

خایکان^۵ تو چو کایله شده است رنگ او چون کون پاتیله شده است]

نهایه^۶

کمینگاه بود که نخجیربانان در آن جایگاه سازند تا نخجیر نینند [ابوظاهر گوید :

آن کردیل فکن که بتیروستان گرفت اندر نهایه^۶ بدل آهوان هریر^۷ شهره آفاق گوید :

تا ز هوای توام بیند و بناله عشق تو بر جان من نهاد نهایه^۸

فرخی گوید :

۱ - چ این لغت را ندارد ۲ - س اضافه دارد : یعنی گروهی ۳ - س : پرگاه چون وصله یا فضله بود که در جامه کنند ، ن (در حاشیه) : پرگاه فضله بود که در جامه کنند چون وصله ای در او دوزند از هر چه بود و کژنه نیز گویند ، چ این لغت را ندارد . ۴ - چ اضافه دارد : حوبین ۵ - ن (در حاشیه) : جایگاه [کنده] ۶ - ن : نهایه کمین بود ، س : نهایه کمین گاه بود که صیاد از پر نخجیر در آن پنهان شود ، ن : نهایه نخجیرگان [کنده] را بر کوه جای ساخته بود که در آنجا بنشیند تا نخجیر او را نبیند تا از آنجا بتیرش بزند آن جای را نهایه خوانند . ۷ - فقط درس . ۸ - فقط در ن

از پی خدمت تو تا تو ملک صید کنی **بنهاله گه** تو راند نخجیر پلنگ ^۱

انگشبه ^۲

برزگری بود که او را سرمایه بسیار بود و انگشبه آن بود که او را کارکنان و شاگردان بسیار بود [رودکی گوید :

در راه نشاوردی دیدم بس خوب **انگشبه** او را نه عدد بود و نه مره ^۳

خورآبه ^۴

جویی که از او آب بازگیرند و ورغش [بربندند] آنکه از زیر آن بندگام خوار خوار آب می پالاید] آن خورآبه باشد ، **عنصری** گوید :

ز جوی **خورآبه** تو کمتر بگوی ^۵ که ^۶ بسیار گرد دیک بار اوی

غلبه ^۷

عققی باشد ، **منجیک** گوید :

سه حاکمند اینجا چون **غلبه** همه دزد

میخواره و زن باره و ملعون و خسیس اند ^۸

[**هم منجیک** گوید :

زاغ سیه بودم یک چند ، نون باز چو **غلبه** شدستم دورنگ ^۹

۱- فقط در **چ** ۲- **چ** : انگشبه کشت و رز بود ، **ن** : انگشبه برزگری محشم بود ، **س** : انگشبه برزگیری باشد که او را سرمایه بود و کارکنان و گاو و جفت ۳- نقط

در **چ** و **ن** ۴- **س** : خورآبه جویی که آب از او بازگیرند و ورغش بربندند بدانکه زیر بند خوار خوار آب می پالاید آن خورآبه باشد ، **ن** : خورآبه جویی که از او آب بازگیرند و سد بندنند و آبی که اندک اندک از آن سدهی رود آن را خورآبه خوانند ، **چ** این لغت را ندارد ، ۵- **ن** : چو کمتر بگوی ۶- **ن** : چو ۷- **چ** :

غلبه کدلاغ پیسه باشد ، **ش** : غلبه عقوه باشد بتازی عقق خوانند ، **ن** مثل متن ۸- **س** : خسیساره ، این بیت فقط در نسخه اساس **وس** هست . ۹- این بیت فقط در **چ** و **ن** هست بجای بیت قبل .

غُوتَه^۱

غوطه کردن بود [فرخی کوید:

چو غوته خورد در آب کبود مرغ سپید

ز چشم و دیده نهان شد در آسمان کوب^۲

عنصری کوید:

بمردن یکی^۳ اندرون چنگلوک به از غوته خوردن بنیروی غوک^۴]

لکانه^۵

قضیب را گویند [طیان کوید:

من شاعر حلیمم با کودکان سلیمم زیرا که^۶ جعل ایشان دوغ است یا لکانه

هم طیان کوید:

گر زانکه لکانه است آرزویت اینک بمیان ران من لکانه]

غَنده^۷

عنکبوت بزرگ بود که مردم را بگرد [کسائی کوید:

می تند کرد سرای و در تو غنده کنون

باز فرداش بین بر تن تو تار تناف^۸

۱ - چ: غوته غوطه باشد، ن غوته در آب فرو رفتن بود، س این انت را ندارد

۲ - فقط در چ ۳ - ظاهراً بُری، یا ۱، باب «خانکه بیاید»، ۴ - این بیت فقط در ن آمده و آن سابقاً در لغت حنکلوک بشکلی دیگر گذشت (رجوع شود بصفحه ۲۷۶ بنقل از چ) ۵ - چ: لکانه عصب [کذا] باشد، ن (در حاشیه)

این لغت را یکبار مالکانه ضبط کرده بمعنی قضیب بار دیگر لکانه بمعنی عصب س این لغت را ندارد. لکانه اصلاً بمعنی عصب یعنی روده آکنده بکوشت سرخ کرده است و مجازاً آنرا بمعنی قضیب استعمال نموده اند و شعر دوم طیان مفید هر دو معنی است

۶ - جعل یعنی مزد ۷ - ن: غنده عنکبوت بود تننده نیز گویند، س: غنده عنکبوت را گویند، چ: غنده و تند و دیوهای همه عنکبوت باشد ۸ - فقط در چ و ن

شعر :

فراز او همه خار و نشیب او همه زنگ

تنبیده بر چه غنّده رمال کشته خدنگ^۱الفغده^۲

اندوخته بود از هر جنس [ابوشکور گوید :

بیلفغده باید کنون چاره نیست بیلفنجم و چاره من یکبست^۳

هم ابوشکور گوید :

بکردار نیکی همی کردمی وز الفغده خود همی خوردمی^۴مغنده^۵

دمل بود که بر تن مردم بر آید [عسجدی گوید :

بردار درشتی ز دل خصم بزمی بردوستی اندر نبای دوست مغنده^۶ژنده^۷کهن و خلق بود [عسجدی^۸ گوید :

تا پای نهند بر سر حرّان با کون فراخ کنده و ژنده]

۱ - فقط در **س** بدون نام قائل . ۲ - **ن** : الفغده سیم اندوخته بود ، **س** : الفغده اندوخته و کسب بود ، **چ** : الفغده اندوخته بود ، ۳ - فقط در **پ** و **س** ، ۴ - فقط در **ن** ، ۵ - **ن** : مغنده چیزی بود که در گوشت تن پدید آید چند فندقه بزرگتر و در میان پوست و گوشت بماند و باشد که ریم گردد ، **س** : مغنده چیزی بود بر اندام مردم در گوشت چو دملی سخت ، **چ** : مغنده و باغره هر دو چیزی بود که از درد اندامی در پند گاهی افتد و در پوست آنجا که بود گرد آید و گروهی ورغاه خوانندش از مردم عامّه طوس ۶ - کذا در **ن** ، **چ** : در دوستی اندر آید ای دوست مغنده [کذا ؟] شاید : بر دوستی آید زبد ای دوست مغنده ، **س** : نه از دوستی اند ابتدای دوست مغنده (؟) ۷ - **س** : ژنده دریده و کهن گشته و خلق باشد و آن جامه باشد که قلندران پوشند از لباس نکذه [کذا ؟] کرده ، سایر نسخ مثل من ۸ - در حاشیه **ن** و **س** : عنصری .

سُوله^۱

سوراخ بود^۲ در هر چیزی [عسجدی گوید :
 بجنبانم علم چندان در آن دو گنبد سیمین
 که سیماب از سر حمدان فرو ریزمش در سوله]

کُده^۳

ملازه بود بتازی لهآه گویند [معروفی گوید :
 در جهان دیده‌ای از این جلبی کده‌ای بر مثال خرطومی]

کُده دیگر^۴

کلید چوبین بود ، نسخه : چوبك تیز بود که بدر فرو هلند تا در نتوان
 کشادن [عسجدی گوید :

زان در مثل گذشت که شطرنجیان زنند
 شاهان بی هده چو کلیدان بی کده]

هده^۵

حق باشد [رودکی گوید :
 مهر جویی زن و بی مهری هده خواهی^۶ زن و بیهده‌ای]

باره^۷

یکی باروی شهر و قلعه باشد ،

۱- فقط در نسخه اساس وحاشیه ن ۲- ن (درحاشیه) جزء دوم را ندارد ۳- بی :
 کده ملازه بود بتازی لهآه خوانند یعنی حلقوم و غبغب ، چ این لغت و ن این معنی آنرا
 ندارد ۴- ن (درحاشیه) کده دندانهای کلیدان بود ، چ و ن این لغت را باین معنی
 ندارند ۵- ن : هده حق بود و بیهده ناحق و باطل ، بی هده حق باشد و بیهده
 باطل ، چ این لغت را ندارد ۶- بی : جویی ۷- باره باین معنی فقط در بی
 و نسخه اساس هست و هردو از مثال خالیند.

باره دیگر^۱

اسب بود [فردوسی گوید :

یکی باره پیشش بیالای او کمندی فروهشته تا پای او]

باره دیگر^۲

حق و جانب بود، گویند : درباره فلان انعام کرد ،

هرآینه^۳

ناچار بود چنانکه گویی هرآینه چنین خواهد بود [عنصری گوید :

با درفش ار تپانچه خواهی زد باز گردد بتو هرآینه بد^۴

عسجدی گفت :

کرشوم بودیی بغلامی بنزد خویش بارش شوم تر بیر ما هرآینه^۵

دقیقی گفت :

همه سرآرد بار آن سنان نیزه او

هرآینه که همی خون خورد سرآرد بار]

پتیاره^۶

بلا باشد و چیزی که دشمن دارند [کسائی گوید :

۱- سس باره دیگر اسب بود ، ن : باره اسب بود و بارگی نیز خوانند ، چ این لغت را

بهیچیک از معانی ندارد ۲ - باره باین معنی فقط در نسخه اساس هست . ۳- ن

(در حاشیه) : هرآینه ناحار و لابد بود ، چ (یک بار) : هرآینه تازیش علی حال بود (باییت

عسجدی مذکور در متن) ، و باردیگر : هرآینه علی حال بود و از بیش گفتم (باییت

دقیقی مذکور در متن) ، سس این لغت را ندارد ۴- فقط در حاشیه ن . ۵- فقط

در چ که بیت بعد را هم اضافه دارد . ۶- ن : پتیاره چیزی بود که بطبع دشمن

دارند ، سس مثل متن ، چ این لغت را ندارد .

بر کشت چرخ بر من بیچاره^۱ و اهنک جنگ دارد پتیاره^۱

غیشه^۲

گیاهی بود مانند کاه ، نسخه : غیشه گیاهی بود که ریسمان بافند [رودکی گوید :

یار بادت توفیق روز بهی با تو رفیق

دولت باد حریف دشمنت غیشه و نال^۳

عنصری گوید :

ز غیشه خوردن و از بی جوی و بی آبی

گیای کوبه^۴ چنان بود چون گیای شکره [

آواره^۶

دیوان باشد [شهید گوید :

همی فزونی جوید آواره بر افلاک که توبطالع میمون بدو نهادی روی [

سر خاره^۷

سوزن زرین بود که زنان بیند مقنعه باز زنند تا محکم شود [رودکی گوید :

جعدی سیاه دارد کز کشتی پنهان شود بدو در سر خاره [

زغاره^۸

نان گاورسین بود [شعر :

۱ - ن : بد کشت چرخ با من بیچاره ۲ - س : غیشه گیاهی بود مانند گیای حصیر
 آنرا بجوال کاه کشان کنند ، چ : غیشه گیاهی مانند گیای حصیر بنابند و جوال کاه کشان کنند
 ن : غیشه گیاهی است ناخوش ۳ - فقط در چ و س ۴ - گیای کوبه گیاهی است
 شیرین که آن را میخورند . ۵ - فقط در ن ۶ - فقط در نسخه اساس و در حاشیه ن .
 ۷ - ن : سر خاره سوزن زرین بود که زنان در مقنعه زنند ، چ و س این لغت را ندارند
 ۸ - ن : زغاره گنده خمیر باشد که از خمیر بزرگ میکنند و یک نان سازند ، ن (در
 حاشیه) : زغاره نان گاورس بود ، س و چ این لغت را ندارند .

بزن دست بر شگر من تکه تکه تن
چنان چون زغاره پزد مهر بانو^۱
ابوشکور گوید :

رفیقان من باز و ناز و نعمت منم آرزومند یک تا زغاره^۲
آلغونه^۳

کاکونه بود [منجیک گوید :

روکرا در نبرد گردد زرد^۴ سرخ رویش بالغونه کنند^۵
شهید گوید :

از بناکوش لعل کون کویی بر نهاده است آلغونه بسیم^۶
دوژه^۷

گیاهی بود که از جامه مردم در آویزد و تیغهای^۸ خرد دارد [خفاف گوید :
بدلها اندر آویزد دو زلفش چو دوژه اندر آویزد بدامن]
قورخشه^۹

قطایف باشد ، زبان ما ورنه^{۱۰} است [رودکی گوید :
بسا کسا که بره است و قورخشه بر خوانش

و بس کسا که جوین نان همی نیابد سیر]

۱ - فقط درن بدون نام قائل . ۲ - فقط درحاشیه^{۱۱} ن بدون نام قائل که ما آن را از
رشدی برداشتیم ۳ - ن (درحاشیه) : غازه [که غلطی است بجای آلغونه] کنگونه
بود که وی را غازه نیز گویند ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۴ - این شعر را از
فرهنگ جهانگیری برداشتیم ۵ - فقط درحاشیه^{۱۲} ن . ۶ - چ : دوژه خاری باشد
که در اندام آویزد ، ن (درحاشیه) : دوژه خاری باشد که بردامن خلد [چند] فندقی و همه
پرخار باشد (بدون مثال) ، ن (در متن) : دوژه گیاهی بود چند فندق و همه پرخار ،
س این لغت را ندارد . ۷ - چ : فرخشته [کذا] قطایف بود ، ن : فرخشته را
قطایف خوانند درما ورا^{۱۳} التهر ، س این لغت را ندارد .

ژ کاره^۱

لجوج و ستهنده^۲ باشد و کینه ور و کران [خسروانی گوید :
تا روز پدید آید و آسایش گیرد زین علت مکروه و ستمکار و ژکاره]

کلندر^۳

مردی بشکوه و قوی باشد [منجیک گوید :
داری گنگی کلندر که شب و روز خواجه مارا ز کیر دارد خشنود]

لوره^۴

گذر سیل بود که زمین را کو کرده باشد و کل در او مانده [عنصری
گوید :

دلش نگیرد از این دشت و کوه و بیشه ورود

سرش نگرده از این آبکد و لوره و خر^۶]

کلازه^۷

عقق باشد ، غلبه نیز گویند [معروفی گوید :

چو کلازه همه دزدند^۸ و ربایند چو خاد

شوم چون بوم و بد آغال چودمنه همه سال^۹]

لتره^{۱۰}

پاره بود و دریده [منجیک گوید :

۱ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ، ۲ - ن در حاشیه : سبزینه ، و بقیه عبارت را

ندارد . ۳ - ن : کلندر مردی قوی بود و محکم ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

۴ - ن : لوره کنده ها بود و کل در او مانده از آب سیل ، پس و چ این لغت را ندارند . ۵ - در ذیل لغت «خر» : بیجد (رجوع شود بصفحه ۱۷۳) . ۶ - در

حاشیه ن (که تعریف و مثال آن مانند ضبط متن است) : جر . ۷ - ن : کلازه

عقق بود ، چ : کلازه کلاغ بیسه بود ، پس این لغت را ندارد ۸ - ن : همه در کار

۹ - در چ این مصراع حبن آمده : همه چون بوم بد آغال و چودمنه همه سال [کذا]

۱۰ - فقط در نسخه اساس و ن .

مَـزِـیـرِ پَـرِـش ۱ وشی گستریده وز بر خز

که دید مر نمد لَـتـرَـه را ز حَلَّـه سَقَط ۲

پَـرِـوَاـزَـه ۳

خوردنی بود که از پس کسی برند [مَر صَعی گوید :

ای زن او ۴ روسپی این شهر را دروازه نیست

نه بهر شهری مرا از مهتران پَـرِـوَاـزَـه نیست]

تَـبِـیـرَـه ۵

دَـهـل بود [فَر دَـوِـسِی گوید :

چو شب روز شد بامدادان پگاه تَـبِـیـرَـه بر آمد ز درگاه شاه]

چَـپِـیـرَـه ۶

جمع کشتن بود قومی را [فَر دَـوِـسِی گوید :

بفرمودشان تا چَـپِـیـرَـه شدند سباه و سپهبد پذیره شدند ۷]

غَـوِـزَـه ۸

گَـوِـزَـه بَنـه بود [عَـسَـجـدِی گوید :

۱ - کذا در ن ۲ - سقط یعنی قماش خانه (مَهتَب الأَسْماء) ۳ - ن : پروازه
 خورشی بود که در پی قومی برند بتماشگاه ، چ : پروازه خوردنی باشد که از پس
 قومی برند که بتماشگاه رفته باشند و نیز درمنه ای که از پیش عروس بفرزند خرمی
 را آنرا نیز پروازه گویند ، س : این لغت را ندارد ۴ - چ : ای زنوی [طاهرا
 نجریف : ای زن وی] ۵ - ن : تبیره طبل دو سر باشد ، سایر نسخ این لغت را
 ندارند ۶ - ن : جبیره جمع شدن قومی باشد (بدون مثال) سایر نسخ این لغت را
 ندارند ۷ - این مال را از لغات شاهنامه عبد القادر بغدادی برداسنیم ۸ - ن :
 غوزه گوزه پنبه بود که پنبه در او روید ، چ : غوزه گوزه پنبه باشد و گندک نیز گویند
 و بتازی حوزی خوانند ، س : این لغت را ندارد .

حلقوم جوالقی چو ساق موزه است

وان معدۀ کافرش چو ختم غوزه است [

غوره^۱

حصرم بود [علی قرط گوید :

برفتم برز تا بیارم کنشتو چه سیب و چه غوره چه امرود و آلو]

گواژه^۲

طعنه زدن بود [ابوشکور گوید :

گواژه که خندانمندی کند سرانجام بادوست جنگ افکند^۳

هم بوشکور گوید :

گواژه که هستش سرانجام جنگ یکی خوی زشت است ازودار تنگ^۴

کسائی گوید :

ایاکم شده و خیره و سر کشته کسائی

گواژه زده بر تو امل ریمن و غتال^۵]

تالواسه^۶

تاسه گرفتن بود [خفاف گوید :

مر مرا ای^۷ دروغگوی سترک تالواسه گرفت از این ترفند [

بیمه^۸

آن بادامچه بود که ابریشم از او گیرند ، نسخه : غلاف ابریشم بود که کرم

۱ - س : غوره حصرم وانگور نارسیده نرش باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند ،

۲ - س : گواژه طعنه زدن بود بزبان و مزاج و فسوس کردن ، چ : گواژه طعنه باشد

ن : گواژه بزبان بهلوی طعن زدن بود . ۳ - فقط در س ۴ - فقط در ن

۵ - فقط در چ ۶ - س و ن : تالواسه مانند تاسه باشد ، چ : تالواسه تاسه بود ،

۷ - ن : این ۸ - ن (درحاشیه) : بیمه آن کرم بود که ابریشم از او گیرند ، سایر

نسخ این لغت را ندارند .

در او باشد [عنصری گوید :

بهمه شهر بود از او آذین در بریشم چو کرم پیلله زمین]

باد ریشه^۱

آن مهره بود که زنان بردوك زنند بوقت رشتن ، بتازی آنرا فلکه خوانند
[لیبی گفت :

گر کونت از نخست چنان باد ریشه بود

آن باد ریشه خوش خوش چون دوك ریشه شد^۲]

نوسه^۳

قوس قزح باشد [خسروانی گفت :

از باد کشت بینی چون آب موج موج^۴

وزنوسه ابرینی چون جزع رنگ رنگ]

آبسته^۵

مداد یا خون یا حبری بود که دشخوار حل شود [شاکر بخاری گوید :

خون^۶ آبسته همی ریزم بر زرین رخ

زانکه خونابه نماندستم در چشم بنیز]

۱ - سی : باد ریشه آن باشد که زنان دردوك کنند ، چ : باد ریشه زنان بردوك کنند

و بتازی فلکه خوانند ، ن در حاشیه : باد ریشه آن بود که زنان بردوك دارند و بتازی
فلکه خوانند ۲ - سی دیگر ریشه ، چ دوك رشته ، بفرض صحت ضبط سی

ریشه همان هر ریشه است بمعنی حلیم که غذائی معروف است . ۳ - چ این اغت را
ندارد ۴ - ن : از باد روی خوید چو آبست موج موج ، سی : از باد پشت بینی

چون آب موج موج [کذا] ۵ - چ : آبسته مداد یا خون یا حبر بود و هر چه
بسته شود که حل نکنند آبسته گویند ، سی : آبسته مداد یا خون یا چیزی بود که بسته

شود و حل دشخوار بود ، ن : آبسه [کذا] : مداد یا خون یا هر چه باشد که بسته بود

۶ - سی : همچو .

کالفته

آشفته بود [لبیبی^۱ گوید:

فرو آید ز پشتش پور ملعون^۲ شده کالفته چون خرسی خشینه]

تزه^۳

دندانۀ کلید بود که از چوب کنند [لبیبی^۱ گوید:

دهقان بی ده است و شتر بان بی شتر پالان بی خراست و کلیدان بی تزه]

ژاله^۴

یکی قطره^۵ نم بود [کسائی^۶ گوید:

یا قوت و ار لاله بر برک لاله ژاله کرده بر او حواله غواص^۷ در دریا^۸]

ژاله دیگر^۹

خیکی بود باد اندر دمیده [فرخی^{۱۰} گوید:

چه آب سیلی کز ژاله بر گرفتی مرد چه آب جویی کز پیل در ربودی بار^{۱۱}]

ژاله دیگر^{۱۲}

گروهی تگرک را خوانند [منجیک^{۱۳} گوید:

چون ژاله بسر دی اندرون موصوف چون غوره بخامی اندرون محکم^{۱۴}]

۱ - س (فقط) : منجیک ، ۲ - ن (در حاشیه) : چون تو ملعون . ۳ - ن :

تزه دندانۀ کلیدان بود ، چ : تزه و مدنگ دندانۀ کلید بود ، س این لغت را ندارد

۴ - چ : ژاله قطره ای باشد که از سردی صبح بر برک نشیند ، س : ژاله قطره باران

باشد که بامدادان از خنکی بر چیزها نشیند و تگرک نیز گویند ، ن : ژاله سرشک صافی

و شبنم که بر کشت افند ۵ - س : فرخی ، ۶ - این بیت فقط در چ هست و س ،

۷ - ژاله دیگر خیک باد دمیده باشد که بروی از آب عبره کنند ، چ : ژاله دیگر خیک

باشد که باد بدو اندر دمند و بر او آب عبره کنند ، ن : نوعی دیگر ژاله خیکی بر باد را

خوانند که مردم بدان از آب بگذرند ۸ - این بیت فقط در چ و س آمده ولی در

هر دو نسخه مغفوط است و ما آنرا از روی دیوان فرخی تصحیح کردیم ۹ - چ : ژاله

دیگر تگرک باشد ، ن : ژاله تگرک را گویند ، س : ژاله تگرک را نیز گویند .

۱۰ - فقط در ن و چ .

فَلَّه^۱

کوره ماست بود، نسخه: روی شیر باشد بتر کی قیماق گویند [عسجدی گوید:
نخواهم سیر شد گویی از این کونهای چون فله

وزین رخیهای چون دیا و عارضهای چون حله^۲

منوچهری گوید:

نو آیین مطربان داریم و بر بطهای گوینده

مساعد ساقیان داریم و مساعد های چون فله^۳]

نِیُوشَه^۴

گریستن بود بگلو [شاکر بخاری گوید:

چو کوشیدم که حال خود بگویم زبانم بر نگردید از نیوشه^۵

ظاهر فضل گوید:

اشک باریدش و نیوشه گرفت باز بفزود گفته های دراز^۶]

نِیُوشَه دیگر^۷

کوش یازی کردن بود [رودکی گفت:

همه نیوشه خواه بلیکویی و بصلح همه نیوشه نادان بجنک و کار نغام^۸]

۱ - چ: فله شیری بود ستبر که وقت زادن از آستن جدا شود و بعضی آنرا کور ماست

خوانند، ن: فله شیر پخته بود که خرشه در زتند و بدله ها نهند، س: ماستی بود که
بساتی کنند از خرشه چون در آمیزند [کذا]. ۲ - فقط در ن ۳ - فقط در س و چ

۴ - چ: نبوشه خروش بود از گریه، س (منل متن)، ن: نبوشه خروش و نرم نرم

گریستن بود ۵ - فقط در چ و ن ۶ - فقط در س ۷ - چ: نبوشه گوش

خراداشتن بود بحدیسی، س: نبوشه گوش داشتن بود بسختی، ن این معنی نبوشه را ندارد

۸ - فقط در چ، نغام یعنی زشت و تیره.

بوده^۱

چوب پوسیده بود [عنصری گوید :

بیر آورد بخت پوده درخت من بدین شادم و توشادی سخت]

لانه^۲

کاهل و بیکار باشد [کسائی گوید :

کنون جوئی همی حیل^۳ که گشتی نسست و بی طاقت

ترا دیدم بیرنایی فسار آهخته و لانه]

تَفْشِیلَه^۴

گوشت و کند نا و گوز و مغز و خایه در هم هر یک اندر کنند و بپزند

آنرا تفشیلَه خوانند [منجیک گوید :

غمزی ای نابکار چون غلبه روی چونانکه پخته تَفْشِیلَه °]

خَلَه^۵

خلم بینی بود [عسجدی گوید :

چو آید زو برون حمدان بدان ماند سر سرخش

که از بینی سقلابی فرود آید همی خله]

۱ - ن (درحاشیه) : پوده پوسیده گشته باشد و هرچه پوسیده گشته گویند پوده باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۲ - س این لغت را ندارد ۳ - ن درحاشیه : صولت ۴ - ن : تفشیلَه گوشت و کند نا و کشنیز و مغز گوز و خایه و گزر وانگین بدیک اندر کنند و بپزند تفشیلَه خوانند ، س : تفشیلَه گوشت و کند نا و کشنیز و گوز مغز و خایه و گزر وانگین بدیک اندر کنند و از این همه خوردنی پزند و او را تفشیلَه خوانند ، س : تفشیلَه گوشت و کند نا و گوز و مغز و خایه وانگین جمع کنند و بپزند ۵ - این بیت در س چنین آمده :

مردی ای نابکار چون غلبه مردی از آرزوی تفشیلَه

۶ - س : خله آبی سطر باشد که از بینی فرود آید ، ن : خله جرك بینی بود ، س : خله خام بینی بود آبی سطر .

خوله^۱

تیردانی بود که غازیان دارند^۲

جَلَه^۳

چون سماروغ بود که در پیش گفتیم [عسجدی گوید :

چو کودک سر فرود آرد بحجره بر سر حمدان

چنان گردد که پندارم سماروغ است یا جله]

فسیله^۴

رمة اسبان بود [فردوسی گوید :

نخواهیم شاه از نژاد پشنگ فسیله نه خرم بود بانهنگ

فرخی گوید :

مرغزاری که فسیله^۴ اسبان تو گشت

شیر کانا برسد^۵ خرد بخاید چنگال^۶]

چامه^۷

شعر بود [فردوسی گوید :

یکی چامه کوی و دگر چنگ زن یکی پای کوبد شکن بر شکن]

۱ - ن در حاشیه : خوله تیردانی باشد غازیان دارند و آن از حوب بود ار کردن
 بیاویزند ، سایر نسخ و فرهنگها این لغت را ندارند . ۲ - در حاشیه ن بیت عسجدی
 را که مثال لغت « جله » است و عقرب بیاید با اندک تصرفی بنام کسائی بعنوان مثال
 آورده که هیچ تناسب ندارد و ظاهراً از این نسخه چیزی افتاده . ۳ - سی : جله همچون
 سماروغ باشد که در باب غین گفتیم ، ن : جله نباتی بود که بر سر چاه ها روید در جای
 نرم مانند سماروغ ، چ : جله نباتی بود که بر لب جویها روید و سماروغ همین بود و اندر
 باب غین شرح این دو کلمه گفته شد . ۴ - ن : فسیله رمة بزرگ بود از آن اسبان ،
 سی مثل متن ، چ این لغت را علیحده ندارد بلکه آن را با « سیله » که بعد بیاید با
 هم آورده . ۵ - فقط در سی . ۶ - فقط در ن . ۷ - سی : چامه بیت شعر باشد و
 سرود ، ن مثل متن (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد .

کاشانه^۱

خانه زمستانی بود [کسائی گوید :

عالم بهشت گشته کاشانه زشت گشته

عبر سرشت گشته صحرا چوروی حورا]

درونه^۲

کمان حلاجان بود [کسائی گوید :

سرو بودیم چند گاه بلند کوژ کشتیم و چون درونه شدیم^۳

هم کسائی گوید :

بنفشه زار بپوشید روز کار بيسرف

درونه کشت چنار و زیره شد شنگرف^۴]

پالکانه^۵

دری کوچک بود درد یوار که از او پنهان بیرون نگرند و بود نیز که مشبک
کنند [رودکی گوید :

بهشت آیین سربایی را ببرد اخت زهر گونه در او تمثالها ساخت^۶

ز عود و چندن او را آستانه درش سیمین و زرین پالکانه]

۱- چ : کاشانه شبسان بود یعنی تابه خانه ، س و ن (در حاشیه) مثل من ۲- ن :
درونه کمان حلاجان ، چ : درونه کمان زافان ، س این لغت را ندارد ۳- فقط در
ن ۴- فقط در چ ۵- ن (در حاشیه) : پالکانه : مشبک بود اگر آهنگ بود
اگر حویین و پنجره نیز گویند ، س : پالکانه دری کوچک باشد در دیوار خانه که از
پنهانی بیرون نگرند و بود نیز که مشبک بود : چ : پالکانه در مشبک کوچک را گویند
اگر آهنگ بود و اگر حویین باشد ، پنجره [کذا] ۶- این بیت در حاشیه ن نیست .

چمانه^۱

کدوی سیکی بود که در او شراب کنند از بهر خوردن [کسانی کوید :
زاده می ساز و شغل خویش همی پز چند پزی شغل نای و شغل چمانه]

مراغه

غلتیدن باشد^۲ [عنصری گوید :

چون مراغه کند کسی بر خاک چون برد خاک او^۳ چه دارد باک]

سگاله^۴

سرکین مردم بود [عمار ه گوید :

یکی^۵ بدید بگوه^۶ اوفتاده مسواکش

ر بود تا بردش باز جای و باز کده

یکی^۵ بگمت که مسواک خواجه کنده شده است

که این سگاله کوه^۶ سگ است خشک شده]

سنه^۷

لعنت و نفرین بود [لبیبی گوید :

- ۱- س : چمانه کدوی بنگار کرده باشد که شراب درش کنند ، سایر نسخ مثل متن ، از
چ مثال افتاده است و آن چنانکه بیاید این بیت کسانی را برای چمانه شاهد آورده
۲- ن در حاشیه اضافه دارد : بهنا ، چ این لغت را ندارد ۳- ن در حاشیه : از او
۴- ن : سگاله غایط مردم بود و آن سگ و آن مردم را گاله نیز خوانند ، چ :
سگاله گوه سگ بود آنچه دراز بود چون شافه دراز ، س این لغت را ندارد ۵-
ن : تکین [کذا] ۶- ن : کوی [کذا] ۷- ن : سنه لعنت بود ، سایر نسخ این
لغت را ندارند .

ای فرومایه و در کون هل و بی شرم و خبیث

آفریده شده از فربه و سردی و سته [

خستوانه^۱

پشمینه ای باشد پلاهوریان^۲ [کذا] دارند و سرموی و پشم از او آویخته باشد

[معروفی گوید :

نکرز سنگ چه مایه بهست کوهر^۳ سرخ

ز خستوانه چه مایه بهست شوشتی [

زاولانه^۴

بندی بود آهنین که برگردن و پای زندانیان نهند [خسروی^۵ گوید :

زلفینک او بر نهاده دارد بر گردن هاروت زاولانه [

کیسه^۶

ریسمان بر دوک پیچیده بود چون خایه [عنصری گوید :

سرکه تا بد^۷ گسسته کیسه را دور باشد بتاوه کرسنه را ۷]

۱ - چ : خستوانه پشمینه بود پلاه وریان دارند موی از او آویخته ، س : خستوانه

پشمینه بود که بلادریان [کذا] دارند و موی ازوی آویخته و کرباس پاره چ این لغت را ندارد ۲ - معنی این لغت که در فرهنگها بدست نیامد معلوم نشد ، اصحاب فرهنگها

خستوانه را لباس مخصوص درویشان دانسته اند بنابراین شاید پلاه ورم یعنی درویش بوده است اما از چه اصلی معلوم نیست ، یحتمل پلاه لغتی باشد در پلاس ۳ - س : زاو لانه

بندی باشد آهنین که برگردن و پای زندانیان نهند ، چ : زاو لانه بندی آهنین بود و یک پاره که بر پای زندانیان نهند و بعد موی مرغول را نیز همین خوانند ن : زاو لانه

غلی بود آهنین ۴ - چ : رود کی ۵ - چ : کیسه ریسمان بر دوک پیچیده بود بر مثال خایه و دو یخچه [ط : دو کچه] همین بود ، ن : در حاشیه : کیسه ریسمان بر دوک

پیچیده و چون خایه گردانیده وقت حاجت از او باز کنند ، س (مثل متن) ۶ - تصحیح قیاسی در جمیع نسخ : باید ۷ - معنی این مصراع درست معلوم نشد ، دو نسخه مطابق متن

و س : نیک باید گرسنه را ، که فی الجمله معنی دارد وای تناسب آن با مصراع قبل معلوم نیست ، نمیدانم "گرسنه است بکاف عربی بمعنی غده معروف یا گرسنه بکاف فارسی .

پَهَنَه^۱

کفچه بود که بدان گوی بازند و آن را طبطاب خوانند و غازیان نیز دارند
[فرخی گوید :

نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب تیغ زند نیک و پهنه بازند و چوکان
لَنَبِه^۲

مرد فربه بود [عمارزه گفت :

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمرد است

زنی چگونه زنی سیم ساعد و ننبه [

غُرْنَبِه^۳

بانگ تشنیع بود چنانکه بهری بیرون و بهری اندرون گلو بود [عنصری^۴
گوید :

لشکر شاد بهر در^۵ جنبید نای روین و کوس بغرنبید

لبیبی گوید :

دو چیزش برکن و دو بشکن مندیش ز غلغل و غرنبه^۶ [

۱ - س: پهنه کوچه [کذا] باشد که بدو گوی بازی کنند غازیان و بتازی طبطاب خوانند ، ن (در حاشیه) : پهنه چون کفچه باشد بدو گوی بازی کنند بگوی خرد و غازیان بیشتر دارند و آن را بتازی طبطاب خوانند ، چ : پهنه چون کفچه باشد که غازیان بدو گوی بازند و بتازی طبطاب خوانندش . ۲ - چ : لنبه مرد فربه تن بزرگ باشد س : لنبه مردم فربه باشد ، ن در حاشیه : لنبه مردم فربه تن بود (بدون مثال) ۳ - ن : غرنبه غریدن بود بگلو در ، چ : غرنبه تشنیم و بانگ کردن بود بخشم ، س : غرنبه بانگ و خروش تشنیم بود بهری بلند و بهری نه ۴ - س : عسجدی ، و این غلط است چه مثنوی شاد بهر را عنصری منظوم ساخته بوده است ، ۵ - این بیت فقط در چ هست بجای بیت فوق که در س و ن آمده و بیت بعد از آن در لغت «چنبه» بیاید.

خَوازه^۱

قَبّه ای باشد که چون پادشاهان در شهر آیند بسازند ، نسخه : خَوازه قَبّه
باشد که بآذین عروسها بندند [عَنْصَری گوید :

منظر او بلند چون خَوازه هر یکی زو بزینت و تازه^۲]

تَرنجیده^۳ و آغالیده و ریشیده

در هم آمده بود چون پیراهن و غیره که بدست جمع کنند و بشکنند چون
شسته باشد [رودکی گوید :

جان تَرنجیده و شکسته دلم کویی از غم می فرو کسلم]

نَسْتَوَه^۴

ستیهنده باشد در سخن و کارها [رودکی^۵ گوید :

ابا خورشید سالاران کیتی سوار رزم سازو کرد نَسْتَوَه]

اَنْجیره^۶

در سوراخ کون باشد [ابوالعلاء ششتی^۷ گوید :

۱ - ن (در حاشیه) : خَوازه (با واو ملفوظ) قَبّه ای بود بآذین عروسها بندند و وقتی
که شادها کنند ، عمیق گوید :

عالم همه خَوازه و شادی و خرمی من مانده همچو مرده تنها بگور تنگ

سایر نسخ این لغت را ندارند ۲ - مثال را از فرهنگ رشیدی برداشتیم و در این

مثال خَوازه با واو معدوله است خلاف آنچه در شعر عمیق گذشت و ظاهر ا هر دو استعمال

جایز بوده ۳ - ن (در حاشیه) : تَرنجیده درهم آمده بود ، سایر نسخ این لغت را

ندارند (رجوع شود ایضا بلغت تَرنج در صفحه ۶۹) ۴ - نَس : نَسْتَوَه ستیهنده

باشد چه در سخن و چه در کار زار ، نَسْتَوَه آن بود که در جدال روی پُر نکر داند

و کوشنده بود ، ن (در حاشیه) : نَسْتَوَه آن بود که در جنگ روی نکر داند ، ۵ -

نَس : فرخی ۶ - نَس و ن (در حاشیه) : اَنْجیره در کون را خوانند ، این لغت را

ندارد ، ۷ - ن (در حاشیه) : بوالعبّاس گوید و گویند ابوالعلاء ششتی .

ای کیرمن ای کیر تو انجیره گذاری سر کین خوری و قی کنی و باک ندادی
ریچالسه کری پدشه گرفتگی تو همانا بخیره (؟) در شیربری کامه بر آری^۱]

کاتوره^۲

سرگشته بود [رودکی گوید :

هیچ راحت می نیلیم در سرود و رود تو
جز که از فریاد و زخه ات خلق را کاتوره خاست]

کرباسه^۳

کربش بود که در پیش گفتیم^۴ [رودکی گوید :
چاه پر کرباسه و پر کژدمان^۵ خورد ایشان پوست روی مردمان]

فرستاده^۶

رسول بود. [فردوسی گوید :
فرستاد باید فرستاده ای درون پر زمکرو برون ساده ای]

نیسته

بجای نیست بود [کسائی گوید :
آس شدم زیر آسیای زمانه نیستی خواهم شدن همی بکرانه]

۱ - این بیت را بی اضافه دارد ۲ - ن : کاتوره سرکردان بود همچون آسیه ،
سایر نسخ این لغت را ندارند ۳ - ن : کرباسه بشبه مار جاورست ولی یای دارد
و گروهی مالوز گویند ، چ : کربسه [کذا] مار پلاس باشد ، بی این لغت را ندارد
۴ - رجوع شود به صفحه ۲۰۷ . ۵ - در چ این مصرع چنین آمده : جای غنده کربسه
با کژدمان [کذا] ۶ - این لغت در هیچیک از نسخ نیست و همه شکل دیگر این کلمه
یعنی « فرسته » را دارند که بعد بیاید ، مثال را از شاهنامه برداشتیم .

خاشه^۱

ریزه های خاک و سرگین بود و مانند این [فردوسی گوید :

نه گویا زبان و نه جویا خرد ز هر خاشه ای خویشتن پرورد^۲]

ماله^۳

سمه^۴ جولاهان باشد [عمارہ گوید .

کونی دارد چو کون خواجه اش لت لت

ریشی دارد چو ماله پت آلود^۵ .

هم عماره^۶ گفت :

آن ریش پر خدو بین چون ماله پت آلود

گویبی که دوش بر وی تاروز کوه پالود^۷]

خرفه^۸

بخله بود یعنی پر پهن که بتازی فرسخ گویند [طیان گوید :

کسی را کو تو بینی درد سرفه بفرمایش تو آب دوغ و خرفه]

۱ - ن : خاشه گیاه ریزه و کاه ریزه بود ، چ : خاشه خس و قماش ریزه کاه و جو باشد ، س : خاشه ریزه های سرگین و کاه و مانند این بود ۲ - در چ این بیت حنین آمده :

بهر خاشه ای خویشتن پرورد
بهر خاشه وی را چه اندر خورد
ن فقط مصراع دوم مذکور در متن را دارد ۳ - چ : ماله لیف بود که بدو جولاهکان آहार دهند و بدسته (۴) کرده باشند گروهی سمه گویندش ، س : ماله سمه جولاهان از لیف و جامه را بدان آहार دهند ، ن این لغت را ندارد ۴ - سمه علیجده در فرهنگها بدست بیامد و ظاهر آ لغت دیگری است در همین ماله ۵ - فقط در چ ۶ - س : طیان ، ۷ - این بیت که س فقط آنرا در اینجا بنام طیان شاهد آورده سابقاً در ذیل لغت « پت » با اندک اختلافی در مصراع اول گذشت (رجوع شود بصفحه ۴۱) و در اینجا همه نسخ از جمله س آبرا از عماره دانسته اند ۸ - س : بخله بود یعنی لرپهن و بتاری فرسخ ، ن (درخاشه) : خرفه و بیجده و بجنه فرسخ بود یعنی تخمکان (۹) چ : خرفه موینز آب باشد [کدا] .

پنجه^۱

پیشانی بود [منجیبک گوید :

بتیغ طره بیرد ز پنجه خانون بگرز پست کند تاج بر سر چپپال]

گذرنامه^۲

مکتوب جواز باشد یعنی باز گشت [کدا] ، شهید گوید^۳ :

همه دیانت و دین ورز^۴ و نیک رائی کن

که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

پیچسته^۵

کسی بود که در جایی بماند که راهش نباشد الا بستختی [کسائی گوید :

کوفته را کوفتند و سوخته را سوخت

وین تن پیچسته را بقهر پیچست [

شکوه^۶

حشمت بود [عنصری گوید :

گرا نمایه کاری بفر و شکوه برفت و شدند آن بآیین گروه]

۱ - ن : پنجه پیشانی بود بزبان ماورا التهر ، سایر نسخ این لغت را ندارند . در صفحه ۱۰۲ در لغت « پیچه بند » صحیح « پجه بند » است و ما ملتفت نبودیم و آنرا بغلط پیچه بند چاپ کردیم باید تصحیح شود . ۲ - چ : گذر نامه حواز باشد ، ن (در حاشیه) : گذر نامه حواز باشد ، س : گذر نامه نام حواز باشد از بهر شدن و گذشتن ۳ - س : شهره آفاق ۴ - ن در حاشیه و س : حوی ۵ - ن : پیچسته مردم یا جانوری را گویند که در خانه گرفتار کنند و راه برون رفتن ندهند ، س این لغت را ندارد ، برای ضبط چ دحوع شود بصفحه ۴۸ در ذیل لغت « پیچست » . ۶ - فقط در نسخه اساس و در س ، ن (در حاشیه) : شکوه حشمت و بزرگی باشد (بدون مثال) ، چ چنانکه بیاید « شکه » مخفف این کلمه را دارد .

مسکه^۱

کره بود [منجیک کوید :

بالا چون سرو نو رسیده بهاری کوهی لرزان میان ساق و میان بر^۲
صبر نمادم چو آن بدیدم گفتم زه که بجز مسکه خود ندادت مادر
حکاء کوید :

* هرّه نرم پیش من بنهاد هم بسان یکی تلی مسکه^۳ [

فانه^۴

آن بود که درود گران در میان چوب زند تا زود شکافته شود و ستون
نیز بدان سخت کنند [کسائی کوید :

طبايع گر ستون تن ستون را هم بسوسد بن

نگردد آن ستون فانی کش از طاعت زنی فانه [

کهمینه^۶

کهمتر بود ، و

کهمینه

کمتر باشد از هر چه [عنصری کوید :

- ۱ - مس : مسکه کره باشد که از شر و از سر دوغ کردند و بازی زید خوانند ،
- ۲ - مسکه روغن نا گداخته بود تازیش زید بود ، ن : مسکه روغن کره بود تازه ،
- ۳ - این بیت را مسکه اضافه دارد ۳ - فقط درن ۴ - ن : فانه میخی بود یا پاره ای
- چوب که پس درنهند ، مسکه : فانه چوبکی بود که ادر شکاف چوب نهند تا زود شکافته
- گردد یا زیر ستونی در نهند با بلند تر باشد ، مس کازه [صحیح : فانه] آن چوبک
- باشد که درو گران در میان چوبهای بزرگ نهند با بشکافند و زیر ستونها نهند
- و گاه نیز کوید . ۵ - مس : نکرده هرگز آن ۶ - مس : کهمینه کمتر باشد و
- کهمینه نیز هجند ، ن (در حاشیه) : کهمینه و کهمینه کمتر باشد از هر چه خواهی گبر
- و مهینه و مه یعنی بزرگ بود ، مس این دو لغت را ندارد .

کهمینه عرصه ای از جاه او فزون ز فلک
کهمینه جزوی از قیدر او مه از کیوان]

غازه^۱

کلگونه بود [بوالحر گوید :
شرط نه آنکه تیرو کمان خواهد شرط آنکه سرمه خواهد باغازه]

بلاده^۲

فاسد کار بود [رودکی گفت :
هر آن کریم که فرزند او بلاده بود
شگفت باشد و آن از گناه ماده بود]

نورده^۴

ضمان باشد [کسائی گوید :
ای بکس خویش بر نورده نهاده
وان همه داده بموی و بوقایه]

یخچه^۵

تکرک باشد [رودکی گوید :
یخچه بارید و پای من بفسرد ورغ بر بند یخچه را ز فلک ه
هم رودکی گوید :
یخچه می بارید از ابر سیاه چون ستاره بر زمین از آسمان^۶]

۱ ن : غازه کلگونه بود که زنان درروی نهند ، س : غازه کلگونه که زنان بررخ نهند
تا که سرخ شود ، چ این لغت را ندارد ، ۲ - س : ابولحسن ۳ - ن : یلاده
فحش کار بود ، س : بلاده فاسد کار باشد ، چ این لغت را ندارد ۴ - ن : نورده قباله
بود ، س همچنین ، چ این لغت را ندارد . ۵ - فقط درس ون . ۶ - فقط در چ

کُهَلَه^۱

اَبَلَه و نادان بود [بهرامی^۲ گوید :

کرنیی کُهَلَه چرا کشتی بدرِ خانه رئیس خسیس]

چَرْویده^۳

یعنی چاره جستن را کشته و دیده [منجیک گوید :

اوسنگدل و من بمانده نالان ۴]

کَلته^۵

چهار پای و دد پیر بود و مانند این [بوشکور گوید :

بشاه ددان کَلته روباه گفت که دانا ز داین داستان در نهفت

همور است :

کمان برد کش کنج بر استران بود به چو بر پشت کَلته خران^۶]

یُوبَه^۷

آرزومندی بود [فرخی گوید :

چومر ا یُوبَه در گاه تو خیزد چه کنم رهی آموز رهی را و از این غم برهان]

فُرو هیده^۷

پسندیده باشد [عنصری گوید :

۱- چ این لغت را ندارد ۲- س : ابهری ۳- فقط در نسخه اساس و س ۴ -

از س که تنها همان نیز این بیت را داشته مصراع دوم افاده ۵- س : کَلته چهار پای
پیر بود و نیز گویند دم بریده را ، ن : کَلته چهار پای پیر و لاغر و دد را نیز گویند ، چ (یکبار

در صفحه ۱۲) : کَلته دم بریده باشد چون خر و سباع و مانند آن ، بار دیگر در صفحه

۱۴ : کَلته چهار پای پیر و دد و دام از کار باز مانده بود و دم بریده . ۶- این بیت را

چ اضافه دارد ۷- ن (در حاشیه) : فرو هیده آموخته و اندوخته بود [کدا] ، س :

فرو هیده یعنی خردمند و زیرک و عاقل ، چ این لغت را ندارد ،

هر که فرهنگ از او فروهیده است تیز مغزی از او نکوهیده است [

کَلابَه^۱

چرخه ای بود که جولاهان ریسمان بر او ززند [طیان گوید :

اگر بیند بنخواب اندر قرابه زنی را بشکند میخ کَلابَه [

کُپَه^۲

مَحْجَمَه حَجَّامان بود [معروفی گوید :

بمکد دائم واللّه بمکد واللّه

کیر تو کونش^۳ چون کپه مکد رگ را^۴ [

غُنْجَه

کل ناشگفته باشد بتازی^۵ بر عوم گویند^۵ [عنصری گوید :

چو سر گفته شد غُنْجَه سرخ کل جهان جامه پوشید هرنگ مل [

بیغله و بیغوله^۶

گوشه خانه باشد [فردوسی گوید :

کنم هر چه دارم بایشان یله کزینم ز کیتی یکی بیغله^۷

آغاجی گوید :

من و بیغول^۸ تنگ یکسو ز جهان عربی وار بگویم بزبان عجمی^۸ [

۱ - س : کلابه چرخک بود که جولاهان ریسمان بر او ززند تا از او بکار برند ، ن (در حاشیه) :

کلابه چرخه بود که ریسمان بر او تابند ، چ : کلابه چرخه بود که زنان ریسمان بر آن ززند .

۲ - ن : کپه محجّه گدایان [کنده] بود ، س مثل متن ، چ این لغت را ندارد ۳ - ن :

رانش ، ۴ - تصحیح قیاسی ، ن : کیر تو رانش جو کبه من کدا (؟) ، س : کیر تو

کونش چون کید مکد مزد کرا (؟) ۵ - چ این جزء از عبارت را ندارد ۶ - ن :

بیغله گوشه بود یعنی زاویه ، چ : بیغله و بیغوله و کنج یکی باشد ، س : بیغوله کنجی

بود از خانه ۷ - فقط در ن و چ ، ۸ - فقط در س .

مَشَخْتَه^۱

حلوایی بود صافی و درشت بتازی آنرا مشاش خوانند ، چین در چین بود
[کسانی گوید :

آری کودك مؤآجر آید کورا ۲ زود بیآموزیش بمغز و مشخته]

بَسْغَدَه^۳

یعنی ساخته چون سازکاری [رودکی گوید :

همی بایدت رفت و راه دوراست بسغده دار یکسر شغل راها ۴
ابوشکور گوید :

نشاید درون نا بسغده شدن نباید که نتوانش باز آمدن ۵]

کُنْدَه^۶

بند چوبین بود که برپای زندانیان نهند [فرخی گوید :

روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو

کنده ها گردد رکاب و اژدها گردد عنان]

آماده^۷

بسیجیده و ساخته بود چون بسغده [رودکی گوید :

نزد تو آماده بد و آراسته ۸ جنگ او را خویشتن پیراسته ۹

- ۱- س = مشخته حلوایی بود صافی و بتازی آنرا مشاش خوانند چین در چین باشد ، ن (در حاشیه) = مشخته حلوایی بود صافی و بتازی مشاش خوانند ، چ این لغت را ندارد
۲- س = خواهی کودك مؤآجر آید او را . ۳- س : بسغده ساخته بود چون سازی یا کاری [کذا] و آنچه بدین ماند ، ن : بسغده ساخته بود ، چ این لغت را ندارد ، ۴- فقط در ن ، ۵- فقط درس . ۶- س : کنده بندی بود چوبین برپای محبوسان نهند سایر نسخ این لغت را ندارند . ۷- ن : آماده حاضر و ساخته بود ، س : آماده بسیجیده باشد چون بسغده ، چ : آماده و سنجیده [ص = بسیجیده] و چیره و بسغده همه ساخته باشد . ۸- چ : خود تو آماده نوي و آراسته ۹- درس این بیت چنین آمده :
خود تو آماده بر این برخاسته خویشتن مر جنگ را آراسته

عنصری گوید :

چون همی شد بخانه آماده دید مردی براه استاد^۱ [

رده^۲

صف باشد [شاگرد بخاری گوید :

زیبا نهاده مجلس و عالی^۳ گزیده جای ساز شراب پیش نهاده رده رده [

بیهده^۴

باطل باشد و ناحق ضد هده ،

خنیده^۵

معروف و مشهور بود [فردوسی گوید :

یکی شادمانی بُد اندر جهان خنیده میان کهان و مهان [

انگاره^۶

[جریده شمار بود] و انگارش خوانند و کسی بود که چیزها بر گوید

چون گذشته ها گویند انگاره همی کند [لبیبی گوید :

زان روز که پیش آیدت آن روز پرا ز هول

بنشین و تن اندر ده و انگاره پیش آر [

گودره^۷

مرغکی بود که در آب نشیند [عنصری گوید :

کف یوز پر مغز آهو بره همه چنگ شاهین دل گودره [

۱- این بیت را **چ** اضافه دارد ۲- **چ** این لغت را ندارد ۳- **س** : زیبا ۴- سایر نسخ این لغت را علیحده ندارند ، رجوع شود بلغت «هده» . ۵- **س** : خنیده معروف و مشهور و پسنیده بود ، **ن** در حاشیه مثل متن ، **چ** این لغت را ندارد ۶- **ن** : انگاره شمار بود و دفتر شمار را نیز انگاره گویند باستعاره ، **س** : انگاره جریده شمار باشد و انگارش خوانند و کسی که چیزها بر گوید چون سرگشته ها گویند انگاره میکند ، **چ** این لغت را ندارد ۷- **ن** : گودره مرغ آبی کوچک بود ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

بالوایه^۱

مرغکیست سیاه و سپید چون گنجشک و اگر بر زمین نشیند بر نتواند خاست
[عنصری گوید :

آب و آتش بهم نیامیزد بالوایه زخاك^۲ بگریزد [

پسته^۳

حریر بود که عطاران مشک در او بندند [معروفی گوید :

از نقش واز نگار همه بجوی و جویبار^۴ بسته حریر دارد و وشى مغمدا^۵ [

و پسته^۶

فستق بود [شهید کرید :

دهان دارد چو بك پسته لبان دارد بمی شسته

جهان بر من چو يك بسته بدان بسته دهان دارد [

نمونه^۷

نابکار بود [عنصری گوید :

۱ - چ : بالوایه مرغکیست چند گنجشکی سیاه و سپید بر زمین نشیند و بر نتواند خاستن کوتاه پای بر درخت نشیند یا بر دیوار که پاهایش پهن بود ، س : بالوایه [کذا] مرغکیست چند گنجشک سیاه و سپید و کوتاه پای و بر درخت یا بر دیوار نشیند بیشتر از آنکه از زمین دشوار تواند پرید ، ن (در حاشیه) : بالوایه [کذا] مرغی است چند گنجشک سیاه و سپید و کوتاه پای چون بر زمین نشیند بدشواری برخیزد ۲ - س : خاد ۳ - چ : پسته حریری باشد که ملون پکرده باشند بچند رنگ ، س : بسته حریر باشد منقش ، ن این لغت را ندارد ۴ - چ : همه خوب و چون بهار ، ۵ - در چ ترتیب دویست مقلوب است ۶ - ن این لغت را هم ندارد ۷ - چ : نمونه زشت بودن ، (در متن) : نمونه هر چه زشت بود نمونه گویند ، س مثل متن ، اما ن در حاشیه : نمونه خاصه طبعی بود ، و شعر عنصری مذکور در متن را چنین آورده ، آنکه خوبی از او نمونه شود چون یارایش چگونه شود

در اینکه نمونه بمعنی زشت و از کار افتاده است شکی نیست چه علاوه بر آیات مذکور در متن معزی میگوید :

کتاب و کلک همه کاتبان نمونه شود چو کلک او بنگارد کتیبه های کتاب

نگاری کز و بُت نمونه شود بیارایی او را چگونه شود
کسائی گوید :

خوب اگر سوی ما نکه نکند کومکن شو که ما نمونه شدیم^۱
توده^۲

کوده را خوانند [فردوسی گوید :
چو توده همی کرد زر و کهر بها بر گرفت آن خر چاره کر
فرخی گوید :

خیز تا کل چنیم و لاله چنیم پیش خسرو بریم و توده کنیم^۳
دَشْنَه^۴

کارد بزرگ و مشمل^۵ را خوانند [منجیک گوید :
ابوالمظفر شاه چغانیان که برید بتیز دَشْنَه آزاد کی کلوی سؤال]
بَسوده^۶

بدست زده باشد [خسروانی گوید :
چشمم بوی افتاد بر نهادم دل بر کهری سرخ نا بسوده]
ویژه^۷

خالص بود [دقیقی گوید :
سپه را زبد ویژه او داشتی برزم اندرون نیزه او کاشتی^۸

۱ - این بیت فقط در **چ** ون آمده بجای بیت قبل ۲ - **س** : توده چیزی باشد که بتل برزنند یعنی بکود ، **ن** (درحاشیه) : توده خرمن غله بود ، **چ** این لغت را ندارد
۳ - این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل ۴ - **س** : دشنه مشتمل باشد که بر میان دارند عتاران ، سایر نسخ این لغت را ندارند ۵ - مشمل یعنی شمشیر کوتاه (مَهْدَبُ الْأَسْمَاءِ) ۶ - فقط در نسخه اساس و **س** ، ۷ - **ن** : ویژه خاصه بود و خالص ، **س** : ویره یکی خاص بود دیگر خالص ، **چ** ، ویره خاصه بود ۸ - این بیت فقط در **س** هست و گذاشتن بمعنی بر گرداندن است ،

فردوسی گوید :

مرا زین همه ویره اندوه تست که بیدار دل بادی وتندرست^۱]

فرهخته^۲

ادب گرفته بود [دقیقی گوید :

ای شمن آهسته باش زان بُت بد خو^۳

کان بُت فرهخته نیست هست نو آموز^۴]

نُوجه^۵

سیل باشد ، همین نیز گویند [رودکی گوید :

خود ترا جوید همه خوبی و زیب همچنانچون نُوجه جوید نشیب]

کاله^۶

لطمه است [کذا] و کوزه چوبین ، و دیگر بمعنی کالا باشد ،

بیله^۷

نام پیکان است و پیکان را بیلهک نیز خوانند [فرخی گوید :

چنانچون سوزن از وش و آب روشن از توزی

بطوسی بیل بگذاری بآماج اندرون بیله]

۱ - فقط در ن و چ . ۲ - ن : فرهخته کار آموخته بود در هر چه گویی و کنی ،

سایر نسخ مثل متن ۳ - س : ای دل زوهر حدیث میازار ، چ : ای دل من بهر حدیث

میازار ۴ - س : کان بت فرهخته نی که نو آموز است ، چ : کان بت فرهخته نیست

نو آموز است ، صورت متن ضبط ن است . ۵ - چ : نُوجه سیل باشد ، س ون این لغت را

ندارند . ۶ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس آن هم منالی برای

آن مذکور نشده ، کاله یا کالک بمعنی کدوی شراب آمده و بمعنی کالا خانه که مولوی گوید :

نو خرا نی که رسیدند بیازار کهن کاله کاسد ایشان بیهایی نرسید

۷ - ن : بیله پیکانی بود سر پهن ، چ : بیله پیکانی بود پهن شبه بیل در نر نشانده

و آن نیز را بیلکی گویند ، س این لغت را ندارد .

فرزانه^۱

سزاوار بود ، دیگر حکیم را گویند و فرزنان حکمت بود [کسائی گوید :
 نباشد میل فرزانه بفرزند و بزهر کز بیرد نسل این هر دو نبرد نسل فرزانه
 هم کسائی گوید :

چرا این مردم دانا و زیرک سار و فرزانه

زنانشان موله ها باشد دودرشان هست يك خانه^۲]

خامه

قلم باشد [منجيك گوید :

برادران من ازین سپس سیه مکنید بمدح خواجه ختلان بجشنها خامه^۳
 خسروانی گفت :

چنانکه خامه ز شنکرف بر کشد نقاش

کنون شود مژه من بخون دیده خضاب^۴]

خامه دیگر^۵

تل ريك بود [فرخی گوید :

کوس تو کرده است بر هر دامن کوهی غریو

اسب تو کرده است بر هر خامه ریگی صهیل^۶

عسجدی گوید :

- ۱ - چ : فرزانه حکیم و فیلسوف را خوانند ، ن : فرزانه حکیم باشد و قرزان
 حکمت ، ن (در حاشیه) : فرزانه حکیم بود و قرزان حکمت ۲ - این بیت که
 با بیت قبل کسائی ظاهراً از يك رشته اشعار و مطلع قصیده است فقط در چ آمده
 بجای بیت قبل ۳ - فقط در ن ۴ - فقط در چ ، ن از منال خالی است .
 ۵ - چ : خامه دیگر تل ريك بود که در بیابان باشد ، ن مل متن ، ن این لغت
 را ندارد ۶ - فقط در ن ،

تا هست خامه خامه بهر بادیه زیرگ وز باد عیبه عیبه بهر نقش بیشمار^۳

دَخمه^۴

کورخانه [کبران] بود [عنصری گوید :

هر که را رهبری کلاغ کند بی کمان دل بدخمه داغ کند]

پَروانه^۵

معروف است که بگرد چراغ گردد [بوشکور گوید :

بیاموز تا بد نباشد^۱ روز چو پروانه مرخویشتن را مسوز]

هَروانه^۲

بیمارستان بود و نزدیک پارسیان جای باد افراه بود یعنی جای عقوبت

[فردوسی گوید :

بفرمود کین را بهروانه^۳ برید و همانجا کنیدش تبه]

خُروه^۴

خروس باشد [عنصری گوید :

شب از جمله روز گردد ستوه شود پرّ زاغش چو پرّ خروه]

کِرته^۵

گیاهی بود بر خار و درشت ، اشتر خوارش گویند که آن را اشترخورد

[عبدالله عارضی گوید :

۳ - فقط در چ، ۴ - فقط در نسخه اساس و چ ۵ - چ : پروانه پرنده ای باشد که شب گرد چراغ گردد و خویشتن را بسوزاند س : پروانه پرنده ای باشد که خود را برشمع و چراغ زند تا بسوزد، ن (درحاشیه) پروانه پرنده ای بود که خویشتن را بچراغ اندازد و بسوزد. ۱ - ن (درحاشیه) : نبایدت ۲ - چ : هروانه بیمارستان بود و بیش پارسیان جای باد افراه بود، ن (درحاشیه) : هروانه بیمارستان بود (بدون مال)، س ان لغت را ندارد ۳ - فقط در نسخه اساس و چ ۴ - فقط در نسخه اساس و چ

راه بردنش را قیاسی نیست ورچه اندر میان گرفته و خار]

دژ آگاه^۱

بمعنی بد آگاه و بخشم آمده باشد [بوشکور گوید :
ز جور^۲ کسان دست کوتاه کنی دژ آگاه را بر خود آکه کنی]

ستایشگاه^۳

جای تخلص شعر بود [عنصری گوید :
بنام و کنیت آراسته بساد ستایشگاه شعر و خطبه تاحشر]

پیشگاه^۴

مردم محتشم را گویند که صدر مجلس باشند [معروفی گوید :
همه کبر و لافی بدست تهی بنان کسان زنده ای سال و ماه
بدیدم من آن حانه محتشم نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه
یکی زیغ دیدم فکنده دراو نمد پارای تر کهانی سیاه^۵]

فرخسته^۶

کشته بر زمین کشیده بود [ابوالعباس عباسی گوید :
اومی خورد بشادی و کام دل دشمن نزار کشته^۷ و فرخسته]

بلایه^۸

زن نابکار و بد فعل بود [کسائی گوید :

۱ - چ : دژ آگاه و دژند یعنی تند شده ، ن : دژ آگاه بخشم آمده بود ، س این لغت را ندارد . ۲ - چ : زجیز ۳ - چ : ستایشگاه تخلص شعر باشد یعنی جای آفرین ، ن مثل متن ، س این لغت را ندارد . ۴ - ن : پیشگاه مردم محتشم و صدر مجلس را خوانند ، چ : پیشگاه ، طنفسه و د که پیش خانه باز افکنند از فرش [کذا] ، س این لغت را نیز ندارد . ۵ - این قطعه بتمامی فقط در چ هست ، ن فقط بیت دوم را دارد . ۶ - چ : فرخسته بر زمین کشیده بود ، ن : فرخسته کشته بر زمین کشیده باشد ، س این لغت را ندارد ۷ - ن : نزار کشته ۸ - ن : بلایه نابکار و بد عمل و مفسد بود ، س : بلایه [کذا] زنی نابکار باشد و دشنام ده : چ : بلایه نابکار و قسادی باشد .

دل بکس^۱ اندر شکن که کبر کسائی دوست ندارد^۲ کس زنان بلایه^۳

فریه^۴

نفرین باشد [کسائی کوید :

زه ای کسائی احسنت کوی و چونین کوی

بسفلگان بر فریه کن و فراوان کن^۵

لیبی گفت :

ای فرومایه و در کون هل و بی شرم و خبیث

آفریده شده از فریه و سردی^۶ و سته^۷]

پیرایه^۸

تحلی و آرایش باشد ،

پاره^۹

عطا بود چنانکه گویی فلان را نان پاره داد ،

دهانه^{۱۰}

هرچه را دهان نبود و خواهند که آنرا دهانی گویند بحکم استعارت دهانه

گویند چون دهانه راه و دهانه باد، و لُنج بدین ماند .

کلاله^{۱۱}

زلف بود ،

۱ - کس : کس بگ [کذا] ۲ - کس : نیز نکاید . ۳ - چ : فریه لعنت

بود ، ن مثل متن ، کس این انت را ندارد ۴ - فقط در ن . ۵ - فقط در چ

(رجوع کنید ب لغت سته که گذشت) ۶ و ۷ و ۸ و ۹ - این چهار انت در هیچیک

از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارند .

پاغنده^۱

پنبه گلوله کرده بود [بوشعيب گوید :

جهان شده فرتوت چو پاغنده سرو کيس^۲

کنون گشت سیه موی و عروسی شد جمّاش^۳

ابوالباس گوید :

کی خدمت^۴ را شایم تا پیش تو آیم با این سرو ریش چو پاغنده حلاج^۵ [

گوپاره^۶

رّمه گاو و خر باشد [منجيك گوید :

وای از آن آواکه اگر گوپاره آنجا بگذرد

بفکند نازاده بچه باز گیرد زاده شیر [

غنغره^۷ [کدا]

جاهل باشد ،

پهنا^۸

بوزینه بود [کسائی گفت :

اگر ابروش چین آرد سزدگر روی من بیند

که رخسارم پر از چین است چون رخسار پهنا^۸

۱ - ن : پاغنده پنبه بر پیچیده بود که زنان ریسند ، ن (در حاشیه) : پاغنده آن پنبه پیچیده بود که حلاج گرد کرده باشد عملاً ، س : پاغنده آن پنبه بود که حلاجان گرد کرده باشند ، چ : پاغنده پنبه برهم پیچیده بود که زنان بریسند ۲ - چ : سرکین (؟) ۳ - فقط در چ و ن ، در چ این مصراع حنین آمده : کنون گشت سه موئی و ندیده شده جمّاش [کدا] ۴ - در حاشیه ن : گر خلعت ۵ - فقط در س و حاشیه ن ۶ - فقط در نسخه اساس و س . ۷ - حنین لغتی باین هیئت در هیچیک از نسخه ها و فرهنگها دیده نشد ۸ - چ : پهنا و بوزینه و بوزینه همه یکی باشند ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

مُوسِیجِه^۱

مرغکی سپید کون بود مانند قمری [خسروی^۲ کوید :
موسِیجِه و قمری چو مُقریانند از سرو بُنان هر یکی بُنی خوان]

تله^۳

مسی باشد که ساعی (?) کنند ،

هره^۴

کون باشد ،

یاله^۵

بُز و گاو کوهی باشد ،

ملحقات حرف هاء

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها
شاملند :

گاه دیگر^۶

شاه را نیز گویند یعنی گاه بمعنی شاه نیز آید [کدا] ،

۱- ن : موسیچه مرغی است خندناخته و هرنگاو ، پچ : موسیچه مرغی باشد سپید کون
بشبه قمری و دُسی نیز خوانندش ، نس مل متن ۲ - کدا در نس ، پچ : خسروانی ،
ن : مرغزی ۳ - حنین لغتی در هیچک از نسخ دیگر بدست نیامد ، در فرهنگها
اغنی شبیه باین کلمه هست یعنی « تله » که آرا بمعنی طلا گرفته اند ۴ - فقط در
نسخهٔ اساس ، برای مثال آن رجوع شود بلغت شله . ۵ - چنین لغت نیز در سایر
نسخه ها نیست ، در فرهنگها یاله را بمعنی شاخ گاو گرفته اند ۶ - فقط در ن
(بدون مثال) .

زَواه^۱

طعامی بود که زندانیان دهند ، عنصری گوید :

بندیان داشت بی پناه و زواه بُرد با خویشتن بجمله براه

نَجَبَه^۲

خَبَاك بود که کلو فشردن گفتیم ، فرخی گوید :

ای دیده‌ها چو دیده غوك آمده برون کویی که کرده اند کلوی ترا خُبه

سَنَبَه^۳

مردی قوی و بزرگ تن بود ، فردوسی گوید :

از ایرانیان بُد تهم کینه خواه دلیر و سَنَبَه بهر کینه گاه

چَنَبَه^۴

چوبی بود که مسافران چون سلاح در دست دارند ، شعر :

چونت زین سان سخن بیی ادبی است زخم چنبه سزدت بر پهلوی

چنبه دیگر^۵

چوبی باشد که زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری را ،
لیلی گفت :

دو چیزش بر کن و دوبشکن	مندیش ز غلغل و غرنه
دنداناش بگازودیده باکشت	پهلوی بدبوس و سر بچنبه

۱ - چ : زواه طعام بود که برای زندانیان سازند گویند این طعام زواه فلان زندانی است ، پس این لغت را ندارد . ۲ - فقط در ن ، رجوع کنید ایضاً پلغت خبک در صفحه ۲۵۵ ، ۳ - چ : سنبه مردی قوی باشد و بازور ، پس این لغت را ندارد . ۴ - فقط در ن . ۵ - فقط در چ .

خُنبه^۱

انبار خانه بقالان بود جدا جدا که چیزی نهند ، شعر :
 ستوروار بدن سان گذاشتم همه عمر دو چشم سوی جو و دل بخنبه و ریچال
 برود کی گوید :

خَمّ و خُنبه پراز انده دل تهی زعفران و نرگس و بید و بهی

خُجسته^۲

یکی میمون بود و یکی کلی هست که آنرا آذر کون گویند رنگش زرد
 بود و میانش سیاه ، منوچهری گوید :
 شبگیر نبینسی که خُجسته بچه درد است

کوبی که همه مشک و می و غالیه خورده است

سِته^۳

ستهیدن و لجاج بود ، بو شهیب گوید :
 در کارها بتا ستهیدن گرفته ای

اگشتم ستوه از تومن از بس که بستهی

سِتوه^۴

دلتنگی بود و در بیت پیشین گفته شد .

آغشته^۵

هر چه از نم و تری نرم شود چون زمین و جامه و پوست و غیره آنرا آغشته
 خوانند ، حکاء گوید :

۱ - چ : خنبه چهار دیواری بکنند بر مثال چرخشتی و اندر آن غله کنند ، س این لغت را
 ندارد ، ۲ - فقط درن ، ۳ و ۴ - ایضاً فقط درن ۵ - چ : آغشته آنچه بسیار نم
 بخودیند گرفته بود چنانکه نرم شده باشد و آن را آب آغشته [نیز] خوانند ، س این لغت را ندارد .

فرو بارم خون از مژه چنان کاشته کنم سنگ راز خون
فردوسی گوید :

ز ایرانیان من بسی کشته ام زمین را بخون و گل آغشته ام
فرسته^۱

رسول بود ، فردوسی گوید :

فرسته چو از پیش ایوان رسید زمین بوسه داد آفرین گسترید^۲
دقیقی^۳ گوید :

ای خسروی که ز دهمه خسروان دهر بر نام و نامه تو نوا و فرسته شد^۴
مسته^۵

چاشنی دادن باشد چنانکه باز را و شکاریها را گوشت دهند و بدان بنوازند ،
بونصر طالقان گوید :

چون بهر صید راست خواهی کرد باز را مسته داد باید پیش^۶
رودکی گوید :

منم خو کرده بر بوش چنانچون باز بر مسته
چنان بانگ آرم از بوش چنانچون بشکنی پسته^۷

شوله^۸

مزبله دان بود در کوی ها ، شهید گوید :

هرگز تو بهیچ کس نشایی بر سرت دوشوله خاك و سرکین^۹
عمار ه گوید :

۱ - س : فرسته و فرستاده هر دو رسول بود ، چ : فرسته رسول بود . ۲ - فقط درن . ۳ - س : لبیبی . ۴ - فقط درس و چ . ۵ - چ : مسته خورش شکره بود ، س این لغت را ندارد . ۶ - فقط درن . ۷ - این قطعه فقط در چ هست . ۸ - چ : شوله آن جای را خوانند که گرمابه بانان سرکین خشک کنند س این لغت را ندارد ، رجوع کنید نیز بلغت «شله» . ۹ - فقط درن

بنیم کرده بروبی بریش بیست کنشت

بسدکلیچه سبال تو شو له روب برفت^۱ [کذا]

بهمنجنه^۲

جشنی است که دوم روز از بهمن ماه کنند و طعامها سازند و بهمن^۳ سرخ و زرد بر سر کاسه ها نهند و ماهی و تره و ماست آرند ، فرخی گوید :
فرخش باد و خد او ندش فرخنده کناد عید فرخنده و بهمنجنه و بهمن ماه^۴
منوچهری گوید :

اورمزد و بهمن و بهمنجنه فرخ بود

فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه^۵

هم منوچهری گوید :

رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه

ای درخت ملك بارت عز و بیداری تنه^۶

شنه^۷

بانگ شیر و شیهه اسب بود از نشاط ، منجیک گوید :

دژ آکهی که بیدشه درون سپیده دمان ز بیم شنه او شیر بفکند چنگال^۸

فرخی گوید :

۱- فقط در چ . ۲- ن (در حاشیه) بهمنجنه دوم روز از بهمن بود ، چ : بهمنجنه رسمه عجم است که چون در روز از ماه بهمن گذشته بودی بهمنجنه کردند و این عیدی بودی و طعام پختندی و بهمن سرخ و بهمن زرد بر سر کاسه ها بر افشاندندی ، س این لغت را ندارد
۳- نام کلی است که در ماه بهمن باز شود ۴- فقط در چ ، ۵- فقط در ن .
۶- فقط در حاشیه ن ۷- چ : شته بانگ اسب بود و شعر که از نشاط کسد ، س این لغت را ندارد ۸- فقط در ن .

میدانت حربگاه است خون عدوت آب

تیسخ اسپر غم و شنه اسپان سماع خوش^۱
غو شنه^۲

کیاهی است که هم بخورند و هم دست شویند، سیاه و سپید قام [یوسف عروزی
گوید :

آن روی او بسان يك آغوش غوش خشك
وان موی او بسان يك آغوش غوشنه
پیراسته^۳

فصیل بود و دیوار كوچك پیش بارو و در میان بازار که پوشانیده باشند،
بوشه یب گوید :

گر زانکه پیراسته ای شهر و سرای پیراسته آراسته گردد از جانت
لنجه^۴

رفتاری بود بنز لیکن جاهلانه ، لیبی گوید :

كفش صندوق عنّت و كس زنش هر دو كردند و هر دو نا هموار
هیچ كس را گناه نیست در این كو برد جمله را همی از كار ه
این یکی را بخنجه و خفتن و آن دكر را بلنجه و رفتار

خنجه^۵

بانك بود از خوشی بوقت جماع [عسجدی گوید :

۱ - فقط در چ ۲ - چ : غوشه گیاهی است که بخورند و دست نیز بدان شویند
رنکش سپید و سیاه بود ، س این لغت را ندارد . ۳ - فقط درن ۴ - چ :
لنجه خرامیدن و تنعم باشد و لنجه در هجو گویند و خرامیدن در مدح ، س این لغت
را ندارد . ۵ - این بیت را چ اضافه دارد . ۶ - چ : خنجه آواز که از مردم
بوقت جماع کردن بیاید از خوشی مجامعت مر زن و مرد را .

گر خنجه کند عذرا بر مامچه^۱لم [کذا]

بس تیز دهد خازنه اش از ره کس طر^۱ [کذا]

غنجه^۲

رعنائی و غنچ ناز بود ، خفاف گوید :

نه کبسی نکو و نه مال و نه جاه

پس این غنجه کردن ز بهر چراست

خنجه^۳

شوشه بود ، رود کی گوید :

سرخ خنجه نگر از سرخ بید معصفر کون پوستش^۴ او خود سپید

غرچه^۵

مردم ابله را کویند ، بدیعی گوید :

بفریید دلت بهر سخنی روستایی و غرچه را مانی

آنجوخه^۶

و انجوخ یکی باشد یعنی پژمردن و روی چین گرفتن ،

ورده^۷

چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر برانند ، منجیمک گوید :

چون مرغش از هوا بسوی ورده از معدنه باز تاوه شود نانت

۱- فقط در چ ۲- فقط در چ ۳ : خنجه شوه چوب بید یا ازسیم یا از زر کشیده

بود ، ۴- چ؛ دوشش. ۵- فقط در ن ۶- ایضا فقط در ن (رجوع شود به ص ۷۵)

۷۵ بلغت انجوخ (۷- چ : ورده چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر را از جای بپرانند ، پس این لغت را ندرد.

آیارده^۱

معنی پازند است و پازند تفسیر زند و استاست، خسروانی راست :
 چه مایه زاهد و پرهیز کار و صومعگی
 که نَسك خوان شده از عشقش و آیارده کوی

مَنده

سبو و کوزه^۲ دسته شکسته بود ، بوشکور گوید :
 دوصد^۳ مَنده سبواب کش بروز شبانگاه لهو کن بمنده بر [کذا]
 فرا لای گوید :

روا نبود که با این فضل و دانش بود شربم همی دائم ز مَنده^۴

نَوَنده^۵

تیز فهم بود ، یوسف عروضی گوید :
 هدیچ مبین سوی او بچشم حقارت زانکه یکی جلد کربزاست و نونده^۶
 هم یوسف عروضی گوید :

کر بر در این میر تو بینی مردی که بود خوار و سر فکنده
 بشناس که مردیست او بدانش فرهنگ و خرد دارد و نونده^۷

آگَنده^۸

اصطبل بود ، فردوسی گوید :
 چراگاه اسبان شود کوه و دشت باگنده زان پس نباید گذشت

- ۱ - چ : آیارده چگونه پازند است و یازند گزارش زند و استاست س ، این لغت را هم ندارد . ۲ - چ : کردن ، س این لغت را نیز ندارد ۳ - چ : دوسه ۴ - این مسال را از جهانگیری برداشتیم ۵ - فقط درن و چ : نونده تیز فهم باشد و اندر باب خود یاد کردیم (معلوم نیست در کجا؟) ۶ - فقط درن ۷ - فقط در چ ۸ - فقط درن .

نَبْرَدَه^۱

مبارز بود ، عسجدی گوید :

شاه ابو القاسم بن ناصر دین آن نبردی ملک نبرده سوار^۲

آغَرَدَه^۳

یعنی خورده ، خفاف گوید :

باده خوریم اکنون با دوستان زانکه بدین وقت می آغرده به

آرَغْنَدَه^۴

آشفته و بخشم آمده باشد ، رودکی گوید :

که ارمنده ای و که ارغنده ای که آشفته ای و که آهسته ای

پَنَهودَه^۵

جامه ای که تبش آتش چندان بدو رسیده باشد که نیم سوخته گردد اگر

جامه سپید بود زرد گردد ، کسایی گوید :

جوانی رفت پنداری نخواهد کرد بدرودم

بخوام سوختن دانم که هم اینجا بیپهودم^۶

نودَه^۷

فرزندى بود سخت گرامی ، دقیقی گوید :

ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده و نوده

۱ - پچ : نبرده مرد مبارز باشد ، سی : نبرده مرد مبارز (بدون منال) ۲ - این بیت فقط درن هست و پچ همان بیت فردوسی را که در لغت « ستبه » گذشت دارد با تبدیل سنبه بنبرده . ۳ - فقط درن ۴ - ایضاً فقط درن ۵ - ایضاً فقط درن ۶ - رجوع شود به صفحه ۱۱۱ ۷ - ایضاً فقط درن .

کُنْجَارَه^۱

ثقل مغزی بود که روغن از او کشیده باشند ، شعر :
مغزك بادام بودی باز نخذان سپید تاسیه کردی ز نخذان را چو کُنْجَارَه شدی

بیغاره^۲

حلاوت و سر زنش بود ، بوشکور گوید :
نه بیغاره دیدند بر بد کش نه درویش را ایچ سو سر زنش

پَنْجَرَه^۳

دریچه ای بود در دیوار که بیرون نکرند ، بو نصر گوید :
سوی باغ گل باید اکنون شدن چه بینیم از بام و از پَنْجَرَه

شَکْرَه^۴

شکار کننده بود ، عنصری گوید :
با غلامان و آلت شکره کرد کار شکار و کار سره

پَذیره^۵

استقبال کردن بود ، فردوسی گوید :
پَذیره شدند و چبیره شدند سپاه و سپهبد پَذیره شدند

کَنْبُورَه^۶

تنبل و دستان باشد ، رودکی گوید :
دستگاه او نداند که چه روی تنبل و کَنْبُورَه و دستان اوی^۷

شهید گوید :

۱ - فقط درن ۲ ایضاً فقط درن ۳ - ایضاً فقط درن ۴ و ۵ - فقط درن ۶ - ن (در حاشیه) : کنبوره گفتگوی بود دراز و مکر و دستان ساختن با کسی ، س و چ این لغت را ندارند ۷ - فقط درن

من رهی آن نرگسک خرد برگ برده بکنه پوره دل از جای خویش^۱

مَلازَه^۲

بتازی لهاة گویند یعنی کام ، منجیمک گوید :

خواجه غلامی خرید دیگر تازه سست هل وهرزه کردولتره ملازه^۳

غَبازَه^۴

چوبی که گاو وخران رانند ، منجیمک گوید :

پردل چون تاوله است و تاول هرگز نرم نگردد مگر بسخت غبازه

شَرزَه^۵

یعنی تند و عظیم بخشم ، عنصری گوید :

روز بیکار و روز کردن کار بستدندی ز شیر شرزه شکار

شَبْ یازَه^۶

مرغک شب پرك است ، فراوی گوید :

تو شب آبی نهان بوی همه روز همچنانی یقین که شب یازَه

لُوسَه^۷

فروتنی و خوش سخنی بود پیش از این گفته شده بود ،

۱- فقط در حاشیه ن ۲ - س - : ملازه بن ربان باشد ، چ : کده باشد که از گلو

فرود آید ۳ - س : سست هل و حجره گردد و اتره ملازه ، چ : سست هل و

حجره حجره کرد و ملازه [کذا] ۴ - چ : غبازه و گوازه چوب کاوران بود ، س این

لغت را ندارد . ۵ - تاول یعنی گاو حوان . ۶ - چ : شرزه شر برهنه دندان

باشد و در خشم و هرددی که دندان برهنه کند شرزه گویندش ، س این لغت را

ندارد . ۷ - فقط در ن ۸ - فقط در ن ، سار - سج این لغت را این هیئت ندارند ،

رجوع سود بلغت اوس در صفحه ۱۹۳ .

شاشه^۱

آب تاختن مردم بود که بی کام آید ، روزبه نکنی^۲ [کدا] : گوید :
ناگاه بر آرند ز کنج تو خروشی کردند همه جمله که بر ریش تو شاشند

غرواشه^۳

کیاهی است که جولاهان از او مالا [کذا] کنند و دسته دسته بندند و کفشگران
نیز ، لبیبی گوید :

چو غرواشه ریشی سرخی و چندان که ده ماله^۴ ازده یکش بست شاید

ایشه^۵

جاسوس بود ، شهید گوید :

در کوی تو ایوایشه^۶ همی کردم ای نگار دزدیده تا مگرت بینم بیام بر

لویشه^۷

چوبی [بود] و رسنی در آن بسته که بر لب ستوران بندند تا رام شوند ، شعر :
یکیت روی بینم چنانکه خرسی را بگاه ناخنه بر داشتن لویشه کنی

غغه^۸

پوستینی باشد از پوست بره و مو یکی جعد و نرم دارد ، رودکی گفت :
روی هر يك چون دو هفته گرد ماه جامه شان غغه سموریشان^۹ کلاه

۱- چ : شاشه بول باشد یعنی کمیز ، س : شاشه کمیز بود (بدون مثال) . ۲- ظاهر آ :
رودکی ، این اسم بهمین هیئت فقط در چ هست ، ن نام قائل و س اصلاً منان را ندارد .
۳- چ : شاشه . ۴- چ : غرواشه کیاهی باشد که جولاهگان و کفشگران آن را
بلیف کنند و دسته دسته بندند و بر روی چیزی مالند ، س این لغت را ندارد . ۵-
رشیدی : که صلیف . ۶- فقط در ن و چ . ۷- فقط در س . ۸- ن :
غغه پوستینی بود از پوست بره جعد [کدا] ، س این لغت را ندارد . ۹- چ :
سموریشان .

کَهْلَه^۱

گاورسهای بود که از زر و سیم و ارزیز سازند ، منجیمک گوید :
 بر کَهْلَه هجرانت کنون رانی کفشیر بر کَهْلَه داغش بر کفشیر نرانی
 پَلَه^۲

کَفّه ترازو بود ، دقیقه^۳ گفت :

ز بس بر سختن زرش بخان مردمان هزمان
 ز ناره ۴ بکسلد کپان ز شاهین بکسلد پله
 پَلَه^۵ دیگر^۶

پایه نردبان باشد ، عسجدی گوید :

نه دام الا مدام^۷ سرخ^۸ پر کرده صراحیها [کذا]
 نه تلّه بلکه حجره خوش بساط او^۹ کنده با پله^{۱۰}
 سیله^{۱۱}

رمة اسب و کوسفند و آهو بود ، فرحی گوید :

بیاغ اندر کنون مردم نبرد مجلس از مجلس
 براغ اندر کنون آهو نبرد سیله از سیله
 نَحْلَه^{۱۲}

آلتی است که ملاّحان دارند و کشتی بدان رانند ، عسجدی گوید :

-
- ۱ - چ : کَهْلَه گاورسهای سیم و زر و ارزیز بود مستعمل دارند که بدان زرّینه و
 سیمینه باز بندند ، س این لغت را ندارد . ۲ - س این لغت را نیز ندارد .
 ۳ - چ : قَرّخی ۴ ناره یعنی وزنه ای که بدان آویزند ۵ - ن درحاشیه :
 باّه نردبان پایه بود ۶ - ن درحاشیه : تلح . ۷ - ن درحاشیه : نه به بک حجره
 خوش برافکنده است باندّه ۸ - چ : سیله و سیله هر دو رمة^{۱۳} هستند واسطه بود ،
 س این لغت را ندارد ۹ - چ : خانه آلت است که ملاّحان دارند چون ازوبی و
 بدان آب از پر کشتی دور انداختن آسان برود .

تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس
خله اش دو پای ویلش دست و مرغایش کشتی بان

خله دیگر^۱

چیزی را گویند که کم شده باشد ، بوشکور گوید :
ترا خاموشی امروز روی نیست اگر چه حکیمی خله داری^۲ (؟)
عنصری گوید :

او مر آن را در آن یله کرده است
مهر او را ز دل خله کرده است^۳

نَحْکَلَه^۴

کُوْزی سخت بود ، لیبیی گوید :
ای بزفتی علم بگرد جهان
کر چه سختی چون خله ، مغزت
بر نگر دم ز تو مگر بمری
جمله بیرون کنم بچاره کری

کوپله^۵

قفل بود ، منجیک گوید :
بر مستراح کوپله سازیده است
بر مستراح کوپله کاشیده است [کذا]

لامه^۶

هر چه از بالای دستار بلام الف بندند لامه گویند ، مرواریدی گوید :

- ۱ - چ : خله و یافه و هرزه یکی است و آنچه گم شود همین است ، ن (در حاشیه) :
خله و یافه گم شده بود ۲ - فقط در ن . ۳ - در چ و حاشیه ن .
۴ - سی این لغت را ندارد ۵ - فقط در ن . ۶ - سی این لغت را نیز ندارد

پیراهن لؤلوی برنگ کامه وان کفش دریده و بسر بر لامه

نوباوه^۱

میوه نو رسیده بود ، فرخی گوید :

همچو نوباوه بر نهد بر چشم نامه او خلیفه بغداد

تریوه^۲

راهی بود بر شبه پشته ، شهید گوید :

بر که و بالا چو جه همچون عقاب اندر هوا [کذا]

بر تریوه راه چون جه همچو بر صحرا شمال [کذا]

گروه^۳

دندان فرسوده و ریخته بود ، رودکی گوید :

باز چون بر گرفت دست^۴ ز روی

گروه دندان و پشت چو گانست

زرساوه^۵

زری بود چون آرنج خرد و سرخ ، فرالوی گوید :

فزون زانکه بخشی بزایر تو زر نه ساوه نه رسته بر آید ز کان^۶

فرخی گفت :

۱ - نوباوه میوه و رُستنی نبود که فرا رسد تازیش ، آورده بود ، پس این لغت را نیز ندارد ۲ - تریوه راهی بود پشته پشه ، پس این لغت را ندارد .

۳ - گروه دندان تهی و فرسوده بود ، پس این لغت را ندارد ، رجوع شود به لغت « کرو » ۴ - پرده ۵ - چ : زرساوه زرسرخ خرد باشد خون گاورس ، ن (در حاشیه) : زرساوه زر خرد بود خون گاورس ، پس این لغت را نیز ندارد ،

۶ - فقط در ن .

باد را کیمیای زر که داد که ازو زر ساوه گشت کیا^۱

نویه^۲

نوحه کردن بود ، رود کی گوید :

کوش توسال ومه برود و سرو نشنوی نویه خروشان را

کراشیده^۳

مختل بود ، آغاجی گوید :

بتا تا جدا گشتم از روی تو کراشیده و تیره شد کار من

زنگله^۴

زنگ که بیای کودکان و بازو مانند این بندند ، خسروی گوید :

ای باز بهشتی سپید پای وز سیم بهشتیت زنگله

آسمانه^۵

سقف خانه باشد ، عماره گفت :

تا همی آسمان توانی دید آسمان بین و آسمانه مبین^۶

فرخی گفت :

وز دژم روی ابر پنداری کاسمان آسمانه ایست خدنگ^۷ [کذا]

مایه^۸

سرمایه بود ، رود کی گوید :

۱ - فقط در چ و حاشیه ن . ۲ و ۳ - فقط در ن

۴ - ن (در حاشیه) : زنگله زنگ باشد که بیای کودکان و بازو و مانند آن باز بسته

دارند نیکوی را ، این لغت فقط در س و حاشیه ن دیده میشود ۵ - در چ و س

و حاشیه ن و این آخری از مثال خالی است ۶ - فقط در ن ۷ - فقط در چ

۸ - چ : مایه خون سرمایه بود و بنیاد مال که بدو سود کنند و بجای قیمت نیز بکار برند

ن این لغت را ندارد

ای مایه خوبی و نیک نامی روزم ندهد بی توروشنایی^۱
هم رود کی گوید:

بجای هر گران مایه فرو مایه نشانیده
نه مانیده است ساوی او ی و کرّه اوت مانیده^۲

پیمانه^۳

ققیز و کیله و مده (؟) و هر چه بدین ماند ، کسائی گوید :
چو پیمانه تن مردم همیشه عمر پیماید
بیاید زیر نمودن همان يك روز پیمانه ؛ [کذا]
هم کسائی گوید :

آنچه بخروار ترا داده اند با تو نه پیمانه بماند و قعیزه

آستانه^۴

آستان در باشد یعنی گذرگاه ، خسروی گوید :
اگر بخواهم خانی کنم ز چشم و رخم بیاش زر زمرّد از آستانه کنم
رخنه^۵

دیواری باشد که آن را پاره ای بیفتد تا سوراخ شود ، رودکی گوید :
ای بار خدای ای نگار فتنه ای دین خردمندان را تو رخنه^۶ [کذا]
بوشکور گوید :

دانش بخابه اندر در بسته نه رخنه بابم و نه کلید ستم^۷

۱ - فقط در س ۲ - فقط در چ ۳ - فقط در س و چ ، چ : بمابه تازیش
مکیال است ۴ - فقط در س ۵ - فقط در چ ۶ - فقط در س ۷ - چ :
رخنه راهی بود بدیواری در خانه ۸ - فقط در س ۹ - فقط در چ

باشگونه^۱

باز گردانیده باشد و بتازی مقلوب بود ، خسروی گوید :

فغان ز بخت من و کار باشگونه جهان ترا نیابم و تو مرا چرا یابی^۲
شهید گفت :

ای کار تو ز کار زمانه نمونه تر او باشگونه و تو از او باشگونه تر^۳
وارونه^۴

هم وارون باشد یعنی بد بخت ،

ستوده^۵

مدح کرده باشد و ستودن مدح کردن بود ، رودکی گوید :

خدای را بستودم که کردگار من است زیان از غزل و مدح بند گانش نه سود

سفته^۶

مالی باشد که بشهری یا بجایی کسی را دهند و بجایی دیگر باز ستانند ،
جلاب بخاری^۷ گوید :

اینک ره بمرگان راه تو پاک^۸ رفته نزدیک تو نه مایه نه نیز هیچ سفته

غنچه دیگر^۸

کرد کردن و سرشتن باشد چنانکه گویند غنچه کرد یعنی سرشت ، ابو العباس

۱ - فقط در چ و س : چ : باشگونه مقلوب بود ۲ - فقط در س : ۳ - فقط

در چ ۴ - این لغت فقط درس هست و منالی که برای آن آورده هاست که در ذیل

وارون گذشت و باین لغت ربطی ندارد ۵ - فقط در س ۶ - فقط در چ و س

س : سفته کسی که چیزی دهد آنجایگاه و بشهر دیگر عوض ستانند [کذا] ۷ - س :

شاگر بخاری ۸ - فقط در چ .

عباسی گفت :

هیچ ندانم بچه شغل اندری ترف همی غنچه کنی باشکر

سو فچه^۱

شوشه زر بود ، منجيك گفت :

ییکی لقمه که بر خوان تو کرد آن مسکین ییکی سو فچه زرّش مفروش کنون

غَلِیْلِجِه و دَغْدَغِه و کَلِخِرَجِه^۲

این همه آن باشد که دست زیر بغل مردم یا بپهلوی بزنند و بکاوند تا خنده
بر او افتد ، اییبی گفت :

چو بونی آن خربد بخت را ملامت نیست که بر سکیزد چون من فرو سپوزم بیش
چنان بدانم من جای غلغلیجگه اش کجا بمالش اوّل بر او فتد بسریش^۳

خُرده^۴

تفسیر اجزای پازند است و ایارده تفسیر جمله پازند ، دقیقی گفت :
مینم آخر روزی بکام دل خود را گهی ایارده خوانم شها گهی خُرده

چفته^۵

خمیده و دوتا و کژ بود ، دقیقی گوید :

[که] من چفته شدم جانا و چون چوکان فرو خفتم [کذا]

گرم بدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم

پَدِه^۶

درختی باشد سخت هرگز بار نیاورد ، رودکی گوید :

۱ و ۲ - این لغات فقط در چ دیده میشود ۳ - رجوع شود به صفحه ۶۲ ۵ - ایضا
فقط در چ ۶ و ۵ - فقط در س

نَازمهر او نَدارم بی ختده کام و لب تاسروسبز باشد و بار آورد پَده^۱ [کذا]

چَلغوزه^۲

چیزی است مانند فستق ، رود کی گوید :

یک سو کشمش چادر یک سو نهمش موزه

این مرده اگر خیزد ورنه من و چاغوزه

پَشه^۳

موشه خوانند و بتازی بعوض خوانند ، منجیک گوید :

تا صعوه بمنقار نگیرد دل سیمرغ تا پشه نکوبد بلگد^۴ خرد سر پیل

جامه^۴

مانند کوزه باشد که شراب در وی کنند ، منجیک گوید :

که چون ز جامه بجام اندرون فرو ریزی

بو هم روزه بدو بشکند دل ابدال^۵

بوشکور گوید :

جز از خاک چیزی ندید از خورش یکی جامه ای دید او از برش^۶

کنه^۷

جانوری^۸ خرد باشد که در چهارپا افتد ، منجیک گوید :

زند گانیت باد الف سنه چشم دشمنت بر کناد کنه

فَگانه^۸

بچه ای بود که پیش از وقت زادن هلاک شود ، ابو العباس گوید :

۱ - شاید : برناورد پده ۲ و ۳ - فقط در س ۴ - ن (در حاشیه) : جامه جام بود ،

این لغت فقط در س وحاشیه ن هست ۵ - فقط در س ۶ - فقط در حاشیه ن

۷ و ۸ - فقط در س .

ساده دل کودکا مترس اکنون بیک آسیب خر فگانه کند

نیابه^۱

نوبت بود ، بوشکور گفت :

آن به که نیابه را نگه داری کردار تن خویش را کنی فربه

نَفَّه^۲

اکرم باشد ،

آیفده^۳

بیهوده گوی و سبکسار باشد ، رودکی گفت :

این آیفده سری چه بکار آیدای فتی دریاب دانش این سخن بیهده مگوی

زنده^۴

منکر و عظیم را گویند آن که بشخص عظیم باشد، زنده پیل یعنی پیل عظیم ،

شهید گفت^۳ ، شاعر گوید :

یکی زنده پیل می چو کوهی روان بزیز اندر آورده بُد پهلوان

شَبْغازه^۵

شبهگاه بود که کوسفند در اودارند ، عماره گفت :

فربه کردی تو کون ایا بد سازه چون دنیه کوسفند در شبغازه

عَمْرَه^۶

رعنائی چشم و برهم زدن چشمک باشد و پیدارم تاری است ، دقیقی گوید :

۱ - فقط در چ ۲ - فقط در چ (بدون مثال) ۳ - فقط در چ ۴ - ن

(در حاشیه) : زنده منکر و عظیم بود چون زنده پیل و زنده رود ۴ - مثال از چ

افتاده و شعر بعد بدون ناه قائل فقط در حاشیه ن هست ۵ - فقط در چ ۶ - ن

(در حاشیه) : غمزه رعنائی بود و چشم برهم زدن .

بتی که غمزه اش ازسندان کند گذاره [کذا]

دلم بمژگان کرده است پاره پاره [کذا]

شاعر گوید :

غمزه رعناى تو با ما چکیده [کذا]

تا طوره رعای تو با ما چکیده ^۱ [کذا]

مزه ^۲

طعم باشد، و مزه چشم باشد، بوشکور کمت :

چو خورشیدت آید بیرج بره جهان را ز بیرون نماید مزه

سپاسه ^۳

لطف باشد، بوشکور گفت :

وزان پس که بد کرد بگذاشتم بدو بر سپاسه نپنداشتم

کُراسه ^۴

دفتر باشد، طیان گفت :

ای عن فلان قال چنان دان که پیش من

آرایش کراسه و تمثال دفتر است

دسته ^۵

مردم را گستاخ کرده بود، رودکی گفت :

نیست از من عجب که گستاخ ^۶ که تو دادی باولم دسته ^۷

۱ - فقط در حاشیه ن بجای بیت قبل ، ۲ و ۳ و ۴ - فقط در چ ۵ - در حاشیه ن ؛

دسته مردم گستاخ بود ۶ - چ ؛ بگستاخی ۷ - چ ؛ که نو ام داده باول دسه

[کذا]

نواجسته^۱

باغ نو نشانده بود ، ابو العباس گفت :

مرا سز ساعرك لر ملكت [كذا]

تازه شد چو باغ نواجسته

قَرَابَسْتَه^۲

زیادت بود ، دقیقی گفت :

ای جای جای کاسته بخوبی باز از تو جای جای فرا بسته

هم دقیقی گوید : ای حسن تو روز و شب فرا بسته^۳

رَسْتَه^۴

کلبه های پیشه وران بود بر صف و هر صفی را رسته ای خوانند ، مسعودی گفت :

دی بر رسته صرافان من بر در تیم کودکی دیدم پاکیزه تر از در یتیم

بوطاهر گوید : تا کی دوم از پویه تو رسته برسته^۵

پی خوسته^۶ [كذا]

در هم آکده بود بمعنی در هم جسته ، عنصری گفت :

ز بس کش بخاك اندرون گنج بود

از او خاك پی خوسته را رنج بود

۱ و ۲ - فقط در چ ۳ - این مصراع فقط در حاشیه ن آمده بجای بیت قبل

۴ - ن (در حاشیه) : رسته بازار بود ۵ - فقط در حاشیه ن بجای بیت قبل که

در چ آمده ۶ - ن (در حاشیه) : پنجسه کنده بود [كذا]

مَرَّخَشَه^۱

تحس باشد ، منجيك گفت :

آمد نو روز و نو دمید بنفشه بر ما فرخنده باد و بر تو مرخشه

كَشَه^۲

خط که اندر کشند کشه گویند و کدای را کشه خوانند یعنی که مال مردم را
ببخود کشد ، عسجدی گفت :

كشه بر بندی گرفتی در کدایی سرسری

از تبار خود که دیدی كشه ای بر بنددا

شنوشه^۳

عطسه باشد ، رودکی گوید :

رفیقا چند کویی کونشاطت بنگریزد کس از کرم آفروشه^۴

مرا امروز توبه سود دارد چنانچون درد مندان را شنوشه

آنگشته^۵

و مدری و پنج انگشت افزاری باشد که برزگران دانه و گاه را بدان بیاد
بر دهند تا از هم جدا شود ، کسائی گفت :

از گواز و تش و انگشته بهمان و فلان

با تبرزین و دبوسی^۶ و رکاب کمری

۱ - فقط در چ و حاشیه ن ۲ - فقط در چ ۳ - در چ و حاشیه ن ۴ -

این بیت را چ اضافه دارد ، آفروشه بمعنی نوعی حلوا و لوزینه است ۵ - ن (در

حاشیه) = انگشته آلتی بود که برزگران خرمن بدان بیاد دهند ۶ - ن در حاشیه :

سرگشته^۱ و سراسیمه

بی آگاه و متحیر باشد ، عنصری گفت :

لاله از خون دیده آغشته متحیر بماند و سرگشته^۲

فردوسی گوید :

چنان لشکر گشن و چندین سوار سراسیمه گشتند از کارزار^۳
کُشته^۴

میوه خشک کرده بود گویند امرو در کشته و شفتالود کشته و زرد آلود
کشته و آنچه بدین ماند ، بوالمثل گفت :
بگماز کل بگردی و ما را بداد نقل

امرو در کشته دادی زین ریودانیا (۵)

چشم گشته^۶

احول بود ، عسجدی گفت :

هجا کرده است پنهان شاعران را
قریع آن کور ملعون چشم گشته
شُغهِ^۷

ستبری بود که اندر دست و پای از رنج کار و رفتن بسیار پدید آید و درد
نکند ، عسجدی گفت :

همی دوم بجهان اندر از پس روزی

دو پای پر شغه و مانده با دلی گریان

۱ - ن در حاشیه : سرگشته و سراسیمه متحیر و فرو مانده بود و مدهوش
۲ - فقط درج ۳ - فقط در حاشیه ن ۴ - فقط درج ۵ - درج و حاشیه
ن و این نسخه آخر از مدال خالی است.

یافه^۱

وخله و ژاژ و لك همه بيهوده بود و نيز گویند خله کردم و یافه کردم و کم
 کردم و هرزه کردم ، رود کی گفت :
 خواسته تاراج کرده سر نهاده بر زیان
 لشکرت همواره یافه چون رمه رفته شبان

رافه^۲

تباتی است کوهی مانند سیر کوهی و بویی ناخوش دارد ، بوالعباس گوید :
 ترسم که روز بگذرد و ژاژ بر رسد
 وز خانه آب رافه نیارد مرا حکیم

تبخاله^۳

اثر تب گرم باشد که از لب مردم بر جهد چون خرد آبله ، خضای گفت :
 کاشکی سیدی^۴ من آن تیمی تا چو تبخاله کرد آن لبی

پیاله^۵

قدح آبگینه باشد که بدان شراب خورند ، کسائی گفت :
 بیزارم از پیاله و زارغوان و لاله ما و خروش و ناله کجی گرفته تنها

بید بن ساله^۶

کهن سالخورده بود ، رود کی گفت :
 زمانی برق پر خنده زمانی رعد پر ناله
 چنان مادر ابر سوگت عروس سیزده ساله

۱ - فقط در چ ۲ - فقط در چ ۳ - در حاشیه ن : تبخاله اثر تب گرم بود که
 بر لب بید آید ۴ - ن در حاشیه : می شدی (؟) ۵ - فقط در چ
 ۶ - ایضا فقط در چ

و کشته زین پرند سبز شاخ بید بن ساله

چنانچون اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژاله

داسگاله^۱

دهره کوچک بود که تره و گیاه درودن را بکار آید ، ابوالقاسم مهرانى گفت :

ای تن ار تو کارد باشی گوشت فربه بُر همه

چون شوی چون داسگاله خود نبرى حز پياز^۲

رودكى گوید :

چون در آمد آن کدیور مرد زفت بیل هشت و داسگاله بر گرفت^۳

زله^۴

پرنده ایست بگرمای صعب بانك بر دارد بانگی تیز و او چند ناخن باشد و

چزد نیز خوانندش ، رودكى گفت :

بانك زله کرد خواهد كر گوش وایچ ناساید بگرما از خروش

بر زند آواز دو نانك بدست [کذا]

بانك دونانكش سه چند آوای هست^۵ [کدا]

کله^۶

کسی که با کسی سربسری کند و بایکدیگر همی کوشد و گوید کوش تا کوشم

گویند کله میکند ، عسجدی گفت :

همی چینم همی کوشم بدن دان با زرخداش

همی پیچد غلام از رنج و با او من زنم کله

۱ - ن در حاشیه : داسگاله دهره ای بود کوچک ۲ - فقط در چ ۳ - فقط در حاشیه ن ۴ - ن در حاشیه : زله حزد باشد که بانگی تیز کند در غله ها ۵ -

این بیت را چ اضافه دارد ۶ و ۷ - فقط در چ

چله^۱

چهل روز باشد که زن بنشیند از بعد زادن تا بدانکه که پاک شود و بدان
چهل روز بگرمابه نشود و نماز نکند گویند بچله دراست ، عسجدی گوید:
بر افشاندم خدو آلود چله در شکاف او

چو پستان مادر اندر کام بچه خرد در چله

غله^۲

کرای سرای و کلبه و کاروانسرای باشد ، عسجدی گفت :
فراز کنبند سیمینش بدشستم بکام دل ز زروسیم کنبند را بکام اودهم غله

چگامه^۳

قصیده شعر باشد ، بوالمثل گفت :
چو گردد آ که خواجه ز حال نامه من بشهریار رساند سبک چگامه من ۴
شعر :

بدین حال افزون بود کرد نامه که معیش در بود و لفظش چگامه ۵

کیرشمه^۶

ناز و دلال بود ، رودکی گوید :
نازا اگر خوب را سزاست بشرط نسزد جز ترا کیرشمه و ناز

آندمه^۷

یاد آوردن بود غم گذشته را چون شوق ، رودکی گفت :
بهترین یاران و نزدیکان همه نزد او دارم همیشه آندمه

۱ و ۲ - فقط در چ ۳ - ن در حاشیه : چگامه شعر بود ۴ - فقط در چ
۵ - فقط در حاشیه ن ۶ - در چ و حاشیه ن : ۷ - ن (در حاشیه) : آندمه
یاد آوردن غم گذشته بود .

خلاشمه^۱

عدّتی بود که از تخمه آید میان کلو و میان بینی چون زکام ، شهید گفت :
آن کسی را که دل بود بالان او علاج خلاشمه بکند^۲
طیان گوید :

ریشیش بس فرخج ز گردن برون دمید کویی خلاشمه است ز گردن برآمده^۳
یشمه^۴

پوست خام بود که نیک بمالند و ترکان یرنداق گویندش ، منجیک گفت :
چو خوان نهادنهار ی فرو نهد پدشت چو طبع خویش بخامی چو یشمه بی چربو

آسیمه^۵

متجبر و مدهوش باشد ، فردوسی گفت :
چنان لشکر کشن و چندان سوار سراسیمه گشتند از آن کارزار^۶
کدو نیمه^۷

قنینه بود ، رودکی گوید :
لعل می را ز سرخ خم بر کش در کدو نیمه کن بیش من آر

لوسانه^۸

چاپلوسی کردن بود ، کسایی گفت :
اجل چون دام کرده گیر پوشیده ب خاک اندر
صیاد از دور يك دانه برهه کرده لوسانه^۹

۱ - ن (در حشیه) : خلاشه [کدا] عتبی است که از بجمه بود ۲ - فقط در چ
در رشیدی ، خلاشه داند ۳ - فقط در حاشیه ن ۴ و ۵ - فقط در چ ۶ - رجوع
سود بذبال لغت ۷ سرکشه ۷ - در چ و حاشیه ن ۸ - ن (در حاشیه) : لوسانه
حاملوسی بود ۹ - فقط در چ

شاعر گوید :

فعل تو چو میدانم **لوسانه** مکن بیهوده مکوی و خلق دیوانه مکن^۱

پُرانه^۲

شهریست ، عنصری گوید:

سپه کشید چه از تازی و چه از بلغار چه از **پُرانه** چه از اوزکند و از فاراب

بُهانه^۳

کلیچه نان سپید باشد یعنی نان به ، **حکاء** گفت :

چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم

که پیش کرسنه بنهی ثرید چرب و **بُهانه**

کمانه^۴

کاریز کن باشد و کومش همین بود ، و مردم را در **کمانه** خوانند ، دقیقی گفت :

چنانکه چشمه پدید آورد **کمانه** ز سنگ

دل تو از کف تو کاف زر پدید آرد

مالکانه^۵

هفت مغز بود حلوایی خشک است ، **ابوالعباس** گفت :

کار من خوب کرد بی صلتی هر که او طمع **مالکانه** کند

تَرانه^۶

دو بیتی بود ، **فرخی** گفت :

۱ - فقط در حاشیه ن بجای بیت قبل ۲ - در چ و حاشیه ن ۳ - ن در حاشیه :

بُهانه کلیچه و نان سپید بود [کذا] ۴ - ن در حاشیه : بوشکور

۵ - ن در حاشیه : **کمانه** و کومش کاربرد کن بود ، ۶ و ۷ - فقط در چ

از دلاویزی و تری چون غزلهای شهید
وزغم انجامی و خوشی چون قرآنه بطلب

کوفشانه^۱

جولاهه بود، شاکر بخاری گفت :
نفرین کنم ز درد فعال زمانه را
کو کبر داد و مرتبت این کوفشانه را
آن را که با مکوی و کلابه بود شمار
بربط کجا شناسد و چنگ و چغانه را^۲

چغانه^۳

نام پرده ایست از موسیقی، کسائی گفت :
زاد همی ساز و شغل خویش همی پز چند پزی شغل نای و شغل چغانه^۴
آمنه^۵

توده هیزم شکافته بود، ابوالعباس^۶ گفت :
هیزم خواهیم همی دو آمنه ز جودت
چون دو جریب و دو خم سیکمی چون خون
یگونه^۷

یکسان بود، کسائی گفت :

تو ز نامرده شکفتی کار [کذا] راست با مردگان یگونه شدیم

۱ - ن در حاشیه : کوفشانه جلاه [کذا] باشد ۲ - ابن بیت را چ اضافه دارد
۳ - فقط در چ ۴ - سایر نسخ این شعر را چنانکه گذشت با اندک اختلاف لفظی
برای لغت حمانه ، شاهد آورده اند ۵ - در چ و حاشیه ن ۶ - در حاشیه ن
ابوالمؤید ۷ - فقط در چ

شادگونه^۱

مضر^۲ به ۲ باشد ، عسجدی گفت :

همان که بودی از این پیش شادگونه من

کنون شده است دواج تو ای بدولی فاش

دستینه^۳

توقیع باشد ، منجیک گفت :

کی کند کار بر آن خطّ تو رو پاک بری

در کس زنت سزد آن خطّ و آن دستینه

کاینه^۴

چشم بود گویند کاینه بدو دار یعنی چشم از او بر مگردان ، شهید گفت :

موی سپید و روی سیاه و رخ بچین

بر زینت صدف شده و کشته کاینه [کذا]

ناوه^۵

پشته ای ۶ باشد چوبین ، خجسته گفت :

بر گیر کلند و تبر و تیشه و ناوه تا ناوه کشی خار زنی کرد بیابان

شُکّه

حشمت باشد ، عنصری گوید :

۱ - فقط در چ ۲ - ظاهراً لغتی است که ایرانیان از « ضرب » ساخته اند بمعنی

تکیه گاه و مسند. ۳ - در چ و حاشیه ن ۴ - فقط در چ ۵ - ن در حاشیه ؛

ناوه پشته چوبین بود ۶ - در چ ؛ تیشه [کذا]

پادشاهی که با شکله باشد خرّم او چون بلند* که باشد



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند:

دیوچه^۱

زلو باشد، مجلدی گوید:

تا دیوچه افکند هوا بر زنج سیب مهتاب بگلگونه بیالودش رخسار

وسکاره

تیان بود، شعر:

چون کسی نیست شوخ و وسکاره (؟) چون نهم در کف تو وسکاره
گفت وسکاره کش تیان خوانی آن چنان ده که باز بستانی

کشکله^۲ [کدا]

جوزه پنبه بود که از او پنبه بیرون کنند، رودکی گوید:
هست از مغز سرت ای منگله همچو روش مانده تپی کشکله (؟)

تیریه

بستو باشد، شهید گوید:

کرد از بهر ماست تیریه خواست زانکه درویش بود عاریه خواست

کسیده

خار اشتر بود، رودکی گوید:

۱ - سابقاً دیوچه بمعنی حیوانکی که امروز دیدید می گوئیم گذشت

۲ - کشکله بمعنی حوره پنبه در هیچ فرهنگی بدست نیامد، این کلمه را شعرا بمعنی پای انزار بیادکان و ساضران استعمال کرده اند، ناصر خسرو می گوید:

پای ناکیزه برهنه بد بسی چون بیای اندر دریده کشکله
احمال دارد که کاتب نسخه این لغت را با لعی دیگر که اماده خلط کرده باشد و یا آنکه این عنوان تحریف لغتی دیگر است.

اشتر گرسنه ~~کسیمه~~ خورد کی شکوهد زخارچیره خورد [کذا]

سنگله

نان کاورسین بود، بوذر گوید :

گفتم که ارمنی است مگر خواجه بو العمید

کو نان گندمین نخورد جز که سنگله

پرمایه

کاو فریدون بود، فر دوسی گوید :

یکی کاو پرمایه خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد بدن

معشقولیه

زن پدر و امق بود، عنصری گوید :

زن بد کنش معشقولیه نام نبودش جز از بد دگر هیچ کام

پیغاله

قدح شراب بود، عنصری گوید :

گر پیغاله از کدو فکنی هست پنداری آتش اندر آب

کاوه

آهنگری است که درفش کاویان بدو باز خوانند، فر دوسی گوید :

خروشید و زد دست بر سر زشاه ~~که~~ شاهانم کاوه نیکیخواه

دیوه

کرم پیله، رود کی گوید :

دیوه هر چند کابرشم بکند هر چه آن بیشتر بخویش تند

خورابه

نام شهریست در هندوستان ، عنصری گوید :
بسوی خورابه رایت کشید که بد خانه ای مستقر و مقر

چامه گوی

شاعر باشد ، فردوسی گوید :
یکی چامه گوی و یکی چنک زن یکی پای کوب و شکن بر شکن

وسمه

رنک سیاه است که زنان در ابرو کشند ، نجیبی گوید :
چست بزشاند و غازه کشد و وسمه کشد آبگینه برد آنجا که درشتی خارا است

زافه

خار پشت بود ، شاعر گوید :
روی و ریش و گردنش گفתי برای خنده را
در بیابان زافه ای ترکیب کردی با کشف

نوفه

آواز بلند بود و خرویده نیز گویند ، ابراهیم بزاز گوید :
با نعره اسبان چه کنم لحن مغنی بانوفه کردان چه کنم مجلس و کلشن

رژه

طناب بود ، نجیبی گوید :

۱ - سایر نسخ این بیت را چنانکه گذشت برای « چامه » شاهده آورده اند و در آنها:
یکی نای کوبد شکن بر شکن . ۲ - این بیت را با اندک اخلاقی عوفی در جزء
قطعه ای بامر منصور [صحیح : منتصر] اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی نسبت میدهد
که کنیه او ابو ابراهیم بوده (لباب الا' باب ۱ ج ۱ ص ۲۳)

جامه بر افکند در رژه چو در آمد پس بتماشای باغ زی شجر آمد

سَر بیچه

مرغ سقا بود ، دقیقی گوید :

کشته پلوك^۱ باره بسان سراپچه بانك سَر بیچه خاسته اندر سرای او

لاله

شقایق بود بتازی و شنبلیله کویندش نیز [کدا] ، قریح گوید :

من از بس ناله چون نالم من از بس مویه چون مویم

سرشك ابر بر لاله بود چون اشك بر رویم

زواله^۲ کمان گروهه

مهره^۳ کمان گروهه بود و غالوك نیز کویند ، کسائی گوید :

زواله اش چو شدی از کمان گروهه برون

ز حلق مرغ بساعت فرو چکیدى کل

پانیله^۲

طنجیره بود ،

ویله

بانك عظیم بود ، اسدی گوید :

درین بیم بودند و غم یکسره کی کرشاسب زد ویله ای از دره

جُشه

آستین پیرهن بود ، رودکی گوید :

۱ - پلوك یعنی غره . ۲ - برای مثال این لغت رجوع کنید بلغت «کایله»

چون جشه فشانی ای پسر در کویم خاک قدمت چو مشک در دیده زنم

صابوته

زن پیر بود بزبان آسیان^۱، قریع گوید :

مرا کی سال بهفتاد و شش رسید و رمید

دلم ز شله صابوته و ز هره تاز [کذا]

دسته

یاور بود، کسائی گوید :

اکویی که بیرانه سرازمن بکشی دست

آن باید کز مرك نشان یابی و دسته

پرسته

پرستیده بود، کسائی گوید :

ای آنکه ترا پیشه پرستیدن مخلوق چون خویشتنی راجه بری بیش پرسته

دخنه

عطری بود که بر آتش افکنند از بهر چشم بدرا، شاعر گوید :

چون برای سپهر بر خواندند شهد الله دخنه افکندند

یوسه

ارّه درود کران بود، اسدی گوید :

ببوسه بیرند چوب سکند که تا پای خونی در آرد ببند

کاسانه

مرغی است سبز رنگ در خوزستان بسیار بود، عمیق گوید :

چند پویی بگرد عالم چند چند کوبی طریق پویایی
زانکه از بهر قوت شهوت نفس همچو کاسانه می نیاسایی

لونه^۱

کلگونه بود، قریع گوید:

چه مایه کرده بر آن روی لونه کونا کون

بر آنکه چشم تمتع کنم برویش باز

پرغونه

زشت و فرخج بود، رودکی گوید:

ای پرغونه و باز گونه جهان مانده من از تو بشگفت اند را

چینه

چهار دیوار بود، بوشکور گوید:

پر از میوه کن خانه را تا بیر پر از دانه کن چینه را تا بسر

نواشه

فرزند فرزند بود، حقوری گوید:

ز سرستی^۲ (؟) و طراز است مادرت و پدرت

مگر نیره^۳ خان و نواشه^۴ ترمی [کذا]

آلغده

خشمناک بود، رودکی گوید:

شیرخشم آورد و جست از جای خویش و آمد آن خرکوش را آلغده پش

ماچوچه

دارو ریز بود که در گلوی کودکان بدان دارو ریزند پرویز خاتون گوید:

طفل را چون شکم بدرد آمد همچو افی ز رنج او بر پیخت^۱
گشت ساکن ز درد چون دارو [او] بماچوچه در دهانش ریخت

دَنه

دویدن بود ، پرویز خاتون گوید :
تاتوانی شهریارا روز امروزین مکن جز بکردخم خرامش جز بکردن دَنه

دَنَه دیگر

نام زنست بزبان آسیان^۲ ، قریع گوید :
دَنه ای زیف و بخوام که ز دستش برهم .

تَنه

ساقه درخت بود ، شاعر گوید :
خرد بیخ او بود و دانش تَنه بدر اندرون راستی را بنه

سکنه

خار پشت بود و داروا (؟) نیز گویندش و تشی و مرنگو و جنخو و بیهن
و کوله نیز گویندش ،

سوسنه

سوسن بود ، منوچهری گوید :
ماه فروردین بگل یر بادنك [کدا] مهر جان پرنر گس و پر سوسنه

کَوَنده

جوالی بود که گاه در آن بِر کند و آن بر مثال دام باشد ، شعر :

۱ - بر بیچتن یعنی بر بیچیدن ۲ - غرس از این کلمه که سابقاً نیز گذشت هیچ معلوم
نشده ، صاهرا نام مرده محلی یا طایفه ایست .

مانند کسی که روز باران بارانی پوشد از کونده

نِکوهیده

غیبت کرده بود ، خواجه سنائی گوید :

تو که بنشسته ای چو دستانی من که استاده ام مرا منکوه

کنه

پلیته چراغ بود ، رودکی گوید :

کنه را در چراغ کرد سبک پس در او کرد اندکی روغن

مرنده

کوزه آب بود ، منجیک گوید :

داد در دست او مرندۀ آب خورد آب از مرندۀ او بشتاب

بروفه

دستار میان بند بود ، شاعر گوید :

داشت بر سر بروفه ای کودک بر میان بست آن بروفه خویش

فرکنده

فرسوده بود ، خسروی گوید :

چون زورق فرکنده فتاده بجزیره چون پوست سر پای شتر بر در جزّار

نِشکرده

دست افزار کفش دوز و موزه دوز بود ، کسائی گوید :

امروز با سلیق مرا ترسا بگشود بامداد بنشکرده

فرغانه

نام ولایتی است میان سمرقند و چین ، نجیبی گوید :

هر چه بعالم دغا و مسخره بوده است از درِ فرغانه تا بغزن و قزدار

چانه

سخن منش بود [کذا]، شاعر گوید :

يك شبانروز اندر آن خانه گاه چامه سرود و كه چانه

کاشه

بخُتنك بود ، عمیق گوید :

گرفت آب کاشه ز سرمای سخت چوزرّین ورق کشت برک درخت

منکله

تره دشتی بود ، بوشکور گوید :

کشت پر منکله همه لب کشت داد در این جهان نشان بهشت

رخنه

کاغذ بود ، شهید گوید :

پیش وزرا رخنه اشعار مرا بیقدر مکن بگفت گفتار مرا

خره

آبی بود که درجوی بماند ، ابوالعباس گوید :

آب جو برد سوی آب خوره چون گسست آب برنماند خره.

کوغاده

بی کار بود ، طیان گوید :

ای بت خبز کیر آخر تاکی از کوغاده کی (؟)

تا چو من صاحب بیابی سخت کیر و چاپلوس

کیاده

رسوا بود ، نجیسی گوید :

کاری که بسازید بدستان و بنیرنك چونانكه کیاده شود این قاضيك ما

سَرَواده

قافیه بود ، خجسته گوید :

بشعر خواجه منم داد شاعری داده بجای خویش معانی از او و سر واده

سُمباده

سنگی است که صیقل را شاید ، اسدی گوید :

از این گونه ' سُمباده' زر پرند هم ارزیر و پولاد و کوهر برند

آرَمده

آرمیده بود ، عنصری گوید :

بود مرد آرَمده در بند سخت چو جنبیده گردد شود نيك بخت

زِهازه

یعنی احسنت ، فردوسی گوید :

بشادی یکی انجمن بر شکفت شهنشاه عالم زِهازه گرفت

نایزه

آب چکیدن بود ، عنصری گوید :

نه از خواب و از خوردش مزه نه بگسست از چشم او نایزه

گرزه

مار بود و موش را نیز گویند ، رودکی گوید :

آهو از دام اندرون آواز داد پاسخ گرزه بدانش باز داد

گلیزه

سبب بود، منطقی گوید:

چو کرد او گلیزه پراز آب جوی بآب گلیزه فرو شست روی

کیچه

قرص آفتاب بود، اسدی گوید:

نگر به که در پدشت آبست و چاه کیچه میفکن که ترسی ز ماه

دوینزه

و دواله آن دوال بود که قمار بازان بدان بازند، عنصری گوید:

شاه غزنین چو نزد او بگذشت چون دوینزه بگردش اندر گشت

خوره

خر زهره بود، دقیقی گوید:

درفلی است دشمن من و من شهد جان نواز

چون شهد طعم حنظل و خوره بجا بود

و درفلی بتازی خر زهره بود.

ونانه

نان کرده بود، دقیقی گوید:

هم نان تمک بود و هم ونانه

بر خوان وی اندر میان خانه

کبچه

خر دم بریده بود و بتازی استر کویندش، غضایری گوید:

ندانی ای بعقل اندر خر کبچه بنادانی که بار شیر برناید سترون کاوتر خانی

صبوزه

غنّت پلید بود ، قریع گوید :

مادرش گشته سمر همچو صبوزه بجهان
از طراز اندر تا شام و ختن تا در زنك

ورزه

برزیکر بود ، بوشکور گوید :

بهر دشت ورزه بجستی ز کار نبودی بکشت و درودش بکار [کذا]

ساره

بام صفّه را گویند ، شاعر گوید :

خوش باشد در بساره های خوردن وز بام بساره ها گل افشان کردن

هماره

همواره بود و همیشه ، مجلدی گوید :

فضل او خوان کر همه توحید خواهی گفت تو
زانکه فضل او هماره قدرت یزدان بود

تاخیره

چنان بود که مثل زنند که تاخیره تو چنان بود و بر آن پدید آمدی ، مجلدی
گوید :

تاخیره تونه بد از ده است [کذا] کایدر بسیار بمانی بدان

مغلگاه

جای خفت و جست بود از آن دد و چهار پای ، حمزه عروضی گوید :
قرار گاه و مغلگاهشان همی ز بهشت بکوهسار کنی و بژرف غار کنی

بوته و بسوته

زلف بود، شاعر گوید :

بوته بر عارض آن نگار نهاد دل ما را ز عشق خار نهاد

لخته

پاره بود، خسروی گوید :

یارنده شبی از غم او آنکه درست است از تنگدلی جامه کند لخته و پاره

تمنده

کثر زبان بود و لرزان و بتازی فافا گویند، شاعر گوید :

بیرهان نکودانم این سردردون چگویم چو باشد زبانم تمنده

خیده

و خمیده و چفته بیک معنی باشد، شاعر گوید :

الا تا ماه نو خیده کمانست سپر گردد مه داه و چهارا

شخوده

و خراشیده کاوش بود یا بناخن شخوده، شاعر گوید :

پرسید بسیارو بشخود خاك بناخن سر چاه را کرد چاك

غنوده

بنخواب در شده باشد، شاعر گوید :

بنا پارسایی نگر نغنوی بدانم نکو گفت اگر بشنوی

مخیده

برفتار آمده و جبیده ای که در جامه افتد گوید غبده ای در افتاد، بوشکور
گوید :

سبك پير زن سوي خانه دويد برهنه باند ام او در مخيد

شميده

و شمان دمام باشد از تشنگي و دمام از گريستن و غريو و غرنك پيوسته
عنصري گويد :

شدهيده دلش موج بر زد ز جوش زدل هوش و از جان رميده خروش

ریشیده

ريشه دستار بود كه چشمه چشمه كنند ، عنصري گويد :

كفت بر پرنیان ریشیده طبل عطار شد پریشیده

پریشیده

و پریشان شده بر باد داده بود ، شاعر گويد :

برون آمد از خيمه و زان دو زلف بنفشه پریشیده بر نستر

غراشیده

خشم گرفته بود ، علي قرط گويد :

در آمد ز درگاه من آن نگار غراشیده و رفته زي كار زار

چاره

يك بار بود و حيله نيز بود ، رودكي گويد :

اي بر تو رسیده بهريك چاره [كدا] از حال من ضعيف جويي چاره

جد کاره

رايهای مختلف بود ، شاعر گويد :

ز رای تو نيكو نگردد تمام ز جد کاره گردد سراسر تباه

تاره

تار جامه بود ، شعر :

لباس جاه تو بادا همیشه زدولت بود و از اقبال تاره

زاره

زاری بود ، دقیقی گوید :

هزار زاره کنم نشنوند زاری من بخلوت اندر نزدیک خویش زاره کنم

گواره

سبدي باشد که انگشت در آن کشند ، شاعر گوید :

گر بخواهی نیاز نوشیدن توهمی آب در گواره کنی

نبیره

فرزند فرزند بود ،

خیره

فرومانده بود ،

بازه

چوبی بود میانه نه دراز و نه کوتاه آن را دودسته گویند ، خجسته گوید :

نشسته بصد خشم در کازه ای گرفته بچک اندرون بازه ای

پژوه

باز جستن بود ، شاعر گوید :

سپهند بر آمد بر آن تیغ کوه شد نزد آن پیر دانش پژوه

باب لا

این باب منحصر در حاشیه ن آمده و در سایر سح اثری از آن ظاهر نیست :

آلا : پروا باشد ،

بالا : فراز بود ،

دوالا : کفک و گرد بود ،

خلا : پنهان و نهان بود ،

شحلا : کون دریده بود ،

غمالا : حنك و خصومت باشد در میان زبانشوی [کدا] بزبان ماورا التهر ،

والا : بزرگ بود ،

کالا : قماش بود ،

حالا : يك دم باشد ،

ملا : آشکارا بود ،

دملا : فربه سرون را گویند بزبان حراسان .



باب الیاء^۱

دیو پای

عنکبوت بود [معروفی گفت :

ز بالا فزون است ریشش رشی تنیده دراو خانه صد دیو پای^۲]

غوشای^۳

خوشه کندم و جو بود، دیگر سر کین کاو بود که بردشت خشک شود [طیان گفت :

یکی ز راه همی زر بردارد و سیم یکی زدشت بنیمه^۴ همی چند غوشای]

بارگی^۵

اسب بود [عنصری گوید :

بارگی خواست شاد بهر شکار بر نشست و بشد بدیدن شاه]

کئی^۶

ملك باشد و نام پادشاهان پیشین [دقیقی گوید :

کئی کردار بر اورنگ بزرگی بنشین می کردان که جهان یاوه^۷ و گردانستا]

۱ - نسخه نس باب الیاء را ندارد و کاتب نسخه را بآخر باب الیاء ختم کرده ۲ - این بیت فقط در سچ هست و ن در حاشیه از مثال خالی است ۳ - ن : غوشای سر کین چهار پایان بود که دردشت خشک شود ، سچ : غوشای خوشه جو و کدتم بود و گویند که سر کین چهار پایان بود که از صحرا بر چینند ۴ - ن : بنیمه ، ظاهر آ نیمه در اینجا بمعنی جامه ایست که امروز نیم تنه گوئیم ۵ - فقط در نسخه اساس و در حاشیه ن ، ۶ - ن : کئی پادشاه بزرگ بود از کیوان گرفته اند یعنی بلندی ، سچ : ای بزرگترین ملکان را کی خوانند و این از کیوان گرفته اند سوی باند [کدا] ، ۷ - ن : یاوه .

ژئی^۱

آبدان باشد و آبگیر نیز ، و شمر نیز گویند [رودکی گوید :
ای آن که من از عشق تو اندر جگر خویش

آتشکده دارم صد و بر هر مژه ای ژئی]

غَفْجی^۲

آبدان بود اما غَفْجِ درست تر است و غَفْجِ مَغَاک بود [عنصری گوید :
بهر تلی بر از کشته گروهی بهر غَفْجی در از فرخته پنجاه]

آوری^۳

موقن باشد، و یقین آور بود ،

کَندوری^۴

آن ازار بود که در سفره بود و گروهی سفره گویند ، [بوشکور گوید :
کشاده در هر دو آزاده وار میان کوی کَندوری افکنده خوار]

فری^۵

بمعنی آفرین بود پسندیده ، شعر :

فری^۶ آن فریبنده زلفین دلکش فری آن فروزنده رخسار دلبر

رای^۷

نام پادشاه هندوان^۸ است [عنصری گوید :

۱ - ن و چ : ژئی آبگیر بود ۲ - ن (درحاشیه) : غَفْجی آبگیر بود ، چ (در باب
الجمیم) : غَفْجی و آبگیر و شمر یکی باشد (رجوع شود بلغت غَفْجِ درس ۷۰) ۳ - فقط
در نسخه اساس و حاشیه ن و هر دو نسخه از مثال خالیند ، رجوع کنید بلغت آور درس
۱۳۱) ۴ - ن (درحاشیه) : کَندوری سفره بود بزبان خراسان ، برای چ رجوع شود
بصفحه ۱۵۳ ، ۵ - ن : فری آفرین بود ، چ این لغت را ندارد ، ۶ - ن : فریش -
۷ - چ این لغت را نیز ندارد ، ۸ - ن (درحاشیه) : هندوسنان .

همی نگون شود از بس نهیب و هیبت تو
بترك خانه خان و بهند رایت رای [

سپری^۱

تمام شدن باشد [رودکی گوید :
بتا نخواهم گفتن تمام مدح ترا که شرم دارد خورشید اگر کنم سپری]

یاری^۲

چون دو برادر دو زن دارند آن زنان را یاری گویند ،

نَهاری^۳

اندک مایه طعامی بود که بخورند و گویند نهاری کنیم تا طعامی دیگر رسیدن
چنانکه بعضی دیگر گویند صفر ایشکنیم از آن سبب که ناهار باشد یعنی ناشتا
که چون آن خورند آنرا نهاری گویند یعنی ناشتا شد [خفاف گوید :
وصال تو تا باشدم میهمانی سزد کز تو یابم سه بوسه نهاری]

گُستی^۴

زَنار باشد بزبان پهلوی [خسروی گوید :
بر کمر گاه تو از گستی جور است بتا]

چه کشی بیهده گستی و چه بندی کمر [

۱- ن (در حاشیه) : سپری تمام شدن باشد یعنی مددش و عادت دیگر نیست ، ^۱چ از این لغت خالی است ، ۲- این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و آن ظاهر را همان است که امروز جاری گوئیم ۳- ن (در حاشیه) : نهاری کم مایه طعامی بود که پیش از طعام تمام مایه خورند و گویند نهاری کنیم تا ضعام دیگر رسیدن و نهاری از آن سبب گویند که ناهار بوده باشد که این ضعام کم مایه خورند یعنی ناهاری ، ^۲چ این لغت را ندارد . ۴- ^۱چ (در باب التاء) : گستی زَنار باشد ، ن (در حاشیه) : گستی [گدا] زَنار بود پهلوی زمان و اقمه نان بود .

بالای^۱

جنیت بود و بارکی [فردوسی گوید :

ز کین تندگشت و برآمد ز جای بیالای جنگی در آورد پای]

باری^۲

باریک بود [عنصری گوید :

رای دانا سر سخن ساری است نیک بشنو که این سخن باری است]

کاسموی^۳

موی خوک بود که کفشگران بر رشته بندند [فرخی گوید :

چو کاسموی گیاهان او برهنه زبرک چو شاخ بید درختان او تهی از بار]

شاه بوی^۴

عنبر^۵ باشد [رودکی گوید :

بی قیمت است شکر از آن دو لبان اوی

کاسدشد از دوزلفش بازار شاه بوی]

داربوی

عود بود [رودکی گوید :

تا صبر را نباشد شیرینی شکر تایید بوی ندهد برسان داربوی^۷

کشفی گوید :

۱ - ن : بالای اسب جنیت بود و بالاد بیز گویند، چ این لغت را ندارد . ۲ - فقط

در نسخه اساس و حاشیه ن . ۳ - ن : کاسموی موی گراز بود که کفشگران بدان

چیز دوزند ، چ : کاسموی سیل گراز باشد که کفشگران دارند ۴ - ن : رنگ

۵ - در نسخه اساس : سیاه روی ، ۶ - چ : عنبر . ۷ - فقط در چ

زلف در رخسار آن دلبر چو دیدم^۱ بقرار
 من بیندازم در آتش جان و دل چون دار بوی^۲
 آبی^۳

بهی باشد [فرخی گوید :
 تا سرخ بود چون رخ معشوقان نارنج تازرد بود چون رخ مهجوران آبی]
 خـی

خیك بود [بوشكور گفت :
 می خورم تا چونار بشكافم می خورم تا چو خـی بر آماسم^۴
 مظفری گوید :

بکـشای بشادی و فرخی ای جان جهان آستین خـی
 کـامروز بشادی فرا رسید تا ج شعر اخواجه فرخی^۵]

شب بُوی^۶

سپر غم است زرد بـشب بوی بهتر دهد و بتازی مـثـور خوانندش [فرخی گوید :
 خاری که بمن در خلد اندر سفر دهند به چون بحضر در کف من دستۀ شب بوی]

آن بُوی^۷

بوی گرفته بود، [شعر] :

۱ - ظاهر : چو بینم ۲ - فقط درن ۳ - چ (در باب الاء) : آبی به باشد ، ن (در حاشیه) : آبی بهی بود و به نیز گویند . ۴ - این بیت فقط در چ آمده ، ۵ - این قطعه فقط درن هست بجای بیت قبل ۶ - چ : شبوی اسپر غمیست چون خبری و کلی دارد زرد و گروهی گویند بناری که منور است ، ن : شبوی کلی است زرد گروهی گویند منور است ، ن : شبوی کلی است زرد گروهی گویند منور است که منور بـشب خوسر بوی دهد که بروز ۷ - ن (در حاشیه) : انبوی بوی ناك چیزی باشد (بدون مثال) ، چ این اغتر را ندارد .

کل انبوی شد لاله ایدر مگر سمن بوی شد باد و آتش بخار

شَلپوی^۱

بانك پای بود نرم نرم و عوام گویند بانك كلوی خفته بود [بوشكور گوید]:
توانكر بنزد يك زن خفته بود زن از خواب شلپوی مردی شنود
یعنی آواز نرم پای شنود .

پی^۲

پیه بود که وزد گویند و بتازی شحم [خجسته گوید]:
مرا غرمج آبی^۲ بختی پیی پیی گر پنختی تویی روسپی [

مُوری^۴

گنگه کاریزها بود که آب بچشمه ها و غیره برند ،

تَتّری^۶

سُمّاق بود ،

خُوی^۷

خود بود و بتازی بیضه گویند و حوده نیز گویند [دقیقی گوید]:
سیاوش است پنداری میان شهر و کوی اندر

فریدون است پنداری بزیر درع و خُوی اندر [

۱ - فقط در چ و حاشیه ن و این دومی از مثال حالی است ، رجوع کنید بصفحه ۲۹۶
درذیل لغت ، شرفاك « . ۲ - ن (درحاشیه) : پی پیه بود و عام جای جای وزد گویند
و بتازی شحم ، چ این لغت را ندارد ۳ - غرمج آب خوراکی است از ارزن پخته .
۴ - ن (درحاشیه) : موری گنگ بود ، چ این لغت را ندارد ۵ - گنگ بضم
اول بمعنی لوله راهگذر آب است ۶ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن (هر دو
بدون مثال) ، در فرهنگها این بیت ناصر خسرو را شاهد آورده اند :

مدرختان گندم و انگشتان فگار کز نهال و تخم تتری نی شکر خواهی چشید

۷ - چ : خوی تراك ناشم م - ن - خوی خود را گویند که در جنگ بر سر نهال ، ...

خونی^۱

عرق بود،

تبنگوی^۲

صندوق بود،

مدی^۳مده را گویند [رودکی^۴ گوید :آنچه با رنج یافتیش و بذل^۵ تو بآسانی از کزافه مدیش^۶]خیری^۶رواق را گویند [مشفق بلخی^۷ گوید :

روزش خطر کردم و نانش بشکستم

بشکست مرا دست و برون کرد ز خیری]

چکری

ریواس^۸ بود،شیانی^۹

درمی بوده بخراسان ده هفت و شیان جزا را نیز گویند [فرخی گفت :

باندازه لشکر او نبودی کز از خاک و از گل زدندی شیانی

زینبی گوید :

۱- این لغت فقط در نسخه اساس هست بدون مثال ۲- رجوع شود لغت بنگو ،
که سابقاً گذشت . ۳- چ : مدی یعنی مده باشد ۴- ن : عنصری ۵- چ : مدی .
۶- چ و ن : خیری رواق بود ۷- در ن نام قائل بیت بیست ۸- در حاشیه
ن : ریاس (بدون مثال) چ این لغت را ندارد . ۹- ن (در حاشیه) : شیانی
درم ده [هفت] بود بخراسان ، شیان جزا را گویند (رجوع کنید باین لغت) ، چ
(در باب التون) : شانی درمی است ده هفت بودنی آنکه که [کذا] .

ترا گر شیانی ندادم نگارا شیان من اینک بگیر این شیانی^۱

سینی^۲

تشت و خوان بود روین [خسروی گوید :

تو چه پندار یا که من ملخم که بترسم زبانک سینی و طاس]

وسنی^۳

زنی باشد که بر سر زن خواهند [عسجدی گوید :

دوستانم همه مانند^۴ وسنی شده اند

همه زانست که با من نه درم ماند و نه زر]

ستی^۵

آهنی باشد سخت همچو پولاد [بوشکور گوید :

زمین چون ستی بینی و آب رود بگیرد فراز و بیاید فرود

هموار است :

می ستند ... تا بدانکه کین زمین همچون ستی [کذا]

آب چون مهتاب و بر ماهی چو زندان کشته ژیه]

گمی^۶

بدین معنی کمین بود [خسروی گوید :

ای سرا پای معدن خرمی چشم تو بردلم نهاده گمی]

۱ - این بیت فقط در حاشیه ن هست بجای بیت قبل . ۲ - چ (در باب التون) : سینی
تشت خوان بود ، ن (در حاشیه) : سنی تشت خوان بود زرین و ریم آهن نیز گویند .
۳ - ن (در حاشیه) : و سنی دوزن که در نکاح يك مرد باشد ، چ (در باب التون) :
وسنی ، مردی که دوزن دارد آن زنان يك دیگر را وسنی و بتانچ خوانند . ۴ - چ :
ستی آهنی سخت چو پولاد که آب بخود نپذیرد ، ن مثل منن ۵ - این بیت را چ
اضافه دارد ۶ - چ : گمی کمین باشد ، ن (در حاشیه) : گمی کمب بود و معده نیز
بود خسروی گوید :

کوری^۱

شاط نیز باشد [رود کی گوید :

کوری کنیم و باده کشیم و بویم شاد بوسه دهیم بر دولبان پری نژاد]

مای^۲

جایگاه جادوان باشد ،

کلیلی^۳

تاریکی چشم باشد ،

مازیای^۴ (؟)

شطرنج بود .

ملحقات حرف یاء

گرای^۵

گراییدن بود چون میل و یازیدن ، دقیقی^۶ گوید :

تیز هوش تا نیاز ماید بخت بچنین جایگاه نگراید

گزرای^۷

گززند کردن بود گوید دل گزای ، دقیقی گفت^۸ :

- ۱- در حاشیه ن: کوری بطر [ضاهراً؛ طرب] بود و دیندن چون کور ، سج این لغت را ندارد
- ۲- فقط در نسخه اساس و حاشیه ن هر دو بدون مثال ۳- گدا در نسخه اساس و حنین لغتی که ظاهراً عربی است در سایر نسخ دیده نشد . ۴- فقط در نسخه اساس که بهمین لغت هم ختم میشود . ۵- ن (در حاشیه) : گرای میل باشد و یازیدن بود . ۶- در حاشیه ن : رود کی . ۷- در حاشیه ن : گزای گزیدن باشد گویند دل گزای ۸- حاشیه ن : شاعر گوید

کیست کش ۱ وصل تو ندارد سود کیست کش فرقت تو نگزاید

تگاپوی^۲

تک و پوی باشد ، بوشکور گفت :

تگاپوی مردم بسود و زیان تا و مکر ۳ هر سوی تازیان

پوی^۴

رفتنی باشد نه بشتاب و نه بنرم ، عنصری گفت :

و کر چو کرک نیوید سمندش از کر کانج

کی آرد آن همه دینار و آن همه زیور

بینی^۵

یعنی نیکو ، منوچهری گفت :

بینی آن ترکی که چون او بر زند بر چنک چنک

از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ سنک

بو شریف گفت :

بینی آن روز و آن بدیع سرود بینی آن دست و بینی آن دستار

ماردی^۶

سرخ بود ، خسروی گفت :

خروشان و کفک افکنان و سلیحش همه ماردی گشته و خنکش اشقر

و شی^۷

سرخ بود ، خسروی گفت :

۱ - حاشیه ن : کر ۲ - ن در حاشیه : تگاپوی بنک و پوی هر سو دویدن و رفتن

باشد بکاری ۳ - ن در حاشیه : بتاب و بدو ۴ - فقط در چ ۵ - ایضاً فقط

در چ ۶ و ۷ - فقط در چ .

روی وشی وار کن بوشی ساغر باغ نگه کن چگونه وشی وار است

سنجد بوی^۱

کلی است ، عیاضی گفت :

دادش اندر باغ سنجد بوی بوی با می گیلگون بسنجد بوی بوی

ماری^۲

کشته بود ، عسجدی گفت :

اکرماری و کژدمی بود طبعش بصحراش چون مار کردند ماری

پری سانی^۳

یعنی پری افسای در وصف گویند ، لیبی گفت :

کهی چومرد پری سای گونه گونه صور همی نماید زیر نکیته لبلا

مری^۴

خصوصت بود و مکر ، حکیم غمناک گفت :

یکسره میره همه نادر است و دم یکدله میره همه مکر و مری است

متواری^۵

نازی است یعنی نهان گشته ، فرخی گفت :

دوش متواریك بوقت سحر اندر آمد بخیمه آن دلبر

زاهری^۶

بوی خوش باشد ، عماره گفت :

ناید آمدت امسال خط غالیه بوی غالیه حیره شد و زاهری و عبر حوار

۱ - ۲ - ۳ - ۴ فقط در چ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰

موازی پنهان گشته بود ۷ - فقط در چ

توتکي^۱

درمی بوده است از پیش چون کژکی و فنجی، عماره گفت :
بابر رحمت ماند همیشه کف امیر چگونه ابر کحاتوتکیش باران است

ساتگني^۲

قدحی باشد بزرگ، عماره گفت :
چون می خورم بساتگنی یاد او خورم و زیاده او نباشد خالی مرا ضمیر

آندی^۳

خاصه باشد، عماره گفت :
گر خوار شدم سوی ۴ بت خویش روا ۵ باد
آندی که بر مهتر خود ۶ خوار نیم خوار

سپر جي^۷

خرمی باشد، عماره گفت :
با ماه سمر قندکن آیین سپر جي رامشگر خوب آور ما نغمه چون قند

يك بسی^۸

یعنی يك بارکی، بوشکور گفت :
نخیلی مکن جاودان يك بسی بدین آرزو چون ۹ منم خود رسی

لامانی^{۱۰}

ولاوله چاپلوسی ولایه کری بود در پدیرفتن و بجانیاوردن، فرخی گفت :
نامه مانی با نامه تو ژاژ است شعر خوارزمی با شعر تو لامانی

۱ و ۲ فقط در چ . ۳ - ن در حاشیه مثل متن ، ۴ - ن در حاشیه : پیش
۵ - چ : بدا ۶ - چ : ما ۷ - فقط در چ ۸ - ن در حاشیه : يك بسی يك بارکی
بود ۹ - ن در حاشیه : خود ۱۰ - فقط در چ .

مستی^۱

کله کردن باشد ، لیپی گفت :

باده خور و مستی کن ^۱مستی چه کنی از غم
دانی که به از ^۱مستی صد راه یکی مستی

بیوگانی^۲

عروسی بود و بیوک عروس را خوانند ، عنصری گفت :

ساخت آنگه یکی پیوگانی ^۲هم بر آیین و رسم یونانی



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

بی بی

خاتون را گویند ،

مری [کدا]

اشتری ^۳خرد بود که در عقب میرود ،

گوش ^۴سرای

آن باشد که چون چیزی گویند بشنود ،

نودرانی

شاگردانه بود ،

بانوی

معشوقه بود ،

۱ - فقط در چ در ذیل باب التاء . در این شعر معروف رودکی که گوید :

مستی مکن که شنود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری

بزمستی را بابدبضمه . همخواند یعنی کله . ۲ - انضافقط در چ اما در ذیل باب الکاف

مُشکوی

کوشک و آرامگاه بود ،

گری

گریستن باشد ،

تیر آژی

قوس قزح بود ،

بارای [کذا]

جانوریست که از آتش خیزد ،

خوی

خو بود ، خسروی گوید :

خوی تو با خوی من بنیز نسازد سنگدلی خوی تست و مهر مرا خوی

هی

چنان بود که کویبی هی ، نجیبی گوید :

بگفتم که تو باز کو مرا اکرمهتری یا که هی کهتری

غامبی

ناتوان بود ،

هامی

سرگردان بود ،

وامی

درمانده بود [منجيك گوید] :

اُسته و غامی شدم ز درد جدایی
هامی و وامی شدم زخستن مترب^۱

پیازکی
نام لعل سرخ بود قیمتی ، لؤلؤی گوید :
لعل پیازکی رخ تو بود و زرد گشت
اشکم ز درد اوست چو لعل پیازکی

ککری
نام شهر بست در هندوستان ، فرخی گوید :
پسر آن ملکی تو که بمردی بکشد
ز عدن تا جروان وز جروان تا ککری

درای
پنک آهنگران بود ، فردوسی گوید :
از آن پنک کاهنگران پشت پای
پوشند هنگام زخم درای

روهنی
آهنی کوهر دار بود ، فردوسی گوید :
سه مغر زد او چون مه از روشنی
زرد شد پرند آور روهنی

گپی
بورینه بود ، شاعر گوید :
یکی پیر گپی بیامد چو دود
ز شیران و دیوان کالا ربود

آخر نسخه ها

۱ - ع یعنی نسخه اساس ملکی ناشر کتاب :

تمت الكتاب [كذا] بعون الله الملك الوهاب على يدى صاحبه العبد المفتقر الى الله تعالى محمد بن مسعود بن المظفر اصلح الله شأنه ضحوة يوم الأحد الثاني والعشرين من جمادى الآخرة سنة احدى وعشرين وسبعماية بمقام سهند يدعى بالفارسية آب رودان سر ، والشمس اذ ذاك فى اوایل برج الأسد نسخت من نسخة سقيمة وارجو الله تعالى أن يوفقنى لتصحيحه كما ينبغى ، رب اغفر لمؤلفه و كاتبه وقارئه و لمن نظر فيه ودعى لكاتبه ، قد نسخت هذه النسخة من خط هذا الكاتب فى سنة ثلاث و ثلاثماية بعد الألف وكانت نسخة التمسى نسخت منها نسخة سقيمة عتيقة جداً ، بموجب فرمایش سرکار بندگان اجل آقاى آقا میرزا على محمد خان مستوفى مدّ ظله العالی سمت اتمام پذیرفت و انا العبد الأقلّ حسين الموسوى الفراهانى تحريراً فى ثانى شهر جمادى الاولى ۱۳۰۳ .

۲ - ن یعنی نسخه آقاى نخجوانى كه بتوسط آقاى عبرت نائيبى مصاحبى از روى آن نسخه اى برداشته شده :

فرغ من تحريره يوم الثلاثاء العاشر من شهر جمادى الاخر [كذا] لسنة ستّ وسبعماية العبد الضعيف المحتاج الى رحمة ربه اللطيف سبط حسام الدين حافظ الملقب بنظام عريفا ، اين نسخه معتبر خوشخط سيار غلط بود چندان غلط داشت كه كويى در نادرست نوشتن عامد بوده بناچار عين آن نقل شد بيد اقلّ العباد ابن عبد الخالق محمد على مصاحبى نائيبى متخلص بعبرت در روز دو شبلى نيمه شعبان ۱۳۵۲ مطابق ۱۳ آذر ۱۳۱۲ .

۳ - نسخه سى یعنی نسخه متعلق باقاى سعيد نفيسى و مکتوب بخط

ابشان چون باب آخر آن یعنی باب الیاء افتاده بوده عبارت خاتمه معمولی را نداشته فقط آقای نفیسی بخط خود در آخر آن نوشته اند: بعد از ظهر شنبه دوم اردی بهشت ۱۳۰۶ در طهران تمام شد، سعید نفیسی.

۴ - چ یعنی نسخه چاپی:

تمام شد کتاب لغت فرس در روز پنجشنبه نهم ماه محرم سنه ثلث وثلثین و سبعمایه هجری و کتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالى عبدالرحمن ابن احمد عبدالرحمن بن احمد الطهیر [کذا].

۱ = فهرست لغات ۱

آلغده ۵۰۵	آسان ۲۴۳	الف
آلغونه ۴۳۷	آستر ۱۴۸	آباد ۱۱۶، ۱۰۴
آماج ۶۷	آستانه ۴۸۴	آبخوست ۴۰
آماده ۴۵۸	آسغده ۴۲۲	آبشتنگاه ۴۲۴
آمار ۱۵۰	آسمانه ۴۸۳	آب کند ۹۰
آمرغ ۲۳۲، ۱۸۴	آسمان گون ۲۱۰ ح	آبگیر ۱۴۳
آمیغ ۲۳۱	آسنستان ۳۹۸	آبی ۵۲۰
آنین ۳۷۲	آسیب ۲۵	آخال ۳۱۹، ۲۰۵
آوا ۱۱	آسیمه ۴۹۶	آخشیج ۵۹
آور ۱۳۱	آشنا ۹	آذرخش ۲۰۸
آورد ۸۵	آشناه ۹	آذرطوس ۲۰۱
آوری ۵۱۷	آشوغ ۲۴۱	آذرفزا ۱۲
آوند ۱۰۳، ۱۰۲	آشيان ۳۷۶	آذرگشپ ۲۹
آونگ ۲۸۷	آص ۲۲۷	آذرم ۳۴۶
آهار ۱۴۴	آغار ۱۴۳	آذرنک ۲۶۳
آهو ۴۱۶	آغاز ۱۸۱	آفرین ۳۸۲
آهون ۳۶۲	آغال ۳۲۵	آرمده ۵۰۹
آیین ۳۸۳	آغالش ۳۲۵، ۲۱۵	آروغ ۲۳۰
آبرنجك ۳۰۵	آغالیده ۴۵۰	آرنج ۵۶
آبریز ۱۸۷	آغرده ۴۷۶	آرنک ۲۶۶
آبیشه ۴۷۹	آغشته ۴۷۰	آزفنداك ۲۹۸
آپیون ۴۰۳	آغل ۳۳۲	آزیغ ۲۳۸
آختر ۱۴۱	آفرین ۳۸۲	آژخ ۴۰۷، ۷۹
آخش ۲۱۹	آکچ ۵۵	آژغ ۲۴۰
آخگر ۱۳۰	آگچ ۵۶	آژنگ ۲۵۹
آدانوش ۲۲۵	آگنده ۴۷۵	آژیر ۱۴۱
آرتیام ۳۵۳	آگیش ۲۱۶	آس ۱۹۷
آرثنگ ۲۶۱	آلا ۵۱۵	آسا ۱۷۸، ۳

۱ - در این فهرستها حرف م علامت آنست که ذکر لغت در آن صفحه مکرر شده باشد.
و حرف ح نشانه حاشیه است.

اورنك ۲۹۹۰۲۷۸	امنہ ۴۹۸	ارج ۱۸۴
اوستام ۳۳۶	انباخون ۳۹۲	ارد ۹۱
اھريمن ۳۶۷	انبر ۱۳۸	ارز ۱۸۴
ايارده ۴۷۵	انبرياريس ۳۰۶	ارغندہ ۴۷۶
ايدون ۴۰۴	انہستہ ۴۴۱	ارغوان ۳۶۵
ايران ۳۶۷	انبودن ۳۹۲	ارمان ۳۶۶
ايژك ۲۹۸	انبوی ۵۲۰	ارميچ ۷۰
ايشتي (۴) ۲۳۲	انجام ۳۳۶	اروند ۱۰۰۰۸۷
ايفده ۴۸۸	انجوخ ۷۵	ازدرھا ۸
ايند ۹۳	انجوخہ ۴۷۴	ازدھالك ۲۵۳
ايوان ۳۸۱	انجيره ۴۵۰	ازكھن ۳۷۸
ب	اند ۹۴	اسپريس ۱۹۵
با ۱۸	اندام ۳۴۷	اسيغول ۳۱۵
بابزن ۳۸۵	اندراب ۳۲	اسيل ۳۳۲
بابك ۳۰۵۰۳۰۴	اندروس ۲۰۲	استرنگ ۲۶۷
باتنگان ۳۹۷	اندمہ ۴۹۵	استيم ۳۴۸
باختر ۱۳۳	اندی ۵۲۷	استگذار ۱۳۶
بادافر ۴۲۳	انفت ۴۳	اشتلم ۳۴۹
بادبرين ۳۶۵	انقاس ۳۸۹ ح	اشك ۲۸۹
بادبیزن ۴۰۱	انگارہ ۴۵۹	اشن ۴۰۲۰۴۰۱
بادخون ۳۶۲	انگروا ح	اشنا ۱۴
بادرم ۳۴۲	انگروا ح	افدہ
بادرنك ۲۶۳	انگشہ ۴۳۱	افدر ۱۲۹
بادرو ۴۰۹	انگشت ۴۳	افدستا ۵
بادروزہ ۴۲۷	انگشتال ۳۱۹	افراط ۲۲۷
بادريسه ۴۴۱	انگشہ ۴۹۱	افرك ۲۸۱
بادغر ۱۳۵	اينسان ۳۹۰	افروتشال ۳۳۲
بادمرودين ۳۶۵	اين ۳۷۳	الجبخت ۲۸
باديز ۱۸۹	آوارہ ۴۳۶	الست ۴۷
بار ۱۵۱	اوبار ۱۵۸	الفخت ۳۷
بارای ۵۲۹	اورعز ۱۸۲۰۹۴۵	الفغده ۴۳۳
باط ۲۲۱	اورند ۸۷	الفنج ۵۷

برزدن ۳۵۹ ح	باهو ۴۰۶	باغ سیاوشان ۴۰۵
برزن ۳۵۹	بیریان ۳۸۷	بارك ۲۹۷
برزین ۳۷۳	بیغا ۱۶	بارگی ۵۱۶۰۱۵۱
برطایل ۳۳۳	بتا ۱۱	بارور ۱۶۳
برغست ۳۶	بتیوز ح ۹۱	باره ۴۳۰۰۴۳۴
برغول ۳۲۱	بتقوز ۱۷۲	باری ۵۱۹
برك ۲۹۸	بتيك ۲۷۹	باز ۱۸۱۰۱۷۳
برگ ۲۹۳	بجخیز ۱۸۵	بازباشیده ازهم ۲۰۵
برمچ ۶۷	بجکم ۳۳۸	بازبیچ ۵۷
برو ۴۰۹	بحاصل ۴۱۰	بازخشین ۳۷۱
برواج ۷۰	بخار ۱۵۹	بازخمید ۱۲۰
بروشك ۳۰۷	بخس ۱۹۳	بازه ۵۱۴
بروفه ۵۰۷	بخسان ۳۷۱	باز ۱۷۷
برونده ۴۲۷	بخسلوس ۲۰۳	باستار ۱۲۷
برهود ۱۱۱	بخسیس (۹) ۱۹۹	باشتین ۳۹۴
برهون ۳۶۲	بخون ۴۰۴	باشگونه ۴۸۵
بزیل (۲) ۳۳۳	بدروشن ۳۵۸ ح	باشنك ۲۶۱ م
بساک ۲۵۴	بر آغالیدن ۳۲۵	باغدم ۳۴۰
بساو ۴۱۶	براز ۱۷۷	بال ۳۲۵ م
بست ۴۶	برازا ۱۷۷	بالا ۵۱۵۰۱۶
بستان شمیرین ۴۰۴	برازد ۱۰۸	بالاد ۱۱۹
بسغله ۴۵۸	براندر ۱۴۵	بالار ۱۲۹
بسمل ۳۲۴	براه ۴۲۶	بالان ۳۸۱
بسوته ۵۱۲	برپاش ۲۲۰	بالای ۵۱۹
بسوده ۴۶۱	برپیختن ۵۰۶ ح	بالغ ۲۳۶
بش ۲۱۸۰۲۰۷	برجاس ۱۹۸	بالو ۴۰۷ ح ۷۹
بشاط ۲۲۸	برحیس ۱۹۵۰۱۸۲	بالوایه ۴۶۰
بشتر ۱۵۲	برخفج ۵۴	بالوس ۲۵۲
بشك ۲۸۷۰۲۷۵ ح	برخور ۱۴۶	بان ۳۹۵
بشکاید ۱۰۹	برد ۹۶	بانوی ۵۲۸
بشکم ۳۵۱	برروشن ۳۵۸	باور ۱۴۸
بشکول ۳۱۶	برز ۱۷۰	باهك ۲۸۶
بشل ۳۱۷		

بیوار ۱۵۸	بوته ۵۱۲	بشم ۳۵۰
بیواز ۱۸۵	بوستان افروز ۴۲۷	بطاط ۲۲۷
بیور ۱۴۹	بوغان ۳۵۶	بطم ۲۸۵ ح
بیوس ۱۹۵	بوم ۳۴۵	بغاء ۱۷۲ ح
بیولک ۵۲۸	بومهن ۴۰۱	بغاز ۱۶۹
بیوگ ۲۷۸	بون ۳۹۳	بغات ۲۲۸
بیوگانی ۲۷۸ ح ۸	بویحیی ۴۰۱ ح	بغیاز ۱۷۶
بیوگند ۲۷۰	بهار ۱۲۴	بفج ۶۳
بیهدده ۴۵۹	بهرام ۳۳۵	بفخم ۳۴۹
بیهود ۱۱۱	بهرمان ۳۷۵، ۳۷۲	ببق ۲۴۹
بی بی ۵۲۸	بهروان ۴۰۴	بکاض ۲۲۷
پ	بهمنجنه ۴۷۲	بگماز ۱۶۹
پاتیل ۵۰۳	بهنامه ۴۹۷	بل ۳۲۶
پاچنگ ۲۶۴	بیاستو ۴۱۴	بلاده ۴۵۵
پادیر ۱۳۴	بیاهنج ۲۱۶	بلاش ۲۲۴
پار او ۴۱۹	بیجاده ۱۱۱	بلاک ۲۶۹
پاره ۴۶۶	بید ۱۱۹	بلایه ۲۹۱، ۴۶۵، ۴۶۰
پازند ۱۰۰	بیدن ساله ۴۹۳	بلدرچین ۶۷ ح
پاش ۲۲۰	بیر ۱۵۴	بلغور ۳۲۱ ح
پاغند ۹۸	بیرم ۲۳۴ ح	بلمک ۲۹۴
پاغنده ۴۶۷	بیرن ۴۰۲	بلکفد ۹۷
پالپال ۳۲۸	بیستار ۱۲۷	بلکن ۳۹۱
پالاهنگ ۳۰۶	بیغار ۱۴۵	بلکجک ۲۷۳
پالغ ۲۳۶	بیغاره ۴۷۷	بلندین ۳۶۳
پالکانه ۴۴۶	بیغال ۳۳۱	بلانج ۵۲۳، ۵۲۲ ح
پالهنک ۲۹۲	بیغله ۴۵۷، ۵۰۹	بنجشک ۲۹۰
پالیز ۱۸۹	بیغوش ۶۳	بندر ۱۶۱
پالیزبان ۳۹۵ ح	بیغوله ۴۵۷، ۵۰۹	بندروغ ۲۳۹
پالیک ۲۷۷	بیگار ۳۷۱، ۱۲۲	بنالاد ۱۰۵
پاس ۱۹۲	بیلارام ۳۵۱	بنیاد ۱۱۶
پایاب ۲۱	بیل ۴۶۲	بنیز ۱۸۲
پای افزار ۲۷۷	بیمار غنچ ۷۲	بوب ۲۵
	بینی ۵۲۵	

پسیچ ۷۰
پشت بست ۴۷
پشك ۲۹۳
پشنگ ۳۰۰
پشیز ۱۸۱
پف ۲۴۸
پك ۲۸۴۰۲۵۴
پل ۶۴ ح ۳۱۳
پلشت ۳۷
پلك ۳۰۹
پلنگه شك ۲۸۵ ح
پله ۴۸۰ م
پلمدی ۱۲۹ ح
پنج انگشت ۴۹۱
پنجره ۴۷۷
پنجه بند ۱۰۲
پنجه ۵۰۳
پند ۹۲ م
پنگان ۳۹۷
پنیر قن ۳۰۰
پویك ۲۶۹
پود ۱۱۰۰۱۰۹
پودنه ۱۱۵
پوده ۴۴۴
پور ۱۵۴
پوز ۱۹۶
پوزش ۲۰۹
پوژ ۱۸۰
پوشك ۲۵۶
پوك ۲۷۵۰۲۷۱
پویو ۴۱۹
پوی ۵۲۵

پرن ۳۶۱
پرند ۳۷۰۰۹۲ ح
پرند آور ۱۳۲
پرند اخ ۸۳
پرنیان ۳۷۰
پرنیخ ۸۴
پرو ۴۱۲
پروا ۴
پروار ۱۵۷
پرواز ۱۸۶
پروازه ۴۳۹
پرواس ۱۹۱
پروان ۳۹۵
پروانه ۴۶۴
پروز ۱۷۰
پری سای ۵۲۶
پریش ۲۰۵
پریشان ۳۸۹
پریشیده ۵۱۳
پژ ۱۷۸
پژاوند ۸۶
پژخور ۱۳۸
پژند ۹۱
پژول ۳۲۳
پژوه ۵۱۴
پژهش ۴۲۴
پسادست ۴۱
پساوند ۱۰۰
پست ۴۶۰۴۳
پیسته ۴۶۰
پیسته ۴۶۰
پسندر ۱۴۵ ح

پایان ۳۹۰
پای باف ۲۴۴
پای پش ۲۲۴
پایخوست ۴۰
پایین ۴۰۵
پت ۴۱
پتک ۲۸۹
پتیاره ۴۳۵
پیچ پیچ ۶۴
پیچ ۷۳
پخن ۳۸۰
پخو ۴۱۵
پد اندر ۱۳۳
پدرام ۳۳۵
پدواز ۱۸۵
پده ۴۸۶
پده ۴۲۶
پذیره ۴۷۷
پراشیده ۲۰۵
پرالك ۳۰۴
پرانه ۴۹۷
پر خاش ۲۱۶
پر خش ۲۲۲
پرستو ۴۱۳
پرسته ۵۰۴
پرغونه ۵۰۵
پرگاله ۴۳۰
پرگر ۱۳۲
پرگس ۱۹۸
پرگست ۳۹
پرهایون ۳۶۳
پرهایه ۵۰۱

تتق ۲۴۹	تاخ ۷۷	پهلو ۴۰۹
تخله ۴۲۸	تاخیره ۵۱۱	پهلوان ۳۶۸
تذرو ۴۲۰	تار ۱۴۷۰۱۲۳	پهنانه ۴۶۷
ترا ۱۴۱	تاراج ۵۴	پهناور ۱۶۳
تراب ۲۲	تارك ۲۹۰	پهند ۱۰۲
تراز ۱۸۴	تارومار ۹۱	پهنه ۴۴۹
تراك ۲۹۵	تاره ۵۱۳	پياز كمى ۴۳۰
ترانه ۴۹۷	تاز ۱۸۶ ح	پى ۵۲۱
قرب ۲۸	تاژ ۱۹۰	پياله ۴۹۳
قوت ومرت ۹۱۰۵۱	تاشك ۰۳۰۱	پيخ ۷۶
قرف ۳۰۰	تاض ۲۲۷	پيخال ۳۱۹
قرفنچ ۶۹	تاع ۲۲۸	پيخست ۴۸
قرفند ۸۸	تاك ۲۵۰	پيخسته ۴۵۳۰۴۸
ترك ۲۹۸	تالانگ ۳۹۶	پيخشت ۳۹
قرکش ۲۱۸	تالواسه ۴۴۰	پى خوسته ۴۹۰
قرکون ۳۷۸	تانول ۳۳۰	پيراسته ۴۷۳
قرنج ۶۹	تاو ۴۰۷	پيرايه ۴۶۶
قرنجيده ۴۵۰	تاوول ۳۲۱	پيرو ۴۱۹
قرنگ ۲۸۱	تاويدن ۱۹۴ ح	پيشگاه ۴۶۵
قریان ۳۵۷	تبت ۵۲	پيشيار ۱۰۱۰۱۲۸
قريوه ۴۸۲	تبخاله ۴۹۳	پيغاله ۵۰۱
قز ۱۷۰	تبست ۳۶	پيكار ۱۴۴
قزه ۱۸۰ ح ۴۴۲	تبكان ۲۵۹ ح	پيكر ۱۴۵
قژ ۱۸۰	تيكوب ۲۵	پيلغوش ۲۱۰
قس ۲۰۰	تينگو ۴۱۲	پيله ۴۴۰
قش ۲۰۷	تينگوى ۵۲۲	پيدمانه ۴۸۴
قشايخ ۷۷	تبوراك ۱۳۸ ح ۳۰۷	پينو ۴۰۷
قشى ۱۳۷	تبوك ۲۵۹	پيون ۴۰۳
قغرياق ۲۴۹	تبول ۳۲۴	پيهوده ۴۷۶
قف ۲۴۶	تبير ۱۴۵	ت
قغه ۴۸۸	تبير ۴۳۹	۳۰۹ (ا)
قغشيله ۴۴۴	تبرى ۵۲۱	تاب ۲۱

جشن ۴۰۰	توسن ۳۷۴	تفو ۴۰۸
جشن ۴۰۰	توشن ۲۱۶	تک ۳۴۷، ۳۰۹، ۳۴۷ ح
حشه ۵۰۳	توشك ۳۰۷	تکڑ ۱۷۹، ۱۹۲
جفاله ۴۳۰	توغ ۲۲۹	تکس ۱۹۲، ۱۷۹
جغبوت ۴۱	توفان ۳۹۹	تکوک ۲۵۹
جالب ۳۰	تویل ۳۱۴	تکاپوی ۵۲۵
جلاھق ۴۲۹ ح	تھک ۲۵۶	تگل ۳۲۱
جلب ۲۱۶، ۳۲۰، ۲۹ ح	تھم ۳۳۸	تلاتوف ۲۴۷
جلبان ۲۵۳ ح	تیتو ۴۱۸	تلاج ۵۴
جلنبه ۸۶ ح	تیر ۱۳۹	تلاف ۲۴۸
جلووا ۳۲۸ ح	تیر آژی ۵۲۹	تلتنگ ۳۰۸
جلویز ۱۷۳	تیریه ۵۰۰	تله ۴۶۸
جله ۴۴۵	تیغ ۲۳۱	تسماح ۷۴
جهم ۳۵۳	قیم ۳۵۱، ۳۴۲	تمنده ۵۱۲
جمست ۳۵	تیو ۴۱۳	تموک ۲۷۴
جمشت ۴۴	ث	تنبک ۲۵۶
جناب ۳۰	ثولول ۴۰۷	تنیل ۳۵ ح، ۳۱۲
جناغ ۲۴۱، ۲۳۶	ج	تنبولک ۲۳۶ ح
جندلود ۵۷	جا ۱۷	تنج ۶۹، ۵۵
جنکوان ۳۹۶	جابه ۴۲۳	تندر ۱۳۸
جواز ۱۷۶	جاخشولک ۲۹۴	تندوخواند ۹۱
جوجگک ۳۰۴	جاخله ۴۲۳	تندور ۱۳۸
جوژگک ۳۰۴	جاشدان ۳۹۶	تندید ۱۱۸
جوق ۲۴۹	جاف جاف ۲۴۳	تنگ ۲۷۸
جورگک ۲۰۴	جاهه ۴۸۷	تنگان ۲۵۹ ح
جیلان ۳۷۰	جیغت ۵۰	تندرو ۴۰۷
چ	جیغت ۵۰	تنه ۵۰۶
چاپلوس ۱۹۳	جیج ۶۹	توبان ۳۶۷
چاجله ۴۲۳، ۳۳۱ ح	جخش ۲۰۹، ۶۹ ح	توتکی ۵۲۷
چار ۱۵۹	جد کاره ۵۱۳	توحن ۷۱ ح
چاره ۵۱۳	جذر ۱۶۴، ۱۳۵	توده ۴۶۱
چاک ۲۵۱	جر جیر ۱۸۹	توران ۳۶۷

چنیور ۱۴۵	چغان ۳۹۸	چال ۳۱۸
چول ۳۳۲	چغانه ۴۹۸	چالاق ۲۴۹
چوک ۲۹۷	چغد ۸۶	چالاس ۳۰۰، ۲۹۶، ۲۵۰
چینه ۵۰۵	چغز ۱۷۱	چالندیر ۱۶۱
ح	چغو ۴۱۴	چام جام ۳۴۶
حالا ۵۱۵	چفته ۵۱۲، ۴۸۶	چامه ۴۴۵
حب الملوک ۳۲۹	چک ۳۰۴، ۲۹۶، ۲۷۶	چامه گوی ۵۰۲
حبه الخضرا ۲۸۵	چکاد ۱۰۶	چانه ۵۰۸
حمدان ۴۰۰	چکاظ ۲۲۸	چاو ۴۱۰
حیز ۱۷۲ ح	چکاو ۴۰۹، ۲۵۸	چاوله ۴۲۶
خ	چکاوک ۲۵۸ ح	چمیره ۴۳۹
خاد ۳۶۱، ۱۰۴، ۹۲	چکری ۵۲۲	چمین ۳۷۹
خارا ۱۳۱	چکک ۲۷۲	چتر ۱۴۸
خاریشت ۴۴	چکک ۳۰۱	چخ ۸۳
خاش ۲۱۹	چکوچ ۲۸۷	چخماخ ۸۲
خاشاک ۱۵۰	چکوک ۲۵۸	چراخور ۱۶۳
خاشه ۴۵۲	چکامه ۴۹۵، ۱۰۷ ح	چراغینه ۲۳ ح، ۲۴
خاص ۲۲۷	چلغوزه ۴۸۷	چرخ ۸۸۲
خاض ۲۲۷	چله ۴۹۵	چرخشت ۴۲
خاکشو ۴۱۱	چلیپا ۱۰	چرگر ۱۶۲
خام ۳۴۲	چم ۳۵۲، ۳۵۰	چرم ۳۵۲
خامه ۴۶۳ م	چمانه ۴۴۷	چرویده ۴۵۶
خان ومان ۳۹۷	چمن ۳۶۱	چست ۴۳
خاور ۱۳۳	چنال ۳۳۲	چستک ۲۱۸
خایست ۲۸۷	چنبه ۴۶۹	چشم آلوس ۱۹۹
خباک ۲۹۴، ۲۵۲	چندان ۳۹۶	چشماغل ۱۹۹ ح
خبیزدو ۴۰۸	چندن ۳۶۰، ۳۳۳	چشماغیل ۳۱۵
خبک ۲۵۵	چنگ ۲۹۵	چشم بنام ۳۴۰
خبت ۳۱۰، ۳۰۹	چنگال ۳۲۹	چشم زد ۲۷۵
خبوک ۲۵۴	چنگل ۳۲۶	چشم گشته ۴۹۲
خبه ۴۶۹	چنگلوک ۲۷۵	چغ ۲۴۱
		چغاه ۱۰۷ ح

خایش ۲۲۶	خستوانه ۴۴۸	خستبر ۱۴۹
خم ۳۴۶، ۳۴۴	خسر ۱۳۵	خجسته ۴۷۰
خماخسرو ۴۱۹	خش ۲۱۹	خداایگان ۳۸۵
خمیده ۵۱۲	خشانید ۱۱۴	خدوڪ ۲۵۹
خنبه ۴۷۰	خشته ۴۲۱	خدیش ۲۰۶
خنج ۵۵	خشتك ۴۲۲	خديو ۱۲۸ ح، ۴۱۲
خنجك ۲۵۶	خشكمار ۱۲۵، ۱۵۰ ح	خز ۱۳۷
خنجك ۲۸۵	خشكانج ۷۱	خراس ۱۹۸
خنجك ۲۸۶	خشن ۱۲۴	خراش ۲۰۵
خنبه ۴۷۳	خشنسار ۱۲۰	خراشیده ۵۱۲
خنجیر ۱۴۰	خشو ۲۰۶	خرام ۲۳۷
خنده خریش ۲۱۱	خشو ۴۰۸	خرامین ۳۹۴
خنك ۲۵۸	خشود ۱۱۷	خربواز ۱۷۳
خنگ زیور ۱۵۳	خشوڪ ۲۹۱	خر جيك ۳۰۵
خور ۱۳۷	خشینه ۱۷۰ ح، ۴۲۶	خر چال ۳۲۱
خنید ۱۲۱	خطاط ۲۲۷	خر چنگ ۲۹۱
خنیده ۴۵۹	خف ۲۴۴	خرد ۹۶
خو ۴۱۷	خفتان ۳۸۹	خرد ۴۸۶
خو ۴۱۷، ۴۱۱	خفجه ۴۷۴	خرش ۲۲۰
خو ۴۲۰	خلا ۵۱۵	خرطال ۳۲۳
خوازه ۴۵۰	خلاشمه ۴۹۶	خرغون ۳۸۳
خوالگیر ۱۳۴	خلالوش ۲۱۰	خرفه ۴۵۲
خوان ۳۸۶	خلخان ۹۰ ح	خرمك ۲۷۵
خوج ۷۴	خار ۲۵۳ ح	خرمن ۳۸۵
خوچ ۶۵	خلشك ۲۹۳	خرنبار ۱۵۳
خوجه ۶۵ ح	خلم ۳۴۴	خرند ۹۰۰، ۸۹ ح
خود ۵۲۱	خله ۴۹۳	خروش ۲۲۱
خود خرو ۴۲۷	خله ۴۸۰، ۴۸۱	خروه ۴۶۴
خوده ۵۲۱	خله ۲۳۰	خرو ۴۱۷، ۵۰۸
خور آبه ۴۳۱	خله ۴۴۴	خریش ۲۲۲
خورابه ۵۰۲		خس ۱۹۲
		خستو ۴۰۶

دشنه ۴۶۱	دخت ۵۱	خورشید ۱۰۹
دغدغه ۴۸۶	دخستار ۱۴۵	خوره ۵۱۰
دغول ۳۲۴	دخش ۲۱۵	خوش ۲۰۶
دقنوك ۲۹۳	دخمه ۴۶۴	خوق ۲۴۹
دلام ۳۴۹	دخنه ۵۰۴	خوله ۴۴۵
دلغم ۳۵۲	در آهنگ ۲۱۶	خوی ۵۲۲
دلهر ۱۹۱	در آیدن ۱۸۳ ح	خوی ۵۲۹، ۵۲۱
دمان ۳۹۸	درای ۵۳۰	خوهر ۳۱۳
دمخسینوس ۲۰۳	درخشان ۳۸۹	خوهلی ۲۶ ح
دملا ۵۱۶	درغان ۳۸۲	خوید ۱۱۳
دند ۱۰۱۰۸۸	درفش ۲۱۸، ۲۱۳	خی ۵۲۰
دنگل ۳۱۷	درفشان ۳۸۹، ۲۱۴	خیده ۵۱۲
دن ۳۹۱	درفجك ۳۰۷	خیرو ۴۱۳
دنه ۳۰۱ ح ۵۰۶	درمنه ۲۸۶ ح	خیره ۵۱۴
دوالا ۵۱۵	دروا ۱۳	خیری ۵۲۲
دوپیکر ۱۵۲	درواخ ۷۸	خیم ۳۵۱، ۳۴۲
دوخ ۸۰	دروشت ۴۹	د
دورسیوزی ۱۸۳	درونه ۴۴۶	دار ۱۵۸
دوژه ۴۲۷	دریواس ۱۹۶	دارا ۱۹
دوستگان ۳۷۵	دژ آگاه ۴۶۵	داربوی ۵۱۹
دول ۱۷۲ ح	دژ آهنگ ۲۸۲	دارپریان ۳۹۸
دولا ۱۶	دژ خیم ۳۴۱	داسگاه ۴۹۴
دولانه ۲۹۶ ح	دژم ۳۴۷	داسودلوس ۱۹۴
دویزه ۵۱۰	دژن ۴۰۲	داس ۲۲۳
دهار ۱۵۸	دستاران ۳۷۶	داساد ۱۰۰
دهانه ۴۶۶	دستارخوان ۳۹۹	داسن ۳۸۰، ۱۰۰ ح
دهشت ۱۰۵۰، ۴۵ ح	دستاشنان ۴۰۸ ح	داس ۲۳۷
دیانش ۲۳۵	دسنوار ۱۵۹	داسکر ۱۶۶
دیرند ۱۰۱	دسته ۵۰۴، ۴۸۹	داسگ ۳۰۶
دیس ۱۹۵	دستیاز ۱۵۸	داه ۵۲۴
دیش ۲۲۲	دستینه ۴۹۹	داهل ۳۱۴
دیویای ۵۱۶	دستم ۳۴۳	داهول ۳۱۴

۴۰۲ رَوَن	رخشان ۳۸۹ م	دیوچه ۴۲۲، ۵۰۰
روهنی ۵۳۰	رخنه ۵۰۸، ۴۸۴	دیورخش ۲۲۴
روهینا ۳۱	رد ۱۰۷	دیولاخ ۷۵
روین ۳۶۰	ردف ۲۹۶ ح	دیوه ۵۰۱
رهو ۴۱۹	رد۵ ۴۵۹	دیهمیم ۳۴۱
ریخن ۳۷۶	رد۵ ۹۸	ذ
ریدك ۳۰۴	رژه ۵۰۲	ذرخش ۲۰۸
ریژ ۱۷۹	رس ۲۰۰، ۱۹۶	ذرع ۲۲۸
ریشیل ۵۱۳، ۴۵۰	رست ۴۰	ذوبعه ۱۰۷ ح
ریکاشه ۴۲۳	رسته ۴۹۰	ذیفنوس ۲۰۲
ریمن ۳۷۸	رستهیم ۳۵۲	ر
ز	رش ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۰۷	راد ۱۱۸
زاره ۵۱۴	رشت ۴۸	راز ۱۷۷
زاست ۵۱	رشك ۲۷۷	راژ ۱۸۰
زاستر ۱۵۲	رضاض ۲۲۷	راض ۲۲۷ م
زاغ ۲۴۲	رکو ۲۸۰ ح	راغ ۲۳۳
زاغد ۱۲۰	رکوك ۳۰۳	رافه ۴۹۳
زاغور ۱۶۴	رمارم ۳۵۲	رام ۳۵۱، ۳۴۳
زافه ۵۰۲	رمص ۲۳۸	راود ۸۵
زال ۳۱۲	رمك ۳۰۶	رای ۵۱۷
زالو ۳۲۸ ح	رمكان ۳۵۷	ربا ۱۵
زامهران ۳۹۸	رنبه ۳۵۸	ربوت ۴۹
زاور ۱۲۹	رنگ ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۶۱ م	ربوخه ۴۲۲
زاوش ۲۱۳، ۱۸۲	رنگینان ۳۹۶	ربون ۳۸۴
زاولانه ۴۴۸	روان ۳۸۶	رست ۳۴
زاهری ۵۲۶	روانخواه ۴۲۵	رحبه ۳۲۹
زبول ۳۳۲	روخ ۱۰۶ ح	رخ ۸۳
زر ۱۳۰	روخچكاد ۱۰۶	رخاع ۲۲۸
زراغن ۳۷۷	روزبانان ۳۸۷	رخیمین ۳۹۳
زراغنگ ۳۷۷، ۳۶۲	روغناس ۳۶۰	رخت ۴۲
زردهشت وزر دشت ۵۲	روف (؟) ۲۴۶	رخش ۲۲۳، ۲۱۵، ۲۱۲
زرساوه ۴۸۲	رون ۳۹۲	رخشا ۹

ژکاره ۴۳۸	زواله ۵۰۳	زرنشك ۰۳۰۶
ژكان ۳۸۶	زواه ۴۶۹	زرع ۲۲۸
ژگور ۱۳۹	زوباغ ۲۴۲	زرفس ۲۰۴
ژنده ۴۳۳	زورفين ۳۶۳ ح	زرگيا ۱۹
ژو ۴۱۸	زوش ۲۱۰	زرمشت افشار ۱۵۹
ژواغار ۱۴۹	زوغ ۲۴۰	زرنك ۳۰۷۰۲۶۲
ژي ۵۱۷	زوفرين ۳۶۳ ح	زرير ۱۴۰
ژيان ۳۵۵	زوفلين ۳۶۳ ح	زست ۵۱
ژيوه ۲۷	زولفين ۳۶۳ ح	زش ۲۲۱
س	زونج ۵۷	زشت ياد ۱۰۷
سا ۱۶	زه آب ۲۴	زعرور ۲۹۶ ح
ساتگين ۵۲۷	زهازه ۵۰۹	زغار ۱۵۱
ساد ۱۱۱	زهما ۱۸	زغارو ۴۲۰
سار ۱۵۶	زيب ۳۳۰۲۷	زغاره ۴۳۶
سارنج ۶۸	زيبان ۳۶۵	زغال ۳۳۴
ساره ۵۱۱	زيبدا ۱۰۸	زغن ۹۲ ح ۳۶۱
ساريان ۳۹۷	زيغ ۲۳۱	زغنك ۲۹۹
سالنجاق ۵۷	زيغال ۳۲۶	زفت ۳۹ ح ۴۴
سام ۳۵۳	زيغنون ۴۰۴	زفت ۴۴۰۳۹
سامان ۳۸۱	زيف ۲۴۸۰۲۴۷	زفرين ۰۲۶۳
سان ۳۸۰۰۳۵۴	زيق ۲۴۹	زغاب ۲۴
ساو ۴۱۴	زين ۳۶۷	زلفين ۳۶۳ ح
سبدچين ۳۸۱	ژ	زله ۴۹۴
سبزك ۲۵۴ ح	ژاژ ۴۹۳۰۱۸۳۰۱۷۷	زليفن ۳۶۰
سبش ۲۲۵	ژاژك ۳۴۵	زم ۳۴۳
سبك ۳۰۵	ژاغر ۱۲۹	زنبر ۱۳۲
سپار ۱۵۵۰۰۱۲۷	ژاله ۰۴۴۲	زنگ ۲۶۶
سپاس ۲۰۰	ژخ ۷۹	زنگله ۴۸۳
سپاسه ۴۸۹۰۳۰۰	ژرف ۲۴۴	زندواف ۲۴۳
سپرجي ۵۲۷	ژغار ۱۲۲	زنده ۴۸۸
سپرم ۳۵۲	ژغند ۸۹	زوار ۱۵۷۰۱۳۰
سپري ۵۱۸	ژك ۲۵۵	زواش ۲۱۳

سکنج ۶۹
 سکنجیلان ۶۹ ح
 سکنه ۱۳۷ ح ۰۰۶
 سکنیزیدن ۶۲ ح
 سگال ۲۲۷
 سگالش ۲۲۶
 سگاله ۴۴۷
 سگل (؟) ۳۳۴
 سلاع ۲۲۸
 سلوی ۶۷ ح
 سلیسون ۴۰۳
 سماخ ۸۱
 سماروخ ۲۳۰ م
 سمانه ۶۷ م
 سمانی ۶۷ ح
 سمباده ۵۰۹
 سمج ۶۲
 سمجده ۶۲ ۳۶۲۰
 سمز ۱۴۹
 سم ۳۴۸
 سمند ۱۰۰
 سمندر ۱۳۵
 سمندور ۱۶۵
 سمو ۴۱۹
 سمور ۱۸۷
 سن ۴۰۰
 سنار ۱۲۶
 سنجدوی ۵۲۶
 سند ۹۳
 سندره ۴۲۳
 سندق ۱۴۵ ح
 سندل ۳۳۱

سر ۱۴۸
 سراب ۲۸
 سراسیمه ۴۹۲
 سرپایان ۳۵۸
 سرپاس ۱۹۱
 سرجیاک ۲۸۷
 سرخاب ۳۳
 سرخاره ۴۳۶
 سرشاخ ۷۷
 سرشک ۲۶۶ ۲۰۶
 سرف ۲۴۵
 سرکس ۲۰۴
 سرگشته ۴۹۲
 سرنند ۴۰۰
 سروا ۷
 سرواد ۱۰۷
 سرواده ۵۰۹
 سروش ۲۱۰
 سرون ۳۷۹
 سربال ۳۳۱
 سریچه ۵۰۳
 سرین ۳۷۹
 سغر ۱۳۷
 سغال ۳۱۸
 سفت ۵۲
 سفته ۴۸۵
 سفج ۶۱
 سفجده ۴۲۷
 سکنج ۷۲
 سکرته ۱۳۷ ح
 سکنبه (؟) ۸۶ ح

سپریغ ۲۳۸
 سپنج ۶۵
 سپهبد ۱۱۳
 سپهر ۱۴۶
 سپهرک ۲۸۰
 ستا ۱۵۰۵
 ستاخ ۸۴
 ستاغ ۲۳۷
 ستاک ۲۷۳ ۲۹۹۰
 ستام ۲۴۶
 ستان ۳۸۷
 ستاوند ۹۹
 ستایش ۳۲۰
 ستایشگاه ۴۶۵
 ستخیز ۱۸۸
 سترگ ۲۷۸
 ستنبه ۴۶۹
 ستودان ۳۵۶
 ستوده ۴۸۵
 ستوه ۴۷۰
 سته ۴۷۰
 ستنی ۵۲۳
 ستهیخ ۷۶
 ستیر ۱۳۹
 ستیم ۳۴۱
 ستیان ۸۳-
 سخره ۱۲۲ ح ۳۷۱۰
 سخوان ۳۹۶
 سخون ۳۹۳
 سداهرا ۱۷
 سدکیس ۱۹۸
 سدبور ۱۶۰

شجلا ۵۱۵	سیماب ۲۷	سندلك ۳۳۱
شخ ۷۸	سیماك ۲۵۴	سندور ۱۶۵
شخار ۹۰۰۸۹ ح ۱۲۸	سینی ۵۲۳	سنگخوار ۱۵۶ ح
شخش ۲۱۸۰۲۰۸	ش	سنگسار ۱۴۶
شخش ۲۲۶	شاداب ۲۲	سنگك ۲۷۱
شخلیز ۱۸۹	شادگونه ۴۹۹	سنگلاخ ۷۵
شخود ۱۱۳	شار ۱۵۶	سنگله ۵۰۱
شخوده ۵۱۲	شارك ۱۵۶ ح ۲۷۴	سَنمار ۱۵۹
شخیش ۲۲۶	شاش ۲۱۹	سنه ۴۴۷
شدكار ۱۲۵	شاشه ۴۷۹۰۲۱۹	سوتام ۳۳۶
شدیار ۱۵۵	شاض ۲۲۷	سوخ ۸۴
شرزه ۴۷۸	شاع ۲۲۸	سور ۱۴۷
شرقك ۲۹۶	شافي ۲۴۹ م	سوزن ۳۸۵
شرنگ ۲۸۱	شاکار ۱۲۲	سوژه ۴۲۲
شست ۴۲	شال ۳۱۷	سوسمار ۱۲۸
شخ ۲۳۵	شانس ۲۰۴	سوسن آزاد ۲۱۰
شغا ۲۶۴۰۵	شاندوشاندن ۶۱ ح	سوسنه ۵۰۶
شغه ۴۹۲۰۲۳۲	شاوغر ۱۴۹	سوفال ۳۳۰
شفترنگ ۳۹۶۰۲۶۷	شاه ۴۲۴	سوفجه ۴۸۶
شفشاهنج ۷۳	شاهبوی ۵۱۹	سولك ۲۸۷۰۲۸۳
شفك ۲۷۳	شایگان ۴۰۵۰۳۷۱	سولك ریش ۲۸۷
شغرق ۲۴۹	شایورد ۸۷	سوله ۴۳۴
شك ۲۹۷ ح	شببوی ۵۲۰	سوهان ۳۷۳
شكاف ۲۴۷ ح ۲۴۲	شبتاب ۲۳	سیار ۱۵۵
شكافته ۲۴۳ ح	شسبت ۴۸	سیام ۳۳۶
شكاف ۴۲۸	شسفاره ۴۸۸	سیان ۳۹۹
شكر ۱۳۷ ح ۱۵۴	شسیازده ۴۷۸	سیحان ۳۹۹
شكره ۴۷۷	شتالنگ ۲۸۰	سی رنگ ۲۸۸
شكست و مكست ۴۸	شترغاز ۱۸۸	سیخ ۲۳۶
شكوخ ۸۰	شترنگ ۲۸۹	سیلابكد ۱۰۱
	شجام ۳۴۵	سیله ۴۱۰
	شجد ۱۱۵	

ط	شنگینه ۴۲۹	شکوه ۴۵۳
طاق ۲۴۹	شنوشه ۴۹۱	شکه ۴۹۹
طبر خون ۳۸۴	شنه ۴۷۲	شکيب ۲۹
طب طباب ۴۴۹	شوخ ۸۰	شکيبا ۹
طبق ۲۴۹	شوخن ۳۹۴	شکيش ۲۲۴
طپيد ۱۱۶	شوخنين ۳۹۴	شگما ۱۸
طراز ۱۸۸	شود ۱۱۰	شگمال ۳۲۸
طرخان ۳۹۹	شور ۱۴۷۰۱۴۴	شگرف ۲۴۵
طوطا يوش ۲۲۵	شوشك ۲۷۴	شليوي ۵۲۱
طرنگشت ۵۲	شو غ ۲۳۲	شلك ۲۵۸
طغرل ۳۳۳	شو غا ۳۱۰	شله ۴۲۹
طمعاج خان ۴۰۰	شوق ۲۴۹	شُم ۲۷۷ ح ۳۴۰
طورك ۳۱۰	شوله ۴۲۹ ح ۴۷۱	شَم ۳۴۴
ع	شيار ۱۲۵	شمان ۵۱۳۰۳۸۸
عجما ۱۷	شيان ۳۸۰۰۵۲۲	شمانيد ۱۲۰
عراق ۲۴۹	شيانى ۵۲۲	شمه ۱۲۰
عطن ۴۰۵	شيب ۲۲۶ م	شمر ۱۳۴
عق ۲۹۷ م	شيب و تيب ۲۶	شمشار ۱۲۴
عكه ۲۹۷ ح	شيبور ۱۶۵	شمن ۳۶۹
علا لا ۱۸	شيخ ۲۸۶ م	شميد ۱۲۰۰۱۱۳
علق ۳۲۸ م	شيد ۱۰۹	شميد ۵۱۳۰۱۱۳
عنيت (?) ۲۳۰	شيدا ۱۰	شنار ۱۲۳
غ	شيرار ۳۹۳ ح	شناو ۹
غاب ۲۴	شيم ۳۴۸	شناء ۹
غانفر ۱۶۱	ص	شنبليد ۱۱۸
غار ج ۶۶	صابوته ۵۰۴	شنج ۷۰
غار ه ۴۵۵	صبوزه ۵۱۱	شند ۹۱ ح
غاش ۲۰۶	صدا ۲۴۶	شندف ۲۴۶
غاص ۲۲۷	صندل ۳۳۳	شنگ ۲۹۹۰۲۹۵۰۲۶۲
غاط ۲۲۷	ض	شنگرف ۲۴۴
غال ۳۲۹۰۳۲۳	ضباب ۳۴۳ ح	شنگل ۲۶۲
غالوك ۵۰۳۰۲۷۱	ضرو ۲۸۵ ح	

غوشا ۱۲	غلیبه ۴۳۱، ۲۹۷	غامی ۵۲۹
غوشاد ۱۱۷	غلت ۳۴	غاوش ۲۱۵
غوشای ۵۱۶	غلیج ۷۴، ۶۴	غاوشنگ ۲۶۸
غوش ۴۰	غلغلیج ۶۲	غاوشو ۲۱۵ ع ۴۱۴
غوشنه ۴۷۳	غلغلیجه ۴۸۶	غبازه ۴۷۸
غوك ۲۸۳	غله ۴۹۵	غدنگ ۲۸۰
غول ۳۳۱، ۳۲۶، ۳۱۵	غلیمچ ۷۲	غر ۱۳۶
غولین ۳۹۳	غلیمواج ۹۲، ۶۸	غراشیده ۵۱۳
غیمه ۱۷۴ ح	غلیواژ ۱۸۰	غرچه ۴۷۴
غیشه ۴۳۶	غلیو ۹۲ ح	غرد ۳۳۸، ۹۵
ف	غمالا ۵۱۵	غرس ۱۹۴
فاژ ۱۷۸	غمزه ۴۸۸	غرم ۳۴۳
فاش ۲۱۳	غمروات ۳۱ ح ۵۰۰	غرمج آب ۵۲۱
فاض (؟) ۱۷۱	غن ۳۷۷، ۳۵۹	غرن ۳۹۳
فافا ۱۸	غنچ ۷۲، ۷۱، ۷۰ ح	غرنبه ۴۴۹
فام ۷۱ ح ۳۴۷	غنچار ۱۵۹، ۱۲۴	غرنبج ۷۴
فامر ۱۶۰	غنجال ۳۲۹	غرند ۹۶
فانه ۴۵۴	غنجموس ۱۷۱	غرنگ ۲۶۰
فتال ۳۳۴، ۳۳۰، ۳۱۱	غنجه ۴۷۴	غرو ۴۱۱
فتراك ۲۹۰	غنجه ۴۸۵، ۴۵۷	غرواشه ۴۷۹
فترد ۹۴	غند ۹۳	غریاستنگ ۲۹۹
فتم ۳۴۴	غند ۴۳۲، ۴۰۷	غریو ۴۱۴
فدرنگ ۸۶ ح ۲۸۲	غنغره ۴۶۷	غروب ۲۷
فخ ۴۰۲	غنك ۲۶۰	غوغاو ۴۲۰
فخم ۳۳۸	غننگ ۳۵۹	غوم ۳۵۰، ۳۳۹
فخمید ۱۱۹	غنود ۱۰۹	غزید ۱۱۹
فخن ۴۰۲	غنوده ۵۱۲	غسالك ۲۷۶
فر ۱۵۴	غو ۴۱۵	غشغاو ۴۱۵
فراسته ۴۹۰	غوته ۴۳۲	غغج ۷۴، ۷۰
فراخا ۱۴	غوره ۴۴۰	غغجی ۵۱۷
فرارون ۳۷۸	غوزه ۴۳۹	غغه ۴۷۹
فراستوك ۲۷۴	غوش ۲۱۲	غلبكن ۳۶۴

فغنشور ۱۶۵	فرکن ۳۶۸	فراغ ۲۳۸
فغواره ۴۲۵	فرکند ۸۹	فرانك ۳۰۶
فغياز ۱۷۶	فرکنده ۵۰۷	فرب ۳۲
فق ۲۴۹	فرم ۳۳۹	فرتوت ۳۵
فغانه ۴۸۷	فرناس ۱۹۱	فرتور ۱۶۴
فلاخن ۳۷۷	فرنيج ۵۸	فرجام ۳۳۶
فلاده ۴۲۶	فرنجمشگ ۲۸۵ ح	فرخار ۱۲۲
فلاطوس ۲۰۲	فروار ۱۲۲	فرخج ۷۳، ۶۰
فلج ۷۳، ۵۵، ۴	فروود ۱۲۰	فرخسته ۴۶۵
فلخ ۸۳	فروردجان ۳۹۶	فرخشه ۴۲۷
فلخم ۳۴۸	فروشك ۳۰۷	فرخنج ۷۳
فلخود ۱۰۶	فروغ ۲۴۰	فرخو ۴۱۳
فلخوده ۱۰۶	فروهیده ۴۵۶	فرفور ۱۵۲
فلخیده ۱۰۶	فروه ۴۲۵	فرفوز ۱۸۷
فلرز ۱۷۱	فرهخته ۴۶۲	فرزام ۳۴۹
فلرزنگ ۱۷۱ ح	فرهست ۳۵	فرزان ۳۷۶
فلغز ۱۷۱ ح	فری ۵۱۷	فرزانه ۳۷۶، ۴۶۳
فلغند ۹۵	فريه ۱۶۸، ۴۶۶، ۱۰۰	فرزد ۹۵
فلماخن ۴۰۲	فزیديوس ۲۰۳	فرژ ۱۷۸
فله ۴۴۳	فتر آگن ۳۷۶	فرساید ۱۱۸
فلاروز ۱۸۷	فترالك ۳۰۲	فرسب ۲۳
فنیج ۷۱، ۶۶	فترغند ۸۸	فرسته ۴۷۱
فند ۱۰۰	فتره ۴۲۵، ۶۰	فرستاده ۴۵۱
فندصور ۱۶۵	فسيله ۴۴۵، ۴۸۰، ۰ ح	فرسد ۱۱۸
فنگ ۲۸۸	فش ۲۲۴	فرسنگسار ۱۵۴
فنو ۴۱۷	فش ۲۱۷	فرغ ۲۴۲
فنود ۱۰۸	فش ۲۲۱	فرغانه ۵۰۷
فوب ۳۲	فط ۲۲۸	فرغر ۱۴۴
فوز ۱۸۷	فخ ۲۳۵	فرغن ۳۶۸ ح
فوغان ۳۹۰	فغاك ۲۵۴	فرغند ۹۷
فیال ۳۲۰	فغان ۲۷۰	فرغول ۳۱۶
فیاوار ۱۲۵	فغند ۹۵	فرغیش ۲۲۱

کاو کلور ۱۶۴
 کاوئجک ۲۷۲
 کاوه ۵۰۱
 کاهکشان ۳۶۶
 کاینه ۴۹۹
 کبت ۳۵
 کبج ۷۳۰۶۵
 کبجه ۵۱۰
 کبد ۸۵
 کبست ۴۵
 کبک ۳۰۹
 کبودر ۱۶۰
 کیتنا ۷
 کیولک ۲۸۶
 کیه ۴۵۷
 کپیچه ۵۱۰
 کت ۴۴
 کتر ۱۶۱
 کتیر ۱۵۷
 کنخ ۸۱
 کنخ کنخ ۸۴
 کدن ۳۸۴
 کدونیمه ۴۹۶
 کده ۴۴۴
 کدین ۲۸۹
 کدیور ۱۳۲
 کذر ۱۵۳
 کر ۱۳۴
 کرانن ۴۰۱
 کراسه ۴۸۹
 کرانشیده ۴۸۳

کاسانه ۵۰۴
 کاسموی ۵۱۹
 کاشانه ۴۴۶
 کاشه ۵۰۸
 کاص ۲۲۷
 کاط ۲۲۷
 کاع ۲۲۸
 کاغ ۲۳۹
 کاغک ۳۰۵
 کاف ۲۴۳، ۱۶۹
 کافته ۲۴۳ ح
 کافتیده ۲۴۳ ح
 کاک ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹
 کالا ۵۱۵
 کالفته ۴۴۲
 کالک ۴۲۷
 کالم ۳۳۹
 کالخر ۱۶۱
 کالوس ۱۹۴
 کاله ۴۶۲
 کام ۳۴۷
 کانا ۴
 کاناز ۱۶۹
 کاناط ۲۲۸
 کانور ۱۵۳
 کانون ۳۸۷
 کانیرو ۴۲۰
 کاو ۴۱۷
 کاوالک ۲۵۰
 کاوکاو ۵۱۹

فیرون ۳۷۸
 فیلک ۲۶۵
 ق
 قالوس ۲۰۱
 قبا ۱۸
 قبره ۲۵۸ ح
 قبیله (۴) ۱۶۸
 قحف ۲۳۰ ح
 قراقر ۱۶۳
 قرض ۳۱۴
 قره قروت ۳۰۰ ح
 قز آگند ۳۸۹
 قزدار ۱۵۷
 قسطا ۱۲
 قلیه ۹۰ ح
 قنابری ۹۱
 ک
 کابلیدج ۷۴۰۶۴
 کبولک ۲۷۰
 کابیله ۴۳۰
 کابین ۳۶۹
 کاتور ۴۵۱
 کاج ۶۳
 کاجار ۱۵۶
 کاجال ۳۱۹
 کاخ ۷۵
 کاراق ۲۴۹
 کاریز ۱۷۲
 کار ۱۸۶، ۱۸۴
 کاز ۴۲۸
 کاز ۱۷۶
 کاس ۱۹۹

کته ۴۵۶	کسبه ۱۵۱ ح	کرالك ۲۵۲
کاج ۷۳۰۶۱	کستی ۵۱۸	کران ۳۷۰
کاجج ۶۰	کسک ۲۹۷	کرباسه ۴۵۱
کاجرجه ۴۸۶	کسندر ۱۶۳	کربش ۲۰۷
کلفت ۹۱ ح	کسیمه ۵۰۰	کریا ۱۱
کَلْک ۲۵۷	کش ۳۶۱۰۲۱۴ ح	کرته ۴۶۴
کَلْک ۲۹۰	کشاورز ۱۷۴	کردر ۱۳۰
کلکم ۳۵۳	کشتیج ۷۴	کردکار ۱۵۰
کله ۹۹۴	کشته ۴۹۲	کردگار ۱۵۰
کندره ۴۳۸	کشکفت (?) ۵۰	کرده کار ۱۵۴
کننگور ۲۸۵ ح	کشکله ۵۰۰	کرس ۸۰
کلوخ ۸۲	کشور ۴۰۰۱۵۲	کرستون ۳۶۳
کولک ۳۰۳	کشه ۴۹۱	کرشمه ۴۹۵
کولول ۲۵۳	کف ۲۴۸	کرف ۲۴۵
کلیک ۲۷۱۰۱۷۶	کفا ۱۳	کرك ۲۹۵
کلیلی ۵۲۴	کفت ۳۸	کرکم ۳۵۰
کماج ۳۰۱	کفتن ۶۴ ح	کرگدن ۳۹۱
کماس ۲۰۰	کفه ۱۱۴	کرگدن ۴۰۱
کمان سام ۳۵۳	کفش ۲۱۸	کرمند ۹۹
کمانه ۴۹۷	کفشیر ۱۴۱	کرنجو ۴۱۸
کمر ۴۰۴	کفید ۱۱۴	کرو ۴۱۱
کمکان ۴۹۷	کفیده ۱۱۴	کرو تیس ۲۰۳
کمی ۵۲۳	ککری ۵۳۰	کروز ۱۷۴
کمینه ۴۵۴	کلانه ۴۵۷	کروه ۴۸۲
کن ۴۰۳	کلات ۳۶	کریان ۳۹۷
کنارنگ ۲۶۰	کلاجوی ۲۳۶	کریز ۱۶۸
کناز (?) ۱۸۰	کلاژه ۴۳۸	کزوغ ۲۴۱
کناغ ۱۴۰ ح ۲۳۴	کلال ۳۱۸ ح ۱۰۶	کزیز ۱۷۴
	کلاله ۴۶۶	کز ۱۷۶
	کلب ۳۱	کز ۱۷۹
		کزک ۳۰۶

کیار ۱۲۷	کوئوال ۳۱۸	کنام ۳۴۷، ۳۴۹
کیاکن ۴۰۰	کوچ ۲۴۶، ۸۶، ۶۳	کنب ۳۱
کیان ۳۵۴	کوچ و بلوچ ۷۳	کنبوره ۴۷۷
کیانا ۱۲	کوری ۵۲۴	کنج ۵۹
کیب ۲۸	کوژ ۲۹۶ ح	کنجار ۱۵۱
کیچ کیچ ۷۱	کوس ۲۰۱، ۱۹۷، ۴۸	کنجاره ۴۷۷
کیسنه ۴۴۸	کوست ۴۸	کنجال ۳۲۰، ۱۵۱
کیخ ۲۳۸	کوش ۶۴ ح	کند ۱۰۱
کیغال ۳۳۰	کوشک ۳۰۷	کندرو ۲۸۶ ح ۴۱۸
کیفر ۱۳۱	کوغاده ۵۰۸	کندز ۱۸۲
کیک ۲۸۵، ۲۵۷	کوف ۲۴۶، ۶۳	کندوری ۵۱۷، ۱۵۳
کیکیز ۴۰۲ ح	کوفشانه ۴۹۸	کندوله ۱۳۸
کیلز ۱۸۹	کوک ۲۷۰	کنده ۲۲۱
کیماک ۳۰۲	کونار ۱۲۶	کنده ۴۵۸
کیموس (؟) ۱۹۹	کول ۳۳۲، ۳۲۵	کنشت ۵۱
کیمیا ۱۴	کولا ۱۶	کشتو ۴۰۸
کیوان ۳۷۲	کولویان ۳۹۴	کنکبار ۱۵۵
کیوس ۱۹۴	کولک ۳۰۲	کنکر ۱۶۳
گی	کوم ۳۴۵	کنگر ۱۷۷
گاز ۱۸۶، ۱۸۵	کونده ۵۰۶	کنگر ۸۶
گال ۳۲۴	کوه کان ۳۹۹	کنند ۹۰
گالید ۳۲۴	کویر ۱۶۵	کنور ۱۶۴، ۱۸۳
گاو ۴۱۶	کهد ۱۱۲	کنه ۴۸۷
گاودم ۳۳۹	کهدر ۱۶۱	کنه ۵۰۷
گاورنگ ۳۰۰	کهدله ۴۵۶	کوار ۱۵۶
گاوگور ۱۶۴	کهدله ۴۸۰	کواشیده ۱۱۵
گاه ۴۶۸، ۴۲۱ ح ۲۴۵	کهدینه ۴۵۴	کوب ۳۱
گیر خ ۸۱	کی ۵۱۶	کوبین ۳۸۶، ۳۶۴
گب ۲۸	کیا ۱۳	کوپال ۳۲۴
کپر ۱۵۴	کیاخن ۳۶۲	کوبله ۴۸۱
	کیاده ۵۰۹	

گیج ۷۳، ۶۰
گیل سرخ ۲۹۶ ح
گیهان ۴۰۰
ل
لابر لا ۵۹
لا ۱۰۰، ۱۰۴
لادن ۳۶۸
لاش ۲۲۵
لاص ۲۲۷
لاط ۲۲۸
لاف ۲۴۳
لاسی ۲۵۱
لال ۳۲۶
لاله ۵۰۳
لاله سار ۱۵۶
لامانی ۵۲۷
لامه ۴۸۱
لان ۲۵۳
لاند ۱۰۲
لانه ۴۴۴
لاوه ۵۲۷
لیش ۲۲۶
لینا ۳۰۱، ۱۷ ح
لپ ۳۲
لیرک ۶۵ ح
لت ۳۴
لتره ۴۳۸، ۷۰ ح
لتبر ۱۳۲
لیج ۷۴، ۶۵
لیج ۷۳، ۶۱

گاجن ۳۹۰
گجهشنگ ۲۹۴
گلونبندگی ۱۸ ح
گلونبند ۳۱۶
گلوند ۹۵
گلیزه ۵۱۰
گمار ۱۵۸
گمست ۴۶
گمیز ۲۱۹، ۱۸۴
گنج (۹) ۷۳
گنج باد آور ۱۶۲
گنج فریدون ۴۰۴
گنداً ۸
گندآور ۱۳۳
گنجی ۲۹۵، ۲۶۸
گنجی ۵۲۱، ۲۹۲
گو ۴۱۰
گواره ۵۱۴
گواز ۱۶۷
گواژه ۴۴۰
گوال ۳۲۷
گوان ۳۹۷
گویاره ۴۶۷
گودره ۴۵۹
گوز ۱۷۵
گوزن ۳۷۸
گوشاسب ۲۹
گوش سرای ۵۲۸
گولانچ ۵۹
گوه ۴۱ ح
گهنبار ۱۵۶

گیان ۲۶۳
گیی ۵۳۰
گنداز ۱۶۸
گندرنه ۴۵۳
گراز ۱۸۴، ۱۶۸، ۱۶۷
گرای ۵۲۴
گربز ۱۸۲
گر ۹۸
گردا ۱۲
گردباد ۱۰۷
گردبندن ۳۹۰
گردنا ۱۰
گروز ۱۸۳
گزرش ۲۱۳
گرمزما ۳۵۷
گرمز ۳۵۸
گروزه ۵۰۹
گرس ۴۶
گرفت ۴۵
گرگر ۱۲۸
گرم ۳۴۰
گرنج ۱۴۸ ح
گروگر ۱۲۸
گری ۵۲۹
گریغ ۲۳۷
گزای ۵۲۴
گزار ۱۵۰
گست ۲۷
گشن ۳۸۴
گشن ۳۸۴

ماط ۲۲۸	لويشه ۴۷۹	لخته ۵۱۲
مانيد ۱۱۰	لهاة ۴۷۸۰۴۳۴	لژن يالجن ۳۹۱
ماهبر کوهان ۳۵۴	ليان ۳۵۵	لست ۴۷
ماهودانه ۳۲۹ ح	ليف ۲۴۸	لغز ۱۷۱
ماي ۵۲۴	ليوک ۳۰۳	لغن ۳۷۴
مايه ۴۸۳	ليولنگ ۳۰۰	لغج ۶۱
متاع ۲۲۸	م	لک ۲۸۵۰۲۸۳۰۲۵۱
مترب ۳۰	ماچوجه ۵۰۵	۴۹۳۰۳۰۵
متواری ۵۲۶	ماخ ۷۸	لکانه ۴۳۲، ح ۵۷
مچ ۷۲	مادنذر ۱۴۵ ح	لک ويک ۲۵۵
مجرگ ۲۷۸۰۱۲۲	ماده ور ۱۶۲	لکهن ۴۰۲
مچاچنگ ۲۸۱	ماذريون ۴۲۰۰۴۰۳	لگن ۳۶۱
محب ۴۰۸	مارا ۱۹	لمالم ۳۵۲
محاسبه ۴۰۸ ح	ماردي ۵۲۵	لنبه ۴۴۹
مخ ۷۷	ماري ۵۲۶	لنج ۵۸
مخريش ۲۱۶	ماز ۱۸۶۰۱۶۹	لنج ۶۶
مخسوس ۲۰۲	مازل ۳۳۳	لنجه ۴۷۳
مخيد ۱۱۴	مازنذر ۱۶۲	لوت ۵۰
مخيده ۵۱۲	مازينين ۴۰۴	لوچ ۶۳
مدري ۴۹۱	مازيای (۱) ۵۲۴	لوره ۴۳۸
مدنگ ۱۸۰ ح ۲۶۳۰	ماستينه ۳۹۳ ح	لوز ۱۸۸
مدهوش ۲۲۳	ماشلا ۱۹	لوس ۱۹۳
مدی ۵۲۲	ماع ۲۲۸	لوسانه ۴۹۶
مراذر (۱) ۱۴۲	ماغ ۲۳۵	لوسه ۴۷۸
مراعه ۴۴۷	ماک ۰۳۰۲	لوش ۲۲۳۰۲۱۳
مر جاموک ۲۸۴	ماکول ۳۱۶	لوغ ۲۲۹
مرجان ۳۹۰	ماکيان ۳۷۵	لوغيلن ۲۲۹
مرخشه ۴۹۱	مالامال ۳۲۱	لوگر ۱۶۰
مرز ۱۸۲	مالکانه ۴۹۱	لونه ۵۰۵
مرز ۳۴ ح ۲۴۲۰ ح	ماله ۴۵۲	لوهر ۱۶۰
مرزبان ۳۸۸	مان ۳۹۷	
مرزغن ۳۶۲	مانا ۱۱	

مول ۳۱۵
مومول ۳۳۲
مویه زال ۳۳۱
مهر ۱۴۲
مهراب ۳۲
مهر اج ۷۲
مهك ۷۹ ح
میتمین ۳۸۲
میرولك ۳۰۳
میر ۵۲۶ ح
میز ۱۸۳
میزبان ۳۸۸
میزد ۳۸۸، ۹۹
میشنه ۴۲۱
میخ ۲۴۰
میلاذ ۴۲۰
میلاذیه ۴۲۰
مینو ۴۰۶
مینو آباد ۱۱۹
میمن ۳۶۰
ن
ناب ۲۳
نایروا ۴
نارنگ ۲۶۲
نارون ۳۶۹
ناز ۱۷۴ : ۲۶۴
ناغوش ۲۲۰
ناك ۲۵۲
ناگوار ۱۴۲
نال ۳۱۲
نان كشكین ۳۶۵
ناورد ۹۸

مکیب ۲۲
مل ۳۲۲
ملا ۵۱۵
مالاز ۴۳۴، ۴۷۸
ملاص ۲۲۷
مالذیطس ۲۰۳
ملك ۲۹۷
ملك ۲۵۳
ملماز ۱۸۸
ممول ۳۱۵
مناور ۱۳۷
منثور ۵۲۰ ح
منج ۵۸
منجك ۲۷۲
منجوق ۲۴۹
مندل ۳۲۲
مندور ۱۴۴
منده ۴۷۵
منش ۲۱۴
منقلوس ۲۰۳
منكله ۵۰۸
منك ۲۶۳
منگل ۲۶۲
منو ۴۱۷
منوس ۲۰۲
مواق ۲۴۹
موبد ۱۱۲
موری ۵۲۱
موز ۱۸۸ م
موزان ۳۵۶
موسیجه ۴۶۸
مولك ۳۰۳

مرس ۲۰۰
مرغ ۲۴۱
مرغوا ۵
مرغول ۳۱۶
مركو ۴۱۸
مرنده ۵۰۷
مروا ۵
مری ۵۲۶، ۵۲۸
مزر فنه ۳۶۳ ح
مزكت ۵۱
مزه ۴۸۹
مست ۴۶
مسته ۴۷۱
مستی ۵۲۸
مسكه ۴۵۴
مشاش ۴۵۸ ح
مشاع ۲۲۸
مشخته ۴۵۸
مشكدم ۱۵۶ ح
مشكوی ۵۲۹
مشنگ ۲۶۲
مصطكى ۲۸۶ ح
مصلا ۳۹۳
معشقولیه ۵۰۱
مغ ۲۳۴
مغاك ۲۵۳
مغز ۱۸۳
مغلگاه ۵۱۱
مغما ۱۷
مغنده ۴۳۳
مغلاك ۲۷۶
مك ۲۷۷
مكل ۳۲۸
مكياز ۱۸۶

نوجبه ۴۶۲	نشکرده ۵۰۷	ناوه ۴۹۹
نودارانی ح ۱۷۶	نشکج ۵۶	ناهار ۱۲۳
نودران ح ۱۷۶	نشیمن ۳۵۹	ناهید ۱۱۲
نودرانی ۵۲۸	نطالق ۲۴۹	نایزه ۵۰۹
نوده ۴۷۶	نغام ۳۳۷	نبرد ۸۵ ح ۹۸۰
نور ۸۶	نغز ۱۷۵	نبرده ۴۷۶
نورده ۴۵۵	نغل ۳۲۷	نبت ۳۰۹
نوز ۱۷۱	نغزغ ۲۳۷	ننیره ۵۱۴
نوز ۱۷۴ ح ۲۶۴	نغوشا ۶	نخ ۸۲۰۷۹
نوزان ۳۸۹	نغوشاك ۲۵۱	نخج ۷۰
نوسكه (۲) ۱۳۶	نفاع ۲۲۸	نخجل ۳۱۴
نوسه ۴۴۱	نفاغ ۲۳۴	نخجیر وال ۳۲۰
نوف ۲۴۶	نفرین ۳۸۲	نخچد ۱۱۷
نوفه ۵۰۲	نفع ۲۴۱	نخكه ۴۸۱
نوك ۲۹۲	نقاب ۲۹	نخیز ۱۷۰
نون ۴۳ ح ۳۸۳	نكوهش ۲۱۹	نرد ۹۲
نوند ۹۶	نكوهیده ۵۰۷	نرگان ۳۵۵
نونده ۴۷۵	نگون ۳۸۳	نزم ۲۴۳
نَوید ۱۱۳	نلك ۲۸۶	نزور ۱۶۵
نَوید ۱۱۷	نماد ۱۱۴	نژاد ۱۱۵
نویه ۴۸۳	نمنك ۲۹۶	نس ۱۹۶
نهاد ۱۱۸	نمچ ۷۴۰۶۸	نسترن ۳۶۹
نهار ۱۵۱	نمونه ۴۶۰	نسترون ۳۶۹
نهارى ۵۱۸	نوا ۸	نسونه ۴۵۰
نهاز ۱۶۷	نواآیین ۳۷۹	نسر ۱۳۵
نهازید ۱۰۵	نواجسته ۴۹۰	نسرین ۳۶۹
نهایت ۲۲۸	نوار ۱۴۷	نسك ۲۶۵
نهایع ۲۲۸	نواشه ۵۰۵	نسناس ۲۰۱
نهای ۳۱۲	نوان ۳۸۰	نشپیل ۳۱۴
	نوناوه ۴۸۲	نشك ۱۷۴ ح ۲۶۴

ونچ ۷۳	وخشو ۱۶۴	نیهاله ۴۳۰
ونجنگ ۲۹۸	وادانوش ۲۲۰	نیهمار ۱۲۳
ونتگ ۲۸۹	ورا ۱۰۱	نهنین ۳۹۱
وهنگ ۳۰۸۰۳۰۷	ورارود ۱۰۹	نهیپ ۲۷
وید ۱۱۰۰۵	ورام ۳۰۳	نیا ۶
ویدا ۱۱۰۰۵	وراج ۵۴	نیابه ۴۸۸
ویژگان ۳۹۹	ورنیچ ۶۷	نیاز ۱۸۶
ویژه ۴۶۱	ورده ۴۷۴	نیایش ۲۰۹
ویق واق ۲۴۹	ورزه ۵۱۱	نیرنک ۲۸۸
ویک ۲۵۷	ورس ۲۰۴	نیر و ۴۱۶
ویل ۳۱۳ م	ورغ ۲۳۳	نیسته ۴۵۱
ویله ۵۰۳	ورغشت ۴۴	نیشو ۴۱۶
ه	ورفان ۳۵۴	نیم نك ۲۶۴
هار ۱۵۹	وركالك ۲۶۹	نیمه ۵۱۶ ح
هاز ۱۸۷	وروت ۴۹	نیو ۴۱۲
هاژ ۱۷۶	وریب ۲۶	نیوش ۲۱۷، ۲۱۶
هاس ۲۰۱	وزد ۵۲۱	نیوشه ۲۴۴۳-۲۱۷، ۲۱۶
هال ۳۱۷	وستا ۷	و
هامال ۳۲۳	وستخ ۸۴	وا ۱۸۱
هامی ۵۲۹، ح ۳۱	وسد ۱۱۹	واتگر ۱۴۱
هباك ۱۰۶، ح ۲۵۳	وسکاره ۵۰۰	واذیچ ۶۰
هباك ۳۰۹ م	وسمه ۵۰۲	وارن ۳۷۷
هبوانگ ۳۰۰	وسناد ۱۰۶	وارون ۳۶۶
هچ ۷۴، ۶۶	وسنی ۵۲۳، ۵۹	وارونه ۴۸۵
هده ۴۳۴	وشنك ۳۰۹	واق واق ۲۴۹
هر آینه ۴۳۵	وشی ۵۲۵	وال ۳۳۴
هراس ۱۹۱	وغن ۴۰۴	والا ۱۰۰، ۳
هراش ۲۰۶	وغوغ ۲۴۲	والوج ۲۹۶ ح
هراض ۲۲۷	وغیش ۲۱۲	وامی ۳۱ ح ۵۲۹
هرزه ۴۸۱ ح	وقدق ۲۴۹	وخش ۲۱۷
هرمز ۱۸۲	ونانه ۵۱۰	

یاوندان ۲۹۰	هوش ۲۱۱	هرمس ۲۰۴
یب ۲۹	هولک ۳۰۲، ۳۰۳	هروانه ۴۶۴
یبروح الصنم ۲۶۷	هون ۲۶۷	هرو ۴۶۸
یخچه ۴۰۰	هویدا ۶	هزالک ۲۰۳
یزدان ۱۲۸ ح	هی ۵۲۹	هژیر ۱۴۰
یزم ۳۰۳	هیاط ۲۲۸	هستو ۴۰۶ ح
یشار ۱۵۷	هید ۱۱۰	هستواستا ۱۹
یشک ۲۶۰	هیدخ ۷۶	هسر ۱۳۴
یشمه ۴۹۶	هیربد ۱۰۸	هفت رنگ ۳۰۸
یشه ۴۸۷	هیز ۱۷۲	هفتورنگ ۲۹۲
یغنیج ۵۶	هیگل ۳۲	هلباک ۳۰۰
یک بسی ۵۲۷	هین ۳۶۴	هلیش ۲۲۶
یکران ۳۸۸	هیون ۳۷۴	هلندوز ۱۱
یکرنگ ۳۰۹	ی	هم آورد ۹۹
یکسون ۳۹۳	یا ۱۷	همارا ۱۹
یگونه ۴۹۸	یابوق ۳۷۲	هماره ۵۱۱
یل ۳۲۲، ۳۲۹	یار ۱۶۶	همال ۳۲۲
یلاق ۲۴۹	یاری ۵۱۸	همانا ۱۰
بویه ۴۵۶	یاز ۱۸۹	همایون ۳۹۲
یوز ۱۷۳	یازان ۳۸۰	همباز ۳۲۲
یوزک ۱۷۳ م	یافه ۴۸۱ ح ۴۹۳	همتا ۳۲۲
یوسه ۵۰۴	یاکند ۹۳	هملخت ۳۸
یوغ ۲۲۹	یال ۳۱۱	هنجار ۱۴۲
یون ۳۷۳، ۴۰۳	یالو ۴۱۰	هنگ ۲۸۲، ۳۰۸ م
یونان ۳۹۴	یاله ۴۶۸	هور ۱۴۳

۲ = فهرست اسماء رجال و نساء

الف	
آذر طوس ، ۲۰۱	اشنای جویباری ۱۱۲
آسنستان ، ۳۹۸	افروتشال ۳۳۲
آغاچی ، ۲۷ ، ۳۶ ، ۵۴ ، ۸۷ ح ، ۹۱	الغیش ۳۳۲
، ۱۸۵ ، ۱۷۵ ، ۱۷۱ ، ۱۱۶ ، ۹۶	اندروس ۲۰۲
، ۳۲۲ ، ۳۱۴ ، ۲۸۳ ، ۲۷۵ ، ۲۵۵ ، ۱۹۳	اورسزدی ۷ ، ۹ ، ۴۵ ، ۴۶ ح ، ۳۲۱ ، ۲۱۳
، ۴۲۷ ، ۴۰۷ ، ۳۸۲ ، ۳۷۷ ، ۳۷۴ ، ۳۲۶	باء
۴۸۳ ، ۴۵۷	بابک پدر اردشیر ساسانی ، ۳۰۵
ابراهیم پیغمبر ، ۲۳۴ ح	بابک خرّم دین ، ۳۰۵ ح
ابراهیم بزار ، ۵۰۲	بارانی ۱۶ ، ۴۹ ، ۳۹۴
احمد برمک ، ۲۹۷	بخسلوس ۲۰۳
ادانوش ، ۲۲۵	بدیعی ۴۷۴
اردشیر ساسانی ، ۱۴۰ ، ۳۰۵ م	برقی ۲۰۷
اردشیر نجمی ، (رجوع شود بنجمی)	بزاز رجوع کنید بابراهیم بزاز
ازرقی ، ۸ ، ۱۸۶	ابوبکر ، ۳۸۳
اسدی ، ابو منصور علی بن احمد ، ۱۹۰ م	بهارو ، ۲۰۲
۲۳ ح ، ۳۱ ، ۷۳ ، ۹۶ ح ، ۱۱۹ م ، ۱۴۶ ح	بهرام ، ۳۳۵ ، ۴۱۲ م
، ۱۸۹ ، ۱۵۶ ، ۱۵۸ ، ۱۶۵ م ، ۱۸۹	بهرامی ، ۳ ، ۲۴ ، ۸۹ م ، ۹۰ ح ، ۱۰۱ ، ۱۵۰ ، ۱۵۸
۲۱۸ ح ، ۲۴۰ ح ، ۲۴۱ م ، ۲۹۸ م	، ۳۱۹ ، ۳۱۵ ، ۱۹۲ ، ۱۹۰ ، ۱۸۵ ، ۱۵۸
۳۰۸ ، ۳۰۶ ، ۳۰۵ م ، ۳۰۴ ، ۳۰۲ ، ۳۰۰	، ۳۷۶ ، ۳۷۲ ، ۳۶۹ ، ۳۵۰ ، ۳۴۵ ، ۳۳۹
، ۳۸۶ ، ۳۳۰ ح ، ۳۴۲ ، ۳۳۳ ح ، ۳۸۶	، ۴۵۶ ، ۴۱۹ ، ۳۹۴ ، ۳۹۲ ، ۳۷۷
، ۴۰۴ ، ۴۰۲ ، ۴۰۱ ، ۳۹۸ ، ۳۹۷ ، ۳۹۶	بهن ۴۷۲
، ۵۱۰ ، ۵۰۹ ، ۵۰۴ ، ۵۰۳ ، ۴۱۹ ، ۴۰۵	بهومان ، ۹۸
اسکندر ۲۴۲	بیانی ۱۷۸
اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی ، ۵۰۲ ح	بیزن ۱۵۷
اسماعیل رشیدی ، (رجوع شود برشیدی)	پاء
	پرویز خانون ، ۳۰۱ ح ، ۵۰۶ ، ۵۰۵
	پسررامی ، ۱۸ ، ۳۰۳

۲۹،۲۶،۲۴،۱۸،۱۱،۹،	بوشکورد بلخی	۳۱۲،۲۷۴،۲۴۹،۱۶۲،۱۴۲،۱۲۵	
۰۰۹،۰۵۸،۰۵۶،۰۵۱،۰۴۴،	ح ۴۳، ح ۴۰	۵۲۲، ۳۳۰، م ۳۲۱، ۳۱۹	
۰۹۴،۰۹۰،۰۸۸،۰۸۲،۰۷۸،	ح ۷۵، ۶۹	ژاک	
۰۱۱۵،۰۱۱۴،۰۱۱۲،۰۱۰۹،	۰۹۸، م ۹۵	ژواغار، ۱۴۹	
۰۱۵۳، ۰۱۵۲، ۰۱۳۷، ۰۱۳۱،	م ۱۲۳		
۰۱۸۲، ۰۱۸۱، ۰۱۷۶، ۰۱۷۵،	۰۱۶۸، ۰۱۵۸	سین	
۰۲۰۰، ۰۱۹۶، ۰۱۹۴، ۰۱۹۲،	۰۱۹۱، ۰۱۸۳	سام نریمان، ح ۲۶، ح ۳۵۳، ۳۲	
۰۲۱۵، ۰۲۱۴، ۰۲۰۹،	م ۲۰۸، ۲۰۶	سامش، ح ۳۴	
۲۳۴، ۲۳۳، م ۲۳۲، م ۲۲۹،	۲۲۰، ۲۱۹	سامند، ۱۹۳	
۲۵۱، ۲۴۸، م ۲۴۴، ۲۴۳،	م ۲۴۰، ۲۳۶	سامی، ۱۵۴	
۲۷۶، ۲۷۲، ۲۷۰، ۲۶۴،	۲۶۳، ۲۵۶	ابوسعبد (رجوع کنید بمطهر جفانی)	
م ۳۱۳، م ۲۹۹، ۲۹۶، ۲۹۲،	۲۷۸، ۲۷۷	سعدی، ح ۱۱، ح ۵۹	
۳۳۰، ۳۲۲، ۳۲۰، ۳۱۷،	۳۱۵، ۳۱۴	سلمان، ۵۲	
۳۶۶، ۳۶۴، ۳۵۴، ۳۴۷،	۳۴۱، ۳۳۶	سلیسون، ۴۰۳	
۳۸۰، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۳،	۳۷۲، ۳۷۰	سلیمان ییعبیر، ۲۵۱	
۰۳۹۰، ۰۳۸۶، ۰۳۸۵،	۰۳۸۴، ۰۳۸۳	سنائی، ح ۷، ح ۱۳، ح ۵۰۷	
۴۱۷، ۴۱۶، ۴۱۴، ۴۱۲،	۴۰۸، ۳۹۷	سنتار، ۱۵۹	
۰۴۴۰، ۰۴۳۷، ۰۴۳۳،	۴۲۶، ۴۲۵	سوزنی، ح ۲۹۹، ح ۴۲۷	
۴۷۷، ۴۷۵، ۴۶۵، ۴۶۴،	۴۵۸، ۴۵۶	سهانی [ظ: شهابی] ۱۶	
ح ۴۹۷، م ۴۸۹، ۴۸۸،	۴۸۷، ۴۸۴، ۴۸۱	سهراب، ۹۸	
۵۲۰، ۵۱۷، ۵۱۲، ۵۱۱،	۵۰۸، ۵۰۵	سهیلی، ۴۰۰	
۵۲۷، ۵۲۵، ۵۲۳، ۵۲۱		سیاوش، ۸۷	
شمس الدین، ۷		سیمجور، ۲۵۴، ح ۲۸۴، ح ۳۸۰	
شمس فخری، ح ۶۷، ح ۱۵۰		شین	
شمعی، ۴۰۱		شادبهر، ۴۴۹	
شهره آفاق، ۴۳۰، ۳۸۰		شاکر حلاب بخاری، م ۳۰، م ۶۱، ۶۰	
شهید بلخی، ۳۰، ۱۴۰، ۴۳،	۶۳، ۵۶	۰۱۷۳، ۰۱۴۴، ۰۱۳۲، ۰۹۳، ۰۹۲، ۸۰، ۶۶	
۲۲۴، ۲۲۱، ۲۰۶، ۱۶۹،	۹۰	۰۲۹۹، ۰۲۸۷، ۰۲۱۷، ۰۲۱۶، ۲۰۵، ۱۷۹	
م ۲۷۳، ۲۵۶، ۲۴۷، ۲۳۸،	۲۳۷	۰۴۴۱، ۰۴۰۷، ۰۳۸۴، ۰۳۷۸، ۰۳۶۳، ۰۳۵۰	
۳۲۷، ۳۰۷، ۲۹۹، ۲۹۸،	۲۹۴	۴۹۸، ۴۸۵، ۴۵۹، ۴۴۳	
۳۷۹، ۳۷۱، ۳۵۱، ۳۵۰،	۳۴۰	ساده سار، ۳۱۱، ۳۱۸	
۴۵۳، ۴۳۷، ۴۳۶، ۴۲۶،	۴۰۸	بوشریف، ۵۲۵	
۴۸۵، ۴۸۲، ۴۷۹، ۴۷۷،	۴۷۱، ۴۶۰	بوشعید هروی، ۴۸، ۴۸۰، ۲۳۸، ۲۸۶	
۵۰۸، ۵۰۰، ۴۹۹، ۴۹۸،	۴۹۶، ۴۸۸	۴۷۳، ۴۷۰، ۴۶۷، ۴۱۰، ۳۹۲	

٣٦٠ ، ٣٥٤ ، ٣٥٣ ، ٣٨٢ ، ٣٥١ ، ٣٤٩
 ٣٧١ ، ٣٦٧ ، ٣٦٦ ، ٣٦٣ ، ٣٦٢
 ٣٨٤ ، ٣٨٣ ، ٣٨١ ، ٣٧٨ ، ٣٧٥ ، ٣٧٣
 ٤٠٣ ، ٣٩٩ ، ٣٩٨ ، ٣٩٢ ، ٣٨٨
 ٤١٦ ، ٤١٤ ، ٤١٣ ، ٤٠٩ ، ٤٠٧ ، ٤٠٤
 ٤٠٠ ، ٤٢٦ ، ٤٢٤ ، ٤٢٣ ، ٤١٨ ، ٤١٧
 ٤٤١ ، ٤٣٨ ، ٤٣٦ ، ٤٣٥ ، ٤٣٢ ، ٤٣١
 ٤٥٣ ، ٤٥٠ ، ٤٤٩ ، ٤٤٨ ، ٤٤٧ ، ٤٤٤
 ٤٦٤ ، ٤٦٠ ، ٤٥٩ ، ٤٥٧ ، ٤٥٦ ، ٤٥٤
 ٤٩٠ ، ٤٨١ ، ٤٧٨ ، ٤٧٧ ، ٤٦٩ ، ٤٦٥
 ٥٠٠ ، ٥٠٢ ، ٥٠١ ، ٤٩٩ ، ٤٩٧ ، ٤٩٢
 ٥١٩ ، ٥١٧ ، ٥١٦ ، ٥١٣ ، ٥١٠
 ٥٢٢ ، ٥٢٠ ، ٥١٨ ، ٥١٥ ، ٥١٢ ، ٥١٠

عوفی ، ٥٥٢ ح

عباسی ، ٥٢٦

متوفی ، ٥٠٢٢٣

غمین

عصایری ، ٥١٠٠ ، ٤٠٢ ، ٣٢٣ ، ١٨٧

عنناک ، حکم ، ٥٢٦ ، ٣٨٦ ، ٣٠٧ ، ٣٠٠

غواص ، ٤٢٣ ، ٣١٤

غیاثی (روح کنید بنده جبر)

فقاء

فاحر ، ١٦٨

ابوالفتح بسی ، ١٧١

فخرالدین ، ٧٠

فرالای ، ١٢٢ ، ١١٩ ، ١٠٥ ، ٩٥ ، ٤٩

٣٣٥ ، ٣٩٤ ، ٣٤٨ ، ٣١٥ ، ١٢٥ ، ١٢٤

٤٨٣ ، ٤٧٨ ، ٤٧٥ ، ٢٩٠ ، ٤١٨ ، ٣٥٠

فرار ، ٩٨

فرانک ، ٣٠٦

فخی ، ٣٥٥ ، ٤٢٠ ، ٣٠٠ ، ٤٦٠ ، ٧٥

١٠٧ ، ١٠١ ، ١٠٠ ، ٩٩ ، ٩٨ ، ٨٨ ، ٨١

١٢٦ ، ١٢٥ ، ١٢٤ ، ١٢١ ، ١٠٨

ابوعلی صاحبی ، ٤٢٧

عماد عزیزی ، ٢٤٩

عمادی گنجه ای ، ٣٠٩

عمار مروز ، ٤١٠ ، ٣٧ ، ٢٦٠ ، ٢٦٠ ، ٢٥٨ ، ٤٩

٩١٠ ، ٨٩٠ ، ٨٨٠ ، ٧٦٠ ، ٦٧٠ ، ٦٠٠ ، ٥٨٠ ، ٤٩

٢١٣ ، ١٦٨ ، ١٤٤ ، ١٤٣ ، ١٢٨ ، ١١٣

٢١٨ ، ٢١٦ ، ٢١٥ ، ٢١٤ ، ٢١٣ ، ٢١٢

٢٢٩ ، ٢٢٤ ، ٢٢٣ ، ٢١٨ ، ٢١١ ، ٢٩٩

٢٨٣ ، ٢٨١ ، ٢٧٩ ، ٢٧٥ ، ٢٥٦ ، ٢٣٠

٢٤٥ ، ٢٤٣ ، ٢٤٢ ، ٢٢٠ ، ٢١٨ ، ٢١٦

٢٥٢ ، ٢٥٠ ، ٢٤٩ ، ٢٤٨ ، ٢٤٧ ، ٢٤٦

٢٥٢ ، ٢٥٠ ، ٢٤٩ ، ٢٤٨ ، ٢٤٧ ، ٢٤٦

بوالعید ، ٥٠١

عنصری ، ٣٤٠ ، ٢٩٠ ، ٢٥٠ ، ٢١٠ ، ١٩٠ ، ٨٠ ، ٦٠ ، ٥٠

٥٥٥ ، ٤٧٠ ، ٤٦٠ ، ٤٣٠ ، ٤٠٠ ، ٣٩٠ ، ٣٨٠ ، ٣٦

٧٩٠ ، ٧٥٠ ، ٧٣٠ ، ٧٠٠ ، ٦٩٠ ، ٦٨٠ ، ٦٦٠ ، ٦٤٠

١١٤٠ ، ١٠٧٠ ، ١٠٥٠ ، ٩٣٠ ، ٩٢٠ ، ٨٣٠ ، ٨٠

١١٣٠ ، ١٢٩٠ ، ١٢٦٠ ، ١٢٥٠ ، ١٢٠٠ ، ١١٨

١٤٠ ، ١٣٩٠ ، ١٣٨٠ ، ١٣٧٠ ، ١٣٣٠ ، ١٣٢

١٤٨٠ ، ١٤٦٠ ، ١٤٥٠ ، ١٤٣٠ ، ١٤٢٠ ، ١٤١

١٥٨٠ ، ١٥٥٠ ، ١٥٤٠ ، ١٥٣٠ ، ١٥٢٠ ، ١٥١

١٧٠٠ ، ١٦٤٠ ، ١٦٣٠ ، ١٦٢٠ ، ١٦١٠ ، ١٦٠

١٩٥٠ ، ١٩٣٠ ، ١٩٢٠ ، ١٩١٠ ، ١٨٧٠ ، ١٨٥٠ ، ١٨٣٠ ، ١٨١

٢٠٧٠ ، ٢٠٤٠ ، ٢٠٣٠ ، ٢٠٢٠ ، ٢٠١٠ ، ٢٠٠

٢٣٠٠ ، ٢٢٦٠ ، ٢٢٥٠ ، ٢٢٤٠ ، ٢٢٣٠ ، ٢٢٢

٢٤٤٠ ، ٢٤٣٠ ، ٢٣٧٠ ، ٢٣٥٠ ، ٢٣٤٠ ، ٢٣٣

٢٥٩٠ ، ٢٥٦٠ ، ٢٥٤٠ ، ٢٥٣٠ ، ٢٥٢٠ ، ٢٥١

٢٧٦٠ ، ٢٧١٠ ، ٢٦٩٠ ، ٢٦٨٠ ، ٢٦٦٠ ، ٢٦٥

٢٧٧٠ ، ٢٧٦٠ ، ٢٧٥٠ ، ٢٧٤٠ ، ٢٧٣٠ ، ٢٧٢

٢٩٠ ، ٢٨٩٠ ، ٢٨٨٠ ، ٢٨٧٠ ، ٢٨٦٠ ، ٢٨٥

٣١٠ ، ٣٠٩٠ ، ٣٠٨٠ ، ٣٠٧٠ ، ٣٠٦٠ ، ٣٠٥

٣٢٠ ، ٣١٩٠ ، ٣١٨٠ ، ٣١٧٠ ، ٣١٦٠ ، ٣١٥

٣٣٠ ، ٣٢٩٠ ، ٣٢٨٠ ، ٣٢٧٠ ، ٣٢٦٠ ، ٣٢٥

٣٤٠ ، ٣٣٩٠ ، ٣٣٨٠ ، ٣٣٧٠ ، ٣٣٦٠ ، ٣٣٥

۴۵۹۰۴۴۹۰۴۴۷م، ۴۴۲۰۴۴۱۰۴۲۹

۴۸۶، ۴۸۱۰۴۷۹، ۴۷۳، ۴۶۹۰۴۶۶

۵۲۸۰۵۲۶

لقمان حکیم، ۱۳ ح

لمعانی [ظ = بلباس] عباسی، ۳۶ ح

لؤلؤی، ۳۳۳، ۵۳۰

لهراسب، ۴۲

مصیم

مازنین، ۴۰۴

مازینه، ۴۰۴

ماشلا، ۱۹

مانی، ۵۲۷

ابوالمنل بحارائی، ۳۰۰، ۴۰ ح، ۵۷، ۶۱

۴۲۶۰۴۱۷، ۳۹۱، ۳۸۵، ۲۲۳، ۱۲۲

۴۹۵۰۴۹۲

مج، ۷۳

مجلدی، ۱۵۶، ۳۹۹، ۴۰۳، ۵۰۰، ۵۱۱

مجبور غیائی، ۲۴۸

محمد ص، ۲ ح، ۲۰

محمد، امیر ابوالحمد، ۱۴

محمد بن مسعود بن المصفر، ۵۱۱

محمد بن عمان، ۱۷۰

محمود عزنوی، ۲۷۳ ح

محمودی، ۲۹۷

مختنوس، ۲۰۲

محدی، [ط = محدی] ۱۸۶

مهادی، ۷۹ ح

مهرس، ۲۰۰

مهرشعی، ۴۳۹

مهرغزی، ۴۶۸ ح (رحوع کربد ایضا بطنیان

و ابوبهر)

مرواریدی، ۴۸۱

مسعود سعد، ۳۰۰، ۳۹۶، ۳۹۸ ح

مسعودی، ۷۲۰، ۴۹۰

۲۰۴، ۱۹۷، ۱۸۶، ۱۸۴، ۱۷۲، ۱۶۹

۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۱۲، ۲۱۰

۲۲۷۳، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۴۵، ۲۴۴

۳۴۲، ۳۳۵، ۳۱۲، ۲۸۲، ۲۷۷، ۲۷۶

۳۸۱، ۳۶۶، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۵۶، ۳۴۷

۴۱۷، ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۱۰، ۳۹۱، ۳۸۲

۴۴۰، ۴۳۵، ۴۳۲، ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۶

۴۵۳، ۴۵۱، ۴۴۷، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۴۲

۴۶۵، ۴۶۳، ۴۶۱، ۴۵۸، ۴۵۵، ۴۵۴

۴۹۳، ۴۹۱، ۴۸۴، ۴۷۶، ۴۶۷، ۴۶۶

۵۰۷، ۵۰۵، ۵۰۳، ۴۹۸، ۴۹۶

کشفی، ۱۹۰، ۳۲۵

کلیم بیبر یعنی حضرت موسی، ۴۲۸

کمال عزى، ۳۸۵

کندرو، ۴۱۸

کیاحسبى قزوینی، ۲۹۱

گاف

گرگیب، ۴۱۲

گشتاسب، ۴۲

گشواد، ۴۱۲

گودرز، ۴۱۲

گیو، ۴۱۲

لام

لامعی، ۴۲۰

لیبی، ۶۰۰، ۵۹۰، ۵۸۰، ۴۷۰، ۴۶۰، ۴۱۰، ۳۴۰

۶۱۰۰ ح، ۸۸۰، ۷۲۰، ۵۷۱، ۶۸۰، ۶۳۰، ۶۲

۱۳۳۰ ح، ۱۲۸۰، ۱۲۷۰، ۱۱۳۰، ۱۰۷

۱۵۳۰ ح، ۱۵۰۰، ۱۴۸۰، ۱۴۷۰، ۱۳۶۰، ۱۲۴

۱۸۱۰، ۱۸۰۰، ۱۷۹۰، ۱۷۸۰، ۱۷۴۰، ۱۵۴

۲۰۹۰، ۲۰۶۰، ۲۰۴۰، ۱۹۷۰، ۱۹۳۰، ۱۸۶

۲۵۸۰، ۲۵۴۰، ۲۵۰۰، ۲۳۰۰، ۲۲۹۰، ۲۲۰

۳۴۲۰، ۳۲۸۰، ۳۰۰، ۲۸۵۰ ح، ۲۸۴۰، ۲۷۰

۴۱۴۰، ۴۱۲۰، ۴۰۰، ۳۹۰، ۳۸۰، ۳۶۶

مسعودی غزنوی ، ۳۵۴	۴۱۱، ۳۹۴، ۳۸۹، ۳۸۳، ۳۷۸، ۳۷۴
مشرقی ۳۹۶ (ظاهرأ همان پیرور مشرقی)	۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۷
مصطفی ۳۵۸ یعنی حضرت رسول	۴۵۴، ۴۵۳، ۴۴۴، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۵۶
مظفر ، امیر ابو سعد چغانی ، ۴	۴۷۸، ۴۷۷، ۴۶۷، ۴۶۳، ۴۶۱، ۴۵۶
ابوالمظفر جمعی ، ۱۱۶ ح	۴۹۱، ۴۸۷، ۴۸۶، ۴۸۱، ۴۸۰، ۴۷۸
ابوالمظفر چغانی ، ۴۶۱	۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۷، ۵۲۹
مظفری ، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۵، ۳۰۰	مندارس ، ۲۲۵
معاشری ، ۳۰۳	منشوری ، ۲۹۲
معروفی باخی ، ۸، ۴۲، ۴۸، ۵۷، ۶۴، ۱۴۷	ابومصورشاعر ، ۲۴۹
۱۷۶، ۲۸۵، ۳۱۳، ۳۴۸، ۳۶۵، ۳۷۱، ۴۵۷، ۴۴۸، ۴۳۸، ۴۳۴، ۴۲۲، ۴۱۴	منطقی ، ۵۷، ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۴۴ ح
۴۶۰، ۴۶۵، ۴۶۷	منقلوس ، ۲۰۳
معزی (شاعر مشهور) ، ۵، ۱۰، ۲۶ ح	موجهری دامغانی ، ۱۶۴، ۲۱۹، ۲۹۷
۴۲ ح، ۸۶ ح، ۸۸ ح، ۱۰۴ ح، ۱۱۶ ح	۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۷۲
۱۸۷، ۱۹۷، ۲۶۸ ح، ۲۹۱، ۳۴۷	منوس ، ۲۰۲
۳۸۰ ح، ۴۶۰ ح	موشا ، ۶
معشوقایه ، ۵۰۱	مولوی رومی ، ۶۸ ح
مفتح ، ۳۳۶	ابوالموئید بلخی ، ۱۹۴
ملذیطس ، ۲۰۳	مؤذب ، ابوالقاسم ، ۳۱۷
منحک (ظاهرأ همان منجیک)	ابوالموئید ، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۴۷، ۲۵۳
منجیک برمندی ، ۴، ۱۵، ۱۶، ۲۶، ۲۹	۲۸۶
۳۰، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۸، ۶۵، ۶۶	مهراب ، ۳۲
۶۷، ۷۰، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۴	مهرابی، ابوالقاسم ، ۴۹۴
۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۷۸	میدانی ، ۶۷ ح
۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۸	میزانی ، ۱۷
۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴	میزیابی بجاری ، ۳۹۵
۲۳۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳	نون
۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۳	ناصر خسرو ، ۱۲ ح، ۲۶ ح، ۶۹ ح، ۱۰۰ ح
۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵	۵۲۱ ح
۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۳۹، ۳۴۰	نخار ، ۲۸۹
۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۷۰	نجمی ، اردشیر بن دیلمسپار ، ۱
	نجمی ، ۵۰

بیرمی ، ۱۵۴	حجی فرغانی ، ۱۸۰ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۲۴۲
واو	۳۴۹ ، ۴۰۲ ، ۵۰۲ ، ۵۰۹ ، ۵۳۹
وامق ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۲۲۵ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹	حجوائی ، آقای حاج محمد آقا ، ۵۳۱
۵۰۱	ابو نصر ، ۴۷۷
وداوش ، ۲۲۵	ابو نصر طالقان ، ۴۷۱
هء	ابو نصر مرعزی ، ۳۵۱
هرمس ، ۲۰۴	نصیر ، حواحه ، ۳۲۹
یاء	نظام تعریفا ، حسام الدین حافظ ، ۵۳۱
یاحوج ، ۳۸۱	نعمان بن مدر ، ۱۵۹
یزدگرد ساسانی ، ۹۱	نفیسی ، آقای سعید ، ۵۳۱ ، ۵۳۲
یوس پیغه بر ، ۳۹۴	نوشروان ، ۳۳

۴ - فهرست اهداءى بلاد و طرايت

آذربايجان يا آذربايجان يا	ترك، ۲۹۸۰	رودان سر، ۵۳۱
آذربايجان، گن، ۲۲۷، ۲۴۰	تركستان، ۱۲۲، ح، ۲۱۷۰	روم، ۱۶، ۵۱، ۳۳
۳۷۲، ۲۴۶، ۲۷۷، ۳۴۷، ح	۲۴۹، ۲۶۸، م، ۲۹۸۰	رهو، ۴۲۰
ابصار، ۲۷۴، ح	۳۰۲، ۳۶۹، ۳۹۲، ۳۹۹	راست، ۵۱
اروند، ۸۷، ح	نهلان، ۳۵۱	سارى، ۳۹۷
افغانان، ۱۶۲	حنكوان، ۳۹۶	ساريان، ۳۹۷
اندراب، ۳۲	عهدان، ۴۲۱، ۵۱	سامايبان، ۳۸۱
ايران، ۱۰۷، ۵۳، ۱۶، ۱۴	حيجون، ۳۳۳، ۱۹۰	سديور، ۱۶۰
۳۶۷، ۲۲۷، م	چاندر، ۱۶۱	سرخس، ۲۷۰
ايلاق، ۱۶۵	چغان، ۳۹۸	سغد، ۵۳، ح
بجارج، ۲۱۷، ۱۹۰، ح	حمايان، ۴۶۱	سمرقند، ۵۰، ح، ۳۸۲
برضايل، ۳۳۳	چندان، ۳۹۶	۵۰۷، ۴۰۰
ترك، ۲۹۸۰	چى، ۴۴، ح، ۵۲، ۱۳۷	سمندور، ۱۶۵، م
بزيال، ۳۳۳، (۴)	۱۶۵، ۱۶۷، ۲۶۷، ح	سند، ۳۹۲، ۳۵۱
بلاش، ۲۲۴	۵۰۷، ۳۹۶، م، ۲۶۸	سنگو، ۴۰۴
بلج، ح، ۱۷۹، ۹۰	حبشه، ۱۵۶	سومنا، ۱۶۱
بلعميان، ۳۸۱	ختا، ۲۱۷، ۵۲	سهند، ۵۳۱
بندر، ۱۶۱	ختن، ۲۱۷	سيام، ۳۳۶
بستون، ۳۸۲	خراسان، ۱، ح، ۹۰، ۱۴۸	سيجون، ۳۹۹
بيلارام، ۳۵۱	۵۲۳، ۵۱۵، ۳۷۵	شام، ۳۳۵
پرايه، ۴۹۷	خريچيك، ۳۰۵، ۲۸۷، م	شامس، ۲۰۴
پروان، ۳۹۵	خرغون، ۳۸۳	شاوهر، ۱۴۹
پنجهر، ۳۳۰	خزر، ۳۰۲	شگنان، ۱۷۹، م
تاتار، ۵۲	خوارزم، ۳۰۵، ح	شوشتر، ۱۱۰، م
تبت، ۵۲	خوزستان، ۱۱، ح، ۵۰۴	
ترسا، ۹۰	دجله، ۸۷، م	

طراز، ۵۰۵	قزدار، ۵۰۸، ۱۰۵۷	ح ۶۱، ۱۰۹، ۹۰۰، ۱۲۷
طرطانیوش، ۲۲۵	کابل، ۶۱، ۳۲	ح ۱۷۱، ۱۶۹، ۲۲۷، ۰
طورسینتا، ۶	کالنجر، ۱۶۱	۳۳۶، ۲۵۶، ۲۵۱، ۲۲۹
طوس، ح ۲۳۷، ح ۲۵۹	کبر، ۱۶۱	۵۱۵، ۴۳۷
عراق، ۳۱۷، ۲۴۹، ۰	کرخ، ۷۵	س. و، ۹۷
عسکر یعنی عسکر مکرم، ۱۷	کردان، ۱۶	بهره، ۲۱۲
عمان، ۲۱۲	کروتیس، ۲۰۳	ماور، ۱۳۷
غانفر، ۱۶۱	کشر، ۱۷	میو آباد، ۱۱۹
غرجه، ۱۶۱، ۱۶۱، ۳۹۷	کوح و بلوچ، ۶۵، ۶۳	شاپور، ۳۷۳، ۹۷ ح
عز، ۴۴ ح	کوهستان، ۹۰ ح	وحدن، ۳۸۹ ح
غزنی، ۱۰۷، ۳۲، ۱۶۲، ۰	کهر، ۱۶۲	وحش، ۲۱۷
۵۰۸، ۳۹۵، ۱۹۰	کیماک، ۳۰۲	همدان، ۸۷ ح
غزین، (همان عربی)	گمران ناگیرگان، ۱۶۲، ۰۶	د. ۱۶، ۴۴ ح، ۱۵۷، ۰
فارس، ۱۶۰	۲۷۳، ۲۵۱	۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۰
فرب، ۳۲۰	کسکر، ۱۱۰ ح	۳۹۶، ۳۹۲، ۲۶۸
فرخار، ۱۶۰، ۱۲۲	ککک، ۲۶۸، ۰	دوسان، ۱۶۰، ۷۲، ۰۱۹
فرغانه، ۵۰۸، ۵۰۷، ۱۰۵۷، ۰	اوکر، ۱۶۰	۳۰۶، ۲۴۹، ۲۰۱، ۱۶۱
فرید یوس، ۲۰۳	اوهاور، ۱۷	۴۹۰، ۴۰۴، ۳۳۳، ۳۰۸
فغنشور، ۱۶۵	اوه، ۱۶۰	یغما، ۲۴۹
فصو، ۱۶۵	مردار، ۱۶۲	لاق، ۲۴۹
قبا، ۱۸۰	مازندران، ۱۶۲	مین، ۲۹۸
قزقوب، ۱۱۰ م	مار، ۳۳۳	یوان، ۱۳ ح، ۲۰۴
	ماور اتیر، ۱۶۰ ح، ۳۰۳	یوانیان، ۳۹۴
		یهودان (رحوع شه دودان)

۴ - فهرست احواس کتب

۱۱۳۰۹۶۰۶۹۰۶۶۰۵۵	ابسا یا اسبا یا وستا ۱۹۰۷،
۱۴۴۰۱۳۶۰۱۳۲۰۱۲۱	۴۷۵۰۱۰۰
۳۹۳۰۲۳۸۰۲۳۴۰۱۶۰	ارتنگ یا ارتنگ ۲۶۱،
۴۲۸ (در تمام موارد در حاشیه)	حر الجواهر ۲۹۶،
زبد ۴۷۵۰۱۹۰۷،	یازده ۴۷۰، ۱۰۰۰،
السامی فی الاسامی، ۶۷،	تاح العروس، ۷،
۱۱۵ ح	فرهنگ جهانگیری، ۷۰، ۴،
فرهنگ سروری، ۸۰، ۸۹،	۲۹۰۲۶۰۲۵۰۲۳۰۱۲۰۹
۱۳۴۰۱۳۱، ۱۲۹،	۹۶، ۶۹، ۴۱، ۳۲، ۳۱
۱۵۰ (در موارد در حاشیه)	۱۵۱۰۱۳۴۰۱۳۳۰۱۲۹
شاهنامه، ۱۵۷، ۱۶۲،	۴۷۵۰۳۹۳۰۲۹۹۰۲۴۱
۴۵۱ ح	(در تمام موارد در حاشیه)
صحف ابراهیم، ۷۰،	چهار مقاله عروضی، ۱۳،
قرآن مجید، ۲۶۵،	حدائق البحر، ۲۶،
کلمات قطران شاعر، ۱،	دفتر قسطا، ۱۳،
کتاب گبران، ۲۶۵،	دوران آفتاب، ۱۳۳،
کلیله و دمنه رودکی، ۷۹ ح	دیوان فرخی، ۴۴۲،
کراسف نامه، ۲۹۸ ح	رساله ای در بیان لغات فرس، ۲ ح
	فرهنگ رشیدی، ۲۵، ۴،
	۵۰۰، ۴۷۰، ۴۵۰، ۴۱، ۳۱

سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰	میزنی	میزانی	۱۸۶	۱۰	مخادی	مخادی
۲	نامستور	خط نامستور	۲۰۲	۴	بدویشی	بدرویشی
۲۲ ح	کلیچه	خط کلیچه	۲۱۲	۱۴	زخمه	زخمه
۶	مراغزی	مراغزی	۲۳۸	۲ و ۱۷ ح	رمض	رمض
۱۳	خفجی	خفجی	۲۹۴	۱۱	پشیره	پشیره
۴ و ۱۸ ح	رمض	رمض	۲۹۴	۱۱	عیبه	عیبه
۱۳	فتخ	فتخ	۳۰۱	۱۱ و ۱۹ ح	لبینا	لبینا
۱۲	حروف	حرف	۳۰۸	۱۵	گدائی	گدائی
۱۲	عیبه	عیبه	۳۱۷	۲	یوشکور	یوشکور
۲۱	"	"	۳۲۸	۱۵	استاد	استاد
۹	کند	کند	۳۲۹	۲۱ ح	قیاس	قیاسی
۲۰ ح	ح	ح	۳۹۵	۱۱	منیه‌ری	منه‌بری
۵	پیچه‌بند	پنجه‌بند	۳۹۶	۶		
۱۱	کند	کند	۴۰۰	۵	بادشده	بادشده
۶	تندر	تندر	۴۰۱	۵	در دندن	در دندن
۴	ذر	ذر	۴۲۳	۲۰ ح	یا اهرای	یا اهرای
۲۰ ح	نجاری	بخاری	۴۶۰	۸	ویش	ویش
۳ و ۵	قنصور	قنصور	۴۸۰	۱۳	فرخی	فرخی
۲۲ ح	فایقی	خط فایقی	۴۸۳	۵	سرو	سرو
۱۷ و ۱۸	عیبه	عیبه				

